

سایت تخصصی تاریخ اسلام

کتابخانه آنلاین تاریخ اسلام

شناسنامه کتاب :

• ترجمه کتاب رحلة ابن بطوطة	نام کتاب
• ابن بطوطة محمد بن عبدالله بن محمد بن إبراهيم لواتي طنجي	نویسنده
• انتشارت طرح نو	ناشر
• در 2 جلد - مترجم : محمد علی موحد	توضیحات

نام فایل دانلود: ترجمه کتاب رحلة ابن بطوطة جلد ۱

منتظر انتقادهای و پیشنهادهای شما هستیم.

تماس:

Tarikheslam.com@gmail.com

admin@Tarikheslam.com

info@tarikheslam.com

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۵

[جلد اول]

دیباچه‌ای بر چاپ تازه

ترجمه فارسی «رحله» یا سفرنامه ابن بطوطه در ۱۳۳۷ انتشار یافت و از آن پس بارها تجدید چاپ شد. در طی مدت بیش از سی سال که از زمان آن ترجمه می‌گذرد بسیاری از متون کهن تاریخی که در کنج کتابخانه‌ها خاک می‌خورد به چاپ رسیده و اطلاعات بدست آمده از آنها روشنیهای تازه‌ای بر مطالب سفرنامه افکنده، در میان خاورشناسان نیز کار پژوهش در پیرامون آن ادامه داشته است.

عنایت ارباب فضل و اهل تحقیق به ترجمه فارسی سبب شده بود که خارخاری در دل من راه یابد و وسوسه‌ای که ای کاش فرصتی فراهم می‌شد و توفیق تجدید نظری در آن حاصل می‌آمد و بهمین جهت، وقتی مرکز انتشارات علمی و فرهنگی در ۱۳۶۴ صورت قراردادی نزد من فرستاد و تجدید چاپ کتاب را بطریق افسست پیشنهاد کرد، استدعا کردم که از سر آن سودا درگذرند تا مجالی پیش آید و من بتوانم آرزویی را که بر دل دارم جامه عمل بپوشانم؛ و اینک که بفضل خدا چنان توفیقی دست داده لازم می‌دانم که در اول سخن از حسن نیت و مکرمت اولیای محترم آن مرکز سپاس بگزارم.

در این تجدید نظر، نخست برگردان فارسی را يك بار دیگر با متن تازی مقابله کرده و کوشیده‌ام تا ترجمه را از خطاها و اشتباهاتی که در آن راه یافته بود بپیرایم.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۶

از این اشتباهات مقداری بر اثر دستکاری و مسامحه در مراحل حروفچینی و تصحیح پیش آمده بود و مقداری دیگر نتیجه غفلت و بی‌دقتی مترجم بود که امیدواریم این چاپ تا حدود زیادی از هر دو آفت در امان مانده باشد.

در مقدمه‌ای که بر چاپ اول این ترجمه نوشته شد- و به دنبال همین یادداشت خواهد آمد- از مساعی دو تن خاورشناس بنام یاد کرده بودیم که نخستین بار متن کامل رحله را همراه با ترجمه فرانسوی آن منتشر کردند. این دو محقق کار خود را بر اساس پنج نسخه خطی موجود در کتابخانه ملی پاریس به انجام رسانیدند و تاکنون نسخه خطی دیگری از رحله در جای دیگر از جهان سراغ داده نشده است.

متنی که بوسیله آن دو دانشمند فرانسوی به چاپ رسید اعتبار علمی خود را همچنان حفظ کرده «۱» و چاپهای مختلف در کشورهای عربی عموماً بر همان طبع پاریس مبتنی می‌باشد ولی در بسیاری از آنها غلطها و نابسامانیهای فراوان راه جسته است. تازه‌ترین و قابل اعتمادترین این چاپها که به نظر ما رسیده نشر دار الکتب العلمیه بیروت است در سال ۱۹۸۷ که پس از چاپ پاریس بهترین چاپهای رحله‌اش می‌توان دانست.

در مقدمه‌ای که به آن اشارت رفت از برگزیده رحله که پرفسور گیب در ۱۹۲۸ به زبان انگلیسی ترتیب داده بود سخن گفته‌ایم. گیب در دیباچه کتاب نوید داده بود که دست در کار ترجمه کامل رحله است. از این ترجمه که سالیان دراز آن خاورشناس سخت کوش را به خود مشغول داشت، سرانجام جلد اول در ۱۹۵۸ و جلد دوم در ۱۹۶۱ و جلد سوم در ۱۹۷۱ در سلسله انتشارات انجمن‌ها کلویت به چاپ رسید «۲». آن سه جلد کمی بیش از نصف سفرنامه را در بر می‌گیرد و قرار بود کار ترجمه با دو جلد دیگر تکمیل گردد اما قاصد مرگ يك هفته پیش از نشر جلد سوم فرا رسید و آن آرزو خاک شد. گیب در واپسین ایام عمر اوراقی را که تهیه

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۷

کرده بود در اختیار پرفسور بکینگام گذاشت. دانشگاه لندن نیز وسایل سفر بکینگام را فراهم آورد و او در سال ۱۹۷۷ مسیر ابن بطوطه را در هندوستان و جزایر مالادیو و سیلان دنبال کرد. «۱» بکینگام از سال ۱۹۶۵ کرسی مطالعات اسلامی دانشگاه لندن را داشت و در کار تنظیم و چاپ مجلدات پیشین رحله نیز دستیار و مددکار گیب بود. وی از چند سال پیش بازنشسته شده ولی تا این تاریخ هنوز خبری از چاپ و انتشار دو مجلد دیگر در دست نیست.

در این چاپ تازه از ترجمه فارسی سفرنامه، کتاب را به بخشهایی تقسیم کرده و برای هر بخش یادداشتهایی فراهم آورده‌ایم. خواننده معمولی که نمی‌خواهد سر هر قدم بایستد و حلاوت و لذت حکایت‌های شیرین این پیرمرد جهان‌دیده را با چون و چراها و شك و تردیدهای ارباب تتبع منغص گرداند می‌تواند آن یادداشتهای نادیده بگیرد؛ اما پژوهشگران و اهل تحقیق که به دنبال آگاهیهای بیشتری هستند بی‌گمان این یادداشتهای سودمند خواهند یافت و از آنها بمتابه کلید و راهنما در پژوهشهای خود بهره خواهند جست. در تهیه و تنظیم یادداشتهای علاوه بر منابع کهن سفرنامه‌ها و تراجم رجال و جغرافی و کتب تاریخی به انبوه نوشته‌های محققان معاصر اعم از مقاله و کتاب مراجعه کرده و از میان این دسته از محققان بیش از همه به ملاحظات گیب در مجلدات سه‌گانه ترجمه او و به نکات مورد توجه حسین آقا مهدی در بخشهای مربوط به سفر در هندوستان تا چین «۲» و به یادداشتهای سعید حمدون و کینک نوئل در بخشهای مربوط به سفر در آفریقای سیاه «۳» نظر داشته‌ایم.

سفرنامه ابن بطوطه شاهی است گویا بر نفوذ گسترده فرهنگ و زبان ایرانی در

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۸

سرتاسر اقطار اسلامی آن عصر. این نکته را در همان مقدمه چاپ اول یادآور شده بودیم. در این چاپ کوشیده‌ایم تا بسیاری از عبارات و اصطلاحات فارسی را- بهمان صورت که در متن عربی آمده است- در یادداشت‌های مربوط به هر بخش نقل کنیم و نیز این سفرنامه دریایی است پر از مصطلحات بازرگانی و اداری و مالی و قضائی که در میان دیوانیان یا عامه مردم در کشورهای مختلف اسلامی معمول و متداول بوده و ما در یادداشت‌های خاص هر بخش هر جا که لازم و مفید دانستیم عین عبارت متن عربی را نقل کردیم و جا دارد که در مورد این گونه اصطلاحات- اعم از آنچه غالباً به دربار و تشریفات درباری ارتباط داشته (چون خدمت، نوبتی، مراتب، چتردار، طشت‌دار، کلیددار، شرابدار، خاصکی، چاشنیگیر، باورچی، سریر، تخت، صندلی، صیوان، سراچه، بارگاه، خرگاه) و یا به تشکیلات دیوان و اداره مملکت مربوط می‌شده (چون کاتب الغیبه، عرضداشت، خط خرد، خریطه‌دار، ظهیر، دواتدار، داودار، دوادویه، بندر، شاهبندر، حق بندر) و آنچه در میان سپاهیان و اهل جنگ متداول بوده (از قبیل غیظه، یراق، کوتوال، مفردون، زمامیون، حرّابه، حرّاقه، امیر تومان) و اسامی پارچه‌ها و منسوجات (مانند ملف، نخ، کمخا، رزدخانی، قدسی، بیرمی، مقطع، شانناف، شیرینناف) و لباسها و تن‌پوشها (مانند خرقه، درّاعه، فرجی، احرام، شاشیه، کالا، اقروف، بغطاق، قلنسوه) و اصطلاحات خاص سفر و وسائل نقلیه آبرو و اصطلاحات معمول در محافل مذهبی و حلقه‌های علمی و اهل تصوف و ارباب فتوت و بازاریان و صنعتگران و کشاورزان و غیره- تحقیق جداگانه‌ای صورت گیرد و همه این اصطلاحات که مجموعاً مشخص کننده آب و رنگ و حال و هوای جامعه اسلامی آن روزگار است گردآوری و بررسی شود.

سخن از نفوذ شگفت‌انگیز زبان و فرهنگ ایرانی در روزگار ابن بطوطه بود که کتاب او شاهد گویای این مدّعاست. نگاهی گذرا به همان نمونه اصطلاحات که در بالا آوردیم برای توجه به گستردگی دامنه این نفوذ کافی خواهد بود. حتی در خارج از دار الاسلام، در کشور چین با اصطلاحات فارسی پاسوانان (البصوانان)، غلامان پرده‌دار (الممالیک البردداریه)، اسپاهیان (الاصباهیه)، نیزه‌داران

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۹

(النزداریه)، تیغداران (التغداریه)، جانداران (الجنرداریه) و امثال آن مواجه می‌شویم و می‌بینیم که خنیاگران در حضور امیر بزرگ شعر پارسی می‌خوانند؛ شعری که چند بار تکرار شده و ابن بطوطه آن را از زبان خنیاگران به یاد سپرده و در کتابت عربی نسخه‌های دستنوشته به این شکل قید شده است:

تا دل بمحنت دادیم در بحر فکر افتادیم

جن در نماز استادیم قوی بمحراب اندری

و ما اینک می‌دانیم که شعر از سعدی است و صورت درست آن چنین است:

تا دل بمهرت داده‌ام در بحر فکر افتاده‌ام

چون در نماز استاده‌ام گویی به محراب اندری

و چه عجب که ارتباط چین و ایران از آن هنگام که فرزندان چنگیزخان این دو کشور کهن را مسخر ساختند هیچگاه گسسته نشده بود. در دیوانی که از همان عهد چنگیز برای خان بزرگ ترتیب داده شد دبیران ایرانی در کنار دبیران ایغوری و خطایی و تبتی و تنگوتی به کار گرفته شدند و جانشین او منکوقآن به روایت خواجه رشید الدین فضل الله «مملکت جانب شرق را به صاحب محمود یلواج...»

ارزانی داشت» این محمود یلواج از مشاورین مسلمان چنگیز بود و منکو او را ابوکان (یعنی پدر) خطاب می‌کرد. پس از محمود یک ایرانی دیگر به نام سید اجل بخاری به وزارت رسید و او بقول رشید الدین «مدت بیست و پنج سال وزارت کرد و هرگز او را ایقاقی بیرون نیامد و نکته‌ی نرسید و به اجل مستی وفات یافت و این از نوادر است» و چون سید اجل وفات یافت یک ایرانی دیگر، امیر احمد فناکتی، وزیر قآن شد. وی مدت بیست و پنج سال بالاستقلال و نه سال دیگر با مشارکت یک نفر از مردم چین شمالی «حلّ و عقد امور» را در دست خویش داشت و شوکت و قدرتی زیاد بهم زد. «۱» رشید الدین عده‌ای از بزرگان مسلمانان چین را نام می‌برد مانند مولانا برهان الدین بخاری از شاگردان سیف باخرزی که «در خان بالیق (پکن) وعظ گفتمی» و قاضی بهاء الدین وزیر و قاضی حمید الدین سمرقندی و

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۰

ناصر الدین ملک کاشغری و اسماعیل محمد شاه و یک آخوند درباری به نام رضی بخارائی که «همواره پنهان با تیمور قآن شراب خوردی» و ابو بکر نام از فرزندزادگان همان سید اجل که در بالا از او یاد کردیم. این ابو بکر را نخست لقب بایان فنجان داده بودند- فنجان که در منابع ایرانی به شکل پنجان و فنچانک (پن چانک) نیز آمده به گفته رشید الدین لقبی است معادل «صاحبدیوان»- ولی بعدها او را نیز مانند جدش «سید اجل» خواندند: «چون لقب سید اجل پیش تازیکان اعتباری تمام دارد و مغول نیز دیده بودند که وزیر بزرگ را به آن لقب می‌خوانند و نزد ایشان آن لقب معتبرترین القاب و اسامی است بدان سبب قآن، بایان فنچانک را از راه اعتبار و تمکین سید اجل خواند و این زمان (یعنی در زمان تألیف

جامع التواریخ) وزیر بی‌غایت بزرگ و متمکن است». باز در میان وزرای دیگر چین و حتی در میان استانداران معتبر آن کشور که رشید الدین در کتاب خود آورده، اسامی مسلمان مانند عبد الله فنجان و امیر خواجه و قطب الدین سم چانک و مسعود لِنچون دیده می‌شود که همه از نفوذ بسیار گسترده فرهنگ ایرانی و اسلامی در آن سرزمین حکایت می‌کند و البته این نفوذ محلی مهاجرین مسلمان در چین جریانی است جدا از مناسبات سیاسی و بازرگانی که در سرتاسر دوران حکومت ایلخانان، ایلچیان و اورتاقان و بازرگانان از دو سوی در رفت و آمد بودند و یک نفر چینی دانشمند با لقب پولادسینگ (وزیر اعظم) بنمایندگی از قاآن در تبریز مقیم بود و او کسی است که رشید الدین فضل الله از اطلاعات وسیع او درباره انساب و تواریخ اقوام ترک و مغول برخوردار شده و با القاب «امیر اعظم، نویان معظم، سپهدار ایران و توران، مدبر ممالک جهان پولاد چینک سانک» از او یاد کرده است. «۱»

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۱

سفر ابن بطوطه به چین با دورانی بسیار آشفته در آن کشور مصادف بوده است.

آتش آشوب و طغیان بر ضد حکومت مغولها در نقاط مختلف چین تقریباً ده یازده سال پیش از آن که ابن بطوطه سفر خود را به آن کشور شروع کند شعله‌ور شده بود و این آشوبها در فاصله دو سال پس از آنکه ابن بطوطه چین را ترک گفت به شورش سرتاسری مبدل شد که زمام اختیار از دست حکومت مرکزی بدر برد و به سقوط قطعی امپراتوری مغول و طرد و اخراج مغولان از آن کشور انجامید.

برگردیم به سخن خود که مهاجران ایرانی اعم از بازرگان و صوفی و فقیه و دیوانی تا شرق اقصی پیش رفته و اسلام را همراه زبان و فرهنگ خود در میان مردم بومی برده بودند و از این نظر شبه قاره هند شکوفاترین تجلی‌گاه نفوذ ایران بود. در آن ایام شاعران و نویسندگان چیره‌دست در دربار دهلی گرد آمده بودند و پادشاه هندوستان سلطان محمد تغلق بود که تبار ترکی داشت، لیکن به گفته ضیاء الدین برنی مؤلف تاریخ فیروزشاهی که از ندیمان و مقربان او بود- و به گواهی رساله ناقصی از نوشته‌های خود او که بر جای مانده- مردی بود درس خوانده و شیرین‌زبان که با اهل فلسفه اختلاط می‌کرد و شعر پارسی زیاد در حفظ داشت. سلطان تغلق پدر او همان است که امیر خسرو دهلوی مثنوی تغلق‌نامه را به نام او ساخته و بدر چاچی، قصیده‌سرا، شاعر دربار سلطان محمد بود.

در نسخه چاپی رحله کنیه این سلطان بصورت ابوالمجاهد آمده و ما از روی قصاید بدر چاچی می‌دانیم که آن درست نیست. کنیه سلطان ابوالمحامد بود و مصححان فرانسوی این کلمه را ابوالمجاهد (که در کتابت عربی بسیار شبیه آن است)، خوانده‌اند. بدر چاچی گوید:

ابو المحامد غازی محمد تغلق که هندوی در او صد چو پادشاه ختاست

و نیز گوید:

بو المحامد ظلّ حق سلطان محمد کز جلال دود شمع بزم او این نه رواق اخضر است

سلطان عربی می‌فهمید لیکن نمی‌توانست به آن زبان سخن بگوید. او مطالب خود را به فارسی می‌گفت و ابن بطوطه در مواردی عین عبارات فارسی او را نقل

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۲

کرده که البته در متن عربی بصورتی شکسته بسته و مغلوپ ضبط شده است.

نمونه‌ای از این عبارتها را در داستان سلطان با شیخ الشیوخ مصر رکن الدین نام می‌خوانیم. داستان چنین است که شیخ با پولها و جواهراتی که از سلطان گرفته بود از دهلی به قصد مصر حرکت کرد لیکن پیش از آنکه خود را به کشتی برساند گرفتار راهزنان شد و دار و ندار خود را به باد غارت داد و لاجرم با دست خالی نزد سلطان بازگشت. شاه که او را در این حال دید به شوخی گفت: «آمدی که زر بری با دلبری صنم خوری، زر نبری و سر نهی» ما عبارت مغلوپ متن را از روی ترجمه‌ای که خود ابن بطوطه بعربی کرده است قیاساً تصحیح کرده‌ایم و می‌دانیم که سلطان در آن گفته به شعری از مولانا نظر داشته که در دیوان کبیر (چاپ فروزانفر غزل شماره ۲۴۲۹) به این صورت آمده است:

آن کس کز اینجا زر برد با دلبری دیگر خورد

تو کژ نشین و راست گو آن از چه باشد؟ از خری

حکایت سفرهای ابن بطوطه در ایران البته برای ما ایرانیان جالب‌تر و شنیدنی‌تر است. وی بسیاری از نقاط ایران را ندیده ولی برخی دیگر را چون هرمز و لارستان و شیراز و اصفهان و شوشتر دو بار و شهرهایی چون تربت جام و طوس و مشهد و نیشابور و بسطام را یک بار دیده است. معمولاً توصیف او از شهرهایی که دو بار آنها را دیده است با جزئیات بیشتر توأم است اگر چه در بسیاری از موارد گزارشهای دو سفر را در یکدیگر ادغام می‌کند و ملاقاتهایی را که در سفر دوم داشته در ضمن حکایت سفر اول می‌آورد. مثلاً در گزارش سفر به ایذه و شوشتر که بار اول در ۷۲۷ به آنجاها رفته قصه‌ای از ملاقات خود با اتابک افراسیاب می‌گوید و از حضور در مراسم ماتمی که بمناسبت مرگ فرزند و ولیعهد اتابک برپا شده بود سخن می‌دارد و حال آنکه در سال ۷۲۷ هنوز اتابک نصرت الدین احمد پدر افراسیاب زنده بود. او در سال

۷۳۳ وفات یافت و پس از او پسرش یوسف شاه به اتابکی رسید و نوبت اتابکی پسر دیگرش افراسیاب، پس از یوسف بود و معلوم می‌شود که

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۳

ملاقات ابن بطوطه با افراسیاب در سفر دوم او که بیست سالی با سفر اول فاصله داشت، صورت گرفته است. و از همین قبیل است داستان ملاقات او با سلطان قطب الدین تهمتن فرمانروای هرمز و حکایت منازعات این سلطان با برادرزادگانش که گزارش آن در جریان سفر اول به سال ۷۳۲ آمده و حال آنکه این زد و خوردها پانزده یا شانزده سالی بعد از آن تاریخ رخ داده و مسلماً ابن بطوطه در بازگشت از هندوستان که در اوائل سال ۷۴۸ برای بار دوم به هرمز رفته بود، از آن داستان آگاهی یافته است. این مشکل تاریخی برخی از خاورشناسان خرده‌بین را بر آن داشته که سفر اول ابن بطوطه به هرمز را یکسره دروغ انگارند و این گمان را در میان آورند که وی برخلاف آنچه ادعا می‌کند در ۷۳۲ راه بین عمان و قطیف را از خشکی پیموده و در آن سال به هرمز نرفته است. اما چنین چیزی با مطالب دیگر سفرنامه ناسازگار درمی‌آید؛ زیرا ابن بطوطه در سال ۷۴۵ که با سلطان سیلان ملاقات می‌کند خاطراتی از سفر خود به هرمز را می‌آورد و بدینگونه مسلم می‌شود که لا محاله پیش از آن تاریخ به هرمز رفته بود و تنها وجه معقول برای رفع اشکال آن است که بگوئیم روایت‌های مربوط به دو سفر جداگانه، با فاصله زمانی دست کم پانزده سال، درهم آمیخته است.

ابن بطوطه مورخ نیست گرچه سرتاسر سفرنامه او نقل وقایع و رویدادهای تاریخی است. او داستان خود را می‌گوید و داستان مردمی را که با آنها دیدار کرده، مردمی که جوانمردیها و شوخ‌طبعیها و زیرکیها و وارستگیها و مهربانیهای آنان شیفته‌اش می‌ساخته، اگر از کسی علم آموخته یا در خور حرمتش یافته، اگر از کسی محبت و مکرمت دیده، اگر آزمندی و مال‌اندوزی و گریزی یا ستمکاری و سنگدلی کسی مایه شگفت او می‌شده، داستان همه را آورده است. او از سفری دراز نای سخن می‌دارد که کمابیش سی سال طول کشیده، گاهی بر پشت اسب و اشتر، همراه کاروانیان، یا در التزام موبک پادشاهان بزرگ، گاهی سوار بر قایقها و کشتیهای آن زمان که بازچه موجها و طوفانها بود و سرنشینان آنها دمی از بیم دستبرد دزدان و حرامیان فارغ نبودند؛ آری او از چنین سفری که تصورش حتی در

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۴

این عصر موتور و سرعت موی بر اندام آدمی راست می‌کند سخن می‌گوید. «۱» در بند آن هست که هر چه را دیده و یا شنیده بدرستی بازگوید ولی در بند آن نیست که تاریخ دقیق و توالی درست وقایع و تقدم و تأخر زمانی آنچه را که می‌گوید تضمین کند. اینکه پیش از ظهر فلان شیخ را دیده و بعد از ظهر به ملاقات سلطان رفته است یا برعکس؛ اصلاً مورد توجه

او نیست. آری آن شیخ را دیده و آن سلطان را دیده و آنچه را که دیده و دریافته با صداقت غریبی بازگو می‌کند. او قصه‌گویی است بس پر قدرت و صمیمی که بزودی خواننده را مجذوب خود می‌گرداند.

از مقدمه‌ای که بر چاپ اول نوشته شده تاکنون که این سطور نوشته می‌شود دست کم سی و دو سال فاصله افتاده است و سی و دو سال مدت کمی نیست. در این مدت کتابها و مآخذ تازه‌ای که در آن زمان در اختیار من نبود نشر یافته و به دست من رسیده و خواه ناخواه نگرش من نیز که نگرش جوانی خامتر و زودباورتر بود فرق کرده است. با وجود این داوری من درباره شخص این بطوطه تفاوت زیادی نکرده است. من هنوز او را مردی دوست داشتنی می‌یابم که مصاحبتش دلپذیر است و قصه‌هایش گرم و جاندار و اطلاعاتش نادر و گرانبها. مسافری چست و چاپک، نیکوخوی و الفت جوی و آسانگیر و خوشگذران، نه تلخ و سرد و گرانجان، با طبعی بیدردار و خاطری بیقرار و ذهنی هشیار و چشمانی نگران و نگاهی تیزبین و حافظه‌ای شگفت‌انگیز. حکایت سفر او با ذکر نام و نشان صدها تن از مشاهیر و بزرگان عصر توأم است و تعداد این نامها، بویژه در بلاد عربی، افزونتر است. این مناطق را ابن بطوطه يك بار دیگر در حین بازگشت - که طبعاً به تاریخ تدوین رحله نزدیکتر است - دیده و بنا بر این فرصتی داشته است که یاد کسانی را که در مراحل

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۵

اولیه سفر با آنان آشنا شده بود تجدید کند و لذا گذشته از آنکه شمار اشخاصی که در این بخش از سفرنامه از آنان نام برده می‌شود بیشتر است اطلاعاتی هم که درباره آنها داده می‌شود مشروح‌تر می‌باشد. شرح حال شاید در حدود نود درصد این اشخاص را در کتب تراجم رجال مربوط به آن عصر و بالخصوص در مجلدات مختلف درر الکامنه ابن حجر عسقلانی (تحقیق محمد سید جاد الله، دار الکتب الحدیثه، قاهره ۱۹۶۶) می‌توان یافت و روایت سیاح مغربی از نام و نسب و جزئیات زندگی این مشاهیر غالباً با آنچه که در منابع معتبر آمده است تطبیق می‌کند و اشتباه در ضبط اسامی بسیار اندک است.

در همان سال که ابن بطوطه از سفر دور و دراز خود به مراکش بازآمد ابن خلدون نیز در آنجا بود. این محقق تیزذهن و متفکر نامدار در آن روزگار، جوانی تازه کار بود که با سمت دبیری در دربار سلطان عنان پادشاه مراکش خدمت می‌کرد. ما نوشته او را درباره ابن بطوطه و شایعاتی که در پیرامون قصه‌های او بر سر زبانها بود در مقدمه چاپ اول این ترجمه آورده‌ایم. پیدا است که حکایت‌های ابن بطوطه از جهانی آن همه فراخ و متنوع و پرننگ و بوی که او توصیف می‌کرد برای درباریان فاس که معمولاً جایی دوردست‌تر از مکه و مدینه و دربارهای جز آنچه در دور و بر خود دیده بودند و رسوم و عاداتی جز آنچه در شمال افریقا بود نمی‌شناختند غریب و باور ناکردنی می‌نمود. وزیر سلطان بنام فارس بن ودرار که قاعده

ذهنی بازتر و اطلاعاتی بیشتر از دیگران داشت ابن خلدون را از محدودیت فکری و تنگ‌اندیشی‌هایی که نادان بیخبر را در برابر هر حرف تازه و ناآشنا به معارضة و ستیز برمی‌انگیزد برحذر داشته بود و دبیر جوان با نبوغ فکری خود این پند یا هشدار حکیمانه وزیر را آویزه گوش ساخته بود که سالها بعد بعنوان یکی از پایه‌های مهم طرحی که در مقدمه تاریخی خود پی افکند مورد استفاده قرار داد.

این ناباوری معاصران در برابر داستانهای سفر ابن بطوطه در شرح حالی که لسان الدین ابن الخطیب در کتاب خود: الاحاطة فی اخبار غرناطه آورده انعکاس دارد (صفحه ۲۷۳ تصحیح محمد عبد الله عنان چاپ قاهره ۱۹۷۶). در یادداشتی هم که ابن الخطیب مذکور از خط شیخ ابو البرکات بلفیقی نقل کرده است همین

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۶

برداشت به چشم می‌خورد.

ابن حجر عسقلانی در ترجمه حال ابن بطوطه (ذیل شماره ۳۸۰۴ از الدرر الکامنه تصریح می‌کند که بلفیقی او را مردی دروغ‌باف می‌دانست بخلاف ابن مرزوق که با ابن بطوطه از سالها پیش آشنائی داشت و از او به راستگویی و نیکی و رادمردی نام می‌برد «۱»). ابن الخطیب و ابن بلفیقی و ابن مرزوق هر سه از علمای بزرگ آن عصر بودند. ابن خطیب ظاهراً خود ابن بطوطه را ندیده بود. او یکی از مفاخر علم و ادب در اسپانیای اسلامی بشمار می‌رود که در زندگی سیاسی تا مقام وزارت پیش رفت و در میان اهل قلم به رشاق الفاظ و شیوایی بیان و موزونی طبع و وسعت اطلاع موصوف بود. تعداد مؤلفات او را تا شصت کتاب برشمرده‌اند ولی به سبب تمایلات فلسفی که داشت فقها با او در افتادند و تکفیرش کردند و سرانجام نیز به همین تهمت الحاد اعدام شد. اما شیخ ابو البرکات بلفیقی ابن بطوطه را در غرناطه دیده بود؛ در محفلی از فضلا که بدعوت فقیه شهر، بنام ابن عاصم، در باغ او گرد آمده بودند. قصه این ملاقات در رحله آمده، ابو البرکات هم در یادداشتی که ابن الخطیب از او نقل می‌کند از همان ملاقات سخن می‌گوید. ابن بطوطه از شیخ به احترام تمام نام می‌برد و او را «قاضی جماعت، نادره روزگار و فرزانه زمان» می‌خواند. قاضی جماعت در عرف مردم اندلس همان است که در دیگر جاها قاضی القضاة نامیده می‌شد. از این القاب و هم از شرح حالیکه از او به قلم یکی از معاصران در تاریخ قضاة الاندلس در دست است (و ما در یادداشت‌های ذیل بخش ۳۱ آن را آورده‌ایم) پیدا است که شیخ در میان ابنای روزگار از نام و اعتبار برخوردار بود و در میان زمره اهل شعر و قلم شهرتی داشت و خود نیز مانند ابن بطوطه مردی سفردوست و بیقرار بود: «کثیر الانتقال من قطر الی قطر و من عمل الی عمل من غیر استقرار منزل او محل واحد». پس چه عجب که بقاعده القاص لا یحب القاص از ابن بطوطه که با قصه‌های گرم و رنگین خود داو از دست حریف گرفته بود

خوشش نیاید و بهر حال برخورداری چندان کوتاه در باغی بیرون شهر و در میان جماعتی شاعری‌شده و قلمزن و ادیب با قیل و قالها و پریشانگوئی‌هایی که معهود چنان

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۷

محافلی است کافی نبوده است که شیخ بتواند درباره ابن بطوطه انصاف دهد و به حق داوری کند.

حال ببینیم این ابن مرزوق کیست که به دفاع از ابن بطوطه برخاسته است. او فقیهی بود از مردم تلمسان که از طنجه زادگاه ابن بطوطه، فاصله‌ای چندان ندارد.

ابن بطوطه این فقیه را در سفر اول خود (۷۲۶) در مدینه دیده و نیز در سال ۷۲۸ او را در مکه یافته بود؛ مردی بقول

سعدی متعبد

مقدمه مترجم

نخستین بار که با نام ابن بطوطه آشنا گشتم و از نوادر و طرائفی که در سفرنامه او گرد آمده است آگاهی یافتم وقتی بود که کتاب مرآة البلدان مرحوم اعتماد السلطنه را مطالعه می کردم. تازه به دبیرستان رفته بودم و بر مطالعه کتب تاریخ و سیر رغبتی وافر داشتم، مرحوم اعتماد السلطنه در تألیف این کتاب ناتمام که جغرافیای تاریخی بلدان است سفرنامه ابن بطوطه را در دست داشته و مواردی از آن را بمناسبت ترجمه و نقل کرده است. سادگی بیان ابن بطوطه و طرافت داستانهای سفرنامه وی از همان زمان مجذوبم ساخت و همین سابقه علاقه بود که بعدها مرا به ترجمه متن آن واداشت.

کتاب ابن بطوطه از دو جهت بر سفرنامه‌های دیگر اسلامی برتری دارد: اول از جهت وسعت دامنه سفر و احتواء آن بر داستان مسافرتی که از طنجه مراکش شروع شده و به مصر و شامات و مکه و عراق و قسمت بزرگی از ایران و یمن و عمان و بلاد الروم و قسطنطنیه و دشت قبیچاق و ما وراء النهر و افغانستان و سند و هند و جزایر جنوبی هندوستان و چین و اندلس و نیجریه و غیره بسط یافته است.

دوم از جهت صداقت او در بیان اوضاع و احوال ممالکی که دیده است، و ثبت و ضبط تصویر رسوم و آداب و عادات مللی که در این خط سیر مطول و ممتد زندگی می کرده‌اند.

هر يك از دو نکته‌ای که گفتیم شایان دقت و توجه فراوان است. ابتدای

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۴

مسافرت ابن بطوطه در ۷۲۵ بود و او چون زادگاه خود را ترك گفت بیست و دو سال بیشتر نداشت و مسافری بود بی کس و گمنام؛ در ابتدای سفر حتی ابن بطوطه خود نیز تصور نمی کرد که پای وی به اقصی نقاط ممالک اسلامی و بسیاری از سرزمینهای غیر مسلمان (مانند چین و بیزانس و غیره) خواهد رسید و خاطرات مسافرت او مجموعه زنده‌ترین تصاویر دنیای آن روز اسلام خواهد بود، چه مقصد ابن بطوطه در آغاز سفر زیارت خانه خدا و تربت پیغمبر (حرمین شریفین) بود و می خواست که پس از حصول مقصود به زاد و بوم خود بازگردد و بقیه عمر خویش را در جوار خانواده بسر برد. در نخستین روزهای سفر از دوری خویشان و کسان و رنج غربت و تنهایی احساس ملال می کرد لیکن طولی نکشید که مذاق او با طعم سفر خو گرفت و عاشق و شیفته افقهای نو و سرزمینهای نادیده و مردمان ناشناخته شد و از آن تاریخ تا به سال ۷۵۴ تقریباً سی سال تمام مدام آتش این اشتیاق در درونش شعله می کشید و او را از فراز کوهها و

نشیب دره‌ها و پشت دشتها و دل بادیه‌ها و سینه دریاها دیار به دیار و شهر به شهر و کو به کو می‌کشانید و آتش این آرزو در تمام این مدت چنان در درونش مشتعل بود که می‌گوید:

«تصمیم داشتم که هرگز از يك راه دو بار نروم.»

اما نکته دوم که گفتیم بسی مهم‌تر و جالب‌تر می‌باشد و آن تفاوت و فرق شگرفی است که در شخصیت ابن بطوطه و طرز فکر و دید او با دیگر سیاحان عالم اسلام دیده می‌شود.

در میان کتب بی‌شماری که از نویسندگان و مؤلفین سلف ما به یادگار مانده کمتر کتابی هست که تصویر بالنسبه صادقی از زندگی مردم و وضع اجتماعی موجود در آن منعکس باشد. لیکن کتاب ابن بطوطه بحقیقت آئینه تمام نمائی است که زندگی معاصرین او را با تمام مظاهر نیک و بد و همه رسوم و آداب معمول زمان شامل می‌باشد. پیداست چنین کتابی که احوال و اطوار و مراسم و عادات ملل متنوع و مختلفی را از قلب قاره افریقا تا کرانه دریای چین يك جا و مجموع داشته باشد، چه قدر نفیس و تا چه اندازه جالب خواهد بود.

مؤلفین ما نوعاً از این توده عظیم مردم که «عوام الناس» خوانده می‌شود چنان

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۵

به حشمت و تمنع می‌گذرند! که گوئی می‌ترسند بردن نام و عنایت به احوال آنان منافی پایه فضل و دانش ایشان باشد لیکن ابن بطوطه اگر چه در سلك فقها و قضاوت بود اهل نظر و توغل در مشکلات و دقائق علوم نبود تا اشتغال به نقل این مطالب را سبب کسر شأن خود بداند، و نیز مایه‌ای چندان از براعت و ادب و شعر نداشت تا به شیوه مترسلان زمان بیان مطالب را آلتی و وسیلتی برای خودنمائی و فضل‌فروشی و سخن‌پردازی بداند و به همین جهت کتاب او اگر چه زیبایی و لطافت و جنبه‌های فنی کتابهای نویسندگان معروف را فاقد است لیکن در عوض از آفت تعقید و تکلف مصون مانده و وی آنچه را که می‌خواهد به زبانی ساده و روان و بی‌پیرایه بیان می‌کند.

چشم تیزبین و حافظه نیرومند او براستی جالب و حیرت‌انگیز است. در این سفرنامه بزرگ که داستان سی سال سفر را در بر دارد اشتباهاتی که بطور وضوح به قصور حافظه یا عدم دقت ابن بطوطه منسوب تواند بود انگشت شمار است و حال آنکه بسیاری از این مطالب راجع به ملل و اقوام و بلادی است که وی کمترین آشنائی قبلی با آنها نداشته و غالباً موضوع اختلاف سنن و آداب و روحیات و طرز فکر آن مردمان با آنچه ابن بطوطه در شمال افریقا دیده و شناخته بود مزید بر علت اختلاف زبان، کار را سخت و دشوار می‌ساخت. در يك مورد اشاره می‌کند که یادداشتهایی از برخی سنگنبشته‌های

قبور علمای بخارا برداشته بود که آن هم در جریان حوادثی که بر سر او آمده به باد غارت رفته و ضایع شده است. چنین می‌نماید که جزئیات اطلاعاتی که در این سفرنامه فراهم آمده است، منحصرا مستند به نیروی حافظه این سیاح مغربی بود و براسستی مایه اعجاب می‌باشد که وی پس از بیست سال یا کمتر یا بیشتر همه حاضران مجلسی را به اسم و رسم و لقب و کنیه و نسب می‌شمارد.

گفتیم که ابن بطوطه در آغاز سفر خود قصدی به جز ادای فریضه حج نداشت. چه عواملی در کار آمد که او را به هند و چین و آن طرفها کشانید اجمالا در صفحات آینده مورد بحث قرار خواهد گرفت و آنچه را که ما نگوئیم خواننده خود در مطالعه سفرنامه در خواهد یافت.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۶

سبب این تغییر هدف هر چه بوده آنچه مسلم است جریان مسافرت وی بدین گونه بود که وی پس از حج نخستین به عراق رفت و آنگاه از طریق خوزستان و لرستان به اصفهان و شیراز رفت سپس به مکه بازگشت و بعد از چند سالی که در آن شهر به مجاورت و عبادت پرداخت سفری به یمن و سواحل افریقا و عمان و جزایر خلیج فارس کرد و در سال ۷۳۲ به مکه بازگشت و آنگاه دل از خانه خدا بر کند و عازم دربار سلطان محمد پادشاه دهلی شد.

در این مدت ابن بطوطه از هر فرصتی که پیش می‌آمد برای تکمیل معلومات و ادامه درس و بحث استفاده می‌کرد. وی در دمشق و بغداد و شیراز محضر مدرسین بزرگ عصر را درك کرد و به تفصیلی که در سفرنامه خود آورده است کتب مهم حدیث و فقه را بر اساتید نامدار زمان بخواند. اقامت بالنسبه ممتد در شهر مکه نیز بطور مسلم در تکمیل اطلاعات و تجهیز ذهن ابن بطوطه بسیار مؤثر افتاد چه مکه مهم‌ترین مرکز دینی عالم اسلام بشمار می‌آمد و اقامت در آن شهر برای اهل علم جز حصول اجر اخروی متضمن فوائد دیگری نیز بود از قبیل شناسائی و معارفه با ائمه و علما و متنفذین طراز اول بلاد مختلف و کسب اطلاع از مراکز مهم جهان اسلام.

عده‌ای از بزرگان علما که در موسم حج در مکه گرد می‌آمدند بعد از انقضای موسم به بلاد خود بازمی‌گشتند و چند سالی را در آن شهر به مجاورت و تعبد می‌گذرانیدند. آشنائی ابن بطوطه با این گروه بسیار سودمند بود. وی که در آغاز مسافرت مردی گمنام و ناشناخته بود متدرجا اهمیت و احترامی کسب می‌کند و ملازمان و اصحاب بر سرش گرد می‌آیند و با امرا و بزرگان ارتباط پیدا می‌کند.

استاد گیب* در مقدمه بسیار جالب و ممتعی که بر تلخیص سفرنامه ابن بطوطه نوشته معتقد است که داستان شکوه و جلال دربار دهلی و خبر صلها و بخششهای بیحد و حصر سلطان مقتدر هند که در ایام مجاورت مکه به گوش ابن بطوطه رسید مسیر زندگی او را تغییر داد و چنین استنباط می‌شود که عزم ابن بطوطه از همان آغاز کار بر آن بود که مانند عده کثیر دیگری از علما و

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۷

روحانیون خود را به هندوستان بیفکنند لیکن نمی‌خواست بعنوان مسافری بیقدر و اهمیت به آن دیار برود و تعبد و مجاورت و درس چند ساله بمنظور آن بود که مقامی و مرتبتی در زمره ارباب علم به دست آورد و در آن دیار که می‌رود حرمت و منزلتی یابد و از خمول و گمنامی برهد.

بهر حال سفر هند بسادگی انجام نیافت. در جده کشتی برای هندوستان نبود و وسایل سفر فراهم نشد. ناچار جهت حرکت ابن بطوطه به سوی شمال معطوف گردید و از راه آسیای صغیر و کناره دریای سیاه به قلمرو حکومت سلاطین مغول رفت و از آنجا نیز به قسطنطنیه سفر کرد. در این زمان امپراتوری بیزانس (روم شرقی) آخرین روزهای حیات خود را می‌گذرانید و بالعکس رقیب آن یعنی حکومت آل عثمان در کنار دریای سیاه در ابتدای مرحله پیدایش و قوت بود و اطلاعاتی که ابن بطوطه از این صفحات به دست می‌دهد از مستندترین و موثق‌ترین مدارک مربوط به تاریخ آن عصر است.

سرانجام ابن بطوطه از میانه دشتهای روسیه به آسیای مرکزی و ما وراء النهر و خراسان رفت و در این مدت به موازات پیشرفت زمان بر درجه اهمیت و شخصیت ابن بطوطه می‌افزود و اقبال علما و امرا و سلاطین بر او بیشتر می‌گشت و شماره اصحابش فزون‌تر می‌شد تا در سفر هند جاه و جلالش به آن پایه رسیده بود که می‌گوید: شماره درست اسبانم را از بیم اینکه باور ندارند نمی‌گویم.

پادشاه دهلی (سلطان محمد بن تغلق ۷۲۵-۷۵۲) مقدم ابن بطوطه را گرامی داشت و عطایای بسیار به او داد و تولیت بقعه سلطان قطب الدین را به او واگذار کرد و او را با آنکه مذهب مالکی داشت به سمت قاضی در پایتخت خود دهلی که سکنه آن بر مذهب حنفی بودند برگزید.

ابن بطوطه مدت هفت سال در دهلی بود و در این مدت با دربار هند ارتباطی بسیار نزدیک داشت و همه وقایع و جریانات را به چشم نکته بین خود می‌دید و در خزانه خاطر گرد می‌آورد. وصفی که او از دربار دهلی و شخص سلطان در سفرنامه خود آورده است به گفته گیب «دقیق‌ترین توصیفی است که از

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۸

يك دربار اسلامی در قرون وسطی به دست داریم، سلطان دهلی و درباریان او نمی‌توانستند حدس بزنند که شهرت آنان بعد از شش قرن مدیون یادداشتها و اطلاعاتی خواهد بود که از این قاضی گمنام و ولخرج مغربی به جای می‌ماند.»

ابن بطوطه داستانهای شگفت از خونخواریهها و بیرحمیهای سلطان دهلی باز می‌گوید و نیز بخششهای افسانه‌وار او را وصف می‌کند و انصافا باید گفت که همه جهات مثبت و منفی اخلاق و روحیه سلطان هند را با بیطرفی و دقت تمام ذکر کرده و در تأیید گفتار خود بقدر کافی شواهد تاریخی آورده است. تقرب به چنان سلطان بدگمان قسی القلب بازی کردن با آتش بود، چنانکه سرانجام ابن بطوطه نیز از سوء ظن وی در امان نماند لیکن به زیرکی و مآل‌اندیشی مخصوصی که در خور تحسین است خود را از مخمصه نجات بخشید، بدین طریق که بمحض احساس خطر از مقام و منصب رسمی کناره گرفت و ترك علائق دنیوی گفت و مهر مال و جاه از دل برافکند و زهد و انقطاع برگزید و هر چه داشت از درم و دینار و جامه و اثاث به درویشان بخشید و خرقة آنان بستد و بر تن کرد و جان شیرین بدین تمهید نجات داد. سلطان دهلی که خود پاس حرمت درویشان را داشت عمل ابن بطوطه را مقرون به صدق و صفا یافت و کینه وی از دل برانداخت و پس از اندک زمانی دوباره یاد او کرد و باز نواخت و بعنوان سفارت به دربار امپراتور چینش فرستاد. ابن بطوطه نیز که ظاهرا منتظر چنین فرصتی بود مرقع به دور افکند و سبحة و رکوه فقر را با منشور و توقیع سلطان عوض کرد و به گفته خود «باز در دنیا فرو رفت.»

هیئت سفرای هند که ابن بطوطه در رأس آن بود هنوز مسافت زیادی از دهلی دور نشده بود که مواجه با ماجراهای عجیب و غریب گردید. کفار هند بر کاروان زدند و ابن بطوطه را به اسارت بردند، حکایت این واقعه و چگونگی فرار وی از چنگ هندویان و بازیافتن همراهان از داستانهای دلکش و جذاب سفرنامه است. ابن بطوطه تا کالیکوت به مسافرت خود ادامه داد و در آن جا هدایای سلطان را بر کشتی بار کرد لیکن پیش از آنکه خود نیز سوار کشتی شود طوفانی سخت در گرفت و کشتی حامل هدایا را با خود برد و ابن بطوطه با سجاده خویش تنها ماند و

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۹

چون فکر می‌کرد که مراجعت به دهلی او را در معرض غضب سلطان محمد قرار خواهد داد راهی دیگر برگزید و پیش حکمران مستقل مالابار رفت و از آن جا به جزایر ذیبة المهمل (دی مهل - مالادیو) سفر کرد و هم در این جزایر به شغل قضا منصوب گردید و يك سال و نیم بقدرت و نفوذ تمام بزیست چنانکه وجود او در نظر وزیر اعظم خطرناك جلوه نمود و سبب بروز بدگمانی‌ها و سوء تفاهمات گردید پس بناچار از آن جا نیز رخت سفر بریست و به زیارت قدمگاه آدم به

مرتفع‌ترین قله سیلان صعود کرد آنگاه به سواحل معبر و مالابار بازگشت و دوباره پس از سفری کوتاه به جزایر مالادیو عزم سفر چین کرد و در سوماترا بر کشتی نشست و به شهر زیتون یا چونن‌چو رفت.

آنچه از مطالب سفرنامه پیداست ابن بطوطه در کشور چین هم از عنوان سفارت سلطان هند و هم از عنوان فقاقت و روحانیت استفاده کرده است.

بازرگانان مسلمان مقیم آن کشور نهایت محبت و مهربانی را در حق وی مبذول داشته‌اند و امرا و فرمانداران محلی از حرمت و بزرگداشت وی فروگذار ننموده‌اند.

ابن بطوطه مسافرت خود را در کشور چین تا شهر پکن ادامه داد لیکن امپراتور در پایتخت نبود و او بملاحظه انقلاباتی که در آن کشور جریان داشت توقف جائر ندانسته عزم بازگشت نمود و به شهر زیتون مراجعت کرد و در آنجا بر کشتی نشست و به سوماترا و مالابار رفت و چون از مراجعت به هندوستان منصرف گشته بود راه وطن در پیش گرفت و برای هفتمین بار مناسک حج را در مکه به جای آورد آنگاه به سوی زادگاه خود رهسپار شد و پس از تحمل مشکلات فراوان به دیار مغرب رسید. لیکن خستگی راه هنوز بکلی در نرفته بود که وی مجددا موزه سفر در پای کرد و راه اندلس در پیش گرفت و در بازگشت از آنجا به سفری به نیجریه رفت و ممالک افریقا را از شمال به جنوب و از شرق به شمال غرب سیاحت کرد و در پایان به سال ۷۵۴ به مراکش بازگشت.

سلطان مراکش به دبیر دربار خویش ابن جزی فرمان داد تا داستانهای سفر ابن بطوطه را در کتابی گرد آورد و او به شرحی که در مقدمه سفرنامه خواهد آمد کتاب را به صورت تلخیص از املائی ابن بطوطه فراهم آورد و بدین ترتیب کتاب

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۰

معروف به «رحله ابن بطوطه» به رشته نگارش کشیده شد.

اکنون که بطور اجمال خط سیر ابن بطوطه و بلادی را که وی در سفر طویل خود دیدن کرده است نشان دادیم بد نیست که مختصری نیز درباره شخص او بنویسیم چه یقیناً خواننده هر کتابی علاقه بسیار دارد که نویسنده را بشناسد و چه بسا که شناختن شخص نویسنده و آشنائی با طرز فکر و روحیات او خواننده را متوجه نکات و دقائقی تواند کرد که معمولا در تضاعیف کلام و زوایای داستان‌ها نهفته است.

متأسفانه اطلاع زیادی از زندگی ابن بطوطه جز آنچه خود او در سفرنامه ذکر کرده است نداریم. ابن خلدون که از معاصرین او بود در مقدمه خود بمناسبتی نامی از وی برده است که عین گفتار او را در صفحات آینده نقل خواهیم کرد. اجمال

سخن اینکه نام او محمد بن عبد الله بوده و ابن بطوطه نام خانوادگی او است که اکنون نیز در مراکش وجود دارد. نسبت اللواتی که در آخر نام او دیده می‌شود معلوم می‌دارد که خاندان وی از قبائل بربر بوده است. وی در دو مورد از سفرنامه به وضع خانوادگی خود اشارت کرده است یکی در اثناء مذاکره با سلطان هند که می‌گوید پدران او از مشایخ و قضات بوده‌اند و یکی در شرح مسافرت به اندلس که قاضی شهر رنده را یکی از بنی اعمام خود معرفی می‌کند. علاقه شدید او به علما و قضات و مشایخ تقریباً در هر صفحه از سفرنامه منعکس می‌باشد. اطلاعاتی که درباره او به دست رسیده است همین قدر می‌رساند که پس از مراجعت از سفر در یکی از شهرهای مراکش به شغل قضا منصوب گردیده و به سال ۷۷۰ در گذشته است. ولادت ابن بطوطه طبق آنچه ابن جزی از قول او نقل کرده به سال ۷۰۳ در شهر طنجه بوده است. بنا بر این وی ۶۷ سال عمر کرده است.

زمان ابن بطوطه عصر تاریخ‌نویسی و توجه به اخبار و احوال اقوام و امم بود.

حمله مغول و آن کشتارهای هولناک که رخ داد و منجر به فرو ریختن اساس سلطنتها و خلافت اسلامی گردید طبعاً موجب تحریک میل مردم به شنیدن اخبار و اطلاع از پیش‌آمدهای تازه شد. در همان شمال افریقا و اندلس دو تن از معاصرین

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۱

ابن بطوطه همزمان با ایامی که وی به املائی داستان مسافرت خود مشغول بود دست به نگارش دو اثر تاریخی مهم زده بودند. یکی از آنان ابن خلدون مورخ و متفکر پرمایه تیزذهن بود که مقدمه بدیع و نفیس وی از لحاظ علمی شهرت جهانی دارد و دیگر ابن فضل الله العمری صاحب مسالك الابصار فی ممالك الامصار که کتاب وی متضمن جغرافیای تاریخی بلاد و شرح مزارات و مشاهد متبرک مشهور و حاوی اطلاعاتی از عجائب آثار و ابنیه تاریخی قدیمی از قبیل دیرها و میکده‌ها و غیره می‌باشد.

ابن بطوطه خود در قسمتهای آخر سفرنامه از عنایت سلطان ابو عنان و حمایت و پایداری وزیر ابن ودرار سخن رانده است و از مطالبی که ابن خلدون در ضمن یکی از فصول مقدمه خود آورده معلوم می‌شود که داستانهای مسافرت ابن بطوطه و مخصوصاً مطالبی که از شگفتیهای کشور هند و بذل و بخششهای بیحد و حصر سلطان محمد بن تغلق نقل می‌کرده مورد تردید هموطنان وی بوده و معمولاً او را به دروغزنی و گزافه‌بافی متهم می‌داشته‌اند و چنین می‌نماید که اگر حمایت و علاقه آن وزیر در میان نبود داستان سفر ابن بطوطه بصورت کتاب به دست ما نمی‌رسید و اینک ترجمه آن قسمت از گفتار ابن خلدون را که از ابن بطوطه و رحله وی سخن می‌گوید برای مزید اطلاع نقل می‌کنیم:

« به عهد سلطان ابو عنان از ملوک بنی مرین یکی از مشایخ طنجه معروف به ابن بطوطه به بلاد مغرب آمد. وی از بیست سال پیش به خاور زمین رفته بود و مدتها در بلاد عراق و یمن و هند سفر کرده و در شهر دهلی پایتخت هندوستان در سلك خدمت سلطان محمد شاه پادشاه آن کشور در آمده و نزد او قرب و منزلتی یافته بود. سلطان محمد شیخ مزبور را به منصب قضاوت مذهب مالکی گماشته بود و او پس از بازگشت به بلاد مغرب در خدمت سلطان ابو عنان وارد شده بود و از ماجرای مسافرت خود و شگفتی‌های ممالک روی زمین داستانها می‌گفت و غالباً درباره سلطان هند و احوال او مطالبی نقل می‌کرد که در انظار شنوندگان غریب می‌نمود. از جمله اینکه سلطان هند هنگام مسافرت مردم پایتخت خود را از مرد و زن و کودک سرشماری کرده و خواربار مورد احتیاج آنان را برای مدت شش ماه

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۲

از انبار دولت برداشته و یا اینکه سلطان هند چون از سفر باز می‌گردد مردم پایتخت وی جشن می‌گیرند و تا بیرون شهر به استقبال می‌شتابند و منجیقها بر پشت چارپایان می‌نهند که بوسیله آنها در مسیر سلطان تا در سرای او درهم و دینار بر سر مردم نثار می‌کنند، و امثال این گونه حکایتها.

رجال دولت که این حکایات را می‌شنیدند در پیش هم آن را تکذیب می‌کردند و من روزی وزیر نامدار سلطان، فارس بن ودرار را ملاقات کردم و در این باره با وی سخن در میان آوردم و همانگونه که شایع بود اظهار عقیده به دروغ بودن این اخبار کردم. وزیر مرا گفت هرگز این گونه مطالب را درباره دولتها که به چشم خویش ندیده‌ای تکذیب مکن و گرنه مثل تو مثل آن فرزند وزیر خواهد بود که گفته‌اند پدرش به امر پادشاه در زندان افتاد و او در زندان بزاد و چون بزرگ شد و به حد رشد و تمیز رسید روزی که طعامی از گوشت پیشش آوردند پدر را پرسید که این چیست؟ پدر گفت: گوشت گوسپند است. پرسید: گوسپند چیست؟ پدر اوصاف و علائم گوسپند برشمرد. پسر بشنید و گفت: پس گوسپند هم چیزی شبیه موش است؟! پدر گفت: گوسپند کجا و موش کجا؟ بدیهی است قضاوت وی نه تنها درباره گوسپند بلکه درباره گاو و شتر هم چنین بود چه آن بیچاره در زندان حیوانی جز موش ندیده بود و ناگزیر هر حیوانی را از نوع موش می‌شمرد و این اشتباهی است که بسیاری از مردم در اخبار می‌کنند همانطور که چون بخواهند غرائب چیزی را وصف کنند در گزاره گوئی می‌افتند و راجع به این مطلب در آغاز کتاب سخن رانده‌ایم.»

اما درباره روحیات و تمایلات شخصی ابن بطوطه آنچه بیش از همه در مطالعه سفرنامه جلب نظر می‌کند موضوع زهدپرستی یا عبارت بهتر زاهدپرستی او است. وی تقریباً در هر شهر که وارد می‌شود نخست به سراغ مشایخ و زهاد و پیران طریقت می‌رود حتی مسافرت او به برخی از بلاد صرفاً برای زیارت یکی از شیوخ مشهور صورت گرفته است.

کرامات و خوارق عاداتی که وی به برخی از اولیاء الله نسبت می‌دهد بنظر بسیاری از مردم روزگار ما غریب و باور نکردنی می‌نماید لیکن باید توجه داشت

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۳

که اولاً بسیاری از این حکایات نه بعنوان مشاهده عینی بلکه بعنوان نقل قول از دیگران است و ثانیاً اسناد این قبیل امور خلاف عادت به صلحا و پیران طریق در آن زمان رایج و مورد قبول عموم بود و کتابهای ما پر است از این نوع حکایات و قصص، و بهر حال آنچه مسلم می‌نماید تمایل شدید ابن بطوطه به تصوف و اعتقاد او درباره مشایخ اثر شگرفی در زندگی او داشته است.

در اولین مراحل سفر وی پیر روشن ضمیری در کشور مصر خبر می‌دهد که راه وی به هندوستان و چین خواهد افتاد و فیض دیدار مشایخ بزرگ آن سامان را خواهد یافت. شاید همین پیشگوئی بود که نخستین بار تخم آرزوی سفر به آن نقاط را در دل او کاشت و نیز این تمایلات زاهدانه بود که در هندوستان به داد او رسید و او را از چنگال غضب و انتقام سلطان جبار دهلی رهائی بخشید.

در چند مورد از سفرنامه که ابن بطوطه به فیض صحبت بعضی از اولیا نائل می‌شود میل درونی او به انقطاع و زهد بیدار می‌گردد و چنان منقلب می‌شود که در صدد برمی‌آید دست از دنیا شسته کنج عزلت برگزیند و بقیت عمر را وقف عبادت و تصفیه باطن کند لیکن باز به قول خود وی شیطان هوی به جدال برمی‌خیزد و آن ندای ملکوتی را در سینه وی خفه می‌کند و او را همچنان به دنبال دنیا و زخارف آن می‌کشاند.

با این زمینه زهد و تقوی که در طبع ابن بطوطه سرشته دامن وی از لوث ریا و تزویر پاک است و آنجا که به دنبال دنیا می‌رود در پی شیادی و عوام فریبی نیست. بشردوستی و احساسات انسانی او در همه حال پدیدار است. قضاوت او درباره امرا و سلاطین در گرو انعام و احسان آنان نیست فقط در بعضی موارد به این عبارت پرمعنی اکتفا می‌کند که «آدم بی‌خیری بود» یا «مردمان بی‌خیری بودند.»

علاقه بسیاری به زندگی پرشکوه و جلال داشته و از ثنات و خست بسیار بدور بوده است، پول را همانگونه که به دست می‌آورده خرج می‌کرده و پس از آن همه صلوات و عطایا که به او رسیده است ظاهراً وقتی به کشور خویش بازگشته ثروتی با خود نداشته است.

از خصوصیات احوال ابن بطوطه موضوع جالب دیگری که از سفرنامه

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۴

استنباط می‌شود زن‌بارگی مفرط او می‌باشد. دیدگان وی در همه حال و در همه جا به دنبال زنان زیبا بوده است. اگر چه درباره زنان خود استطرادا و به اجمال سخن می‌گوید لیکن پیداست که هر جا رفته از فرصت کمی هم که داشته برای ازدواج و تجدید فراش استفاده کرده است. موضوع کنیزکانی که بنا به رسم روز در موارد مختلف خریده است یا از طرف سلاطین و امرا بعنوان هدیه به او داده شده‌اند نیز جالب است. کمتر نویسنده‌ای اینهمه اطلاع درباره احوال و خصوصیات زنان کشورهای مختلف به دست می‌دهد. از شهر مقدس مذهبی مکه تا شیراز و هندوستان و مالابار و جزایر مالادیو و چین و آفریقای مرکزی هر جا که رفته وصف دقیقی از زنان آنجا آورده و از خوشگلی و طرز پوشیدن لباس و شوهرداری و استعداد جنسی آنان سخن رانده است.

قضاوت ابن بطوطه درباره ملل غیر مسلمان و به اصطلاح کافر از هر حیث منصفانه و خالی از تعصب جاهلانه است. فقط در يك مورد که طیب یهودی شهر برگی بالا دست قاریان قرآن نشسته بود، احساسات او تحریک می‌شود و قیافه متعصبانه‌ای بر خود می‌گیرد. این مورد نیز شاید همچنانکه مترجمین فرانسوی وی اشارت کرده‌اند بیشتر مرتبط با یهودی بودن طیب است چون یهودی‌ها را اصولا در بیشتر بلاد اسلامی و مخصوصا در مراکش به چشم تحقیر می‌نگریستند و شاید اگر طیبی مسیحی به جای وی بود تا این اندازه موجب تهییج غضب ابن بطوطه نمی‌شد.

خلاصه کلام معرفی مختصر و مفید از شخصیت ابن بطوطه همان است

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۵

مقدمه ابن جزى بر سفرنامه ابن بطوطة

چنين گويد شيخ فقيه زاهد پرهيزكار ثقه دانای هوشمند ميهمان خدا و زائر خانه او، آن که به اعتماد پروردگار جهان پای در سير و سياحت نمود، شرف الدين ابو عبد الله محمد بن عبد الله محمد بن ابراهيم لواتى* طنجى معروف به ابن بطوطة که بخشايش خدا و خشنودى او شامل حال وی باد:

سپاس خدای را که زمین را رام و مسخر بندگان خود فرمود تا از راههای پهناور آن آمد و شد کنند** و خاک را مبدأ و مرجع اطوار سه گانه وجود- بالش و مرگ و بعث- قرارداد و به قدرت خود زمین را بگسترانید تا فراش بندگان باشد و آن را به کوههای محکم و قله بلند استوار گردانید و بر فراز آن سقف بی ستون آسمان را برافراشت و ستارگان را بر افروخت تا مردمان را در ظلمات بَرّ و بحر هادی و راهنما باشد. جهان را نور از ماه و چراغ از آفتاب ساخت؛ آنگاه به آبی که از آسمان فرود آورد زمین مرده را زندگی از نو بخشید و انواع و اصناف میوهها و سبزهها در سرتاسر آن پدید آورد؛ و دو دریای تلخ و شیرین را بهم برآورد و به

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۶

حيوانات اهلی و کشتیها که مسخر آدمیان گردانید نعمت خود بر آنان تمام فرمود تا مسافرت در صحراها و دریاها میسر باشد.

و درود خداوند بر سید و مولای ما محمد که راه حق بر مردم بنمود و بنور هدایت آفاق را روشن کرد. خداوندش برانگیخت که رحمت عالمیان و خاتم پیغامبران باشد. شمشیر وی را بر گردن مشرکان مسلط ساخت چندانکه مردم گروها گروه در دین خدا درآمدند و او را به معجزات روشن تأیید فرمود و زبان جماد را به تصدیق وی برگشود و به دعای وی استخوانهای پوسیده را جان داد و از میان انگشتان وی چشمه جوشان آب روان کرد. خشنود باد خداوند از اصحاب و اولاد و ازواج وی که شرف پیوند وی را داشتند و ستون دین را چنان برافراشتند که بیم اعوجاج از آن برخاست. آنان بودند که در راه جهاد با دشمنان و پیروزی دین مبین به یاری وی شتافتند. دسته‌ای با مهاجرت و ترك خانمان و گروهی با پذیرائی و نصرت و پشتیبانی از او شرط خدمت را به جای آوردند و در راه او از آتش فروزان جنگ و دریای جوشان مرگ نهراسیدند.

و از خدای بزرگ خواستاریم تا مولای ما امام خلیفه امیر المؤمنین المتوکل علی رب العالمین، مجاهد راه خدا، مؤید به نصرت حقتعالی، ابو عنان فارس را که فرزند موالی ما ائمه مهتدین و خلفای راشدین است نصرتی کرامت فرماید که بهجت و شادی آن همه جهان و جهانیان را فراگیرد و سعادت‌تی که مرهم و درمان آفات زمان باشد همچنانکه او را شجاعتی ارزانی داشته که هیچ گردنکش از سطوتش نرهد و سخاوتی که هیچ محتاجی را فرو نهد و زر و زور او را وسیله گشایش و نجات از گرفتاریها کرده است.

و بعد؛ این خلافت علیه مجاهده (خلافت متوکلیه فارسیه) به داوری خرد و به حکم عقل و نقل سایه خدا است که بر فرق مردم گسترده و حبل المتین وی است که باید به آن اعتصام نمود و در سلك طاعتش منسلک گردید و همین خلافت است که درد دین را شفا بخشیده و شمشیر ستم را در نیامش بازگردانیده و تباهی از روزگار برانداخته و بازار کساد علم را رونق داده و راه خیر و نیکوئی بر مردم بنموده و سکون و آرامش را جایگزین هرج و مرج ساخته و سنن مکارم را-

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۷

که مرده بود- زنده کرده و رسوم مظالم را- که زنده بود- بمیرانیده و آتش فتنه را- که برافروخته بود- فرونشانیده و بنیاد احکام جور برکنده و بنای حق را بر پایه تقوی استوار ساخته و به عروة الوثقای توکل تمسک ورزیده، تاج عزّ او بر فرق جوزا نهاده، و دامن مجد او بر سر کهکشان کشیده، و روزگار بیمن دولت او جوانی از سر گرفته، و عدل و دادش شامل حال مؤمنان گشته، و سحاب جود وی قطرات سیم و گهر فروریخته، و غمام سطوت وی طوفان خون برانگیخته، و سپاه نصرت وی هرجا که رفته تخم اجل برافشانده، و دول روی زمین جزئی از غنائم تأییدات او بشمار آمده، و شمشیر هیبت وی بر زبان ملامت پیشی جسته، و وقار و تمکین او پای امید را نفرسوده، و حزم وی از هر سو راه بر دشمن فروبسته، و عزم او جمعیت خصم را پیش از آنکه مصاف دست دهد از هم پاشیده، و حلم او از درخت ذنب و تقصیر میوه عفو برچیده، و رفق او دلها را به مهر وی در پیوسته، و مشکلات به نور دانش او روشن گشته، و عمل او به مصداق الاعمال بالنیات به خلوص نیت مقرون آمده است.

و چون این آستان رفیع، مطمح آمال و منزلگاه ارباب همم و محطّ رحال فضائل و مأمّن خائفان و امید ساتلان است زمانه نیز هر کجا تحفه‌ای بدیع و نادره‌ای بی نظیر در اختیار داشت به تقدیم آن شرط خدمت به جای آورد. علما از هر طرف روی به آن درگاه آوردند و ادبا در طریق آن بر هم پیشی گرفتند و عارفان به شوق زیارت آن کعبه امید پای در سفر نهادند و سیاحان به قصد دیدن مکارم عالیّه آن به سویش شتافتند و خائفان در پناه عزّ آن جناب مأمّن جستند و شهریاران به دریابان آن پناهنده شدند. لاجرم حضرتش قطب مدار عالم گشت و فضیلت و رجحان وی از بدها به درجه‌ای رسید که

جاهل و عالم در آن باره یکزبان و همداستان گشتند. در میان مسلمانان هر جا اثر خیری هست به مآثر آن درگاه منسوس می‌دارند و زبان فصاحت‌گویندگان همواره به محاسن و محامد آن ناطق است.

و از جمله کسانی که به این باب عالی روی آوردند و برای وصول به دریای پرفیض آن از چشمه‌های خرد و باریک دیگر در گذشتند شیخ فقیه سیاح

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۸

ثقه صدوق جهانگرد ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن محمد بن ابراهیم لواتی طنجی معروف به ابن بطوطه بود که در بلاد مشرق به لقب «شمس الدین» اشتهار دارد و او کسی است که طول و عرض اقالیم دنیا را زیر پا گذاشت، و به قدم عبرت گرد زمین را در نوشت، و به چشم خیرت در شهرها بنگریست، و با فرق مختلف مباحثه کرد، و سیر عجم و عرب را فرا گرفت، و آنگاه چون دید که این حضرت را مزیت فضیلت به همه جای دنیا بی‌هیچ قید و شرطی حاصل است عصای سفر از دست بینداخت. همه مشرق را در هم نوردید تا در بلاد مغرب به مطلع و مرکز این دولت رسید و پس از زمانی دراز که در آزمودن بلاد و عباد بسر آورد روی به سوی خاندانی نهاد که هرگز جانب حقیقت را فرونگذاشته‌اند، و این درگاه را از دربارهای دیگر پادشاهان چنان دید و برگزید که طلا را از خاک تیره بیند و برگزیند.

پس خداوند ما چنان او را بنواخت و از نعمت و احسان خود برخوردار ساخت که گذشته را یکباره فراموش کرد، و خود را از تحمل رنج سفر بی‌نیاز گردانید و آن بزرگ کارها که از دیگران دیده بود در نظرش خوار و بیمقدار نمود، و آنچه را که از جود و فضل آن خداوندگار در وهم خویش نقش می‌بست به حقیقت پیوست، لذا دل از سفر مألوف برکند و از پس آن همه کوشش و طلب به کعبه مقصود و اصل گشت.

اشارت مولای ما بر این معنی نفاذ یافت که شیخ مذکور آنچه را که در طول سفر خود در شهرها مشاهده کرده است و نوادر اخباری را که در خزانه خاطر گرد آورده و داستان پادشاهان و علما و صلحائی را که ملاقات کرده باز گوید و شیخ از عجائب و غرائبی که دیدار کرده بود مطالبی املا کرد که نزهت بخش خاطرها و بهجت افزای چشمها و گوشها است.

آنگاه امر عالی شرف صدور یافت که این غلام حضرت و ملازم درگاه محمد بن محمد بن جزئی الکلبی اعانه الله علی خدمتهم و اوزعه شکر نعمتهم- که افتخار خدمتگزاری این آستان را دارد اطراف و جوانب امالی شیخ ابو عبد الله را

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۹

فراهم آورد و از آن تصنیفی سازد که مطالب وی را در عین تنقیح و تهذیب روشن‌تر و رساتر بیان کند و فواید سخنان وی را جمله در برگیرد تا استفاده از طرائف آن آسانتر گردد و گوهر معانی آن را از قالب صدف مجرد گرداند تا انتفاع بیشتری از آن حاصل آید و او نیز امتثال فرمان را مبادرت نمود و دست به کار شد تا به توفیق خداوندی آن را به اتمام رساند و مقصود را حاصل گرداند.

و من در این کار مضمون و معنی گفتار شیخ ابو عبد الله را در قالب الفاظی که برای مقاصد و مطالب او وافی باشد فروریخته و چه بسا که عین الفاظ او را آورده‌ام بی آنکه در اصل و فرعش دستی ببرم، و همه حکایات و اخباری را که شیخ آورده بود بی آنکه متعرض بحث از حقیقت آن شوم حفظ کرده‌ام. گرچه شیخ خود در روایت آن قسمت از داستانها که صحیح بوده نهایت دقت و احتیاط را مرعی داشته، و ضمانت صحت قسمت دیگر را با عباراتی که مشعر این معنی باشد از عهده خود برداشته است. نامهای مشکل رجال و بلاد را به وسیله شکل و نقطه مقید کرده‌ام تا در ضبط و تصحیح آن سودمند افتد و نامهای غیر عربی را تا آنجا که می‌توانسته‌ام شرح کرده‌ام تا موجب اشکال نشود و فهم آن به علت قیاس با قواعد معهود عربی دشوار نگردد. و امیدوار چنانم که در آن مقام والا مورد قبول واقع شود و چنانکه از بزرگواری و اغماض و بخشش آن حضرت مأمول است از تقصیری که رفته است چشم بپوشند. و الله تعالی یدبهم لهم عادة النصر و التمکین و يعرفهم عوارف التأیید و الفتح المبین.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۱

۱. آغاز سفرنامه ابن بطوطة

طنجه، تونس، اسکندریه، قاهره

روز پنجشنبه، دوم ماه رجب سال ۷۲۵، بقصد حج و زیارت قبر پیغمبر - که والاترین درود و سلام بر او باد - یکه و تنها از زادگاه خود «طنجه» بیرون آمدم. نه رفیقی بود که با او دمساز باشم و نه کاروانی که با آن همراه گردم. میل شدید باطنی و اشتیاقی که برای زیارت آن مشاهد متبرکه در اعماق جانم جایگزین بود مرا بدین سفر برانگیخت. دل بر هجران یاران نهادم و بسان مرغی که از آشیان خود جدا افتد از وطن دوری گزیدم. در آن هنگام پدر و مادر من در حال حیات بودند و دوری ما در یکدیگر سخت مؤثر بود. من بیست و دو سال (۱) داشتم و مسافرت من مصادف بود با روزگار دولت امیر المؤمنین ناصر الدین (۲) ... ابو سعید بن ابو یوسف بن عبد الحق که خداوند خشنودی خویش بر آنان هر دم نوکناد و تربت پاکشان را از آب رحمت سیراب کناد و مر آنان را از اسلام و اهل اسلام جزای خیر دهداد و تا قیامت سلطنت را در اعقابشان پایدار گرداناد.

در این مسافرت نخست بشهر تلمسان رسیدم. پادشاه تلمسان در آن روزگار ابو تاشفین (۳) عبد الرحمن بن موسی بن عثمان بن یغمراسن بن زیان بود. در این شهر با دو سفیر که از جانب سلطان یحیی (۴) پادشاه افریقیه (۵) آمده بودند ملاقات کردم؛ یکی از آن دو ابو عبد الله محمد بن ابی بکر بن علی بن ابراهیم النفرزوی قاضی انکحه تونس و دیگری شیخ ابو عبد الله محمد بن حسین بن عبد الله قریشی زبیدی بود - منسوب به زبیده که قریه‌ای در ساحل مهدیه است - این شیخ از نیکمردان بود و

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۲

به سال ۷۴۰ وفات یافت.

این دو سفیر موقعی که من به تلمسان رسیدم آن شهر را ترك می‌گفتند. یکی از دوستان اشارت کرد که من نیز در همراهی آنان حرکت کنم، لیکن من پس از استخاره، سه روز برای انجام کارهای خود در تلمسان بماندم و آنگاه بسرعت از پی آنان حرکت کردم و در شهر ملیانه به آنان رسیدم و این هنگام اواسط تابستان بود و آن دو فقیه را مرضی عارض شد. بناچار ده روز در ملیانه توقف کردیم و آخر سر هم که از آن شهر بیرون رفتیم بیماری قاضی شدت یافت چنانکه ناگزیر در چهار میلی بر سر آبی سه روز دیگر متوقف گشتیم و روز چهارم، اول روز، قاضی وفات یافت. ابو طیب پسر قاضی با رفیق او

زیبیدی به ملیانه مراجعت کردند تا او را به خاک سپارند و من از آنان جدا شده با جمعی از بازرگانان تونس که حاج مسعود بن منتصر و حاج عدولی و محمد بن حجر جزو آنان بودند مسافرت خود را ادامه دادم و به اتفاق به شهر الجزایر رفتیم. چند روزی در خارج شهر توقف کردیم تا زیبیدی و پسر قاضی فرارسیدند و آنگاه همگی از راه متیجه به جبل الزان رفتیم و از آن جا به شهر بجایه (۶) رسیدیم. شیخ ابو عبد الله به خانه قاضی شهر ابو عبد الله زواوی رفت و ابو طیب در خانه فقیه ابو عبد الله مفسر منزل کرد. امیر بجایه در آن زمان ابو عبد الله محمد بن سید الناس الحاجب بود. از جمله بازرگانان تونس که با ما از ملیانه آمده بودند محمد حجر سابق الذکر وفات یافته و سه هزار دینار طلا ترکه باقی گذاشته بود. محمد حجر، ابن حدیده نام از مردم الجزایر را به وصایت خود معین کرده بود تا آن پول را به وارث او برساند. لیکن خبر به گوش امیر شهر رسید و او پول را از چنگ وصی در آورد و این نخستین بار بود که من شاهد ستم و بیدادگری عمال و مأمورین الموحدین بودم.

از وقتی که به شهر بجایه رسیدیم گرفتار تب شدم. زیبیدی معتقد بود که من در بجایه بمانم تا حالم بهتر شود اما من نپذیرفتم و گفتم اگر مرگ من فرارسیده است چه بهتر که در راه خانه خدا بمیرم. زیبیدی گفت حال که می خواهی بروی مرکبت را با اضافه باری که داری همین جا بفروش، من ترا اسبی و چادری به عاریت می دهم تا سبکبار باشی، چه ما از ترس غارتگران عرب راه را با سرعت طی

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۳

می کنیم. من پذیرفتم، او هم وعده ای را که داده بود انجام داد. خداوند جزای خیرش دهد. این نخستین نمونه ای از الطاف الهی بود که در راه حجاز بر من رخ نمود.

بدین ترتیب از بجایه حرکت کرده به شهر قسنطینه (کنستانتین) رفتیم و در خارج شهر فرود آمدیم. در این جا باران سختی درگرفت، چنانکه ناگزیر شبانه از چادرهای خود در آمده به منزلی که در آن حدود بود پناهنده شدیم. فردا حاکم شهر به ملاقات ما آمد و او مرد شریف و نیکی بود ابو الحسن نام. چون لباسهای مرا دید که باران بکلی خراب کرده فرمان داد تا در خانه خودش آن را بشویند. جامه احرام من کهنه بود (۷) به جای آن يك طاقه احرام بعلبکی فرستاد که دو دینار طلا در يك گوشه آن پیچیده بود و این اولین فتوحی بود که نصیب من شد.

اشك غربت

از قسنطینه به شهر بونه رفتیم و در داخل شهر منزل کردیم. پس از چند روز توقف چون راه پرخطر بود بازرگانانی که با ما بودند در همانجا ماندند و ما به تنهایی حرکت کرده همواره می‌راندیم. عارضه تب بقدری مرا ضعیف کرده بود که نمی‌توانستم روی اسب قرار گیرم و برای اینکه نیفتم خود را با عمامه بر زین بسته بودم. از ترس یارا نداشتم که از اسب پیاده شوم و بدین حال تا تونس رفتیم. مردم شهر به پیشواز زبیدی و ابو طیّب پسر قاضی آمدند. مسافری با مردم گرم سلام علیک و احوال‌پرسی بودند ولی چون کسی مرا نمی‌شناخت اعتنائی به من نمی‌کردند و من از این امر سخت متأثر شدم و خودداری نتوانستم چنانکه اشک بر دیدگانم حلقه زد، یکی از حجاج حال مرا دریافت و به سوی من آمد و سلام کرد و با هم مأنوس شدیم تا به شهر رسیدیم و من در مدرسه کتیبین منزل کردم.

سلطان و علمای تونس

سلطان تونس در آن روزگار ابو یحیی بن ابو زکریا یحیی بن ابو اسحاق

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۴

ابراهیم بن ابو زکریا یحیی بن عبد الواحد بن ابو حفص بود. از جمله مشاهیر علمای آن شهر قاضی جماعت ابو عبد الله بن محمد بن ابی العباس احمد بن محمد بن حسن بن محمد الانصاری خزرجی تونسی بلنسی الاصل معروف به ابن الغماز و خطیب ابو اسحاق ابراهیم بن حسین بن علی بن عبد الرفیع الربعی بود که در پنج دولت تصدی منصب قضا را بر عهده داشت. دیگر فقیه ابو علی عمر بن علی بن قَدّاح الهواری که او نیز متصدی امر قضا شد و از اعلام علما بشمار می‌آمد. ابو علی روزهای جمعه بعد از نماز به یکی از ستونهای مسجد جامع معروف به جامع الزيتونه (۸) تکیه می‌داد و مردم در مسائل مختلف از او استفتا می‌کردند و چون در چهل مسئله فتوی می‌داد بر می‌خاست و می‌رفت.

عید فطر آن سال را در تونس گذرانیدم و برای نماز عید به مصلی رفتم. مردم جشن گرفته و لباسهای فاخر بر تن کرده بودند. سلطان ابو یحیی سواره و نزدیکان و خواص و خدامش پیاده با ترتیب عجیبی برای اقامه نماز به مصلی آمدند و مردم پس از انجام نماز و خطبه متفرق شده به منازل خود مراجعت کردند.

قافله حج

بعد از مدتی قافله حاج فراهم گردید. ریاست قافله با شیخی بود به نام ابو یعقوب سوسی از اهالی اقلی (۹) افریقیه و اکثر افراد قافله از قبیله مصامده بودند.

مسافرین از بین خود مرا بعنوان قاضی انتخاب کردند. اواخر ذی‌قعدة بود که از تونس حرکت کردیم و از راه ساحل به شهر سوسه رفتیم. این شهر کوچک و نیکو بر کنار دریا ساخته شده است و با تونس چهل میل فاصله دارد. پس از سوسه به شهر صفاقس رسیدیم. قبر امام ابو الحسن لخمی مالکی مؤلف کتاب تبصره در فقه در خارج این شهر است. از صفاقس به قابس رفتیم و در داخل شهر منزل کردیم و چون پیاپی باران می‌آمد ده روز در این شهر ماندیم و آنگاه به قصد طرابلس*

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۵

حرکت کردیم. در برخی از مراحل این راه در حدود صد سوار یا بیشتر با ما بودند و نیز عده‌ای تیرانداز در قافله بودند که قبایل بدوی از آنها حساب می‌بردند و از دستبرد خودداری می‌نمودند. عید قربان را در یکی از منازل بین راه گذرانیدیم. روز چهارم عید به طرابلس رسیده چند روز در آنجا توقف کردیم.

ازدواج ابن بطوطة

در صفاقس دختر یکی از امنای تونس را عقد کرده بودم و چون به طرابلس آمدم با او همبستر گردیدم. اواخر محرم سال ۷۲۶ با زن خود و جماعتی از مصامده طرابلس را ترك کردیم. من علم برافراشته پیشاپیش همه راه می‌رفتم.

قافله از بیم سرما و باران در طرابلس مانده بود. از مسلاته و مسراته و قصور سرت گذشتیم. در اینجا طوائف عرب خواستند دستبردی بزنند لیکن موفق نشدند و بملاحظه آمادگی ما از تعرض خودداری نمودند. سپس از جنگلی عبور کرده به قصر برصیصای عابد رسیدیم. در قبه سلام قافله از طرابلس رسید و در اینجا بین من و پدرزنم مشاجره‌ای اتفاق افتاد و کار به جایی کشید که دختر او را طلاق گفتم و زنی دیگر گرفتم که دختر یکی از طلاب فاس بود. در قصر زعافیه عروسی کردم و ولیمه دادم و قافله را برای این کار يك روز متوقف ساختم و همه را اطعام کردم.

اسکندریه

در اول جمادی الاولی بشهر اسکندریه رسیدیم. این شهر سر حدی محکم از لحاظ زیبایی و استواری و مآثر دینی و دنیوی هر چه بخواهی دارد. ظاهر و باطن آن بدیع و لطیف است. چون گوهری یکتا می‌درخشد و چون دختری دوشیزه در زیورهای خود جلوه می‌کند. جمالش مغرب را روشنائی بخشیده است و به سبب موقعیت خود که در وسط شرق و غرب واقع شده جامع محاسن هر دو است. آنچه خوبان همه دارند او تنها دارد. درباره اسکندریه به تفصیل سخن رانده و در وصف عجائب آن مقالاتها پرداخته‌اند و اطلاع را آنچه ابو عبید در کتاب المسالك (۱۰) خود

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۶

آورده است کافی تواند بود.

دروازه‌های اسکندریه

اسکندریه چهار دروازه دارد: دروازه «سدره» که بر سر راه مغرب است و دروازه‌های «رشید» و «باب البحر» و «باب الاخضر». این دروازه آخر فقط روزهای جمعه گشوده می‌شود و مردم برای زیارت اهل قبور از آن دروازه بیرون می‌روند.

نظیر بندر اسکندریه از حیث بزرگی و اهمیت در همه دنیا ندیدم (۱۱) مگر بندر کولم (کیلون) و کالیکوت در هند و بندر کفار در سوداق (۱۲) که در بلاد ترك واقع است و بندر زیتون که در کشور چین است و شرح آنها را به جای خود خواهم آورد.

منار اسکندریه

در اسکندریه به تماشای منار معروف این شهر رفتم. منار که یکی از جوانب آن از بین رفته بنائی است چارگوش، سر به آسمان کشیده، و در آن بلندتر از سطح زمین است. روبروی در منار و به همان ارتفاع، بنای دیگری است که به وسیله تخته‌ها و الوارها به آن اتصال دارد. عبور و مرور به سوی دراز روی این تخته پل انجام می‌گیرد و چنانچه آن را بردارند رفتن به سوی در میسر نتواند بود.

داخل درگاه محلی برای نشستن نگهبان وجود دارد و در اندرون منار اطاقهای متعددی ساخته شده است. عرض راهرو که به داخل منار می‌رود نه وجب و پهنای دیوار ده وجب و عرض خود منار از هر يك از جهات اربعه صد و چهل وجب است.

منار بر روی تپه مرتفعی ساخته شده و تا شهر يك فرسنگ فاصله دارد. این فاصله عبارت است از امتداد خشکی، بطوری که سه طرف آن را دریا فراگرفته و پیشرفت آب تا پای دیوار با روی شهر ادامه یافته، بنا بر این منار فقط از راه شهر با خشکی مرتبط است. قبرستان اسکندریه نیز در همین راه قرار دارد.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۷

من در سال ۷۵۰ که به دیار مغرب باز می‌گشتم بار دیگر به دیدن منار رفتم.

بکلی خراب شده بود بطوری که نه می‌شد به در آن صعود کرد و نه ممکن بود به داخل آن رفت. مرحوم الملك الناصر روبروی این منار، منار دیگری می‌ساخت که اجل مهلت نداد به اتمامش رساند.

از غرائب اسکندریه ستون مرمری مهیبی است که در خارج شهر قرار دارد و عمود السّواری خوانده می‌شود. این ستون در میان انبوهی از درختان خرما واقع شده و ارتفاع آن در وسط نخیلات بخوبی مشخص است. «سواری» قطعه سنگی است که با مهارت تمام تراش خورده و صاف شده و آن را بر روی پایه‌های سنگی چارگوش که به شکل دکه‌های بزرگی می‌باشد کار گذاشته‌اند و معلوم نیست که چگونه آن جا قرار گرفته و یا چه کسی آن را بنیاد گذارده است.

امیر اسکندریه و سلطان مخلوع افریقا

امیر اسکندریه در آن ایام صلاح الدین نام داشت و سلطان مخلوع افریقیه زکریا ابو یحیی بن احمد بن ابی حفص معروف به لحنانی (ریشو) نیز در آن شهر بود. الملك الناصر فرمان داده بود که لحنانی را در اسکندریه نگه دارند و روزانه يك صد درهم مقرری از برای او بدهند. عبد الواحد و مصری و اسکندری پسران لحنانی و حاجب او ابو زکریا بن یعقوب و وزیرش ابو عبد الله بن یاسین هم با او بودند. لحنانی و پسرش اسکندری هر دو در آن شهر وفات یافتند و مصری تاکنون در آنجا سکونت دارد ولی عبد الواحد به اندلس و مغرب و افریقیه مراجعت کرد و در جزیره جریه وفات یافت.

علما و قضات اسکندریه

از جمله علمای اسکندریه قاضی آن شهر عماد الدین کنندی بود که از بزرگان علم لسان بشمار می‌آمد. این مرد عمامه‌ای داشت بیرون از حد معمول که من در همه بلاد مشرق و مغرب عمامه به آن گندگی ندیده‌ام. روزی او را در صدر محراب نشسته دیدم چنان می‌نمود که عمامه‌اش همه آن محوطه را فراگرفته است.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۸

دیگر از قضات اسکندریه فخر الدین الریغی مردی نیک و اهل علم بود.

می‌گویند جدّ این قاضی از اهل ریغه (۱۳) بود که پس از تحصیل علم بقصد مسافرت به حجاز موطن خود را ترك کرد. هنگام شب بود که به اسکندریه رسید و چون مردی فقیر و تنگدست بود بر دلش گذشت که پیش از ورود به شهر کمی درنگ کند تا فال نیکی به گوشش رسد. به همین نیت نزدیک دروازه نشست و منتظر شد تا آنگاه که دروازه‌بان خواست دروازه را ببندد و چون از درنگ او خشمناک شده بود به طعنه گفت: «جناب قاضی بفرمائید». او این جمله را به فال نیک گرفت و با خود گفت إن شاء الله به مقام قضاوت خواهیم رسید و به شهر در آمده در یکی از مدرسه‌ها منزل کرد و مشغول

درس و بحث گردید تا در زمره فضلا در آمد و اشتهاری یافت و آوازه زهد و ورع او به گوش پادشاه مصر رسید. در آن ایام قاضی اسکندریه وفات یافت و در آن شهر عده زیادی از علما و فقها بودند که سودای جانشینی قاضی را بر سر داشتند و در آن میان تنها او بود که به فکر این مقام نبود.

از قضا فرمان سلطان به نام او صادر شد. قاضی خادم خویش را فرمود تا ندا داد که هر کس مرافعه‌ای دارد پیش او ببرد. فقها و آنان که نامزد دیگری برای این مقام داشتند گرد آمدند و به کنکاش پرداختند تا در این باره با سلطان سخن گویند و مخالفت مردم را به گوش او برسانند. لیکن یکی از ستاره‌شناسان ماهر آنان را از این اقدام بازداشت و گفت من در طالع این مرد نگریسته‌ام و می‌دانم که او چهل سال تمام بر این مسند خواهد بود. سخن منجم در مردم مؤثر افتاد و بیراکنند. اتفاق را گفته منجم درست در آمد و او در دوران قضاوت خود به عدالت و پاکدامنی معروف بود.

دیگر از علما و قضات اسکندریه وجیه الدین صنهاجی بود که در علم و فضل شهرت داشت و شمس الدین بن بنت التیسی که مردی نیک و مشهور بود. از صلحای اسکندریه شیخ ابو عبد الله فاسی بود که از بزرگان اولیا بشمار می‌آمد و می‌گفتند وقتی در نماز سلام می‌کند (۱۴) جواب سلام خود را می‌شنود.

دیگر از صلحای آن شهر امام عالم متقی خلیفه بود که مکاشفاتی از او به ظهور می‌رسید.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۹

خوابی که خلیفه دید

یکی از معتمدین اصحاب خلیفه حکایت کرد که او پیغمبر را به خواب دیده بود که فرمود: ای خلیفه به دیدار ما بیا. خلیفه به دنبال این خواب به مدینه رفت و از راه باب السلام وارد مسجد پیغمبر شد و پس از سلام و درود به یکی از ستونهای مسجد تکیه داد و نشست و سر بزانو نهاد. این حالت را صوفیان ترفیق (۱۵) (مراقبه) می‌نامند. خلیفه چون از این حال بازآمد و سر برداشت دید که چهار گرده نان با يك ظرف شیر و طبقی از خرما پیش وی نهاده است و با مریدان خود از آن مانده خورد و از همانجا به اسکندریه بازگشت و آن سال به مکه نرفت.

دیگر از صلحای اسکندریه امام عالم زاهد برهان الدین اعرج (لنگ) بود که از بزرگان زهاد بشمار می‌آید و من او را ملاقات کردم و سه روز مهمان او بودم.

پیش‌بینی شیخ درباره ابن بطوطه

روزی نزد او رفته بودم، گفتم: به نظرم تو سیاحت و جهانگردی را خیلی دوست داری. گفتم: آری دوست دارم. لیکن آن روز اصلا به خاطر من نمی‌گذشت که تا اقصی بلاد چین و هند خواهم رفت. شیخ گفت بخواست خدا چنین مقدر است که تو برادرم فرید الدین را در هند و برادرم رکن الدین زکریا را در سند و برادرم برهان الدین را در چین زیارت کنی، می‌خواهم سلام من به ایشان برسانی. من از این سخن متعجب گشتم اما همین گفتار خیال مسافرت به آن نقاط را در دل من انداخت و سرانجام پیش‌بینی شیخ درست درآمد چه من در سفرهای خود هر سه تن مذکور را زیارت کردم و سلام او را به ایشان رسانیدم.

شیخ بهنگام خداحافظی دره‌می چند به من بخشید که آنها را خرج نکردم و پیش خود نگه می‌داشتم تا آنگاه که کفار هند در غارت از من بستند.

دیگر از صلحای اسکندریه شیخ یاقوت حبشی شاگرد ابو العباس مرسی (۱۶) از بزرگان رجال الله بود و ابو العباس نزد ابو الحسن شاذلی (۱۷) مشهور که کرامات و مقامات بسیار بلند داشته تلمذ کرده است.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۰

چگونگی مرگ شاذلی

از شیخ یاقوت شنیدم که از شیخ خود ابو العباس مرسی روایت می‌کرد که ابو الحسن شاذلی همه ساله از راه مصر علیا به حج می‌رفت و از ماه رجب تا پایان موسم حج در مکه می‌ماند و آنگاه پس از زیارت مدینه از جاده بزرگ (یعنی از راه صحرا که طولانی‌تر بود) به شهر خود مراجعت می‌کرد. یکی از سالها که در صدد مسافرت حج بود به خادم خود فرمود که کلنگی و سبیدی با حنوط و سایر وسائل دفن و کفن با خود بردارد و چون خادم پرسید که اینها به چه درد خواهد خورد شیخ پاسخ داد که وقتی به حمیثرا رسیدی خواهی فهمید. حمیثرا در مصر علیا در صحرای عیذاب واقع است و چشمه آب شوری دارد. در این صحرا گفتار زیاد وجود دارد. شیخ پس از رسیدن به حمیثرا غسل کرد و دو رکعت نماز گزارد و در سجده آخر جان تسلیم کرد. جسد او را در همانجا به خاک سپردند و من گور او را زیارت کرده‌ام و اسم و نسب او تا امام حسن بن علی علیهما السلام بر روی قبرش نوشته است.

شاذلی همه ساله از طریق مصر علیا و بحر جده به زیارت حج می‌رفت و چون به کشتی می‌نشست حزب بحر* را هر روز قرائت می‌کرد و شاگردان وی نیز به پیروی از استاد این دعا را می‌خواندند.

و اینک دعا:

« یا الله یا علی یا عظیم یا حلیم یا علیم، توئی پروردگار من و علم تو مرا بس، نیکو پروردگاری پروردگار من و نیکو پشتیبانی پشتیبان من، هر که را خواهی یاری دهی و توئی آفریدگار عزیز رحیم. از تو خواهیم که ما را در همه حال، در حرکات و سکنات، در گفتار و اراده و دلگدر، از شک و ظن و وهمی که دلها را از مشاهده عالم غیب باز می‌دارد مصون داری! فقد ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شديدا ليقول المنافقون و الذين فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا. خدایا پای ما را استوار دار و ما را یاری فرمای

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۱

و این دریا را رام ما کن چنان که دریا را برای موسی و آتش را برای ابراهیم و کوه و آهن را برای داود و باد و شیاطین و جن را برای سلیمان رام فرمودی.

همه دریاهای خود را بهر ما مسخر گردان، در زمین و آسمان و ملک و ملکوت، دریای دنیا و دریای آخرت را، همه چیز را بهر ما مسخر گردان، ای آن که ملکوت همه چیز در دست تست، کهیعض، حمعسق، مدد کن ما را که تو بهترین مددکارانی، پیروزی ده ما را که تو بهترین پیروزی دهندگانی، راه بگشای بر ما که تو بهترین گشایشگرانی، بیامر ما را که تو بهترین آمرزگارانی، و ببخشای بر ما که تو بهترین بخشایشگرانی! و راه بنمای ما را، و از ستمکاران رهایی‌مان بخش، و بادی نیکو چنانکه تو دانی از خزاین رحمت خویش بفرست، و سفر ما را به کرامت و سلامت و عافیت دین و دنیا و آخرت مقرون دار که تو بر هر چیز توانائی! خداوندا کارها بر ما آسان گردان، و چنان کن که ما را راحت دل و تن و سلامت و عافیت دین و دنیا فراهم آید، و چون به سفر رویم همراه ما باش و به جای ما با خانواده ما باش و دشمنان ما را نابود ساز و مسخشان کن که نتوانند از جای بجنبند و بسوی ما آیند، وَ لَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا عَلَى أَعْيُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّرَاطَ فَأَنَّى يُبْصِرُونَ. وَ لَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَى مَكَانَتِهِمْ فَمَا اسْتَطَاعُوا مُضِيًّا وَ لَا يَرْجِعُونَ.

رویشان زشت گردید! وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَ قَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا

طس.

حم عسق

، مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ. بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ.

حم حم حم حم حم حم، کار راست گردید و پیروزی در رسید و آنان دست نخواهند یافت. حم، تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ، غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطُّوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ

بسم الله در ما است و تبارك ديوار ما و يس سقف ما و كهيعص كفاف ما و حمعسق حامی ما، فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ.

پرده عرش بر ما فرو افکنده و چشم خدا بسوی ما نگران است. به یاری خدا کسی بر ما دست نتواند یافت وَ اللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ. بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ.

فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ.

إِنَّ وَلِيِّ اللَّهِ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ.

حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۲

رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ.

بنام آفریدگاری که با نام وی چیزی در زمین و آسمان آسیب نتواند رساند وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ.

لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ.

و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم.»

داستان بلوای اسکندریه

از وقایع اسکندریه که به سال ۷۲۷ خبر آن در مکه به ما رسید این بود که میان مسلمانان و بازرگانان مسیحی آن شهر اختلافی حاصل شده بود. والی اسکندریه (۱۸) که کرکی نام داشت از رومیان (مسیحیان) حمایت می کرد. وی برای آزار مسلمانان آنان را در محوطه بین دو دیوار خارجی شهر جمع کرده دروازه‌ها را برویشان بست. این امر عکس العمل بسیار بدی در میان مردم ایجاد کرد بطوری که با هجوم خود در راه شکسته به خانه والی ریختند و او متحصن گردید و از پشت بام خانه با مهاجمین به زد و خورد پرداخت و به وسیله کیوتر قاصد الملك الناصر را خیر فرستاد. ملک، امیری به نام

جمالی را به کمک او گسیل داشت و به دنبال او امیری دیگر به نام طوغان که به ستمکاری و سنگدلی معروف و به بددینی متهم بود و می‌گفتند که آفتاب‌پرست است به آنجا فرستاد. این دو امیر بزرگان و اعیان و بازرگانان اسکندریه مانند فرزندان کپک و دیگران را گرفتند و اموال فراوان از مردم بستند و برگردن عماد الدین قاضی زنجیر آهنین نهادند و سی و شش تن از مردم شهر را کشتند و کشتگان را بر دو پاره کرده در دو رده بر دار آویختند. این واقعه مصادف با روز آدینه بود و مردم که بر سبیل عادت بعد از نماز به زیارت گورستان می‌رفتند و این مناظر فجیع را دیدند بشدت متأثر و اندوهگین گشتند. یکی از مصلوبین آن روز بازرگانی بود این رواحه نام. او مرد محترمی بود و اسلحه خانه‌ای داشت که هرگاه بیم جنگ یا ناامنی می‌رفت صد یا دویست مرد را می‌توانست مسلح سازد و از این گونه مراکز در شهر زیاد بود. یک روز که این بازرگان با دو امیر مذکور سخن می‌داشت بر زبانش رفت که من ضمانت نظم این شهر را می‌کنم که هر چه اتفاق افتاد مسئولیتش با من باشد و حاضریم که در برابر سلطان حقوق و مخارج لشکریان و مأمورین را تعهد کنم. این سخن موجب

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۳

سوء تفاهم شد. گفتند معلوم می‌شود که تو خیال شورش داری و او را گرفتند و کشتند در صورتی که او قصدی جز خیرخواهی و خدمتگزاری به سلطان نداشت. (۱۹)

روزهائی که در اسکندریه اقامت داشتم آوازه شیخ صالح عابد ابو عبد الله المرش

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۹۱

۲. بیت المقدس، بیروت، طرابلس، حلب

در این راه نخست به شهر بلبیس رسیدیم که شهری بزرگ است و باغهای زیاد دارد ولی در این شهر کسی را ملاقات نکردم که بردن نام او درخور باشد. از آنجا به صالحیه رفتم و از آن پس داخل ریگزار (بیابان) شده منازلی را مانند سواده و ورآده و مطیلب و عریش و خزوبه طی کردیم. در هر یک از این منازل کاروانسرائی است که آن را «خان» می‌نامند و مسافری با چارپایان خود در آن منزل می‌کنند، در بیرون هر خان چشمه‌ای هست و دکانی که مسافریین ما یحتاج خود و ما یحتاج مرکبهای خود را از آن می‌خرند. دیگر از منازل معروف این راه قطیا (۱) است که مردم «قطیه» تلفظ می‌کنند. در این نقطه از بازرگانان زکات (عوارض گمرکی) می‌گرفتند و کالاهای آنان را بسختی بازرسی می‌کردند و برای این کار ادارات و مأمورین و شهود و دبیران در این جا بودند. عوائد دیوانی این محل روزانه هزار دینار طلا است و هیچ کس از مردم شام حق ندارد بدون اجازه حکومت مصر از این مرز عبور کند و همچنین کسانی که به سوی شام می‌روند باید اجازه آن حکومت را ارائه دهند و این تدابیر به لحاظ حفظ اموال مردم و جلوگیری از فعالیت جاسوسان عراق (قلمرو حکومت سلطان ابو سعید بهادرخان) اتخاذ گردیده است. امنیت این راه بر عهده اعراب بادیه می‌باشد که چون شب فرا می‌رسد از روی ریگها رد پاها را محو می‌کنند و امیر بامدادان خود برای معاینه محل می‌آید و اگر در روی ریگها رد پائی ملاحظه شود اعراب به تعقیب عامل آن

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۹۲

می‌پردازند و هر طور که شده او را گیر آورده تسلیم امیر می‌کنند تا به مجازات برسد.

در آن روزها عز الدین استاد الدار اقماری که از امرای نیک‌سیرت بود در این محل مأموریت داشت. او مرا مهمان کرد و اکرام فرمود و به همه همراهان من جواز عبور داد. عبد الجلیل مغربی وقاف هم که با کشورهای مغرب و مردم آن نواحی آشنائی داشت با او بود و از کسانی که خود را مغربی معرفی می‌کردند تحقیقات می‌کرد و می‌پرسید که از کدام شهراند تا خطائی نرود. مغربیان در عبور از قطیا آزادند و کسی متعرض آنان نمی‌شود.

آنگاه راه خود را دنبال کرده به شهر غزه که پس از مصر اول بلاد شام است رسیدیم. غزه شهری است وسیع و دارای عمارت‌های بسیار و بازارهای خوب و مساجد متعدد و بارو. (۲) این شهر مسجد جامعی زیبا داشته و مسجدی که اکنون

نماز جمعه در آن اقامه می‌شود توسط امیر معظم جاولی (۳) بنا گردیده است و ساختمانی بسیار خوب و عالی دارد. منبر این مسجد از رخام سپید است. قاضی غزه بدر الدین سلختی حورانی و مدرس آن علم الدین بن سالم بود.

خاندان «بنی سالم» در این شهر سمت ریاست و بزرگی داشتند و شمس الدین قاضی بیت المقدس از این خاندان بود.

از غزه به مدینه الخلیل (صلی الله علی نبینا و علیه و سلم) رفتم که شهری است بظاهر کوچک و در معنی بزرگ و نورانی و زیبا و عجیب. این شهر در وسط دره‌ای واقع گردیده است. مسجدی بسیار نیکو و عالی و مرتفع دارد که با سنگهای تراش ساخته شده است. در یکی از رکن‌های آن تخته سنگی کار گذاشته‌اند که يك قطرش سی و هفت وجب است. می‌گویند این مسجد را جنیان به فرمان سلیمان پیغمبر بنا کرده‌اند.

در داخل مسجد، غاری است مکرم و مقدس که قبور ابراهیم و اسحاق و یعقوب علیهم السلام در آن است و روبروی آنها سه قبر دیگر که قبور زوجات آن پیغمبران است. در طرف راست منبر، وصل به دیوار جنوبی، جایگاهی است که توسط پله‌کان مرمری محکمی به راهرو باریکی متصل می‌شود و انتهای این راهرو محوطه‌ای است که با سنگهای مرمر مفروش گشته و مثال قبور سه‌گانه در این

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۹۳

محل است که می‌گویند آنها را در محاذات خود قبرها بنا کرده‌اند. از اینجا سابقا راهی به غار مقدس بوده که اکنون مسدود است و من بارها به این جایگاه فرود آمدم.

از دلایلی که اهل علم درباره صحت انتساب قبور سه‌گانه به انبیای مذکور آورده‌اند روایتی است که علی بن جعفر رازی در کتاب خود (المسفر للقلوب عن صحه قبر ابراهیم و اسحاق و یعقوب) به اسناد از ابو هریره نقل کرده که رسول خدا (ص) فرمود چون در شب معراج به بیت المقدس رسیدم جبرائیل مرا بر سر خاک ابراهیم آورد و گفت فرود آی و دو رکعت نماز بگذار که گور پدرت ابراهیم همین جا است و آنگاه مرا به بیت لحم برد و گفت فرود آی و دو رکعت نماز بگذار که برادرت عیسی در اینجا متولد شده است و سپس مرا به صخره‌ای برد ... الی آخر حدیث.

در این شهر مدرّس صالح و سالخورده امام خطیب برهان الدین جعبری را که از مشاهیر ائمه و مردان خدا است ملاقات کردم و عقیده او را درباره انتساب این قبر به ابراهیم جويا شدم. گفت از اهل علم هر کس را دیده‌ام صحت انتساب این قبور را تصدیق داشته و در این باره جز اهل بدعت کسی را اعتراض نباشد و مطلبی است که خلفا عن سلف نقل کرده‌اند و به ما رسیده و قابل تردید نیست.

آورده‌اند که یکی از بزرگان علما در این غار بر سر قبر ساره ایستاده بود.

شیخی آنجا آمد، آن دانشمند خواهش کرد که قبر ابراهیم را به او بنماید و او در پاسخ همین قبر را که به اسم آن پیغمبر مشهور است نشان داد. به دنبال او جوانی رسید و باز سؤال را همین جواب گفت و آنگاه کودکی رسید و او نیز همان پاسخ را داد. آن فقیه گفت: «گواهی می‌دهم که این گور ابراهیم می‌باشد و هیچ شکلی درباره آن نیست» و بعد از اظهار این مطلب به مسجد آمد و نماز گزارد و فردای آن روز از غزه مسافرت کرد. (۴)

قبر حضرت یوسف هم در داخل این مسجد قرار دارد و در قسمت شرقی حرم حضرت ابراهیم خلیل، بر روی تل مرتفعی که مشرف بر غور شام می‌باشد، تربت لوط (ع) در داخل اطای خوش ساخت و سفیدکاری شده قرار گرفته است و فاقد

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۹۴

پوشش می‌باشد. دریاچه لوط (بحر المیت) هم که آب تلخی دارد در این محل است. می‌گویند اینجا محل قوم لوط بود. در نزدیکی قبر لوط مسجد الیقین واقع شده است که روی تل مرتفعی بنا گردیده و نور و تالؤلؤ بی‌مانندی دارد. در پیرامون این مسجد جز يك باب خانه که محل زندگی نگهبان است ساختمانی وجود ندارد. در داخل مسجد نزدیک در، جایگاه گودی وجود دارد در تخته سنگ یکپارچه‌ای که آن را به شکل محراب کوچکی در آورده‌اند و محراب فقط گنجایش يك نفر نمازگزار را دارد. می‌گویند حضرت ابراهیم در همین محل به مناسبت هلاکت قوم لوط سجده شکر به جای آورده و اینک جای سجده او است که کمی در زمین فرورفته و گود شده است.

نزدیک این مسجد مغازه‌ایست که قبر فاطمه دختر حسین بن علی (ع) در آن واقع است و دو لوح مرمر در بالا و پائین قبر هست که در یکی به خط زیبایی این عبارت نوشته شده: «بسم الله الرحمن الرحيم لله العزة والبقاء و له ما ذرء و ما برء و علی خلقه كتب الفناء، و فی رسول الله اسوة، هذا قبر امّ سلمة فاطمة بنت الحسين رضی الله عنه». (۵)

در لوح دیگر نوشته‌اند «عمل کرد محمد بن ابی سهل نقاش در مصر» و در زیر آن ابیاتی است از این قرار:

اسكنت من كان في الاحشاء مسكنه بالرغم مني بين التراب والحجر

يا قبر فاطمة بنت ابن فاطمة بنت الأئمة بنت الأنجم الزهر

يا قبر ما فيك من دين و من ورع و من عفاف و من صون و من خفر

« آن را که در خانه دلم جای داشت بر خلاف میل خود در میان خاکها و سنگها جای دادم. ای قبر فاطمه دختر پسر فاطمه، دختر امامان، دختر ستارگان

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۹۵

درخشان! ای قبر! چه مایه از دین و تقوی و عفت و عصمت و پاکدامنی در تو نهفته است.»

از این شهر بسوی بیت المقدس روانه شدیم و در راه تربت حضرت یونس را زیارت کردم. این مقبره ساختمانی بزرگ و مسجدی دارد. همچنین به زیارت بیت لحم که زادگاه عیسی (ع) است نائل شدم. بقایای جذع النخلة (۶) (تنه درخت خرما) در این محل موجود است و عمارت زیاد بر روی آن ساخته‌اند. نصاری این جایگاه را سخت محترم می‌دارند و مسافرانی را که به آنجا می‌آیند مهمان می‌کنند.

آنگاه به شهر بیت المقدس (۷) رسیدم که در رتبت فضیلت بعد از مسجد الحرام و مسجد پیغمبر بر همه نقاط و اماکن متبرکه پیشی دارد و معراج پیغمبر (ص) به آسمان از آن شهر بود. بیت المقدس شهری است بزرگ و زیبا که با سنگهای تراش ساخته شده است. پادشاه نیکوکار صلاح الدین ایوبی، که خدایش از اسلام جزای خیر دهد، بعد از تسخیر این شهر قسمتی از باروی آن را ویران کرد.

الملك الظاهر نیز برای اینکه مسیحیان در صورت تصرف مجدد شهر نتوانند از آن دفاع کنند بقیه بارو را منهدم ساخت. این شهر در قدیم آب نداشته لیکن در زمان ما امیر سیف الدین تنگیز امیر دمشق آبی به آنجا آورده است. (۸)

مسجد بیت المقدس

(۸) این مسجد از مساجد عجیب و بسیار زیبا و عالی است. می‌گویند مسجدی بزرگتر از آن در دنیا وجود ندارد. طول آن از شرق به غرب هفتصد و پنجاه و دو ذراع ملکی (۹) و عرض آن از قبله به داخل چهار صد و سی و پنج ذراع است و در سه جهت آن درهای متعدد موجود می‌باشد. اما از طرف قبله تا آنجا که من اطلاع دارم يك در بیشتر نیست و امام جماعت از این در وارد مسجد می‌شود. محوطه مسجد فضای غیر مسقفی است، ولی قسمت مسجد الاقصی سقفی بسیار عالی و مذهب و رنگین دارد که در نهایت مهارت و هنرمندی ساخته شده است. بعضی قسمت‌های دیگر نیز مسقف می‌باشد.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۹۶

قبة الصخره

این قبه از بناهای بسیار شگفت و محکم و دارای منظری غریب و زیبایی‌های فراوان و بدایع بی‌شمار می‌باشد. قبه در وسط مسجد روی يك بلندی بنا شده و راه آن از پله‌کانی مرمری است و چهار در دارد. دور تا دور قبه نیز مانند داخل آن با نهایت مهارت و صنعتگری از سنگهای رخام مفروش گشته و در درون و برون انواع تزئینات و هنرنمایی‌ها به خرج رفته چندانکه زبان از وصف آن قاصر است. قسمت اعظم این تزئینات طلاپوش است و تالآتو و لمعان مخصوصی دارد که چشم از دیدنش حیرت می‌کند و زبان از وصف آن فرو می‌ماند. صخره مقدس در وسط قبه قرار دارد و ذکر آن در اخبار و روایات وارد شده است. حضرت پیغمبر از روی همین تخته سنگ به آسمان عروج کرده است. صخره سنگی است سخت که تقریباً به اندازه يك قامت ارتفاع دارد و زیر آن غاری است به اندازه يك اطاق کوچک که آن هم در حدود يك قامت ارتفاع دارد و به وسیله پله‌ای به آنجا می‌روند. در این اطاق شکل محرابی هست و خود صخره دو عدد محجر بسیار عالی دارد. محجری که بلافاصله بر روی صخره قرار دارد از آهن و با کمال هنرمندی ساخته شده است و محجر دومی از چوب است. (۱۰) در قبه سپر آهنینی آویزان است (۱۱) که می‌گویند از آن حمزة بن عبدالمطلب رضی الله عنه بوده است.

از مشاهد متبرکه بیت المقدس

از مشاهد متبرکه این شهر بنائی است در نقطه‌ای دوردست بر کنار دره معروف به وادی جهنم که بر روی تل مرتفعی در مشرق شهر واقع شده و می‌گویند عیسی (ع) از آنجا بر آسمان رفته است. و دیگر از این مشاهد قبر رابعه بدویه (منسوب به بادیه) است. این رابعه را با رابعه عدویه مشهور نباید اشتباه کرد. (۱۲) در داخل وادی جهنم کلیسائی هست که مسیحیان بسیار محترم می‌دارند و می‌گویند قبر مریم (ع) در آن جا است. همچنین کلیسای دیگری هم در آنجا موجود است که نصاری به زیارت آن می‌روند و این همان کلیسا است که نصاری

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۹۷

به دروغ مدعی هستند که قبر مسیح در آنجا است. زوار این کلیسا ملزم‌اند که عوارضی به مسلمانان بپردازند و در این راه انواع اهانت‌ها را متحمل می‌شوند.

جایگاه مهد عیسی (۱۳) هم در این کلیسا است و موضعی متبرک است.

فضای بیت المقدس

از جمله فضایل این شهر قاضی دانشمند شمس الدین محمد بن سالم غزّی بود که از بزرگان غزه بشمار می‌رفت، و دیگر خطیب فاضل صالح عماد الدین نابلسی، و محدث مفتی شهاب الدین طبری، و ابو عبد الله محمد بن مثبت غرناطه‌ای ساکن بیت المقدس که مدرس مالکیان و شیخ خانقاه بود، و دیگر شیخ پارسا ابو علی حسن معروف به محجوب که از بزرگان اولیا بود، و شیخ صالح عابد کامل الدین مراغی، و شیخ صالح عابد ابو عبد الرحیم عبد الرحمن بن مصطفی از مردم ارزروم که از شاگردان تاج الدین رفاعی بود و من به صحبت او رسیدم و خرقه تصوف از دست او پوشیدم.

عسقلان

از بیت المقدس بقصد دیدار شهر مرزی عسقلان حرکت کردم. عسقلان اکنون بالمره خراب است و از آن ویرانه‌ای بیش بر جای نمانده در صورتیکه سابقاً کمتر شهری به محاسن و استحکام و زیبایی و موقعیت عسقلان بود زیرا آن شهر مزایا و محسنات دریا و خشکی هر دو را با هم داشت.

در عسقلان مزار مشهوری است که سر حسین بن علی (ع) پیش از آنکه به مصر فرستاده شود در آنجا بوده است. این مزار عبارت است از مسجدی بزرگ و مرتفع که چاه آبی هم دارد. بنای مسجد چنانکه بر سر در آن نوشته شده است به فرمان یکی از عبیدیان صورت گرفته (۱۴) و در طرف جنوبی این زیارتگاه مسجد بزرگی است به نام مسجد عمر که فقط دیوارهای آن بر جای مانده و از جمله بقایای آن تعدادی ستونهای مرمری است که از حیث زیبایی بی نظیر می‌باشد. از این ستونها بعضی بر جا و بعضی افتاده است و یکی از آنها به رنگ سرخ عجیبی

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۹۸

است. مردم معتقدند که آن ستون را مسیحیان از جای کنده و با خود برده بودند لیکن بعد آن را گم کردند و معلوم شد که ستون خود سر جای نخستین بازگشته است.

در سمت جنوب این مسجد چاهی است معروف به چاه ابراهیم (ع) که به وسیله پله‌کان پهناوری بدرون آن می‌روند و آن به اطاقکھائی منتهی می‌شود و در هر يك از چهار گوشه آن چشمه‌ای از مجرائی سنگ‌چین بیرون می‌تراود و آب آن اگر چه کم است ولی گوارا است و مردم در فضائل این چشمه سخنها دارند.

در بیرون شهر عسقلان وادی النمل واقع شده است. می‌گویند وادی مورچگان که ذکر آن در قرآن شریف آمده است همین وادی است. (۱۵)

در گورستان عسقلان از قبور شهدا و اولیا چندان هست که بشمار در نمی‌آید.

نگهبان گورستان، این قبور را به ما نشان داد. او مستمری مخصوصی از پادشاه مصر دارد. صدقاتی نیز از زوار به او می‌رسد.

از آنجا به شهر رمله رفتیم که همان فلسطین باشد. رمله شهری است بزرگ و کثیر الخیر که بازارهای خوب دارد. می‌گویند در جنوب جامع ایضاً این شهر سیصد تن از پیغمبران را دفن کرده‌اند. مجد الدین نابلسی از بزرگان فقها در این شهر بود. از آنجا به نابلس رفتیم. نابلس شهری است بزرگ دارای درختان بسیار و نه‌های فراوان که از حیث محصول زیتون از پر برکت‌ترین بلاد شام محسوب است. روغن زیتون این شهر را به مصر و دمشق می‌برند و نیز حلوی خروب (۱۶) را که در آن شهر می‌سازند به دمشق و سائر نواحی صادر می‌کنند. برای ساختن این حلوا خروب را می‌پزند و بعد شیر آن را فشرده ریش را می‌گیرند و با آن حلوا می‌سازند.

از این رب هم به مصر و شام می‌برند. خربزه نابلس بسیار خوشمزه و عالی است.

مسجد جامع آن شهر در نهایت استحکام و زیبایی است که برکه آب گوارائی در

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۹۹

وسط آن وجود دارد.

از آنجا به شهر عجلون رفتیم و آن شهری است نیکو دارای بازارهای زیاد و دژی مهم؛ نهر آبی گوارا از وسط آن جاری می‌باشد. از این شهر به قصد لاذقیه به راه افتاده از وادی غور که در میان يك رشته تل واقع است عبور کردیم. قبر ابو عبیده بن جراح امین امت اسلام (۱۷) در این محل است و ما آن را زیارت کردیم. بر سر خاک ابو عبیده زاویه‌ای نیز برای اطعام ابناء السبیل وجود دارد که شب را در آن بسر بردیم و سپس به قصیر رسیدیم. قبر معاذ بن جبل (۱۸) در قصیر است و من به زیارتش نائل آمدم. آنگاه از راه ساحل سیر خود را ادامه داده به شهر عگه که در حال خرابی است رسیدیم. عگه (عکا) پایتخت فرنگیان در شام بود و آن را مرکز کشتی‌رانی خود قرار داده بودند. این شهر شبیه قسطنطنیه است. در طرف شرقی آن چشمه آبی معروف به عین البقر (چشمه گاو) وجود دارد، می‌گویند خداوند گاو را برای حضرت آدم از این چشمه بیرون آورد. این چشمه در آخر پله‌کانی قرار گرفته است و بر روی آن مسجدی وجود داشته که اکنون فقط محرابش باقی است.

قبر حضرت صالح نیز در این شهر می‌باشد. (۱۹)

صور

از آنجا به شهر صور رفتم. این شهر خود مخروبه است ولی در بیرون آن قریه آبادی وجود دارد که بیشتر مردم آن رافضی (شیعه) هستند. روزی بر سر آبی رفتم تا وضو سازم. يك از اهالی آن قریه هم برای وضو آمد، نخست پاها را شست و سپس صورت را. مضمضه و استنشاق هم نکرد و آنگاه قسمتی از سرش را مسح کشید. من به این ترتیب وضو اعتراض کردم و جواب او این بود که هر بنائی را از پایه‌اش باید آغاز کرد.

شهر صور در استحکام و موقعیت جنگی ضرب المثل بوده است چه این شهر از سه جانب محاط به دریا است (۲۰) و دو دروازه دارد یکی بسوی خشکی و دیگری

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۰۰

بسوی دریا. چهار دیوار بیرونی با حفاظهائی دروازه‌های را که بسوی خشکی باز می‌شود فراگرفته و دروازه‌ای که بسوی دریا است میان دو برج عظیم واقع شده است. ساختمان این شهر طوری است که در دنیا عجیب‌تر و غریب‌تر از آن وجود ندارد زیرا سه طرف آن را دریا احاطه کرده است، طرف چهارم هم باروئی است که کشتی‌ها از زیر آن به داخل می‌روند و لنگر می‌اندازند. در گذشته بین دو برج يك زنجیر آهنی وجود داشته است که ارتباط شهر را با خارج قطع می‌کرده و آن زنجیر را نگهبانان و مأمورینی بوده که دخول و خروج از شهر با اطلاع آنان انجام می‌گرفته است.

عکا هم مانند صور بندرگاهی داشته است لیکن فقط کشتی‌های کوچک می‌توانسته‌اند آنجا وارد شوند.

از آنجا به صیدا رفتم؛ این شهر بر ساحل دریا قرار دارد و شهری قشنگ و پر میوه است. انجیر و کشمش و روغن زیتون از این شهر به مصر حمل می‌شود. در صیدا در خانه قاضی شهر کمال الدین اشمونی مصری که مردی نکو سیرت و کریم النفس بود منزل کردم.

از آنجا به طبریّه رفتم؛ طبریّه در گذشته شهر بزرگ و با عظمتی بوده و اکنون فقط آثاری از آن عظمت و بزرگی بر جای است. این شهر گرمابه‌های عجیبی دارد که هر يك بر دو قسمت مردانه و زنانه تقسیم می‌شود و آب داغ دارند. (۲۱)

دریاچه مشهور طبریّه طولش تقریباً شش فرسخ و عرضش بیش از سه فرسخ است. در این شهر مسجدی وجود دارد معروف به مسجد الانبیا که قبر شعیب و دخترش (زن موسی کلیم الله) و قبر سلیمان و یهودا و روبیل در آن واقع است. از این شهر برای زیارت چاهی که حضرت یوسف را در آن انداخته بودند رفتیم. این چاه در صحن مسجد کوچکی واقع شده

است. زاویه‌ای هم دارد. آب این چاه عمیق و بزرگ از باران فراهم می‌شود و ما از آن خوردیم. نگهبان آن می‌گفت که از خود چاه نیز آب می‌جوشد.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۰۱

بیروت

از آنجا به شهر بیروت رفتم. بیروت شهری است کوچک دارای بازارهای خوب و جامعی بسیار زیبا. اقسام میوه‌ها و آهن از این شهر به مصر می‌برند. از این شهر به قصد زیارت ابو یعقوب یوسف که به اعتقاد مردم آن نواحی از ملوک مغرب بوده و قبر وی در محلی معروف به کرك (۲۲) نوح واقع است حرکت کردیم.

مزار ابو یعقوب زاویه‌ای برای اطعام مسافرین دارد که می‌گویند سلطان صلاح الدین موقوفاتی برای آن معین کرده است و برخی آن اوقاف را از سلطان نور الدین (۲۳) می‌دانند. شیخ ابو یعقوب از جمله اولیا بود که می‌گویند زندگی خود را از راه حصیریافی اداره می‌کرده است.

باغبانی شیخ و کرامت او

آورده‌اند که شیخ وقتی به دمشق رسید سخت مریض گشت و خسته و بیمار در بازار شهر بیفتاد. بعد از آنکه شفا یافت به خارج شهر رفت تا مگر به نگهبانی باغ در خدمت کسی وارد شود. او را برای محافظت باغی که از آن سلطان نور الدین بود اجیر کردند. شش ماه بر این بگذشت و فصل میوه فرارسید. روزی سلطان به باغ در آمد و مباشر باغ ابو یعقوب را بفرمود تا اناری برای شاه بیاورد. او رفت و اناری آورد که ترش بود. بفرمود تا یکی دیگر بیاورد آن هم ترش درآمد.

مباشر برآشفتم و گفتم شش ماه است نگهبانی باغ را بر عهده‌داری هنوز انار شیرین را از ترش باز نشناخته‌ای! ابو یعقوب جواب داد تو مرا به نگهبانی باغ گرفته‌ای نه برای خوردن انار. مباشر داستان را پیش شاه بگفت. اتفاقاً شاه در خواب دیده بود که با ابو یعقوب ملاقات کرده و فایده‌ها از او برده، چون سخن مباشر را بشنید بفرست دریافت که این نگهبان جز ابو یعقوب نتواند بود و او را به حضور خویش طلبید و پرسید تو ابو یعقوب نیستی؟ گفتم چرا؟ شاه برخاست و او را در بر گرفت و در کنار خویش نشاند و سپس وی را به مجلس خود برد. ابو یعقوب با پول حلالی که از دسترنج خود اندوخته بود ضیافتی ترتیب داد و چند روز با

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۰۲

سلطان بود. سپس دمشق را ترك گفت و در بحبوحه شدت سرما از آن شهر بگریخت و به یکی از قرای اطراف شهر رفت. در آن قریه مردی بود تنگدست؛ شیخ را دعوت کرد که در خانه او منزل کند. شیخ نیز پذیرفت. آن مرد شوربائی بساخت و جوجه‌ای کشت و با مقداری نان جوین پیش شیخ بیاورد. شیخ خورد و او را دعا کرد. آن مرد دختری داشت که هنگام عروسیش فرا رسیده بود و مردمان را در آن نواحی رسم چنان است که همراه دختر مقداری جنس به عنوان جهیزیه به خانه داماد می‌فرستند و قسمت عمده آن را ظروف مسی تشکیل می‌دهد و این موضوع در میان آنان مایه تفاخر و چشم و همچشمی است. ابو یعقوب از میزبان خود پرسید که آیا ظروف مسی در خانه‌داری؟ گفت آری مقداری برای جهیزی دخترم خریده‌ام. گفت آنها را اینجا بیاور و چون حاضر کرد گفت برو از همسایه‌ها هم آنچه دارند به عاریت بگیر. او ظروف مسی همسایه‌ها را نیز جمع کرد و پیش شیخ آورد. شیخ آتش برافروخت و کیسه اکسیر برکشید و کمی از آن بر مس‌ها زد، جملگی طلاگشت. آنگاه شیخ در اطاق را بریست و نامه‌ای به نور الدین به دمشق نوشت و او را از این داستان بیآگاهانید و هم از او درخواست که بیمارستانی برای بیماران غریب بسازد و اوقافی بر آن معین کند و در جاده‌ها زاویه‌هایی بنا نهد و مالکین مس‌ها را راضی گرداند و حاجت صاحب خانه را برآورد. در پایان نامه بیفزود که ابراهیم ادهم از خراسان برخاست و من از مغرب برخاستم و اینک صنعت من و السلام.

شیخ پس از نوشتن این نامه از آن محل رخت بریست و رفت. صاحب خانه نامه را به نور الدین رسانید و او به قریه آمد و طلاها را بار کرد و برد و چنانکه شیخ نوشته بود رضایت مالکین مس و صاحب خانه را فراهم کرد. اما ابو یعقوب را هر چه طلبیدند نیافتند و کسی را از او خبر نبود. (۲۴) نور الدین از آنجا به دمشق بازگشت و آن بیمارستان معروف را که در جهان نظیر ندارد بنا نهاد.

طرابلس

از بیروت به طرابلس رفتم. این شهر یکی از مراکز پرجمعیت شام است.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۰۳

چشمه‌سارها از همه سوی آن در جریان است و باغها و درختان سرسبز اطراف آن را فراگرفته، از طرفی دریا دست جود و کرم بر آن گشاده و از طرف دیگر خشکی خیرات و برکات خود را بر آن ارزانی داشته. این شهر بازارهای عجیب و زمینهای سرسبز و خرم دارد. طرابلس کنونی شهری تازه ساخت است که دریا در دو میلی آن واقع شده اما طرابلس قدیم در کنار دریا بود و چند گاهی در دست مسیحیان افتاد و چون الملك الظاهر آن را پس گرفت ویرانش کرد و شهر تازه را بنا نهاد. (۲۵)

در طرابلس قریب چهل تن از امیران ترك بودند. امیر طرابلس طیالان (۲۶) حاجب بود که ملك الامرا نامیده می‌شد و خانه او مشهور به دار السعاده بود. امیر طرابلس روزهای دوشنبه و پنجشنبه به اتفاق امرا و لشکریان به بیرون شهر می‌رود و در موقع بازگشت امرائی که در التزام رکاب می‌باشند نزدیک دار السعاده پیاده می‌شوند و پیشاپیش امیر حرك می‌کنند تا وی به خانه خود وارد شود، آنگاه مراجعت کرده به منازل خود می‌روند. در این شهر همه روزه بعد از نماز مغرب بر در خانه امرا «طبلخانه» (۲۷) می‌زنند و مشعله‌ها بر می‌افروزند.

از جمله معاریف این شهر، بهاء الدین بن غانم کاتب السر (دبیر خلوت) بود که به سخا و کرم و نجابت اشتهار داشت. یکی از برادران وی حسام الدین شیخ بیت المقدس بود که یاد او کرده‌ایم (۲۸) و برادر دیگرش علاء الدین کاتب السر در دمشق زندگی می‌کرد.

دیگر از معاریف طرابلس قوام الدین ابن مکین از اکابر رجال و وکیل بیت المال بود. دیگر قاضی القضاة شهر شمس الدین بن نقیب که از دانشمندان بزرگ شام بشمار می‌رفت.

در این شهر گرمابه‌های نیکو هست مانند گرمابه قاضی قرمی و گرمابه سندمور. این سندمور از امرای طرابلس بود که حکایاتی از سخت گیریها و شدت عمل او در باره مجرمین نقل می‌کنند. مثلاً می‌گویند زنی پیش او شکایت آورد که یکی از غلامان خاص امیر نسبت به شیری که آن زن می‌فروخته تعدی کرده و آن را خورده است. زن شاهدهی برای مدعای خود نداشت. سندمور بفرمود تا غلام را دو شقه کردند و شیر از شکم او بیرون ریخت.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۰۴

نظیر این حکایت را در باره عتریس یکی از امرای الملك الناصر که در عیذاب حکومت می‌کرد آورده‌اند و نیز درباره کپک سلطان ترکستان هم چنین قصه‌ای نقل می‌کنند.

از طرابلس به حصن الاکراد (دژ کردان) که شهرکی پرآب و درخت است رفتیم. این شهر بر بالای تپه‌ای واقع شده و زاویه‌ای دارد معروف به زاویه ابراهیمی که به یکی از بزرگان امرا منسوب است. در این شهر در خانه قاضی (که اکنون نامش را به یاد ندارم) منزل کردم.

از آنجا به شهر حمص رفتیم. حمص شهری است نمکین و دلنشین دارای درختان سرسبز و جویبارهای فراوان و بازارهای گشاد. مسجد جامع حمص جامع محاسن و زیباییها است و در وسط آن برکه آبی قرار دارد.

اهالی حمص عرب و به فضل و کرم موصوف‌اند. قبر خالد بن ولید ملقب به «شمشیر خدا و پیغمبر» در بیرون این شهر واقع است و زاویه‌ای و مسجدی در کنار قبر او بنا نهاده‌اند. بر روی قبر خالد پوشش سیاهی انداخته‌اند. قاضی حمص جمال الدین شریشی (چریشی) از خوش صورت‌ترین و نکو سیرت‌ترین مردان بود.

سپس به حماة که یکی از مراکز مهم شام و از زیباترین شهرهای آن است رسیدم. این شهر نیکو در میان باغها و پالیزها قرار گرفته، دولاها مانند آسیای گردون در سرتاسر آن در گردش است و نهر عظیم موسوم به عاصی (۲۹) از میان آن شهر می‌گذرد. محله بیرونی شهر که منصوبه نامیده می‌شود از خود شهر بزرگتر است و بازارهای معتبر و گرمابه‌های خوب دارد. در حماة انواع درختان میوه به عمل می‌آید از جمله شمش لوزی (زردآلوی شیرین) که وقتی هسته آن را می‌شکنند بادامی شیرین از میان آن در می‌آید.

موطن ابو العلاء

از آنجا به شهر معره که ابو العلاء معری شاعر و عده بسیاری دیگر از شعرا به آن منسوب هستند رفتیم. معره شهری است بزرگ و خوب و بیشتر درختهای انجیر و

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۰۵

پسته دارد که محصول آن را به مصر و شام می‌برند. قبر امیر المؤمنین عمر بن عبد العزیز در يك فرسنگی بیرون شهر واقع شده است و زاویه و خادم ندارد زیرا مردمان آنجا گروه پلیدی از شیعیان هستند که نسبت به صحابه دهگانه کینه می‌ورزند (۳۰) و هر کسی را که نامش عمر باشد دشمن می‌دارند خاصه عمر بن عبد العزیز را؛ با اینکه وی در تعظیم علی رضی الله عنه بسیار کوشیده است.

بعد از معره به شهر سرمین رسیدیم که باغهای فراوان دارد و بیشتر درختان آن زیتون است. از مصنوعات این شهر صابون آجری است که به شام و مصر می‌برند (۳۱) و نیز صابونهای عطری دستشوئی در آن می‌سازند که الوان مختلف سرخ و زرد دارد و يك نوع پارچه پنبه خوبی در آن بافته می‌شود که به نام پارچه سرمین معروف است.

دشمن صحابه پیغمبر

مردم این شهر نیز صحابه دهگانه را دشمن می‌دارند و سب و لعن می‌کنند.

عجب آنکه این مردم حتی از استعمال لفظ «ده» خودداری می‌نمایند و دل‌ها که در بازار متاعی را حراج می‌کنند وقتی بعدد ده می‌رسند می‌گویند «نه و یک» و کلمه ده را بر زبان نمی‌رانند. روزی ترکی از آنجا می‌گذشت دل‌الی صدا می‌زد:

«نه و یک» ترک چماق برکشید و بر سر او کوفت و گفت حالا بگو: ده.

این شهر مسجد جامعی دارد که نه گنبد برای آن ساخته‌اند و چون به مذهب پلیدشان بر می‌خورد مخصوصاً یکی را کم ساخته‌اند تا ده تمام نشود.

حلب

و از آنجا به شهر حلب رفتیم که شهری بزرگ و مرکزی مهم است.

ابو الحسین بن جبیر در وصف آن گفته: «شهری است بسیار مهم که نامش در همه زمانها بر سر زبانها است. شاهان جهان هوای وصال آن بر سر دارند و مردم را همه

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۰۶

دل در گرو محبت آن است. چه جنگها که برانگیخته و چه تیغها بر سر آن بر آهیخته! قلعه‌ای دارد بسیار محکم و بلند که از غایت استحکام کسی را سودای تصرف آن بر سر نرود و دست یافتن بر آن احدی را میسر نشود. کلیه اجزای آن از سنگهای تراش است که با نهایت مهارت و رعایت تناسب رویهم کار گذارده شده است. شهری است که بر مرکب روزگار پیشی جسته و همه نوع مردم را از خواص و عوام در بر گرفته است. کو امرای همدانی و شاعران آنان؟ همه رفتند و این شهر همچنان پای بر جا است. شگفتا که شهرها بر جای می‌مانند و شهریاران از پای در می‌آیند! پادشاهان از میان می‌روند و ملکشان باد گران می‌افتد و آنچه برای خود گرد آورده بودند به آسانی در قبضه تصرف اغیار در می‌آید. همین شهر حلب چه تاجدارانی بر خود دیده که اکنون جز به صیغه ماضی درباره‌شان سخن نتوان گفت. «مکان» با ثبات خود تغییرات و تحولات «زمان» را به هیچ انگاشته و اینک حلب چون خنیاگری طناز خودآرائی می‌نماید و چنان دل می‌ریاید که فریفتگان و دلدادگانش را ملامت روا نمی‌توان داشت. بنگرید این عروس هزار داماد را که چگونه حتی پس از مردی چون سیف الدوله حمدان (۳۲) حلوه‌ها می‌فروشد و دست در دست دیگران می‌گذارد! هیهات که کار او بر این نمط نخواهد ماند، بهار جوانیش بسر خواهد آمد و آتش خریدارانش به سردی خواهد گرائید و رونق دولتش به زوال خواهد انجامید

«...»

قلعه حلب

قلعه حلب «الشهباء» نامیده می‌شود و در داخل آن دو کوه است که چشمه آبی از آن بر می‌آید که مصرف اهالی را کافی می‌باشد. این قلعه دو بارو و خندقی بزرگ دارد که آب در آن می‌جوشد. برجهای بارو بهم نزدیک است و دارای اطاقهای بلند و عجیب می‌باشد که پنجره‌های باز دارد و برجها همه مسکون است. خواربار هر چه در این قلعه بماند خراب نمی‌شود.

در این قلعه زیارتگاهی هست که بعضی از مردم به زیارت آن می‌روند و

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۰۷

می‌گویند معبد ابراهیم خلیل بوده است. الشهباء شباهت به قلعه رحبه مالك بن طوق دارد که بین شام و عراق بر ساحل رودخانه فرات ساخته شده است. (۳۳)

هنگامی که غازان خان امیر گردنکش مغول به حلب حمله آورد يك چند این قلعه را در محاصره خود داشت ولی سرانجام موفق به تسخیر آن نشد و دست خالی بازگشت.

وجه تسمیه حلب

شهر حلب را «حلب ابراهیم» نامند چه حضرت ابراهیم صلوات الله علیه در این شهر سکونت داشت و او را گوسفندان زیاد بود که شیر آنها را به فقرا و درویشان و مسافران می‌داد و آنان که به این امر عادت داشتند برای مطالبه شیر جمع می‌شدند و «حلب ابراهیم» می‌خواستند (حلب به معنی شیر دوشیده است) و از همان تاریخ اسم حلب (۳۴) روی این شهر باقی ماند.

حلب از ممتازترین شهرها است که در حسن وضع و ترتیب و وسعت بازارها و نظم و سامان قسمتهای مختلف آن بیمانند می‌باشد. بازارهای این شهر سقف چوبی دارد و بازاریان همواره در سایه می‌باشند. قیصریه حلب (۳۵) که از لحاظ زیبایی و بزرگی بی‌نظیر است گرداگرد مسجد را فراگرفته بطوری که هر راسته آن مقابل یکی از درهای مسجد واقع شده است.

مسجد جامع حلب از زیباترین مساجد بشمار می‌رود و در صحن آن برکه آبی وجود دارد. محوطه سنگفرش مسطح و بسیار وسیعی اطراف آن را فراگرفته و منبر مسجد بطرزی عالی و هنرمندانه ساخته شده و به وسیله عاج و آبنوس ترصیع گردیده است.

نزدیک مسجد جامع مدرسه‌ای است که از حیث زیبایی و ساختمان؛ با بنای خود مسجد جور در می‌آید. بنای این مدرسه را به امرای بنی حمدان نسبت می‌دهند. بجز این مدرسه، سه مدرسه دیگر هم با یک بیمارستان در حلب وجود دارد.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۰۸

بیرون شهر حلب اراضی پهناور گسترده‌ای است که مزارع بزرگ و موستانها در آن واقع شده و در کناره رودخانه باغها دایر کرده‌اند. این رودخانه همان است (۳۶) که از حماة هم می‌گذرد و نهر العاصی نامیده می‌شود. گفته‌اند وجه تسمیه آن، این است که بر خلاف معمول سائر رودخانه‌ها چنین می‌نماید که جریان آن از پائین بسوی بالا می‌باشد. (۳۷) محوطه بیرون شهر بسیار دلگشا و فرح‌بخش است.

حلب از جمله شهرهایی است که برای مرکزیت خلافت مناسب می‌باشد.

ملك الامرا ارغون دودار (دواتدار) بزرگترین امرای الملك الناصر در حلب اقامت داشت. این امیر خود از زمره فقها محسوب می‌شد و به عدل و داد موصوف بود لیکن دست بازی نداشت.

قضات حلب

قضات حلب چهار تن بودند از چهار مذهب؛ یکی از آنان قاضی کمال الدین بن زملکانی شافعی بود که مردی بلند همت و بزرگوار و کریم طبع و خوشخوی بود و در رشته‌های مختلف علوم دست داشت. الملك الناصر از او دعوت کرد که سمت قاضی القضاة پایتخت را بر عهده گیرد ولی این امر صورت نگرفت. زیرا قاضی طی راه در بلیس وفات یافت و به مصر نرسید.

هنگامی که کمال الدین مزبور به منصب قضاوت حلب برقرار شد شعرای دمشق و سائر جاها رو بسوی او آوردند. از جمله شاعری به نام شهاب الدین ابو بکر محمد پسر شیخ محدث شمس الدین بن ابی عبد الله محمد بن نباتة القرشی الاموی الفارقی قصیده درازی در مدح او ساخت که چنین آغاز می‌شود:

اسفت لفقذك جلق الفيحاء و تباشرت لقدمك الشهباء

و علا دمشق و قد رحلت كابة و علا ربي حلب سنا و سناء

قد اشرفت دار سكنت فناءها حتى غدت و لنورها لألاء

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۰۹

یا سائرا سقی المکارم و العلی	ممن ینخل عنده الکرماء
هذا کمال الدین لذ بجنابه	تنعم فثمّ الفضل و النعماء
قاضی القضاة اجلّ من ایامه	تغنی به الایتام و الفقراء
قاض زکی اصلا و فرعا فاعتلی	شرفت به الآباء و الابناء
منّ الاله علی بنی حلب به	لله وضع الفضل حیث یشاء
کشف المعتمی فهمه و بیانہ	فکاتما ذاک الذکاء ذکاء
یا حاکم الحکام قدرک سابق	عن ان تسرک رتبه سماء
ان المناصب دون همتک التی	فی الفضل دون محلها الجوزاء
لک فی العلوم فضایل مشهورة	کالصبح شقّ له الضلام ضیاء
و مناقب شهد العدو بفضلها	و الفضل ما شهدت به الاعداء

«شهر بزرگ دمشق از اینکه ترا از دست داد متأسف گشت و شهباء حلب به قدوم تو خوشحال و شادمان گردید.

دمشق را با رفتن تو غم و اندوه فرا گرفت و نور و درخشندگی بر فراز تپه‌های حلب پرتوافکن گشت.

خانه‌ای که پای تو بر آستانش رسید روشن شد و تالّوی پیدا کرد.

ای آن که به دنبال فیض جود و مکرمت بزرگوارانی که کریمان جهان در برابرشان بخیل می‌نمایند می‌گردی.

اینک روی بر آستان کمال الدین بنه که فضل و نعمت را در آن بیابی.

قاضی القضاة، سرور روزگار و کھف یتیمان و درویشان است.

با همه پاک‌ی که نژاد و خاندان او را است، وجود او شرف و فخر خویش و

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۱۰

آل و تبار می‌باشد.

وی نعمتی است که خداوند بر مردم حلب کرامت فرموده، و خداوند تفضل خود را بر هر جا که بخواهد شامل می‌گرداند.

فهم او و بیان او کاشف مشکلات و رموز است.

و هوش او گوئی به درخشندگی خورشید است.

ای سرور قاضیان قدر و مقام تو والاتر از آن است که به منصب و مسند شادمان گردی.

چه همه مناصب و مقامات در برابر همت بلند تو که برتر از ستاره دو پیکر قرار گرفته است پست و ناچیز می‌نماید.

فضایل تو در زمینه علوم چون تیغ سپیده‌دم که دامن ظلمت را چاک زند نقاب از چهره مشکلات بر می‌افکند.

مناقب و محامد ترا دشمنان اعتراف دارند.

و فضیلت آن است که دشمن بدان معترف آید.»

این قصیده بیشتر از پنجاه بیت است که شاعر در برابر آن پول و خلعت گرفت اما اهل شعر از اینکه وی قصیده را با

کلمه «متأسف گشت» (اسفت) شروع کرده بر او خرده گرفته‌اند.

دیگر از قضات حلب امام ناصر الدین بن عدیم قاضی القضاة حنفی‌ها، مردی نیک صورت و نیک سیرت بود و مولد و

منشأش نیز همان شهر بود.

تراه اذا ما جنته مهلاًلاً كأنك تعطيه الذي انت سائله

«اگر برای تقاضا و درخواستی نزد او بر وی چنانش شادمان خواهی یافت که گوئی نه برای گرفتن چیزی بلکه برای دادن

آن پیش وی رفته باشی.»

دیگر قاضی القضاة مالکیان که اسمش را به یاد ندارم. وی گرچه مرد موثقی بود اما استحقاق و شایستگی این منصب را

نداشت. نام قاضی القضاة

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۱۱

حنبلیان را نیز که از اهل صالحیه دمشق بود فراموش کرده‌ام.

نقیب الاشراف حلب بدر الدین زهرا نام داشت و از جمله فقهای آن شهر شرف الدین ابن عجمی بود که خاندان وی از بزرگان حلب بشمار می‌آیند.

از حلب به شهر تیزین رفته‌ام که در راه قنسرین واقع است. تیزین شهری است جدید البنا که ترکمانان در آن مسکن گزیده‌اند و دارای بازارهای خوب و مساجد عالی می‌باشد. قاضی ابن شهر بدر الدین عسقلانی بود قنسرین شهری قدیمی و بزرگ بوده ولی اکنون فقط آثاری از آن بر جای مانده است.

انطاکیه

از قنسرین به انطاکیه رفته‌ام و آن شهری است عظیم و کهن.

انطاکیه در گذشته با روی محکمی داشت که در میان باروهای بلاد شام بیمانند بود و چون الملك الظاهر (۳۸) آن شهر را بگشاد با رویش را ویران کرد.

انطاکیه عمارات بسیار و خانه‌های خوش ساخت و درختان فراوان و آب کافی دارد. نهر عاصی در بیرون شهر جاری است.

قبر حبيب النجار در این شهر است (۳۹) و بر سر خاک وی زاویه‌ای برای اطعام مسافران بنا شده است. شیخ ابن زاویه محمد بن علی نام داشت که نزدیک صد سال عمر کرده و هنوز نیرو و بنیه خود را از دست نداده بود. روزی او را دیدم که بار هیزمی از باغ خود فراهم آورده و بر دوش نهاده به خانه‌اش در شهر می‌برد.

فرزند او نیز تقریباً هشتاد سال داشت اما بر خلاف پدر قامتش خمیده بود و نمی‌توانست از جای برخیزد و هر کس این دو شخص را می‌دید پدر و پسر را به جای هم می‌گرفت.

از انطاکیه به دژ بغراس رفته‌ام که دژی است مستحکم، دارای کشتزارها و باغها. از این راه وارد بلادسیس (ارمنیه صغری) می‌شود که مسکن کفار ارمنی می‌باشد. ارمنی‌ها رعایای الملك الناصر بودند و به او مالیات می‌پرداختند. سکه آنها از نقره خالص است و «بغلی» خوانده می‌شود. پارچه‌های معروف «دیلی»

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۱۲

در این نواحی بافته می‌شود. امیر بغراس صارم الدین شیبانی بود که پسری به نام علاء الدین و برادر زاده‌ای به نام حسام الدین داشت و هر دو از مردمان نیک و کریم بودند. حسام الدین در محلی به نام رصص اقامت داشت و مسئولیت حفظ جاده ارمنستان بر عهده او بود.

توطئه ارمنیان

یک بار ارمنی‌ها از حسام الدین نزد الملك الناصر شکایت بردند و پاره‌ای امور ناشایست به او نسبت دادند. ناصر به امیر الامرای حلب فرمان داد تا حسام الدین را به قتل رساند. لیکن وی مطلب را با یکی از دوستان خود که از امرای بزرگ بود در میان نهاد و او به حضور ناصر رفت و گفت «قبله عالم! امیر حسام الدین یکی از بهترین امرای ما است، او خیرخواه مسلمانان است، امنیت راه بر عهده او است و مردی دلیر می‌باشد، ارمنی‌ها در صدد آنند که در بلاد مسلمانان فساد کنند و او مانع کار آنها است. مقصود ارمنی‌ها از این شکایات آن است که او را از سر راه خود بردارند و با قتل وی قدرت مسلمانان را درهم شکنند». امیر مزبور چندان از این مقوله بگفت تا سلطان را نرم کرد و دوباره فرمانی دائر بر عفو حسام الدین صادر شد که او را بعد از اعطای خلعت بر سر کار خود باز گردانند.

ناصر فرمان را به برید خاص خود، اقوش* که در موارد مهم و غیر عادی از او استفاده می‌کردند داد و تأکید کرد که در حرکت شتاب کند. او مسافت بین مصر و حلب را که یک ماهه راه است در پنج روز طی کرد و هنگامی به آن شهر رسید که امیر حلب حسام الدین را به میدان اعدام فرستاده بود و به این ترتیب خداوند جان حسام الدین را نجات داد و او سر جای خود بازگشت.

حسام الدین را من در محلی به نام عمق که بین انطاکیه و تیزین و بغراس واقع است ملاقات کردم، شرف الدین حموی قاضی بغراس نیز با او بود. این محل بسبب وسعت و خرمی چراگاه ترکمنان است.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۱۳

از آنجا به دژ قصیر (مصغر قصر) رفتم. امیر آن علاء الدین کردی و قاضی آن شهاب الدین ارمنی از مردم مصر بود. از آنجا به دژ شغر بکاس رفتم که دژ منیعی است و بر فراز کوه بلندی واقع شده؛ امیر آن سیف الدین التون تاش مرد نیکی بود و قاضی آن جمال الدین بن شجره از مریدان ابن تیمیه بود.

از آنجا به شهر صهیون رفتم که شهری است نیکو، آبهای روان و درختان سرسبز و قلعه خوبی دارد. امیر آن مردی معروف به ابراهیمی و قاضی آن محیی الدین حمصی بود. در خارج صهیون زاویه‌ای است که در میان باغی قرار گرفته و

در آن برای مسافران طعام می‌دهند. این زاویه بر سر خاک نیکمرد پرهیزگار عیسی بدوی رحمة الله علیه بنا شده است و من قبرش را زیارت کردم.

قلاع فدائیان

از صهیون به دژهای قدموس، مینقه، علیقه، مصیاف و کهف رفتیم. این دژها در دست طائفه اسماعیلیه است که فدائیان نیز نامیده می‌شوند و کسانی دیگر نمی‌توانند در آن دژها راه یابند. فدائیان بمنزله شمشیری در دست الملك الناصر هستند که بر ضد دشمنان خود در عراق و دیگر جاها به کار می‌برد. فدائیان مستمری مخصوصی دارند و هر وقت سلطان بخواهد یکی از آنان را برای کشتن کسی بفرستد نخست خونبهای او را می‌پردازد که اگر به سلامت بازگشت آن مال را خود تصاحب می‌کند و گرنه آن را به اولاد او می‌دهند.

فدائیان کاردهای مسمومی دارند که در مأموریت‌های خود به کار می‌برند.

برخی از اوقات هم مأمورین فدائی کاری از پیش نمی‌برند و خود کشته می‌شوند چنانکه درباره امیر قراسنقور اتفاق افتاد. الملك الناصر چند تن از فدائیان را برای کشتن او فرستاد لیکن مأمورین مزبور به سبب حزم و احتیاط قراسنقور موفق نشدند و خود از بین رفتند.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۱۴

قراسنقور و الملك الناصر

قراسنقور از بزرگان امرا و از اشخاصی بود که در واقعه قتل الملك الاشرف برادر الملك الناصر دست داشت. (۴۰) چون امر سلطنت بر ناصر مستقر گردید و او پا برجا شد کسانی را که در قتل برادرش متهم بودند بگرفت و در این کار ظاهراً عنوان او انتقام از قاتلین برادر بود اما باطنا می‌ترسید همان بلائی را که بر سر برادرش آورده بودند بر سر خود او هم بیاورند.

قراسنقور امیر الامرای حلب بود. ناصر به همه امرای خود نامه نوشت که با قوای خود در شهر حلب گرد آیند و مقصود او طرح نقشه‌ای برای گرفتن قراسنقور (۴۱) بود. قراسنقور بر جان خود بیمناک شد و با هشتصد غلام بامدادان بر صف لشکریان زد و بگریخت. عده لشکریان ناصر بر بیست هزار بالغ بود. قراسنقور يك راست به منزل مهنا بن عیسی (۴۲) که دو روز راه از حلب فاصله دارد رفت.

مهنا ریاست اعراب بادیه را داشت. هنگامی که قراسنقور به خانه او رسید وی به شکار رفته بود. قراسنقور از اسب پیاده شد و عمامه خود برگشوده طناب‌وار بر گردن افکند و فریاد زد: پناه من بده ای امیر العرب! زن مهنا ام فضل که دختر عموی او بود بیرون آمد و گفت تو و کسان تو همه در پناه ما هستید. قراسنقور گفت فرزندانم را و دارائیم را نیز می‌خواهم. گفت آنها را هم به تو می‌دهیم.

چون مهنا از شکار برگشت در اعزاز و اکرام قراسنقور بکوشید. قراسنقور گفت خانواده و دارائی من در حلب مانده‌اند آنها را هم می‌خواهم. مهنا برادران و بنی اعمام خود را فرا خواند و ماجرا را با آنان در میان نهاد. جمعی گفتند باید از او حمایت کرد و جمعی معتقد بودند برای خاطر او با الملك الناصر که در قلمرو او زندگی می‌کنند نباید درافتاد. مهنا گفت: لیکن من مطابق درخواست این مرد رفتار خواهم کرد و با او نزد سلطان خواهم رفت. در این اثنا خبر آوردند که اولاد قراسنقور را از حلب توسط برید به مصر کوچ داده‌اند. مهنا به قراسنقور گفت اینک درباره اولادت چاره‌ای نمی‌توان کرد اما اموات را خواهیم کوشید که بر تو باز گردانیم.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۱۵

مهنا با گروهی از هواداران خود و در حدود بیست و پنجهزار تن از قبایل صحرائین به قصد حلب حرکت کرد. لشکریان وی دروازه قلعه حلب را آتش زدند و بر آن مسلط شدند و همه اموال قراسنقور را با افرادی از خانواده او که در شهر باقی بودند از حلب بیرون آوردند. اما در غیر این مورد به کسی تعدی نکردند.

مهنا و قراسنقور به اتفاق امیر حمص به سلطان محمد خدا بنده پادشاه عراق (ایران) پناهنده شدند. سلطان که در این هنگام در ییلاق قراباغ بین سلطانیه و تبریز بود مقدم آنان را گرامی داشت، حکومت عراق عرب را به مهنا بخشید و حکومت مراغه را که جزء عراق عجم و موسوم به دمشق کوچک است به قراسنقور داد و افرم را به حکومت همدان منصوب کرد و آنان مدتها در پناه سلطان بودند. افرم در حکومت همدان وفات یافت. مهنا پس از اخذ تعهد و پیمان دوباره پیش الملك الناصر رفت ولی قراسنقور همچنان باقی بود و ناصر فدائیان را پیاپی برای قتل او گسیل می‌داشت. (۴۳) برخی از آنان خود را حتی تا اندرون خانه او رسانیدند لیکن موفق به قتل او نشدند و شخص دیگری را به جای او کشتند. برخی دیگر بر سر راه قراسنقور کمین کرده خود را بروی او انداختند و با کارد مضروبش ساختند ولی بمقصد خود که کشتن او بود نرسیدند و قراسنقور مایه هلاک جمعی از فدائیان گردید. وی به احتیاط تمام رفتار می‌کرد، هرگز زره از تن در نمی‌آورد، و جز در اطاقهای چوبین یا آهنین نمی‌خوابید.

چون سلطان محمد خدابنده وفات یافت و پسرش ابو سعید به جای او نشست و به شرحی که خواهیم آورد ماجرای قتل امیر چویان و پناهنده شدن پسر او دمیرطاش (تیمور تاش) به الملك الناصر اتفاق افتاد مکاتباتی بین ناصر و ابو سعید مبادله گردید و قرار بر این شد که ناصر سر دمیرطاش را به ابو سعید بفرستد و او در مقابل سر قراستقور را پیش ناصر روانه سازد. ناصر عهد خویش را کار بست ابو سعید نیز برای انجام قولی که داده بود قراستقور را احضار کرد. لیکن قراستقور مطلب را دریافت و با سم مهلکی که زیر نگین انگشتری خود پنهان می داشت خود را هلاک ساخت. ابو سعید ماجرا را به ناصر خبر داد و از فرستادن سر او خودداری کرد. (۴۴)

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۱۶

از دژهای فدائیان به شهر جبله رفتم. این شهر دارای آبهای روان و درختان فراوان است. دریا در دو میلی آن واقع شده، قبر ولی صالح ابراهیم ادهم معروف در آنجا است. ابراهیم ادهم کسی بود که دست از پادشاهی بشست و دل در خدا بست. داستان او سخت مشهور است. وی بر خلاف آنچه برخی پنداشته‌اند از خاندان سلطنتی نبود، بلکه پادشاهی را از جد مادری خود به ارث برده بود. پدر ابراهیم از درویشان و جهانگردان و مردی عابد و پرهیزگار و وارسته بود.

داستان ادهم و چگونگی ازدواج او

گویند پدر ابراهیم روزی از میان باغهای بخارا می گذشت، خواست در یکی از جویها وضو بسازد. سببی بر آب نمایان گردید با خود گفت این که اهمیتی ندارد و سب را گرفت و خورد. بعد در دلش وسواسی پدید آمد و عزم کرد صاحب سب را پیدا کرده از او حلالی بطلبد. در باغ را زد کنیزی در آمد، گفت صاحب منزل را بگو بیاید دم در، کنیزك گفت صاحب منزل زنی است و نمی تواند اینجا بیاید، گفت پس اجازه بگیر که من پیش او بروم. چون ادهم پیش او رفت حکایت سب را باز گفت و حلالی طلبید. زن پاسخ داد که این باغ نصفش از آن من است و نصف دیگر از آن پادشاه می باشد، من سهم خود را بحل کردم. در آن هنگام پادشاه در بلخ بود و از بخارا تا بلخ ده روز راه است. ادهم این فاصله را طی کرد و پادشاه را در موکب وی دید و راز خود با او بگفت. پادشاه بفرمود تا فردا پیش او باز آید. این پادشاه را دختری بود بغایت زیبا و صاحب جمال که شاهزادگان بسیار خواستگارش بودند ولی دختر نمی پذیرفت و می خواست با مردی زاهد و صالح ازدواج کند. پادشاه حکایت ادهم با دختر باز گفت و بیفزود که من متقی تر و خدا ترس از این مرد ندیده‌ام که از بخارا تا بلخ برای يك نیمه سب راه آمده است. دختر مایل شد که به ادهم شوهر کند و فردا که ادهم نزد پادشاه آمد، پادشاه گفت ترا بحل نمی کنم مگر اینکه با دختر من ازدواج کنی. ادهم نخست بسختی امتناع نمود ولی عاقبت تن در داد. شب زفاف

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۱۷

که در وثاق دختر در آمد عروس را دید زیور کرده و خانه با بساطهای گوناگون آراسته، خود را به کناری کشید و تا بامداد به نماز پرداخت. هفت شب بدین سان بسر آورد و آنگاه کس نزد پادشاه فرستاد که او را بحل کند. پادشاه گفت تا موافقه رخ ندهد حلالیت نمی‌کنم. ادهم بناچار با دختر نزدیکی کرد. پس برخاست و غسل کرد و به نماز پرداخت و در آن میان بانگی زد و بر مصلاهی خود فرو افتاد و چون بر سرش رفتند جان تسلیم کرده بود. ابراهیم از این دختر بزاد و چون جدش فرزند ذکور نداشت پس از مرگ وی به سلطنت رسید. این بود داستان ابراهیم ادهم؛ و ماجرای دست کشیدن او از پادشاهی مشهور است.

بر سر خاک ابراهیم ادهم زاویه‌ای نیکو ساخته‌اند که برکه آبی دارد. در این زاویه برای صادر و وارد طعام می‌دهند. خادم آن ابراهیم جمعی از بزرگان اولیا است. شهای نیمه شعبان از کلیه اقطار شام مردم به زیارت قبر ابراهیم می‌آیند و سه روز در آنجا می‌مانند. در این روزها بازار بزرگی در بیرون شهر تشکیل می‌شود که همه چیز در آن می‌فروشند. درویشان اهل تجرد از همه آفاق برای این روزها به آنجا می‌شتابند. هر يك از زایران شمعی به خادم زاویه می‌دهد و بدین ترتیب خروارها شمع گرد می‌آید.

بیشتر مردم این سواحل از فرقه نصیرییه (۴۵) هستند که معتقد به الوهیت علی بن ابی طالب می‌باشند. آنان نماز نمی‌گذارند و شرط طهارت به جای نمی‌آورند و روزه نمی‌گیرند. الملك الظاهر آنان را مجبور کرد که در دهات خود مساجدی بسازند لیکن این مسجدها دور از آبادی ساخته شده است و کسی در آن نمی‌رود و از تعمیر آن خودداری می‌کنند، حتی گوسپندان و چارپایان خود را در آن جا می‌دهند و چه بسا که شخص غریبی در آن بلاد می‌رود و در مسجد بانگ نماز برمی‌دارد مردم آنجا برآشفته می‌گویند «عرعر نکن علف تو هم می‌رسد». عده این جماعت زیاد است.

امامی که با شمشیر چوبی خروج کرد

گفتند که مردی مجهول الحال از میان این گروه سر برداشت و دعوی

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۱۸

هدایت و پیشوائی کرد. عده زیادی دور او جمع شدند، وی به مریدان خود وعده حکومت می‌داد و شهرهای شام را در میان آنان قسمت کرده هر يك از خواص خود را نامزد حکومت شهری کرده بود. او به هر کدام از این حاکمان برگ

زیتونی می‌داد و می‌گفت این فرمان حکومت تست و می‌توانی به آن استناد کنی و او را مأمور می‌کرد که برود و مقر حکمرانی خود را بگیرد. بدین ترتیب هر گاه یکی از فریفتگان وی بر حکومت شهری می‌شورید و گرفتار می‌شد می‌گفت امام مهدی این شهر را به من بخشیده است و برگ زیتونی را به عنوان فرمان حکومت خود ارائه می‌داد و ناچار از قیام خود جز شکنجه و زندان بهره‌ای نمی‌یافت. متمهدی که کار را بدین منوال دید بفرمود تا مریدان خود را به جنگ آماده سازند و مبدء حمله را از شهر جبله قرار داد. وی فرمان داده بود که هر يك از پیروانش به جای شمشیر شاخه‌ای از چوب آس بردارد و وعده می‌داد که این شاخه‌ها به هنگام خود در جنگ تبدیل به شمشیر خواهد شد.

مریدان متمهدی مردم جبله را غافلگیر کردند و هنگامی که آنان مشغول نماز جمعه بودند به خانه‌ها هجوم آوردند و حتی حرمت مسجد را مراعات ننموده در آن خون ریختند و تا می‌خواستند کشتند. خبر به لاذقیه رسید. امیر لاذقیه بهادر عبد الله با لشکریان خود به آنجا آمد و داستان را به وسیله کبوتر قاصد به طرابلس آگاهی داد. امیر الامرا با سپاهیان خود به یاری او شتافت. در حدود بیست هزار از شورشیان کشته شدند و بقية السیف آنان در کوهها متواری گشتند و از ملك الامرا امان خواستند بشرط اینکه در برابر هر يك سر، يك دینار پردازند.

خبر این شورش با کبوتر قاصد به الملك الناصر نیز فرستاده شده و فرمان ناصر بر این رفته بود که همه شورشیان را از دم شمشیر بگذرانند. چون درخواست امان به ملك الامرا رسید وی به ناصر توضیح داد که این جماعت کارگرانند و مسلمانان در کار کشاورزی به آنان احتیاج دارند اگر همه آنان را بکشیم کار مسلمانان دچار اختلال خواهد شد. ناصر موافقت کرد که از سر هلاک آن قوم در گذرند.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۱۹

لاذقیه

از آنجا به شهر لاذقیه رفته که شهری است کهن، بر ساحل دریا، می‌گویند این همان شهر است که پادشاه آن، کشتی‌ها را از مردم به غصب می‌گرفته است (۴۶). قصد من از مسافرت به این شهر زیارت یکی از اولیاء الله بود به نام عبد المحسن اسکندری. چون به آنجا رسیدم خبر یافتم که شیخ به حجاز رفته است و از اصحاب او دو تن را دیدم یکی شیخ سعید بجائی و دیگر شیخ یحیی سلوی. این دو در مسجد علاء الدین بن البها بودند که یکی از بزرگان و نیکان شام است. او برای دو شیخ مذکور خانقاهی در نزدیکی مسجد ساخته است که مسافران را در آن طعام می‌دهند.

قاضی شهر فقیه جلال الدین عبد الحق مصری مالکی مردی نیک و کریم و از وابستگان ملک الامرا طیلان بود و مسند قضاوت را به وسیله او گرفته بود.

اختلافات شخصی در لباس دین

در لاذقیه مردی بود معروف به ابن مؤید هجاء (هجو گوی) که کسی از زخم زبانش در امان نبود. این مرد متهم به بد دینی بود و به مقدسات مذهبی استخفاف می نمود و سخنان وقیح ملحدانه می گفت. اتفاقاً او را حاجتی افتاد که برای انجام آن به ملک الامرا طیلان مراجعه کرد ولی وی حاجت او را برنیآورد. ابن مؤید به مصر رفت و در آنجا نسبتهای زشت و شیعی دربارہ طیلان منتشر ساخت و چون به لاذقیه بازگشت، طیلان نامه‌ای به قاضی جلال الدین نوشت و از او خواست که دستاویزی شرعی برای قتل ابن مؤید به دست آورد. قاضی ابن مؤید را به خانه خود دعوت کرد و با او مباحثه آغازید. ابن مؤید در ضمن مباحثه کفریاتی را که در دل می داشت بر زبان آورد و سخنها گفت که کمترین جزای آن قتل بود.

قاضی زمینه را از پیش درست کرده و شهودی در پشت پرده برنشانده بود. شهود مزبور سندی بر مقالات کفرآمیز او تهیه کردند و قاضی به استناد آن کفر ویرا ثابت دانست و او را به زندان انداخت و ماجرا را به ملک الامرا خبر داد. کار ابن مؤید از

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۲۰

زندان بر سردار افتاد و بر در سرای خود کشته شد.

چندی نکشید که ملک الامرا از حکومت طرابلس معزول شده حاج قرطیه که از بزرگان امرا بود و پیشتر هم حکومت طرابلس را داشت به جای او منصوب گردید. وی به علت سوابق اختلافاتی که با ملک الامرا داشت شروع کرد به دنبال کردن تخلفات و اشتباهات او، برادران ابن مؤید از قاضی جلال الدین شکایت کردند و او فرمان داد که قاضی را با شهودی که سند کفر ابن مؤید را تنظیم کرده بودند حاضر ساخته همه را بدار بیاویزند. این عده را به میدان اعدام که در بیرون شهر بود بردند و هر کدام را زیر چوبه داری قرار داده عمامه از سرشان برگرفتند. رسم امرای آن نواحی چنین است که چون فرمان قتل کسی صادر شود حاکم (۴۷) سه بار سواره بتاخت از مجلس امیر تا محل اجرای حکم می رود و برمی گردد و در هر بار برای اجرای حکم از امیر رخصت می طلبد و او در سومین بار اجازه می دهد. در این مورد نیز به همین نحو عمل شد و چون حاکم برای بار سوم اجازت خواست همه امرا برخاستند و کلاه از سر برگرفتند و گفتند «ای

امیر این ننگ و دشنام به اسلام است که قاضی و شهود را بکشند». حاج قرطیه شفاعت امرا را پذیرفت و از سر خون آن گروه درگذشت.

دیر نصاری

در بیرون شهر لاذقیه دیری است معروف به دیر فاروص که بزرگترین دیرهای شام و مصر می‌باشد. ساکنین این دیر راهبانند و مسیحیان از همه آفاق به زیارت آن می‌روند. هر مسلمانی که در آن دیر فرود آید مسیحیان از وی پذیرائی می‌کنند. خوراک آنان نان و پنیر و زیتون و سرکه و کبر است.

بندر لاذقیه زنجیری دارد که بین دو برج آن امتداد یافته، راه آمد و شد را مسدود می‌کند. این بندر از بهترین ایستگاههای دریائی شام است.

از لاذقیه به دژ مرقب که نظیر دژ کرک و از دژهای بزرگ است رفتیم. این دژ بر روی کوه بلندی بنا شده و در بیرون آن محله‌ایست که غریبان در آن منزل

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۲۱

می‌کنند و داخل قلعه نمی‌شوند. الملك المنصور قلاوون این قلعه را از دست رومیان درآورد و الملك الناصر در آن از مادر بزاد. قاضی مرقب برهان الدین مصری از قضات نیک و شریف بود.

از آنجا بسوی جبل الاقرع حرکت کردیم. اقرع بلندترین جبال شام و از طرف دریا که پیش بروی نخستین کوه‌های این ناحیه است، دارای چشمه‌ها و نهرهای فراوان می‌باشد. مردمان این کوهسار از ترکمانانند.

از آنجا نیز گذشته به کوه‌های لبنان که از سرسبزترین و خرم‌ترین کوه‌های دنیا است رسیدیم. انواع میوه‌ها و چشمه‌سارها و درختان بسیار در این کوهستان وجود دارد و شهرت آن به علت توجهی است که صلحا و زهاد و تارکین دنیا بدانجا دارند. من خود چندین تن از این مردان خدا را در آنجا ملاقات کردم که در عین گمنامی بسر می‌بردند.

حکایت مرد پارسا

یکی از زاهدانی که در این محل دیدم حکایت می‌کرد که با جمعی از درویشان در این کوه بودیم، فصل زمستان و بسیار سرد بود، آتشی برافروختیم و گرد آن نشستیم. یکی پرسید خوب بود در این آتش چه بریان می‌کردیم؟ درویشی که ظاهراً خیلی حقیر و غیر قابل اعتنا می‌نمود گفت من نماز مغرب را در نمازخانه ابراهیم ادهم بودم گورخری را نزدیک آن دیدم که

از شدت برف بی‌حس افتاده بود و بگمان من نمی‌توانست حرکت بکند، اگر بروید می‌توانید آن را بیاورید و در این آتش بریان کنید. پنج تن از حاضرین برخاستند و بدانجا رفتند و گورخر را آورده کباب کردند، لیکن درویشی که این خبر را داده بود غیث زد و هر چه سراغش گرفتیم خبری از او نیافتیم و بسیار در شگفت شدیم.

بعلبک

از کوهستان لبنان به شهر بعلبک رفتیم که شهری است نیکو و کهن و از بهترین شهرهای شام بشمار می‌آید. بعلبک باغها و بستانهای بسیار خوب و آب

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۲۲

فراوان دارد و از حیث فراوانی و نعمت با دمشق همانند است. محصول گیلاس این شهر بی‌نظیر می‌باشد. شیره (دوشاب) معروف بعلبکی در این شهر ساخته می‌شود و آن نوعی رب انگور است که خاک مخصوصی در آن می‌ریزند و سفتش می‌کنند و بعد قالب آن را شکافته یکپارچه بیرونش می‌آورند و از آن حلوائی می‌سازند که بادام و پسته توی آن می‌گذارند و حلوا ملبن یا جلد الفرس (پوست اسب) نام دارد.

بعلبک از حیث لبنیات بسیار غنی است و محصول آن را به دمشق می‌فرستند. فاصله بین بعلبک و دمشق برای مسافری که بسرعت حرکت کند يك روز راه است، اما مسافرینی که با کاروان حرکت کنند شب را در شهر کوچک زیدانی که میوه‌های فراوان دارد بسر می‌برند و فردای آن به دمشق می‌رسند.

در بعلبک يك نوع پارچه مخصوصی می‌بافند که جامه احرام بعلبکی از آن است. و نیز در این شهر ظروف چوبین و قاشقهای بی‌نظیری ساخته می‌شود.

آنها بشقاب را دسوت* می‌گویند و بشقابها را طوری می‌سازند که هر ده تا توی یکی جای می‌گیرد و آدم که نگاه می‌کند خیال می‌کند يك بشقاب بیشتر نیست. همچنین هر ده تا قاشق را توی یکی جای می‌دهند و يك غلاف پوستی هم برای آن درست می‌کنند که انسان آن را به کمر می‌بندد. در سر غذا که قاشق را از غلاف آن بیرون می‌کشند بنظر می‌آید که یکی بیش نیست ولی نه عدد دیگر از توی آن در می‌آید.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۲۳

۳. دمشق

چون سخت مشتاق دیدار دمشق بودم فردای آن روز بعلبک را ترك گفتم و پنجشنبه نهم رمضان سال ۲۶ به دمشق رسیدم و در مدرسه معروف مالکیان موسوم به الشرابشیه منزل کردم. دمشق بهترین و زیباترین شهرهای جهان است که ادای حق آن از قدرت وصف و بیان بیرون است و در این باره سخن بهتر از ابن جبیر نمی‌توان آورد. او می‌گوید: «دمشق بهشت شرق و مطلع نور تابان آن است. این شهر تا آنجا که ما جسته و دیده‌ایم خاتمه بلاد اسلام و عروس شهرها است. خود را به گل و ریحان آراسته، در حله ابریشمین باغها به جلوه‌گری پرداخته، در محفل زیبایی بر صدر نشسته و در حجله جمال بهترین زیورها را بر خود بسته. ربوه «ذات قرار و معین (۱)» که مسیح و مادرش به آن پناهنده شدند از این شهر بود و این شرف خاص دمشق را است. سایه گسترده و آب سلسبیل که همچون مار در پیچ و خم کوچه‌ها فرو می‌پیچد و باغهایی که نسیم جانبخش آن دل را زنده می‌سازد در برابر نظارگان به خودآرائی می‌پردازد و فریاد می‌زند که: اینک رامشگاه جمال و زیبایی. آب در این شهر چندان است که پنداری خاک آن از فراوانی آب به تنگ آمده و مشتاق تشنگی است. تو گوئی سنگهای سخت این شهر با تو سخن می‌گویند که «ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب». (۲) باغها از هر سوی گردآگرد آن را فراگرفته چون هاله که بر گرد ماه نشیند یا شکوفه که میوه را در میان گیرد. غوطه سرسبز (۳) آن از سمت مشرق تا چشم کار می‌کند امتداد دارد و در هر

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۲۴

یک از چهار جهت آن که بنگری، کران تا کران خرمی و سرسبزی خواهی دید و چه خوش گفته‌اند که اگر بهشت در زمین باشد دمشق جزو آن است و اگر در آسمان باشد این شهر نظیر و مقابل آن است.»

جامع دمشق و تاریخچه بنای آن

جامع دمشق معروف به مسجد بنی امیه با شکوه‌ترین مساجد دنیا و از لحاظ هنری که در ساختمان آن به کار برده شده عالی‌ترین آنها است. این مسجد از حیث زیبایی و دلگشایی و کمال بی‌نظیر است. کسی که بنای این مسجد را بر عهده گرفت امیر المؤمنین ولید بن عبد الملک بن مروان بود. وی از امپراطور روم در قسطنطنیه درخواست کرد که صنعتگرانی از آنجا برای او گسیل دارد. دوازده هزار صنعتگر از روم به دمشق آمدند و بنای مسجد را بر عهده گرفتند.

در جای این مسجد کلیسایی بوده است. هنگامی که مسلمانان دمشق را گرفتند خالد بن ولید، رضی الله عنه، از يك سو به زور شمشیر وارد شهر شد و تا يك نيمه از کلیسای مزبور پیش آمد، ابو عبیده جراح رضی الله عنه هم از طرف غربی شهر به مصالحه وارد شده پیش می آمد، دو سردار در وسط کلیسا بهم رسیدند، آن نيمه از کلیسا را که لشکریان خالد به زور شمشیر گرفته بودند به مسجد تبدیل کردند و نيمه دیگر که به مصالحه توسط لشکریان ابو عبیده اشغال شده بود به همان حال کلیسا باقی ماند.

ولید مصمم بود که قسمت کلیسا را هم بر محوطه مسجد اضافه کند لذا از رومیان تقاضا کرد که آن قسمت را در برابر هر قیمتی که می خواهند به او بفروشند. رومیان نپذیرفتند و او کلیسا را از دست آنان گرفت. مسیحیان معتقد بودند که هر کس این کلیسا را خراب کند دیوانه خواهد شد. این قضیه را به ولید هم گوشزد کردند. وی گفت بگذار من اول کسی باشم که در راه خدا دیوانه شود و کلنگ برگرفت و به دست خود تخریب کلیسا را آغاز کرد. مسلمانان که چنین دیدند از او پیروی کردند و خدا کذب و بی پائی اعتقاد مسیحیان را ظاهر ساخت. (۴)

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۲۵

وصف بنای مسجد

ولید این مسجد را با بندهای طلائی معروف به فسيفساء «موزائیک» که با رنگهای گوناگون غریب و زیبا برآمخته تزئین کرد. طول مسجد از مشرق به مغرب دویست گام است که سیصد ذراع می شود و عرض آن از جنوب به شمال صد و سی و پنج گام است که دویست ذراع می شود. عدد پنجره های آن که از شیشه رنگین است هفتاد و چهار می باشد.

مسجد از شرق به غرب سه شبستان طولانی دارد (۵) که پهنای هر کدام هجده گام است و بر پنجاه و چهار ستون قرار گرفته که هشت پایه گچی آنها را از هم جدا می سازد. شش پایه رخامی که با رخام رنگین ترصیع گردیده و اشکال محرابها و غیره روی آنها ترسیم شده گنبدی از ارزیز را روی خود نگهداشته است. این گنبد را که در جلو محراب واقع شده قبة النسر می نامند، مثل اینکه مسجد را به عقابی پرند تشبیه کرده اند و این گنبد بمنابه سر عقاب می باشد. قبة النسر از عجیب ترین ابنیه عالم است. از هر طرف شهر که بنگری قبة النسر را بالاتر از همه عمارتها خواهی دید که از تمام بناهای شهر بلندتر است.

از سه جهت شرقی و غربی و شمالی صحن مسجد سه شبستان دیگر وجود دارد که پهنای هر يك ده گام است و سی و سه ستون و چهارده پایه دارد.

پهنای صحن مسجد صد ذراع می باشد، این صحن از حیث قشنگی و زیبایی منظر بحد کمال است مردم شهر شبها در آن گرد می آیند و به قرائت و حدیث مشغول می شوند و بعد از نماز خفتن به خانه های خود مراجعت می کنند. فقها و دیگر بزرگان شهر وقتی یکی از دوستان خود را می بینند با شتاب بسوی هم پیش می روند و سر خود را به علامت احترام فرود می آورند.

در این صحن سه قبه وجود دارد یکی در طرف غرب که بزرگتر است و معروف به قبه عائشه ام المؤمنین می باشد و آن بر هشت ستون رخامی قرار گرفته که با رنگهای مختلف و موزائیک های زیبا تزئین گردیده و سقفی از ارزیز دارد که می گویند خزانه اموال جامع بوده و شنیدیم که عوائد مستغلات جامع و درآمد آن

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۲۶

در حدود سالیانه بیست و پنج هزار دینار طلا می باشد.

قبه دوم در قسمت شرقی صحن به همان شکل قبه اول منتهی کوچکتر از آن می باشد و روی هشت ستون رخامی کار گذاشته شده و قبه زین العابدین (ع) نام دارد.

قبه سوم قبه کوچک هشت ضلعی است که از مرمرهای بسیار عالی و بطرز بسیار محکم بهم پیوسته و آن در وسط صحن روی چهار ستون از رخام شفاف ساخته شده و زیر آن شبکه آهنینی گذاشته اند که يك لوله مسی از وسط آن می گذرد. آب از این لوله بسوی بالا رانده می شود و دوباره مانند شاخه ای سیمین بسوی پائین بر می گردد. این دستگاه را قفس الماء (قفس آب) می نامند. و مردم دوست می دارند که دهن خود را دم آن گذاشته آب بخورند.

در جانب شرقی صحن دری است که به مسجد زیبایی معروف به مشهد علی بن ابی طالب (ع) باز می شود. (۶) روبروی همین قسمت از طرف غربی صحن، در ملتقای دو شبستان غربی و شمالی، جایگاهی است که می گویند عائشه در آنجا سماع حدیث می کرده است.

در قسمت جنوبی مسجد مقصوره (۷) بزرگی است که امام شافعیان در آنجا نماز می خواند.

در رکن شرقی این مقصوره روبروی محراب خزانه بزرگی است که قرآنی که امیر المؤمنین عثمان بن عفان به شام فرستاد (۸) در آن خزانه حفظ می شود.

این خزانة را روزهای جمعه بعد از نماز باز می‌کنند و مردم برای بوسیدن مصحف شریف ازدحام می‌نمایند و اصحاب دعوی طرفها و غریمان (۹) خود را در همین محل قسم می‌دهند.

در سمت چپ مقصوره محراب صحابه واقع شده که مورخین می‌گویند نخستین محرابی است که در اسلام ساخته شده و امام مالکیان در آنجا نماز می‌خوانند. در سمت راست مقصوره، محراب حنفی‌ها و مجاور آن محراب حنبلی‌ها است و امام هر کدام از آنها در محراب خاص خود نماز می‌گزارد.

این مسجد سه صومعه دارد: (۱۰) یکی در شرق که از آثار رومیان و درش از

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۲۷

داخل مسجد است و در زیر آن محلی برای طهارت و وضو ساخته شده که معتکفین و اشخاصی که می‌خواهند از مسجد بیرون نروند برای شستشو و وضو از آن استفاده می‌کنند.

صومعه دوم در جانب غربی است که آن هم از ابنیه رومیان می‌باشد و صومعه سوم در قسمت شمالی از آثار مسلمین است و عدد مؤذنین مسجد هفتاد تن است.

در جانب شرقی مسجد مقصوره بزرگی است که از آن طائفه زیالعه سودان (۱۱) می‌باشد و حوضچه‌ای هم در آن وجود دارد. در وسط مسجد قبر حضرت زکریا (ع) واقع شده و روی آن صندوقی قرار دارد که بین دو ستون جای گرفته و روپوشی از حریر سیاه اعلا روی آن انداخته‌اند. آیه «زکریا انا نبشرك بغلام اسمه یحیی» به خط سپیدی بر این روپوش نقش است.

فضیلت مسجد دمشق

در فضایل دمشق روایتی خواندم از سفیان ثوری (۱۲) که يك نماز در مسجد دمشق برابر سی هزار نماز است و نیز از پیغمبر (ص) نقل شده که فرمود: «تا چهل سال پس از آنکه دنیا همه ویران گردد هنوز در دمشق خدای را خواهند پرستید.»

می‌گویند دیوار جنوبی مسجد را هود پیغمبر ساخته و تربت او هم در آنجا است.

لیکن من در نزدیکی شهر ظفار یمن نیز در محلی که احقاف نامیده می‌شود بنائی دیدم که در اندرون آن گوری بود و روی گور این عبارت را نوشته بودند:

« هذا قبر هود بن عابر صلى الله عليه و سلم. »

از جمله فضایل مسجد دمشق این است که چنانکه خواهیم آورد کمتر زمانی از قرائت قرآن و نماز خالی می‌ماند. مردم هر روز در آن مسجد پس از نماز صبح گرد هم آمده سبعی (۱۳) از قرآن می‌خوانند و پس از نماز عصر هم برای قرائت دیگری که «کوثریه» می‌نامند گرد می‌آیند. در این قرائت از سوره کوثر شروع کرده تا پایان قرآن را می‌خوانند. کسانی که در این قرائت حاضر می‌شوند مستمری مخصوصی دارند و عده‌شان در حدود ششصد تن است. «کاتب الغیبه» یا مأمور

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۲۸

حاضر و غایب هم مواظب می‌باشد و اگر کسی غیبت کرد اسمش را یادداشت می‌کند تا به نسبت غیبت از مستمری او کم بگذارند.

در این مسجد عده زیادی «مجاور» هست که از مسجد بیرون نمی‌روند و اوقات خود را به نماز و قرائت و ذکر می‌گذرانند و برای تطهیر و وضو از حوضخانه‌هایی که در داخل صومعه شرقی است و وصف آن را آوردیم استفاده می‌کنند. نمونه این اشخاص از حیث خوراک و پوشاک به وسیله مردم تهیه می‌شود و بی‌آنکه خود در مقام سؤال برآیند به آنان تقدیم می‌گردد.

درهای مسجد

مسجد دمشق چهار در دارد: در جنوبی که به نام باب الزیاده معروف است و در بالای آن قطعه‌ای از نیزه‌ای که رایت خالد بن ولید بر آن نصب بود گذاشته‌اند. این در دهلیز بزرگ وسیعی دارد که دکانهای سقط فروشی و غیره در آن است و از این راهرو بسوی دار الخیل می‌روند.

از این درکه خارج می‌شوی دست چپ سماط الصفارین (۱۴) (رسته مسگران و رویگران) است. این بازار بزرگ در امتداد دیوار جنوبی مسجد واقع شده و از بهترین بازارهای دمشق می‌باشد. خانه معاویه بن ابی سفیان و خانواده او که «الخضرا» نامیده می‌شد در محل این بازار واقع بوده و این خانه را عباسیان خراب کردند و بازار فعلی را بجای آن بنا نهادند.

در دوم مسجد در شرقی است که بزرگتر از درهای دیگر می‌باشد و باب جیرون نامیده می‌شود، این در دهلیز عظیمی دارد که به سنگفروش بزرگ و طولی منتهی می‌گردد. در قسمت جلو سنگفروش پنج در با شش ستون بلند کار گذاشته‌اند. در طرف چپ آن مزار بزرگی است که سر امام حسین (ع) در آن جا بوده و در برابر آن مسجد کوچکی است منسوب به عمر بن عبد العزیز که آبی از آن می‌گذرد.

در جلو سنگفرش پله کانی هست که به دهلیزی منتهی می‌شود. این دهلیز مانند خندق بزرگی است و بدر بسیار بلندی متصل می‌باشد که پایه‌های مرتفعی

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۲۹

بسان تنه‌های درخت خرما دارد. در دو طرف دهلیز ستونهای کار گذاشته‌اند که روی آنها راهروهای مدوری قرار دارد که دکه‌های بزازان در آن است و نیز راهروهای طویلی بر روی این ستونها قرار دارد که دکاکین جواهر فروشان و کتابفروشی‌ها و شیشه سازها، که ظروف شیشه عالی می‌سازند، در این قسمت است. در محوطه متصل به در اول، دکه‌های مخصوص بزرگان شهود (۱۵) است، از جمله دو دکه برای شهود شافعی‌ها و بقیه از آن مذاهب دیگر می‌باشد. در هر يك از دکه‌ها چهار یا پنج تن از عدول و يك عقد خوان برای اجرای صیغه نکاح از طرف قاضی وجود دارد و بقیه شهود در سائر نقاط شهر متفرق می‌باشند. نزدیک این دکه‌ها بازار وراقان است که در آن کاغذ و قلم و مرکب می‌فروشند. در وسط دهلیزی که ذکر شد حوض رخامی بزرگ و مدوری است که قبه‌ای غیر مسقف هم دارد و قبه روی ستونهای رخامی قرار گرفته، در وسط حوض لوله‌ای مسی کار گذاشته‌اند که آب از آن با قوت زیاد فوران می‌کند و به بلندی بیشتر از يك قامت در هوا می‌رود و آن را فواره می‌نامند و منظره عجیبی دارد.

بیرون باب الجیرون که باب الساعات (۱۶) هم نامیده می‌شود از طرف دست راست غرفه‌ای هست به شکل طاقی بزرگ که مشتمل بر طاقچه‌هایی است با دریچه‌هایی به تعداد ساعات روز که از اندرون رنگ سبز و از بیرون رنگ زرد دارد. ساعتی که سپری می‌شود طرف سبز آن که به سوی داخل بود به بیرون بر می‌گردد و روی زرد آن بسوی داخل می‌افتد. می‌گویند این غرفه مأمور مخصوصی دارد که با گذشتن هر يك ساعت دریچه را از سوئی بسوئی بر می‌گرداند.

در غربی مسجد معروف به باب البرید است. دست راست بیرون این در مدرسه شافعی‌ها واقع شده که در دهلیز آن دکانهای شمع سازان و بساط میوه فروشان قرار دارد و در قسمت بالای این دهلیز دری است که بوسیله پله‌هایی به آن بالا می‌روند. این در ستونهای بلندی دارد. زیر پله‌های مزبور از چپ و راست دو سقاخانه مدور بنا شده است.

در شمالی مسجد معروف به در قنادان (باب النطفانین) است که دهلیز بزرگی دارد. بیرون آن در از طرف دست راست خانقاهی است معروف به شمیعیانیه

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۳۰

که در وسط آن حوض آبی وجود دارد و مطهره‌هایی (۱۷) در آن ساخته‌اند که آب از آنها روان است. می‌گویند این جا خانه عمر بن عبد العزیز بوده است.

هر يك از درهای چهار گانه مسجد وضو خانه‌ای دارد که در هر کدام از آنها در حدود صد باب اطاق هست و آب در داخل آنها به فراوانی جریان دارد.

امامان مسجد دمشق

این مسجد سیزده پیشنماز دارد و مقدم بر همه پیشنماز شافعیان است که در هنگام ورود من به آن شهر قاضی القضاة جلال الدین محمد بن عبد الرحمن قزوینی (۱۸) این عنوان را داشت. وی یکی از فقهای بزرگ بشمار می‌آمد، خطیبی مسجد هم با او بود و در دار الخطابه منزل داشت. پیشنماز شافعیان معمولاً از در آهنی روبروی مقصوره خارج می‌شود و این دری است که معاویه از آن خارج می‌شد.

جلال الدین مذکور بعدها قاضی القضاة کشور مصر شد. الملك الناصر صد هزار دینار که وی در دمشق وام داشت پرداخت و او را به مصر برد.

پس از آنکه امام شافعیان سلام داده نماز خود را پایان رسانید پیشنماز مشهد علی و بعد پیشنماز مشهد حسین و آنگاه پیشنمازهای کلاسه (۱۹) و مشهد ابی بکر و مشهد عمر و مشهد عثمان و پیشنماز مالکیان و پیشنماز حنفی‌ها و پیشنماز حنبلی‌ها بترتیب نماز را شروع می‌کنند.

امام مالکیان در آن زمان فقیه ابو عمر بن ابی الولید بن حاج تجیبی بود که اصلش از قرطبه و مولدش غرناطه بود و در دمشق سکونت داشت. او با برادر خود (۲۰) بنوبت پیشنمازی را تصدی می‌کرد.

پیشنماز حنفیان فقیه عماد الدین حنفی معروف به ابن الرومی بود که از بزرگان صوفیه بشمار می‌آمد. وی پیر خانقاه خاتونیه بود و خانقاهی هم در شرف الاعلی (۲۱) داشت.

پیشنماز حنبلیان شیخ عبد الله کفیف بود که یکی از شیوخ قرائت دمشق بشمار می‌آمد.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۳۱

بعد از آن که ائمه مذکور نماز خود را به پایان می‌رسانیدند پنج پیشنماز دیگر به نماز قضا می‌پرداختند. بدین ترتیب از اول روز تا يك ثلث از شب رفته نماز و قرائت قرآن در مسجد دمشق قطع نمی‌شود و این موضوع یکی از مفاخر آن جامع متبرک می‌باشد.

مدرّسین مسجد دمشق

در این مسجد حلقه‌های تدریس از رشته‌های مختلف علم تشکیل می‌شود.

محدثین بر روی کرسی‌های بلند کتابهای حدیث را می‌خوانند و قاریان با آواز خوش هر بام و شام به قرائت قرآن می‌پردازند. جمعی از معلمین قرآن هم هستند که هر يك بر ستونی از ستونهای مسجد تکیه زده کودکان را قرآن می‌آموزند، ولی برای حفظ حرمت قرآن آیه‌ها را بر لوح نمی‌نویسند و قرائت را فقط از راه تلقین یاد می‌دهند. معلم خط غیر از معلم قرآن است و او کودکان را با نوشتن اشعار و غیره تعلیم می‌کند. کودک بعد از فراگرفتن خواندن به فراگرفتن نوشتن می‌پردازد و خطش بسیار خوب می‌شود زیرا معلم خط در فن خود متخصص است و جز نوشتن چیزی نمی‌داند.

از مدرسین مسجد دمشق عالم صالح برهان الدین بن فرکاح شافعی و نور الدین ابو الیسر بن صائغ بود که از مشاهیر فضل و تقوی بشمار می‌رفت و چون جلال الدین قزوینی منصب قضاوت مصر را پذیرفت خلعت و فرمان قضاوت دمشق را هم برای ابو الیسر فرستادند ولی او زیر بار نرفت.

دیگر از مدرسین این مسجد امام شهاب الدین بن جهیل یکی از علما بزرگ بود که چون ابو الیسر از قبول قضاوت دمشق سرباز زد وی از ترس اینکه این منصب را به او تحمیل بکنند شهر را گذاشت و در رفت. ماجرا را به گوش الملك الناصر رسانیدند و او قطب العارفین و لسان المتکلمین علاء الدین قونوی (۲۲) را که از فقهای بزرگ بشمار می‌رفت و شیخ الشیوخ مصر بود به این سمت برگزید.

دیگر از مدرسین مسجد دمشق امام فاضل بدر الدین علی سخاوی مالکی (۲۳) بود

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۳۲

قضات دمشق

از قاضی القضاة شافعیان جلال الدین محمد بن عبد الرحمن قزوینی پیشتر نام برده‌ایم. و اما قاضی مالکیان شرف الدین پسر خطیب فیوم مردی خوش صورت و خوش هیكل بود و از بزرگان رؤسا و شیخ الشیوخ صوفیان بشمار می‌رفت.

شمس الدین قفصی عنوان نیابت او را داشت و محکمه او در مدرسه صمصامیه بود.

قاضی القضاة حنفیان عماد الدین حورانی مرد مقتدری بود. مرافعات مربوط به اختلافات زوجین پیش او می‌رفت و هر کس اسم قاضی حنفی را می‌شنید پیش از اینکه کار به محاکمه انجامد به حق طرف‌گردن می‌نهاد.

قاضی حنبلیان امام عز الدین بن مسلم از قضات خوب بود و سوار الاغ می‌شد. این قاضی هنگامی که عازم حجاز بود در مدینه وفات یافت.

داستان ابن تیمیه و تکفیر وی

از فقهای نامدار حنبلیان در دمشق، بزرگ مردم شام تقي الدین ابن تیمیه بود (۲۴) که در فنون مختلف علم سخن می‌راند لیکن عقلش پاره سنگ بر می‌داشت.

مردم دمشق نهایت احترام را درباره او داشتند و او بر منبر به ارشاد و وعظ می‌پرداخت. روزی سخنی بر زبان راند که موجب اعتراض فقها گردید.

قاضی القضاة شکایت وی پیش الملك الناصر برد. بفرمود تا وی را به قاهره روانه سازند. فقها و قضات در مجلس ناصر گرد آمدند. شرف الدین زاوی مالکی (۲۵) به سخن پرداخت و گفت این مرد چنین و چنان می‌گوید و مواردی از اقوال ابن تیمیه را که محل اعتراض بود بر شمرد و اسنادی را که در این باره تهیه شده بود پیش قاضی القضاة نهاد. قاضی القضاة از ابن تیمیه پرسید که درباره این اتهامات چه می‌گویی؟ وی در پاسخ جز کلمه لا اله الا الله چیزی بر زبان نراند. قاضی سؤال خود را تکرار کرد لیکن پاسخ ابن تیمیه همان بود. ناصر او را به زندان انداخت.

چندین سال در زندان بود و هم در آن جا کتابی در تفسیر قرآن پرداخت نام آن بحر المحيط که قریب چهل جلد است.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۳۳

مادر ابن تیمیه شکایت پیش ناصر برد و در نتیجه فرمان آزادی او صادر شد، لیکن وی دوباره بر سر سخنان پیشین خود رفت و در این اثنا من در دمشق بودم.

يك روز جمعه که او در منبر مسجد جامع مشغول وعظ بود آن‌جا رفتیم. از جمله سخنانی که می‌گفت (۲۶) این بود که «خداوند همچنانکه من از پله این منبر فرود می‌آیم به آسمان دنیا فرود آمد». این بگفت و پله‌ای از منبر پائین آمد. یکی از فقهای مالکی به نام ابن الزهرا بر این مقال خرده گرفت. عوام به هواداری از ابن تیمیه بر سر او ریختند و به مشت و

کفش کتک بسیار بر او زدند چنانکه عمامه از سرش بر افتاد و دستارچه حریری که در زیر آن داشت پدیدار گشت. استعمال حریر دستاویز دیگری بر علیه او شد که کشان کشانش تا خانه عز الدین بن مسلم قاضی حنبلیان بردند. او فقیه را در زندان افکند و تعزیرش کرد.

فقهای مالکی و شافعی به تعزیر او اعتراض کردند و شکایت پیش ملک الامرا سیف الدین تنگیز بردند. وی از بهترین و صالح‌ترین امرای زمان بود.

ماجرا را به ناصر نوشت و سندی شرعی بر ضد ابن تیمیه ترتیب داد که متضمن اقوال خلاف او بود از جمله آنکه سه طلاق را در يك بار جائز نمی‌دانست و معتقد بود که شخص در يك بار و با يك صیغه نمی‌تواند بیش از يك طلاق جاری کند و اگر هم سه طلاق بگوید در حکم يك طلاق خواهد بود. دیگر آن که به عقیده وی مسافری که بقصد زیارت قبر پیغمبر سفر کند باید نمازش را تمام بخواند نه قصر (۲۷) و امثال آن. این سند را پیش الملك الناصر فرستادند و او فرمان داد که ابن تیمیه را در قلعه زندانی کنند و همان جا بود تا بمرد.

مدارس دمشق

شافعیان در دمشق چند مدرسه دارند که بزرگترین آنها عادلیه (۲۸) است و قاضی القضاة در این مدرسه به مراجعات رسیدگی می‌کند. روبروی آن مدرسه ظاهریه می‌باشد که قبر الملك الظاهر در آن جا است و نایبان قاضی در آن جمع می‌شوند. یکی از این نایبان فخر الدین قبطی نام داشت که پدرش از دبیران قبط بود و بعد مسلمان شد. دیگر جمال الدین بن جمله که به منصب قاضی القضاتی

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۳۴

نیز رسید ولی داستانی پیش آمد که به عزل او منجر گردید.

داستان عزل قاضی

شیخ ظهیر الدین عجمی (۲۹) در دمشق مورد تعظیم و احترام ملک الامرا سیف الدین تنگیز بود. ملک الامرا نسبت به او اظهار ارادت و تلمذ می‌کرد. شیخ روزی در دار العدل (۳۰) پیش ملک الامرا آمد، قضات چهار گانه هم حاضر بودند قاضی جمال الدین بن جمله حکایتی گفت که ظهیر الدین تکذیبش کرد. این بر قاضی سخت گران آمد و به امیر اعتراض کرد که چگونه در پیش روی تو مرا تکذیب می‌کند! امیر شیخ را دست قاضی سپرده گفت مطابق موازین قانونی با او رفتار کن و گمان داشت که قاضی به او آزاری نخواهد رسانید، لیکن قاضی که کینه شیخ را به دل داشت او را به مدرسه عادلیه

احضار کرد و دویست تازیانه بر او زد و بفرمود تا او را بر خری نشانده در شهر بگردانند و يك نفر جارچی هم با او بگردد و جار بزند و به رسم معمول هر بار که جار می‌زند ضربتی بر پشت او بنوازد.

این خبر به گوش ملك الامرا رسید و سخت خشمگین گردید، قضات و فقها را گرد آورد و مطلب را با آنان در میان نهاد. همه گفتند که قاضی خطا رفته و بر خلاف مذهب شافعی حکم کرده است چه تعزیر در مذهب شافعی نباید هرگز به میزان حد بالغ شود. (۳۱) قاضی القضاة مالکیان شرف الدین گفت من به فسق این قاضی حکم می‌کنم و ماجرا را به الملك الناصر نوشتند و او فرمان عزل جمال الدین را صادر کرد. (۳۲)

حنفی‌ها مدارس زیادی در دمشق دارند بزرگترین آنها مدرسه سلطان نور الدین است که قاضی القضاة حنفی‌ها در آنجا به مراعات رسیدگی می‌کند.

مالکی‌ها سه مدرسه دارند یکی بنام صمصامیه که مسکن قاضی القضاة و محکمه او است و دیگر مدرسه نوریه که سلطان نور الدین محمود بن زنگی آن را ساخته (۳۳) و دیگر مدرسه شرایشیه که شهاب الدین شرایشی (۳۴) ناچار آن را بنا کرده است.

حنبلی‌ها نیز مدارس متعددی در این شهر دارند که بزرگترین آنها مدرسه

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۳۵

نجمیه می‌باشد.

دروازه‌های دمشق

دمشق هشت دروازه دارد از آن جمله باب الفردیس و باب الجابیه و باب الصغیره. در میان دو دروازه اخیر الذکر مقبره عده زیادی از صحابه و شهدا و تابعین واقع شده است.

بعضی از مشاهد و مزارات دمشق

در همین گورستان بین دو دروازه، قبر ام حبیبه دختر ابو سفیان که زوجه حضرت رسول بود و قبر برادر وی امیر المؤمنین معاویه و قبور بلال مؤذن پیغمبر و اویس قرنی و کعب الاحبار واقع شده است. در کتاب المعلم فی شرح صحیح مسلم تألیف قرطبی چنین خواندم که جمعی از صحابه در مصاحبت اویس قرنی از مدینه به شام رفتند و او در اثنای راه در صحرای بی آب و آبادانی وفات یافت.

همراهان دچار حیرت شدند ولی چون فرود آمدند حنوط و کفن و آبی در آنجا بود، تعجب کردند و او را بعد از غسل و کفن بخاک سپرده حرکت کردند. در بین راه یکی از ایشان گفت سزاوار است قبر او را همینطور ناشناس بگذاریم؟ برگردیم و علامتی بر سر خاک وی نصب کنیم. همگی برگشتند ولی اثری از قبر نیافتند (ابن جزئی می گوید روایت صحیح تر این است که او پس در جنگ صفین جزو لشکریان امام علی (ع) به قتل رسیده است).

بعد از باب الجابیه دروازه شرقی واقع شده که گورستانی هم نزدی

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۵۳

۴. مدینه طیبه

شامگاه آن روز به مسجد پیغمبر رفتیم. نخست در باب السلام متوقف شده سلام دادیم و آنگاه در بین قبر و منبر شریف، به روضه مبارک پیغمبر درود فرستادیم و با پاره‌ای از استن حنانه که تا کنون باقی است استلام کردیم. استن حنانه درختی بود که در فراق پیغمبر (ص) ناله سر کرد و قطعه‌ای که از آن باقی مانده متصل به ستونی است که رو به قبله در دست راست بین قبر و منبر واقع شده است.

پس از سلام بر سید اولین و آخرین و شفیع گناهکاران پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و سلم) و دو یار او ابو بکر صدیق و عمر فاروق (رضی الله عنهما) که آرامگاهشان نیز در کنار هم است با دلی شاد و خرم به منزل بازگشته، از اینکه چنین نعمت بزرگی نصیب ما گردیده است خوشحالی و شادمانی می نمودیم و خدای را سپاس می گزاردیم که توفیق وصول به اعتبار مقدسه و مشاهده شریفه پیغمبر بزرگوارش را بر ما ارزانی داشت و از او مسئلت می کردیم که باز این توفیق از ما دریغ نفرماید و زیارت ما را به درجه قبول برساند و سفر ما را در حساب خود منظور دارد.

مسجد و روضه پیغمبر

مسجد شریف به شکل مستطیل است که از چهار سو گرداگرد آن را محوطه سنگفرشی فرا گرفته و در وسط آن صحنی قرار دارد که کف آن را با شن و

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۵۴

سنگریزه مفروش ساخته‌اند و گرداگرد آن کوچه‌ای است که با سنگهای تراش فرش شده است. روضه مقدسه در جهت جنوب شرقی مسجد واقع است و منظری عجیب و بیمانند دارد که تصویر آن را نمی‌توان کرد. سرتاسر ازاره آن، سنگهای رخامی بدیع و خوش تراش و عالی به کار برده شده است که گذشت زمان به سبب مشگ و عطری که بر آن می‌سایند در رنگش اثر کرده است. در قسمت جنوبی روضه، مسماری از نقره وجود دارد که در روبروی ضریح حضرت پیغمبر قرار گرفته است و مردم در این محل پشت به قبله و رو به ضریح می‌ایستند و سلام می‌کنند و آنگاه بسوی راست می‌پیچند به ابو بکر سلام می‌فرستند، و سپس رو به قبر عمر بن خطاب کرده به او سلام می‌دهند. سر ابو بکر در جانب پای پیغمبر و سر عمر نزدیک کتف ابو بکر است.

در شمال روضه طیبه حوض رخامی کوچکی است که در جهت جنوبی آن شکل محربی وجود دارد و می‌گویند خانه فاطمه دختر پیغمبر (ص) در این محل واقع بوده است. بعضی هم آنجا را محل قبر حضرت فاطمه می‌دانند و الله اعلم. در وسط مسجد شریف در مقفلی وجود دارد که هم سطح با کف زمین نصب شده است و از آن به وسیله پله‌کانی وارد سردابی می‌شود و سرداب به خانه ابو بکر که در خارج مسجد است راه دارد. عائشه دختر ابو بکر از همین راه به خانه خود می‌رفته است و مسلما مراد از لفظ خوچه (روزن) که در حدیث آمده (۱) و پیغمبر امر فرموده است آن را به حال خود بازگذارند و روزنهای دیگر را مسدود کنند همین راه می‌باشد.

خانه عمر و عبد الله پسر او در روبروی خانه ابو بکر است و خانه امام مدینه ابو عبد الله مالك بن انس در طرف شرقی مسجد شریف واقع شده است. در نزدیک باب السلام چشمه‌ای وجود دارد که به وسیله پله‌کانی به درون آن می‌روند و آب گوارائی دارد و به چشمه کبود (عين الزرقا) معروف است.

تاریخچه بنای مسجد پیغمبر

رسول اکرم صلی الله علیه و سلم در روز دوشنبه سیزدهم شهر ربیع الاول به

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۵۵

شهر مدینه در آمد و نخست بر قبیله بنی عمرو بن عوف وارد شد و به اختلاف روایات مدت ۲۲ یا ۱۴ یا ۴ شب در آنجا ماند. سپس در داخل شهر، در خانه ابو ایوب انصاری که از قبیله بنی النجار بود منزل گزید و هفت ماه آنجا بود تا بنای مسجد و خانه‌ها پایان یافت. (۲) محل مسجد مرید سهل و سهیل (۳) پسران رافع بن ابی عمر بن عاند بن ثعلبة بن غانم بن مالك بن النجار بود که یتیم بودند و در کفالت اسعد بن زراره بسر می‌بردند. بعضی از مورخین هم گفته‌اند که این دو پسر تحت کفالت ابو ایوب بوده‌اند. درباره نحوه تخصیص محل مزبور هم اختلاف شده است. بعضی گفته‌اند که پیغمبر آن محل را خریداری کرد و برخی دیگر گفته‌اند که آن دو پسر خودشان محل را به پیغمبر بخشیدند و نیز گفته‌اند که ابو ایوب رضایت آنان را در این امر حاصل کرد. به هر حال بنای مسجد آغاز شد.

پیغمبر (ص) همراه با صحابه در ساختن آن کار می‌کردند. دیوار مسجد به پایان رسید ولی در آغاز کار، سقف و ستون نداشت. محوطه مسجد چهار گوش و طول و عرض آن هر کدام صد ذراع بود و بعضی گفته‌اند که عرض آن قدری کمتر بود. ارتفاع دیوار به اندازه قامت آدمی بود. بعدها که حرارت هوا شدت کرد اصحاب موضوع مسقف ساختن مسجد را با آن حضرت در میان نهادند. پس تیرکھائی از تنه درخت خرما نصب کردند و سقف را با شاخه‌های نخل پوشانند، ولی این

سقف هم در مواقع باران چکه می‌کرد لذا پیشنهاد بنای سقفی گلین مطرح شد. حضرت نپذیرفتند و چنین گفتند: «چار طاقی چون چار طاقی موسی یا سایبانی چون سایبان او باید. بلکه کار از آن هم سهل‌تر است.» گفتند سایبان موسی چگونه بود؟ فرمود «چنان بود که هر گاه می‌خواست از جای برخیزد سرش به سقف می‌خورد» (۴).

برای این مسجد سه در معین کرده بودند و آنگاه که حکم تغییر قبله نازل شد در جنوبی را مسدود ساختند. بنای مسجد در طول زندگی پیغمبر و ابو بکر به همین حال باقی بود و چون روزگار عمر فرا رسید بر مساحت آن بیفزود و گفت اگر از رسول خدا نشنیده بودم که می‌فرمود مسجد را باید توسعه داد این کار را نمی‌کردم.

عمر تیرکهای مسجد را فرود آورد و به جای آن ستونهائی از خشت کار گذاشت و

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۵۶

پایه‌ها را تا بلندی يك قامت از سنگ کرد و عدد درها را به شش رسانید که در هر جهت بجز طرف قبله دو در بود و یکی از درها را برای آمد و شد زنان اختصاص داد و خود تا زنده بود از آن در عبور نکرد. عمر می‌گفت اگر این مسجد را تا جَبَّانَه (۵) نیز توسعه دهیم همان مسجد پیغمبر خواهد بود.

عمر می‌خواست موضعی را که از آن عباس عموی پیغمبر بود در محوطه مسجد داخل کند، عباس ممانعت نمود. در ملک عباس ناودانی بود که آب آن در مسجد فرو می‌ریخت، عمر آن ناودان را به عنوان اینکه مایه آزار مردم است از جای برکند، عباس به این کار اعتراض کرد. ابی بن کعب را به حکمیت برگزیدند.

ابی آنان را يك ساعت دم در خانه خود معطل کرد و آنگاه که اجازه ورود داد گفت: کنیزکم داشت سرم را می‌شست. عمر خواست آغاز سخن کند، ابی گفت برای احترام پیغمبر بگذار نخست ابو الفضل (عباس) به سخن پردازد. عباس گفت این حدود را پیغمبر برای من معین کرد، و من ناودان را که کار می‌گذاشتم پایم برشانه پیغمبر بود و اینک عمر آن ناودان را از جای برکنده است، او ملک مرا می‌خواهد جزو محوطه مسجد در آورد. ابی گفت من خود در این موضوع دانشی دارم، از پیغمبر شنیدم که وقتی داود علیه السلام خواست بیت المقدس را بنا کند در آنجا خانه‌ای بود از آن دو پسر یتیم. داود خواست آن خانه را بخرد. یتیم‌ها نخست راضی نشدند ولی بعد رضایت دادند و ملک خود را به داود فروختند.

بعدها وقتی که آن دو یتیم به سن رشد رسیدند به این دستاویز که مغیون شده‌اند معامله‌ای را که سابقا کرده بودند مردود دانستند. داود ملک را دوباره از آنان خریداری کرد لیکن آنان باز دَبّه در آوردند و معامله را رد کردند. این بار قیمت زمین بنظر داود خیلی گران آمد. از جانب خدا وحی رسید که «ای داود اگر از مال خویش می‌دهی خود دانی، اما اگر از مال ما

می‌دهی آنقدر بده تا راضی شوند زیرا خانه من هیچ احتیاجی به مظلومه ندارد و اینک من توفیق بنای این خانه را از تو سلب کردم». داود دعا کرد که «خداوندا باری توفیق این کار را نصیب سلیمان کن»، و این دعای وی به درجه استجابت رسید.

عمر گفت آیا گواهی هم داری که رسول خدا این سخن را فرموده باشد؟

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۵۷

وی جمعی از انصار را به گواهی خواند. عمر گفت اگر گواهی هم نداشتی بدان عمل می‌کردم، می‌خواستم که این حدیث ثابت شود. پس رو به عباس کرد و گفت به خدا سوگند نمی‌گذارم ناودان را سر جای خود نصب کنی مگر اینکه پای بر دوش من نهی. عباس ناودان را نصب کرد و آنگاه گفت: «حال که حقم را گرفتم اینک در راه خدا از آن صرف نظر می‌کنم»، و از آن تاریخ قسمت مزبور وارد محوطه مسجد شد.

در دوره عثمان باز هم بر مساحت مسجد افزوده شد. عثمان در تعمیر مسجد جدی وافر می‌نمود و حتی خود در عداد کارگرا کار می‌کرد و تمام روز را در سر بنا می‌گذارند. در این دوره مسجد را سفید کاری کردند و سنگهای منقوش در عمارت آن به کار بردند و بجز از طرف شرقی از دیگر جهات آن را توسعه دادند و ستونهای سنگی در آن کار گذاشته با تیر آهن و ارزیز استوار ساختند و سقف آن را با چوب ساج پوشانیده محرابی هم برای مسجد ترتیب دادند. لیکن برخی گفته‌اند اولین محراب را در اسلام مروان بنا کرد و برخی دیگر این ابتکار را به عمر بن عبد العزیز نسبت داده‌اند که در زمان خلافت ولید دست به بنای محراب زده است.

در زمان ولید بن عبد الملک نیز مقداری بر وسعت مسجد اضافه شد. انجام این عمل بر عهده عمر بن عبد العزیز محول گشته بود که در توسعه و تحکیم بنا و زیبایی آن کوشید و در ساختمان آن رخام و ساجهای مذهب به کار برد. ولید به پادشاه روم پیغام داد که «من می‌خواهم مسجد پیغمبر خودمان را تعمیر کنم و تو مرا در این کار یاری کن». پادشاه روم گروهی کارگر با هشتاد هزار مثقال طلا برای این منظور به مدینه فرستاد. به دستور ولید حجرات زنان پیغمبر را نیز در محوطه مسجد داخل کردند. عمر بن عبد العزیز خانه‌هایی را که در سه جهت مسجد واقع بود خریداری کرد اما عبید الله پسر عبد الله بن عمر از فروش سهم خود از خانه حفصه (دختر عمر) که در طرف جنوبی مسجد بود امتناع نمود. سخن به درازا انجامید و بالاخره عمر به این شرط خانه را خرید که آنچه باقی مانده از آن مالکین باشد و از آنجا راهی بسوی مسجد داشته باشند و آن راه که امروز هست

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۵۸

همان است.

عمر در چهار گوشه مسجد چهار مناره بنا کرد، یکی از این مناره‌ها مشرف بر خانه مروان بود، سلیمان بن عبد الملک در سفر حج در این خانه منزل کرد و چون مؤذن از بالای مناره داخل آن خانه را می‌دید سلیمان امر کرد که مناره را خراب کنند. عمر محرابی نیز از برای مسجد بنا کرد و گفته می‌شود که این نخستین بنای محراب در اسلام بوده است.

در زمان مهدی پسر ابو جعفر منصور نیز بر مساحت مسجد اضافه شد، این نقشه را منصور طرح کرده بود ولی او موفق نشد. حسن بن زید نامه‌ای به منصور نوشت (۶) و او را تشویق کرد که از طرف مشرق بر مساحت مسجد مقداری بیفزاید و توضیح داد که در این صورت روضه مقدسه در وسط مسجد واقع خواهد شد. منصور او را متهم ساخت که باین عنوان می‌خواهد نقشه تخریب خانه عثمان را عملی کند و در پاسخ نوشت که «من نیت ترا فهمیدم، از خانه عثمان دست بردار!» به فرمان منصور در صحن مسجد سایبانی ایجاد شد که روزها از آن استفاده می‌کردند. سایبان بدین ترتیب بود که بین تیرکها طناب کشیده و روی آن را پرده می‌انداختند تا نمازگزاران از شر گرما در امان باشند.

طول مسجد مطابق بنای ولید دویست ذراع بود و در زمان مهدی به سیصد ذراع رسید و مقصوره مسجد که تا آن هنگام دو ذراع بالاتر از سطح زمین بود پائین آورده شد و با کف مسجد برابر گردید و به فرمان ولید نام او را در چند جای مسجد نوشتند.

در زمان الملك المنصور قلاوون در نزدیکی باب السلام وضو خانه‌ای بنا کردند. تصدی ساختمان آن با امیر علاء الدین معروف به اقرم بود. این وضو خانه محل وسیعی بود که در اطراف آن اطافهائی قرار داشت. قلاوون آب روانی هم به آنجا آورد و تصمیم داشت نظیر این بنا را در مکه نیز انجام دهد لیکن توفیق نیافت و پس از او پسرش الملك الناصر در بین صفا و مروه چنین بنائی بساخت و شرح آن را به جای خود خواهیم آورد.

قبله مسجد پیغمبر قبله قطعی است، چه شخص پیغمبر آن را درست کرده و

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۵۹

نیز گفته‌اند جبرئیل آن را تعیین کرده، یا اینکه جبرئیل سمت آن را نشان داده و پیغمبر خودش میزان کرده است. در روایت آمده که به اشارت جبرئیل تمام کوهها سر فرود آوردند و راه باز شد چنانکه کعبه نمودار گردید و پیغمبر قبله را درست در محاذات کعبه تعیین کرد. به هر جهت قبله این مسجد قبله قطعی حقیقی است. در اوائل هجرت نماز بسوی بیت المقدس گزارده می‌شد و پس از شانزده یا هفده ماه قبله بسوی کعبه تغییر یافت.

منبر پیغمبر و به فغان آمدن استن حنانه

(۷) در حدیث آمده که پیغمبر خطبه‌های خود را روی تنه درخت خرمائی ایراد می‌فرمود و چون منبر ساخته شد آن درخت در فراق پیغمبر ناله سر کرد و چنان زاری نمود که شتر ماده در فراق بچه خود کند. روایت هست که حضرت خود بسوی این تنه درخت آمد و آن را در بر کشید تا خاموش گشت سپس فرمود اگر من آرامش نمی‌کردم تا قیامت ناله و افغان می‌داشت.

درباره اینکه چه کسی این منبر را ساخته روایات مختلف است. گفته‌اند تمیم الداری آن را ساخت و نیز گفته‌اند غلامی از آن عباس این عمل را انجام داد. در يك حدیث صحیح این غلام را از آن زنی از انصار دانسته است. به هر حال منبر پیغمبر از چوب طرفای غابه (۸) ساخته شد و نیز گفته‌اند که نوع آن از چوب اثل بود و سه پله داشت پیغمبر در پله زیرین می‌نشست و دو پای خود را بر پله میانگین می‌گذاشت، ابو بکر که به خلافت رسید همیشه در پله میانگین می‌نشست و عمر به همان پله فروردین قناعت کرده پای بر زمین می‌نهاد. عثمان نیز در اول خلافت همین رویه را داشت اما بعدها کم کم تا پله سوم بالا رفت. چون نوبت به معاویه رسید خواست منبر را به شام برد مسلمانان به ضجه و فریاد در آمدند و بادی سخت وزیدن گرفت و خسوفی واقع شد که ستارگان در روز نمودار گشتند و جهان در تاریکی فرورفت چنانکه مردم یکدیگر را نمی‌دیدند و در راه با هم برخورد می‌کردند. معاویه از قصد خود منصرف شد و شش پله دیگر از طرف پائین بر آن اضافه کرد تا عدد پله‌ها به نه رسید.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۶۰

خطیب و امام مسجد پیغمبر

امام این مسجد در روزگاری که من به مدینه رفتم یکی از بزرگان مصر به نام بهاء الدین بن سلامه بود و عالم صالح عز الدین واسطی سمت نیابت او را داشت وی قبل از امام خطبه‌ای ایراد می‌کرد. قضاوت مدینه هم با سراج الدین عمر مصری بود.

خوابی که بحقیقت انجامید

می‌گویند سراج الدین مذکور بعد از چهل سال که خطیب و قاضی مدینه بود خواست تا به مصر مراجعت کند. سه بار پیغمبر را به خواب دید که در هر بار او را از مسافرت منع می‌فرمود و خیر می‌داد که اجل او نزدیک است. سراج الدین بی

آنکه اعتنائی به خواب خود بکند مدینه را ترك گفت لیکن به وطن نرسید و در محلی موسوم به سویس (سوئز) که سه روزه راه تا مصر فاصله دارد در گذشت. به خدا پناه می‌بریم از بدی عاقبت. (۹)

نیابت قاضی مدینه با فقیه ابو عبد الله محمد بن فرحون بود و اکنون دو پسر او در مدینه هستند یکی به نام ابو عبد الله محمد و دیگری به نام ابو محمد عبد الله که مدرس مالکان و نائب قاضی است. این خانواده اصلا از بزرگوارگان شهر تونس می‌باشند. منصب خطابه و قضاوت پس از سراج الدین به جمال الدین اسیوطی مصری که پیشتر قاضی حصن كرك بود واگذار شد.

خدام و مؤذنین مسجد

خدام و نگهبانان مسجد از غلامان حبشی و دیگران جامه‌های نیک و صورت پاک و وضع مرتب و آبرومند دارند. بزرگ آنان شیخ الخدام نامیده می‌شود و هیئت ظاهری او مثل یکی از امرای بزرگ می‌ماند. برای خدام مسجد از شام و مصر مستمری سالیانه فرستاده می‌شود.

رئیس مؤذنان حرم، امام فاضل محدث جمال الدین المطری (منسوب به قریه

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۶۱

مطریه مصر) و پسر فاضل او عقیف الدین عبد الله بود. از جمله رؤسای مؤذنان شیخ ابو عبد الله محمد بن محمد غرناطی بود که از سالها پیش در مسجد مجاورت داشت و به لقب «التراس» خوانده می‌شد. این مرد برای اینکه وسوسه شیطان در او کارگر نیافتد آلت تناسلی خود را قطع کرده بود.

جهاد با نفس

می‌گویند که ابو عبد الله مذکور خادم شیخی بوده به نام عبد الحمید عجمی، شیخ از حسن ظنی که به ابو عبد الله داشت هنگام سفر وی را در خانه خود می‌گذاشت و مال و عیال را بدو می‌سپرد. زن شیخ عاشق ابو عبد الله شد و او را به وصال خویش خواند. ابو عبد الله امتناع نمود و گفت از خدا می‌ترسم که درباره کسی که مال و عیال خود را به من سپرده است خیانت روا دارم. لیکن زن اصرار می‌ورزید و دست بردار نمی‌بود. ابو عبد الله ترسید که پایش بلغزد و آلوده گناه شود لذا آلت تناسلی خود را برید و از هوش رفت و مردم که او را در آن حال یافتند معالجه‌اش کردند (۱۰). او پس از آنکه شفا یافت در زمره خدام و مؤذنان مسجد در آمد و کم‌کم رئیس آنان شد. ابو عبد الله هم اکنون در حال حیات است.

مجاورین مدینه

از جمله مجاورین مدینه شیخ ابو العباس احمد بن محمد بن مرزوق است که غالبا اوقات خود را در مسجد پیغمبر به عبادت و نماز و روزه می گذارند و مردی است شکیب و متقی که بسا اوقات برای مجاورت به مکه هم می آید و من در سال ۷۲۸ او را در مکه دیدم. وی از کثیر الطواف ترین اشخاص است. در آن گرمای شدید که مطاف با سنگفرش سیاه خود در برابر خورشید چون آتش داغ می شد، و من خود دیدم که سقاها آب در طوافگاه می ریختند و آب تا به زمین می رسید خشک می شد و التهابی پدید می گشت، غالب طواف کنندگان از شدت حرارت جوراب می پوشیدند ولی ابو العباس پای برهنه طواف می کرد. روزی او را در حال طواف دیدم دلم خواست با وی همراهی کنم، به مطاف آمدم لهیب حجر الاسود در

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۶۲

هنگام استلام چنان مرا فرا گرفت که به زور و زحمت مراجعت کردم و از ادامه طواف عاجز ماندم و شدت گرما چنان بود که من پاره‌ای از جامه‌های خود را (۱۱) روی زمین پهن می کردم و پای بر آن می نهادم تا خود را به رواق رسانیدم. در آن زمان وزیر غرناطه و بزرگ آن دیار ابو القاسم محمد بن محمد (۱۲) فرزند قاضی ابو الحسن سهل ابن مالک ازدی نیز در مکه بود و او روزانه هفتاد طواف «اسبوعیه» (۱۳) به جا می آورد. وی نزدیک ظهر بعلت گرمای زیاد طواف را موقوف می داشت لیکن ابن مرزوق هنگام ظهر نیز از طواف باز نمی ایستاد.

دیگر از مجاورین مدینه شیخ نابینا سعید مراکشی و شیخ ابو مهدی عیسی بن حزرور مکناسی بودند.

داستان گم شدن شیخ ابو مهدی

این شیخ ابو مهدی به سال ۷۲۸ در مکه مجاور شد. روزی با گروهی از مجاورین دیگر به زیارت عبادتگاه پیغمبر (ص) به کوه حرا رفت و در بازگشت از رفقا عقب افتاد. در میان کوه راهی به نظرش رسید و به گمان اینکه از آن راه زودتر تواند رسید مسیر خود را تغییر داد. رفقا مدتی در پائین کوه انتظارش کشیدند و چون خبری نشد فکر کردند که شاید او تندتر رفته و زودتر رسیده است و به همین خیال راه خود در پیش گرفتند و به شهر رفتند.

اما شیخ ابو مهدی از آن راه که رفت به کوه دیگری رسید و چندان در میان کوهها سرگردان شد که راه خود را بکلی گم کرد و از عطش و گرما خسته و بی تاب شد. کفشهایش از هم فرو گسست و بناچار پاره‌ای از جامه خود در پای پیچید و همچنان می رفت تا طاقت از دست بداد و در سایه یکی از بوته‌های خار مغیلان پناه برد. قضا را عربی شتر سوار از آنجا

می‌گذشت، شیخ را سوار کرد و با خود به مکه آورد. شیخ همیانی زر بر کمر داشت که آن را به عرب داد ولی تا يك ماه نمی‌توانست روی پای خود بایستد و در اثر این صدمه پوست پاهایش فرو ریخت و پوست تازه‌ای آورد.

عین همین مصیبت بر سر یکی از رفقای من هم آمد که داستان آن را نقل

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۶۳

خواهم کرد.

دیگر از مجاورین مدینه ابو محمد السروی بود که قرآن بسیار نیک می‌خواند.

در آن سال که من در مدینه بودم وی به مکه رفت و در آنجا پس از نماز ظهر کتاب شفای قاضی عیاض (۱۴) را می‌خواند و امامت نماز تراویح را بر عهده داشت.

دیگر از مجاورین فقیه ابو العباس فاسی مدرس مالکیان مدینه بود که با دختر شیخ شهاب الدین زرنندی ازدواج کرد.

عقیده فقیه درباره اولاد امام حسین

می‌گویند ابو العباس فاسی روزی در اثناء سخن، غلط بزرگی بر زبان آورد و گفت که حسین بن علی (ع) بلا عقب بود. ابو العباس علم نسب نمی‌دانست و اختیار زبان خود را هم نداشت (خداوند از سر تقصیرش در گذرد). این سخن به گوش امیر مدینه طفیل بن منصور بن جمّاز حسینی (۱۵) رسید و او سخت بر آشفت و حق هم داشت. امیر قصد خون فقیه را کرد لیکن به وساطت جمعی ماجرا با تبعید او خاتمه پذیرفت. گفته می‌شود که امیر پس از این جریان مأموری را گسیل داشت تا برای کشتن او در کمین بنشیند و به هر حال تا کنون خبری و اثری از فقیه مزبور به دست نیامده است. پناه می‌بریم بخدا از لغزش زبان!

امیر مدینه

کبیش بن منصور بن جمّاز امیر مدینه بود که عم خود مقبل را کشت و می‌گفتند که با خون وی وضو ساخت. کبیش در سال ۷۲۷ در شدت گرما با همراهان خود به صحرا رفت. روزی بهنگام ظهر که خیلی گرم بود همراهان کبیش زیر سایه درختان متفرق شده بودند. دو فرزند مقبل که منتظر فرصت بودند با جمعی از غلامان در حالیکه فریاد «یا لثارات مقبل» می‌کشیدند بر آنان حمله‌ور گشتند و کبیش را کشته از خون وی خوردند.

پس از کبیش برادر وی طفیل به امارت رسید و همو بود که ابو العباس فاسی را تبعید کرد.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۶۴

مزارات مدینه

بقیع

از جمله مشاهد متبرکه مدینه بقیع الغرقد است که در طرف شرقی مدینه واقع شده و راه آن از دروازه مشهور به باب البقیع است. وقتی از دروازه مزبور خارج می‌شوی در دست چپ قبر صفیه دختر عبد المطلب رضی الله عنهما که عمه پیغمبر و مادر زبیر بن العوام بود دیده می‌شود. روبروی قبر صفیه، قبر ابو عبد الله مالك بن انس است که گنبد مختصری هم دارد و در جلو آن قبر ابراهیم فرزند ارحمند پیغمبر واقع شده که گنبد سپیدی دارد. و در طرف راست آن، تربت عبد الرحمن بن عمر بن خطاب معروف به ابی شحمه و محاذی آن قبور عقیل بن ابی طالب و عبد الله بن جعفر بن ابی طالب معروف به ذو الجناحین واقع است. و در محاذات این قبور مقبره‌ای است که می‌گویند قبور زنان پیغمبر در آن قرار دارد و پس از آن مقبره دیگری از آن عباس بن عبد المطلب عم پیغمبر و حسن بن علی بن ابی طالب (ع) است که گنبد بلند و استواری دارد. این مقبره در دست راست از دروازه بقیع واقع شده و سر حسن در پائین پای عباس قرار دارد و هر دو قبر بزرگ و مقداری از سطح زمین بالاتر می‌باشد و روی آنها را تخته چوبهائی که با منتهای مهارت به وسیله صفحات برنج ترصیع شده پوشانده است.

قبور بسیاری از مهاجرین و انصار و صحابه دیگر نیز در بقیع واقع شده و بیشتر آنها شناخته نیست. در انتهای قبرستان بقیع قبر عثمان بن عفان رضی الله عنه است که گنبد بزرگی دارد و قبر فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابی طالب رضی الله عنها در نزدیکی آن است.

قبا

دیگر از مشاهد متبرکه مدینه، قبا است که در فاصله دو میلی جنوب مدینه قرار دارد. راه بین قبا و مدینه از میان نخلستانها می‌گذرد و مسجد معروفی که به نص قرآن بر اساس تقوی بنیان گذاری شده در قبا واقع است. (۱۶) این مسجد به

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۶۵

شکل چارگوش بنا شده و مناره سپید بلندی دارد که از دور پدیدار است. در وسط مسجد محلی هست که خوابگاه اشتر پیغمبر بوده و مردم تبرکا در آنجا نماز می خوانند. در جهت جنوبی صحن مسجد محرابی هست که بر روی مصطبه‌ای ساخته شده و نخستین جائی است از این مسجد که پیغمبر (ص) در آن رکوع کرده است.

خانه ابو ایوب انصاری رضی الله عنه رو بروی مسجد واقع شده و خانه‌های دیگری نیز در همان ردیف هست که به ابو بکر و عمر و فاطمه و عائشه نسبت می دهند.

محاذی این مسجد چاه اریس واقع شده که آب آن اول تلخ بود و چون پیغمبر آب دهان خود را در آن انداخت شیرین گشت. خاتم (۱۷) پیغمبر از دست عثمان در همین چاه افتاده است.

حجر الزیت

دیگر از مشاهد متبرکه خارج مدینه قبه حجر الزیت است. می گویند از سنگی که در این محل بوده روغن زیتون از برای پیغمبر تراویده است. در قسمت شمالی این قبه، چاه بضاعه واقع است و جبل الشیطان هم که روز جنگ احد شیطان از آن بانگ

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۷۳

۵. مکه

شهری است بزرگ عماراتش بهم پیوسته که به شکل مستطیل در وسط وادی واقع شده و کوهها گرداگرد آن را فرا گرفته‌اند، (۱) بطوری که شهر از دور پیدا نیست. این کوهها چندان ارتفاع ندارد. دو کوه اخشب (۲) (اخشبان) عبارت است از جبل ابو قبیس در جنوب (۳) که جبل قعیقان نیز در کنار آن واقع شده و جبل احمر در شمال.

اجیاد الاکبر و اجیاد الاصغر دو شعب (مسیل) است که در کنار ابو قبیس واقع شده، خندمه نیز یکی دیگر از کوههای مکه است و درباره آن سخن خواهیم گفت. کلیه مناسک (۴) یعنی منی و عرفه و مزدلفه در شرق مکه واقع شده است.

مکه سه دروازه دارد: باب المعلى که در قسمت بالای مکه واقع است و باب الشبیکه که در پائین شهر قرار دارد و باب الزاهر یا باب العمرة هم نامیده می‌شود. این دروازه بر سر راه مدینه و مصر و شام و جدّه در مغرب شهر واقع شده که راه تنعیم هم چنانکه باز خواهیم گفت از آن است. دروازه سوم باب المسفل است که در جنوب شهر قرار دارد و خالد بن ولید روز فتح مکه از این دروازه وارد شده است.

مکه مشرفه چنانکه در قرآن کریم از زبان ابراهیم خلیل آمده است در زمین لم یزرعی واقع شده اما از برکت دعای آن حضرت هر قسم میوه و هر نوع محصول طرفه‌ای از اطراف و نواحی به آن شهر کشانده می‌شود. از میوه‌ها من خود در آن

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۷۴

شهر انگور و انجیر و شفتالو و رطب خوردم که در دنیا بیمانند بود. خربزه که به مکه می‌آورند از حیث عطر و شیرینی نظیر ندارد. گوشت آن شهر هم بسیار چرب و خوش طعم است. اجناس مختلف که در نواحی دنیا بطور متفرق یافت می‌شود در مکه همه یکجا فراهم می‌باشد. میوه و سبزی را از طائف و وادی نخله و بطن مرّ به آن جا می‌آورند و این جمله از الطاف خداوندی است که شامل حال ساکنین حرم و مجاورین خانه خود فرموده است.

مسجد الحرام

مسجد الحرام در وسط شهر مکه واقع شده و محوطه بزرگی را فرا گرفته، طول آن از شرق به غرب مطابق گفته ازرقی (۵) بیش از چهار صد ذراع و عرض آن نیز همین اندازه است. کعبه در وسط مسجد الحرام قرار گرفته و منطری بدیع و زیبا دارد که زبان از وصف و بیان آن قاصر است. ارتفاع دیوارهای مسجد تقریباً بیست ذراع است. سقف آن روی سه ردیف

منظم ستون‌های بلند قرار دارد و در بنای آن نهایت ذوق و مهارت بکار رفته است. سه شبستان مسجد بطوری ساخته شده که در حکم شبستان واحدی بنظر می‌رسد. این مسجد چهار صد و نود و یک ستون مرمر دارد غیر از ستونهای گچی که جزو دار الندوه بوده و بعدها به محوطه حرم اضافه گردیده است. این قسمت داخل در شبستانی است که بسوی شمال امتداد دارد و مقام و رکن عراقی در روبروی آن است. فضای آن متصل به فضای شبستان و راه آن نیز از همان شبستان است. در امتداد دیوار این شبستان مصطبه‌هایی در زیر کمرهای طاقی شکل ساخته‌اند و نسخه نویسان و مقریان و در زیان در آنها به کار اشتغال دارند. در دیوار شبستان مقابل هم از این سکوها تعبیه شده لیکن قسمت فوقانی آنها مقوس و طاقی شکل نیست.

نزدیک باب ابراهیم یک در ورودی از شبستان غربی باز می‌شود و در آنجا ستونهای گچی وجود دارد. خلیفه المهدی (محمد بن ابی جعفر منصور) در توسعه و تحکیم بنای مسجد بسیار کوشیده، و این عبارت در بالای دیوار شبستان غربی به یادگار فعالیت‌های آن خلیفه منقوش است: «بنده خدا محمد مهدی امیر المؤمنین-

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۷۵

که خدا حالش را نیکو گرداند- به سال ۱۶۷ به توسعه مسجد الحرام و تعمیر آن جهت حجاج فرمان داد». (۶)

کعبه

بنای چارگوش کعبه در وسط مسجد الحرام نمایان است. ارتفاع آن از سه جهت بیست و هشت ذراع و از جهت چهارم که بین حجر الاسود و رکن یمانی باشد بیست و نه ذراع است. پهنای جبهه دیوار کعبه از رکن عراقی تا حجر الاسود پنجاه و چهار وجب و عرض جبهه مقابل آن از رکن یمانی تا رکن شامی نیز همان مقدار است. عرض دو جبهه دیگر در امتداد رکن عراقی تا رکن شامی و امتداد رکن شامی تا عراقی (۷) از داخل حجر چهل و هشت وجب است. اما امتداد بیرون حجر که طواف در آن جا صورت می‌گیرد صد و بیست وجب است.

بنای کعبه از سنگ‌های سخت گندم‌گونی است که با نهایت مهارت و استحکام روی هم قرار داده‌اند بطوری که مرور دهور و گذشت زمان اثری در آن نبخشیده. در کعبه بین حجر الاسود و رکن واقع شده و از آن تا حجر الاسود ده وجب فاصله است که آن جا را ملتزم می‌نامند و محل استجاب دعا است. ارتفاع دراز سطح زمین یازده وجب و نیم و طول آن سیزده وجب و پهنای آن هشت وجب است، عرض دیواری که در کعبه بر آن نصب شده پنج وجب می‌باشد. روی در را به طریقی

هنرمندانه با صفحات نقره پوشانیده‌اند. بازوها و عتبه فوقانی در نیز با ورق نقره پوشانیده شده و دو حلقه نقره‌ای بزرگ روی در قرار دارد که قفلی نیز بر آنها است. (۸)

مراسم افتتاح کعبه

روزهای جمعه پس از اداى نماز و همچنین روز مولود پیغمبر (ص) در کعبه را باز می‌کنند. مراسم افتتاح آن بطریق زیر انجام می‌گیرد: نخست يك کرسی منبر مانند از چوب روی چهار چرخه‌ای تا پای دیوار کعبه می‌آورند و رئیس قبیله بنی شیبه روی آن رفته مفتاح کعبه را به دست می‌گیرد. سدنه یا پرده‌داران کعبه،

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۷۶

پرده در را که برقع نامیده می‌شود بلند می‌کنند و رئیس پس از باز کردن در، آستانه را می‌بوسد و خود به تنهایی در اندرون کعبه رفته در را می‌بندد. این وضع بقدر مدت دو رکعت نماز طول می‌کشد؛ آنگاه دیگر افراد طایفه بنی شیبه هم به داخل می‌روند و در را می‌بندند و نماز می‌گزارند و سپس در برای عموم زایران باز می‌شود. در اثناء مدتی که اجرای این مراسم ادامه دارد مردم با نهایت خضوع و خشوع در حالیکه دستها را به زاری و تضرع بلند کرده‌اند در برابر در کعبه ایستاده‌اند و بمحض اینکه در باز می‌شود بانگ تکبیر بر می‌دارند و این دعا را می‌خوانند: اللهم افتح لنا ابواب رحمتك و مغفرتك يا ارحم الراحمين (ای خدای ارحم الراحمین درهای بخشایش و آمرزش خود را بر روی ما بگشای).

اندرون کعبه

اندرون کعبه و دیوارهای آن با قطعات رخامی رنگارنگ فرش شده و سه ستون بسیار بلند از چوب ساج دارد. بین هر ستون با ستون دیگر چهار گام فاصله است و این ستونها در میانه فضای کعبه واقع شده‌اند و ستون میانگین در مقابل خط منصف جبهه‌ای که بین دو رکن یمانی و شامی واقع شده قرار گرفته است. پوشش کعبه از ابریشم سیاه است که تماما بدنه آن را از بالا تا پائین فرا گرفته و روی آن نوشته‌هایی به خط سفید هست که سپیدی آن بر زمینه سیاه پرده تلالؤ و درخشندگی خاصی دارد.

از عجائب کارهای خدا است که وقتی در کعبه باز می‌شود و این همه مردم از اقوام مختلف که شماره شانرا جز خدا کسی نمی‌داند به داخل آن می‌ریزند مضمیقه‌ای احساس نمی‌شود و همه در آن جا می‌گیرند. (۹) دیگر از عجائب آن که هرگز، نه شب و نه روز، اطراف کعبه از طواف کننده خالی نمی‌باشد. و دیگر آن که کبوتران بیشماری که آنجا هستند، یا مرغان

دیگر، هرگز روی کعبه نمی‌نشینند و از فراز آن پرواز نمی‌کنند و غالباً دیده می‌شود کبوتری که در فضای حرم در پرواز است همین که به محاذات کعبه می‌رسد راه خود را کج کرده بسوی دیگر می‌رود.

می‌گویند هیچ مرغی روی کعبه نمی‌نشیند مگر آنکه مرضی داشته باشد و چون

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۷۷

آنجا نشست یا شفا می‌یابد و یا فی الحال می‌میرد. پاك خداوندی که این شرف و کرامت و عزت و احترام آن خانه را ارزانی فرموده است!

ناودان مکه

ناودان طلائئ کعبه بر فراز دیواری است که روی حجر قرار دارد. پهنای آن يك وجب و طول آن به مقدار دو ذراع از پائین نمایان است. زیر ناودان کعبه محل استجابت دعا است. حجر قبر اسماعیل پیغمبر علیه السلام است، سنگ رخامی سبز رنگ به شکل محراب که به سنگ مدور دیگری از همین جنس متصل شده روی قبر قرار دارد. بزرگی این دو سنگ که دارای شکلی غریب و منظری جالب می‌باشد به اندازه يك وجب و نیم است. در کنار قبر اسماعیل در مجاورت رکن عراقی قبر مادر او هاجر واقع شده که علامتی از رخام سبز مدور دارد. بزرگی علامت يك وجب و نیم و فاصله بین دو قبر هفت وجب است.

حجر الاسود

حجر الاسود شش وجب بالاتر از زمین قرار گرفته است بطوری که آدم بلند قد برای بوسیدن آن باید خم شود و آدم کوتاه باید خود را بالا بکشانند. حجر الاسود متصل به رکنی است که به طرف شرق امتداد دارد و پهنای آن دو ثلث وجب و طول آن يك وجب و يك انگشت می‌باشد و معلوم نیست چه اندازه از آن داخل رکن قرار گرفته است. حجر از چهار قطعه سنگ بهم پیوسته تشکیل شده و می‌گویند قرمطی لعنة الله علیه آن را شکسته است (۱۰) و نیز آورده‌اند که شکننده آن کسی دیگر بود که به ضرب گریزی آن را خرد کرد و بسزای این عمل به دست مردم کشته شد و به گناه او عده‌ای از مغربیان نیز مقتول گشتند.

اطراف حجر با ورقی از نقره پوشانیده شده و سپیدی نقره بر سیاهی سنگ منظری بدیع و دلنشین ایجاد کرده است. بوسیدن حجر لذت خاصی دارد که انسان نمی‌خواهد لب از آن بردارد و این از خواصی است که خدا در آن سنگ به ودیعت نهاده و در شأن آن می‌توان به گفته پیغمبر اکتفا کرد که فرمود: حجر

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۷۸

دست راست خداوند است بر زمین. خداوند ما را از برکت استلام و مصافحه آن برخوردار فرماید و زیارت آن را به جمیع آرزومندان نصیب گرداند! در قسمت سالم حجر که در دست راست استلام کننده واقع می شود نقطه سپید نورانی کوچکی است که مانند خالی بر روی این صفحه زیبا بنظر می رسد.

طواف کنندگان برای بوسیدن حجر ازدحام می کنند و به زحمت موفق به این عمل می شوند. برای دخول در خانه کعبه هم ازدحام زیاد صورت می گیرد.

ابتدای طواف از نزدیک حجر الاسود است. طواف کننده پس از استلام حجر کمی به عقب بر می گردد و آنگاه کعبه را در دست چپ خود قرار داده به طواف می پردازد و بسوی رکن عراقی که در جهت شمالی است حرکت می کند و آنگاه از رکن شامی در غرب و رکن یمانی در جنوب گذشته دوباره به مبدأ طواف یعنی حجر الاسود که در شرق واقع است باز می گردد.

مقام

بین در کعبه و رکن عراقی محلی است به طول دوازده وجب و عرض تقریبی شش وجب و ارتفاع تقریبی دو وجب که مقام ابراهیم در آن جا بوده است. پیغمبر ما مقام را به نقطه ای که اینک مصلی است منتقل ساخته و محل آن به صورت گودی حوضچه مانندی باقی مانده که وقتی بیت را می شویند آب در آن می ریزد. این محل از مواضع متبرکه مکه است که ازدحامی برای نمازگزاران در آن رخ می دهد.

موقعیت فعلی مقام بین در کعبه و رکن عراقی کمی متمایل به راست است و قبه ای نیز دارد که زیر آن شبکه آهنینی کار گذاشته اند و این شبکه از خود مقام به اندازه ای که انگشتهای انسان بتواند به صندوق برسد انحراف دارد و پشت آن محلی هست که دورش حایلی کشیده اند و دو رکعت نماز طواف را در آنجا می گزارند. در حدیث صحیح آمده است که پیغمبر (ص) پس از ورود به مسجد الحرام هفت بار طواف فرمود. پس بسوی مقام آمده این آیه را تلاوت کرد:

و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی، و دو رکعت نماز در پشت آن به جای آورد.

محل نماز امام شافعیان در حطیمی است که پشت مقام قرار دارد. (۱۱)

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۷۹

حجر و مطاف

دور دیوار حجر (۱۲) از بیرون بیست و نه گام و از درون دایره نود و چهار وجب است و آن از قطعات رخام خالدار تشکیل یافته که با نهایت استحکام بهم پیوسته‌اند. ارتفاع آن پنج وجب و نیم و پهنای آن چهار وجب و نیم است. اندرون حجر با قطعات منظم رخام فرش شده و مهارتی که در صنعت آن به کار رفته است به حد اعجاز می‌رسد. دیوار کعبه از زیر ناودان تا دیوار حجر که مقابل آن است بخط مستقیم چهل وجب فاصله دارد.

حجر دو مدخل دارد یکی به پهنای شش ذراع که بسوی رکن عراقی باز می‌شود. این همان دری است که مطابق اخبار صحیحه، قریش هنگام بنای کعبه آن را به حال خود باقی گذاشتند. مدخل دیگر نزدیک رکن شامی است به پهنای شش ذراع و بین این دو مدخل چهل و هشت وجب فاصله است.

محل طواف (مطاف) با سنگهای سیاه مفروش گردیده که قطعات آن با استحکام تمام بهم پیوسته، این سنگفرش از هر سو نه گام تا بیت فاصله دارد مگر در آن سو که روبروی مقام قرار دارد. در این قسمت سنگفرش امتداد پیدا کرده و مقام را نیز در میان گرفته است. سایر جاهای حرم و شبستانهای آن را شن سفید رنگی ریخته‌اند و طواف نساء در آخر سنگفرش است.

چاه زمزم

قبه زمزم روبروی حجر الاسود به فاصله بیست و چهار گام از آن واقع شده و مقام در طرف راست آن است. بین رکن مقام تا زمزم ده گام فاصله است. داخل قبه با رخام سپید مفروش گشته و تنور چاه در وسط قبه، کمی بسوی دیوار روبروی کعبه، واقع شده و آن از تخته‌های رخام است که به طریزی بدیع بهم جفت کرده و در میانه آنها ارزیز ریخته‌اند. گرداگرد تنور (۱۳) بیست وجب و بلندی آن چهار وجب و نیم و عمق چاه یازده قامت است و می‌گویند آب آن در شبهای آدینه فزونی می‌گیرد.

در قبه زمزم در جهت شرقی واقع شده و در درون قبه سقاخانه مدوری ساخته

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۸۰

شده که پهنای آن يك وجب و عمق آن يك وجب و بلندی آن در حدود پنج وجب است و آن را پر از آب می‌کنند و گرداگرد آن را مصطبه‌ها تعبیه کرده‌اند که وضو سازندگان روی آن می‌نشینند.

به دنبال قبه زمزم قبه الشراب است که به عباس عم پیغمبر منسوب می‌باشد و در آن از قسمت شمال است. آب زمزم را با سیوهائی که دروق نامیده (۱۴) می‌شود در آن می‌ریزند. هر سبو دستگیره‌ای دارد و آب را مدتی در آن می‌گذارند تا

خنك شود. همچنین خزانه کتب و قرآنهاى حرم در این قبه است. از جمله قرآن دستنوشته زید بن ثابت در اندرون صندوق چوبى بزرگى در آن حفظ مى‌شود.

این مصحف هجده سال پس از رحلت پیغمبر (ص) نوشته شده و مردم در قحطی‌ها و سختی‌ها این مصحف را در می‌آورند و آن را در آستان کعبه و مقام ابراهیم گذارده، با سرهای برهنه به حال تضرع و دعا به آن مصحف و مقام توسل می‌کنند و متفرق نمی‌شوند مگر آنکه رحمت و عنایت خدا شامل حالشان گردد.

قبه معروف به یهودیه با جزئی انحراف در پشت قبه العباس واقع شده است.

درهای مسجد الحرام

مسجد الحرام نوزده در دارد که بیشتر آنها بر چند طاق گشوده می‌شود مثلاً باب الصفا پنج طاق دارد و آن در قدیم باب بنی مخزوم نام داشت و بزرگترین درهای مسجد است و راه مسعى (۱۵) از آن می‌باشد. مستحب است کسی که به مکه می‌آید از باب بنی شیبیه وارد مسجد الحرام بشود و پس از طواف از باب الصفا، از میان دو ستونی که مهدی خلیفه نصب کرده- و راهی را که پیغمبر بسوی صفا می‌رفت مشخص می‌گرداند- خارج شود.

دیگر از درهای مسجد الحرام باب اجیاد الاصغر است که دو طاق دارد.

دیگر باب الخیاطین که آن هم دو طاق دارد، و باب العباس که سه طاق دارد. و دیگر باب النبی با دو طاق، باب بنی شیبیه با سه طاق که از طرف شمال در رکن دیوار شرقی روبروی در کعبه کمی متمایل به سمت چپ قرار دارد و آن همان باب بنی عبد شمس است و معمولاً خلفا از آن در وارد مسجد می‌شده‌اند.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۸۱

دیگر در کوچکی است که روبروی باب بنی شیبیه واقع است و اسم مخصوصی ندارد و برخی گفته‌اند نام آن باب الرباط است زیرا راه رباط السدره از آن می‌باشد. دیگر باب الندوه که سه در باین اسم خوانده شده، دو تا از آنها در يك ردیف و سومى در ركن غربى دار الندوه می‌باشد. دار الندوه اکنون به صورت مسجدی در آمده که داخل حرم و جزو آن است و روبروی میزاب (ناودان کعبه) قرار دارد. دیگر از درهای مسجد الحرام در كوچك تازه دار العجله و باب السدره و باب العمرة است که هر کدام يك طاق دارند. باب العمرة از زیباترین درهای حرم است. دیگر باب ابراهیم که يك طاق دارد و برخی از مردم آن را باب ابراهیم خلیل (ع) نسبت می‌دهند در صورتی که صحیح نیست بلکه این در منتسب به ابراهیم الخوزی می‌باشد که یکی از ایرانیان بوده است.

دیگر باب الحزوره که دو طاق دارد و باب الاکبر با دو طاق؛ و نیز دو در دو طاقی دیگر هم به نام اجیاد وجود دارد که یکی متصل به باب الصفا است و برخی این دو در اخیر از چهار دری را که بنام اجیاد خوانده می شود باب الدقاقین می نامند.

مسجد الحرام پنج مناره دارد یکی روی رکن ابو قبیس نزدیک باب الصفا و دیگری روی رکن باب بنی شیبه و سوم بر باب دار الندوه و چهارم بر رکن باب السدره و پنجم بر رکن اجیاد.

نزدیک باب العمره مدرسه ای است که الملك المظفر یوسف بن رسول سلطان یمن (۱۶) آن را ساخته و سکه درهم مظفری یمن به اسم این سلطان است. پوشش کعبه را هم این سلطان می داد تا الملك المنصور قلاوون در این امر بر او پیشی جست.

در بیرون باب ابراهیم خانقاه بزرگی است که منزل امام مالکیان ابو عبد الله محمد بن عبد الرحمن معروف به خلیل در آن می باشد. بر باب ابراهیم گنبد بزرگ بسیار مرتفعی ساخته شده که غرائب گچکاریهای داخل آن خارج از حد وصف است. روبروی این در از دست راست ورودی، محلی بود که شیخ جلال الدین محمد بن احمد الاقشهری در آن می نشست.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۸۲

بیرون باب ابراهیم چاهی وجود دارد به نام چاه ابراهیم؛ خانه شیخ صالح دانیال عجمی که در ایام سلطان ابو سعید صدقات عراق به دست او بود نزدیک همین محل است. و نیز در نزدیکی آن رباط الموفق واقع شده که یکی از بهترین رباطات است. منزل من در همین رباط بود و در آن ایام شیخ صالح ابو عبد الله الزواوی مغربی و شیخ الطیار سعادة الجوانی نیز آنجا منزل داشتند. این شیخ روزی پس از نماز عصر به منزل رفت و بعد که بسراغ او آمدند دیدند رو به کعبه در حال سجده وفات یافته در صورتی که آثار مرضی از پیش در او پدیدار نبود.

شیخ شمس الدین محمد شامی نیز در حدود چهل سال در این رباط منزل داشت، و همچنین شیخ مغربی که از بزرگان اولیا بود در آن جا زندگی می کرد و من روزی به دیدار او رفتم جز حصیر در منزلش چیزی نبود، گفتم این چه وضعی است؟ گفت از آن که دیدی دم مزن و باکسی سخنی مگوی! بامهای خانههای اطراف و پنجرههای آن خانهها مشرف بر حرم می باشد بطوری که ساکنین آنها همواره چشم بر خانه خدا دارند. از بعضی خانهها مانند خانه زبیده زن هارون و دار العجله و دار السرا و غیره در مخصوصی بحرم باز می شود.

از مشاهد متبرکه که در این حدود واقع شده یکی قبة الوحی است که نزدیک باب النبی است و این قبه جزء خانه ام المؤمنین خدیجه بوده است و داخل این خانه قبه کوچکی وجود دارد که محل تولد فاطمه علیها السلام می باشد. و خانه ابو بکر صدیق در نزدیکی قبة الوحی قرار دارد و روبروی آن دیواری هست که سنگی بر آن نصب است، يك گوشه سنگ از دیوار بیرون آمده و مردم آن را متبرک می دانند و می گویند این سنگ بر پیغمبر سلام می کرده است. حکایتی نقل می کنند که روزی پیغمبر به خانه ابو بکر آمد و او را بخواند، چون ابو بکر در خانه نبود سنگ به زبان آمد و گفت یا رسول الله او در خانه نیست.

صفا و مروه

از باب الصفا که یکی از درهای مسجد الحرام است تا خود صفا هفتاد و شش

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۸۳

گام فاصله است، پهنای صفا هفده گام است و چهارده پله دارد پله آخری همانند مصطبه ای می باشد. از صفا تا مروه چهار صد و نود و سه گام و تا میل الاخضر (میل سبز) نود و سه گام و از میل الاخضر تا میلان الاخضران (دو میل سبز) هفتاد و پنج گام و از میلان الاخضران تا مروه سیصد و بیست و پنج گام است.

مروه پنج پله و طاق بزرگی دارد و پهنای آن هفده گام است. میل الاخضر ستون سبز رنگی است که سعی کننده وقتی بسوی مروه می آید، این میل را با مناره ای که بر رکن شرقی حرم است در دست چپ خود قرار می دهد. دو میل دیگر (میلان الاخضران) دو ستون سبز رنگی است که در برابر یکی از درهای حرم به نام باب علی واقع شده، یکی از این ستونها در دیوار حرم از طرف چپ آدمی که از حرم خارج می شود و دیگری در روبروی آن قرار دارد و در فاصله بین میل الاخضر با این دو میل هروله می کنند. (۱۷)

فاصله صفا و مروه مسیلی است که بازار بزرگی در آنجا احداث شده، در این بازار حیوانات و گوشت و خرما و روغن و میوه می فروشند. حاجیان در حال سعی از ازدحامی که بر این دکانها موجود است در امان نیستند. در مکه غیر از بازار بزازها و عطارها که نزدیک باب بنی شیبه واقع شده بازاری بهتر از بازار صفا وجود ندارد.

خانه عباس عمومی پیغمبر (ص) بین صفا و مروه واقع شده و اکنون به صورت رباطی است که مجاورین در آن منزل می کنند. الملك الناصر این خانه را تعمیر کرد و در سال ۷۲۸ وضو خانه ای بین صفا و مروه بنا کرد که دو در دارد؛ یکی

از بازار صفا و دیگر از بازار عطارها، و در این خانه برای مستخدمین هم منزلهائی در نظر گرفته شده و متصدی بنای آن امیر علاء الدین بن هلال بوده است. (۱۸)

در طرف راست مروه، خانه امیر مکه سیف الدین عطیفة بن ابی نمى واقع است که ذکر او را بجای خود خواهیم آورد.
قبرستان مکه

قبرستان مکه در خارج باب المعلى واقع شده و آن محل را حجون هم

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۸۴

می‌نامند. حارث بن مضاض الجرهمی در شعر مشهور خود از همین حجون یاد کرده است:

كأن لم يكن بين الحجون الى الصفا انيس و لم يسمر بمكة سامر

بلى نحن كنا اهلها فأبادنا صروف الليالى و الجدود العواثر

« تو گوئی که از حجون تا صفا مونس و همنفسی نبود و در مکه آن حکایت گفتن‌ها و قصه پردازیهای شبانه نبود! » « آری ما خود در آنجا بودیم! ما بودیم که دور گیتی و گشت زمانه بنیادمان برانداخت... »

قبور بسیاری از صحابه و تابعین و علما و صلحا و اولیاء در این قبرستان است ولی از بیشتر آنها بواسطه مرور دهور اثری بجای نمانده و اکنون عده کمی از آنها شناخته است. از این جمله قبر ام المؤمنین خدیجه بنت خویلد جدّه حسن و حسین (ع) می‌باشد که همه فرزندان پیغمبر بجز ابراهیم از او بوده‌اند. قبر خلیفه ابو جعفر منصور (عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس) در نزدیکی قبر خدیجه است.

همچنین محلی که ابن زبیر را مصلوب ساختند در این قبرستان است و قبلا بنائی در آن محل بوده که مردم طائف آن را خراب کردند چون بنای مزبور وسیله لعن بر حجاج آنان بود. (۱۹)

جلوی قبرستان کمی بسوی راست مسجد ویرانه‌ای است که می‌گویند جتیان در آن با پیغمبر بیعت کرده‌اند. راه عرفات و همچنین جاده طائف و عراق از این قبرستان است.

مشاهد متبرکه مکه

از جمله مشاهد متبرکه اطراف مکه حجون است که یاد آن کردیم. گفته می‌شود حجون خود قبرستان نیست بلکه کوهی است که قبرستان در دامن آن واقع شده. دیگر از مشاهد متبرکه آن شهر محصّب است که ابطح نیز نامیده می‌شود و در کنار قبرستان واقع شده است. خیف (۲۰) بنی کنانه که پیغمبر در آنجا منزل کرده بود

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۸۵

در محصّب است.

مشاهد دیگر مکه به شرح زیر است:

ذو طوی: قبور مهاجرین که پائین گدار گدا در حصحص واقع شده در این وادی قرار دارد. در خارج وادی برای تشخیص حدود حلّ و حرم علامتهائی نصب کرده‌اند. عبد الله بن عمر که به مکه می‌آمد شب را در ذو طوی بسر می‌برد و فردا پس از انجام غسل به مکه می‌رفت و می‌گویند پیغمبر نیز به همین قرار عمل کرده بود.

ثنية الكدی: گدار کدی در قسمت علیای مکه واقع شده و پیغمبر (ص) در حجة الوداع از آن راه وارد شهر شد.

ثنية الكداء. در قسمت سفلائی مکه واقع و ثنية البيضاء نیز نامیده می‌شود و در حجة الوداع پیغمبر از آن راه خارج شد.

این گدار بین دو کوه واقع شده که در تنگای آن تلی سنگی واقع شده و هرکس از آنجا رد می‌شود سنگی بسوی آن می‌اندازد. می‌گویند قبر ابو لهب و زن حمالة الحطب (۲۱) او در این محل واقع شده است.

فاصله بین این گدار و شهر مکه زمین صاف و مسطحی است که حاجیان سواره چون از منی خارج می‌شوند در آنجا منزل می‌کنند. در نزدیکی این محل که تقریباً يك ميل با مکه فاصله دارد مسجدی واقع شده که در روبروی آن سنگی سکو مانند در وسط راه قرار دارد و بر روی این سنگ دیگری هست که نقشی بر آن نمودار است لیکن به سبب فرسودگی نمی‌توان تشخیص داد که چیست. می‌گویند پیغمبر در بازگشت از عمره روی آن سنگ نشسته و استراحت کرده و ل

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۱۹

۶. نجف، بصره، آبادان، ماهشهر

از قادسیه حرکت کردیم و به شهر نجف که مدفن علی بن ابی طالب (ع) است رسیدیم. این شهر نیکو در زمینی پهناور و سخت واقع شده است و یکی از بهترین و پر جمعیت‌ترین شهرهای عراق می‌باشد که بازارهای خوب و تمیز دارد. از باب الحضرة وارد نجف شدیم و بعد از عبور از بازار بقالان و طبّاخان و خبازان به بازار میوه فروشان و خیاطان و قیصریه و بازار عطاران رسیدیم. آخر بازار عطاران باب حضرت است و قبری که معتقداند از آن علی (ع) می‌باشد در این محل است. روبروی مقبره، مدارس و زوایا و خانقاههایی قرار دارد که دایر و با رونق می‌باشد دیوارهای مقبره از کاشی است که چیزی همانند «زلیح» (۱) اما از حیث جلا و نقش زیباتر از آن است.

روضه امیر المؤمنین (ع)

از باب حضرت وارد مدرسه بزرگی می‌شود که طلاب و صوفیان شیعه در آن سکونت دارند. در این مدرسه از هر مسافر تازه وارد تا سه روز پذیرائی می‌شود و هر روز دو بار غذائی مرکب از نان و گوشت و خرما به مهمانان می‌دهند. از مدرسه وارد باب القبه می‌شود. حاجبان و نقیبان و سرایداران در این محل مراقب زوار می‌باشند و چون کسی برای زیارت وارد می‌شود به نسبت وضع و مقام او همگی آن جماعت یا یکی از آنها بلند می‌شوند و با او در آستانه حرم می‌ایستند و اذن

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۲۰

دخول می‌خوانند باین مضمون:

« به فرمان شما ای امیر المؤمنین، این عبد ضعیف اذن می‌خواهد به روضه علیه وارد شود. اگر اذن می‌فرمائید که بیاید و گرنه باز گردد و اگر او اهلیت و شایستگی این مقام را ندارد باری شما اهلیت کرامت و عفو و اغماض را دارید.»؛ سپس اشارت می‌کنند که زائر آستانه را ببوسد و آنگاه داخل حرم بشود.

این آستانه و دو طرف چارچوبه در ورودی از نقره است.

داخل حرم به انواع فرشهای ابریشمین و غیره مفروش است و قندیلهای بزرگ و کوچک از طلا و نقره در آن آویخته، در وسط حرم مصطبه چارگوشی است که با تخته پوشیده و بر آن صفحات طلای پر نقش و نگار که در ساختن آن کمال استادی و مهارت را به کار برده‌اند با میخهای نقره فرو کوفته‌اند چنانکه از هیچ جهت چیزی از چوب نمودار نیست. ارتفاع

مصطبه کمتر از ارتفاع قامت آدمی است و در روی آن سه قبر هست که می‌گویند یکی از آن آدم (ع) و دیگری از آن نوح (ع) و سومی از آن علی (ع) می‌باشد و بین این سه قبر در طشتهای زرین و سیمین، گلاب و مشک و انواع عطریات دیگر گذاشته‌اند که زوار دست خود را در آن فرو برده به عنوان تبرک بر سر و روی خود می‌کشند.

در دیگر حرم که آن هم آستانه نقره‌ای دارد و پرده‌های ابریشمین الوان بر آن آویخته است بسوی مسجدی باز می‌شود که آن خود چهار در دارد و هر چهار در دارای آستانه‌های نقره و پرده‌های ابریشم می‌باشد. داخل مسجد نیز فرشهای عالی انداخته‌اند و دیوارها و سقف آن با پرده‌های حریر مستور است. مردم شهر همه بر مذهب رافضی‌اند. از این روضه کرامتها ظاهر می‌شود و از همین جا بر آنان ثابت شده که قبر علی (ع) در آن واقع است. از جمله آنکه در شب بیست و هفتم رجب که لیلة المحیا نامیده می‌شود بیماران زمین‌گیر را از عراقین و خراسان و فارس و روم به آن جا می‌آورند و بدینگونه سی چهل بیمار گرد می‌آیند. بیماران را پس از نماز خفتن روی ضریح مقدس جای می‌دهند و خود در انتظار شفا یافتن آنان به نماز و ذکر و تلاوت و زیارت می‌پردازند. چون نیمی یا در حدود دو پاره از شب گذشت همه بیماران صحیح و سالم، لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۲۱

گویان از جای بر می‌خیزند. این حکایت در میان آنان بحد استفاضه رسیده و گرچه من خود آن شب را درک نکردم داستان آن را از اشخاص مورد اعتماد شنیدم و در مدرسه حرم سه تن از این اشخاص را دیدم که هر سه زمین‌گیر بودند یکی از روم آمده بود و دیگری از اصفهان و سومی از خراسان، از حالشان جويا شدم گفتند امسال به لیلة المحیا نرسیده‌اند و منتظرند که سال آینده آن را درک کنند.

در این شب مردم از شهرهای مختلف در نجف گرد می‌آیند و بازار بزرگی در شهر بر پا می‌شود که تا مدت ده روز برقرار می‌ماند.

در شهر نجف نه مأمور عوارض و مالیات هست و نه والی. تمام کارهای شهر دست نقیب الاشراف است. اهل نجف تجارت پیشه‌اند و در اقطار جهان به مسافرت و بازرگانی می‌پردازند. به شجاعت و سخاوت موصوف‌اند، کسی که در پناه آنان باشد زبانی نمی‌بیند. من با آنان همسفر بوده و معاشرتشان را دلپذیر یافته‌ام، اما درباره علی رضی الله عنه غلو می‌کنند. برخی از مردم عراق یا جاهای دیگر که بیمار می‌شوند برای شفای خود نذر می‌کنند. مثلا اگر کسی از ناحیه سر دچار مرضی می‌شود از طلا یا نقره چیزی به شکل سر آدمی می‌سازد و به روضه علی می‌آورد. نقیب این نذرها را در خزانه

حرم می‌گذارد. همچنین آنها که دست یا پا یا یکی دیگر از اعضای بدنشان آسیبی دیده چیزی به شکل همان عضو به عنوان نذر به خزانه هدیه می‌کنند. خزانه مزبور بسیار بزرگ و موجودی آن به قدری هنگفت است که قابل ضبط نمی‌باشد.

نقیب الاشراف

نقیب الاشراف از سوی پادشاه عراق تعیین می‌شود و او نزد پادشاه مقامی بلند و منزلتی رفیع دارد. هنگام مسافرت نقیب تشریفات خاصی را که برای امرای بزرگ مرسوم است در حق او هم مرعی می‌دارند و علمها و طبها با او به راه می‌اندازند و بر در خانه او هر صبح و شام طبخانه (۲) (نوبتی) فرو می‌کوبند. حاکم شهر جز او نیست و مالیاتی از مردم، نه برای سلطان و نه برای کسی دیگر، گرفته نمی‌شود.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۲۲

نقیب نجف هنگام مسافرت من به آن شهر نظام الدین حسین بن تاج الدین الآوی (۳) بود- آوه شهری است در عراق عجم که سکنه آن رافضی مذهب‌اند- پیش از این نقیب هم جماعتی یکی پس از دیگری متصدی این منصب بوده‌اند مانند جلال الدین بن الفقیه و قوام الدین بن طاووس و ناصر الدین مطهر بن شریف، صالح شمس الدین محمد اوهری (از عراق عجم) و ابو غره بن سالم بن مهنا بن جماز بن شیحة الحسینی المدنی و دیگران. شمس الدین محمد اوهری هم اکنون در هندوستان است و از ندیمان پادشاه هند بشمار می‌آید.

داستان شریف ابو غره و عاقبت کار او

این مرد در آغاز کار جوانی سخت متعبد و دانش اندوز بود و در شهر مدینه در جوار پسر عم خود منصور بن جماز امیر مدینه منزل داشت، بعدها از مدینه به عراق آمد و در شهر حله مسکن گزید. پس از وفات قوام الدین بن طاووس مردم عراق به اتفاق او را برای تصدی منصب نقابت نامزد کردند و در این باره به سلطان ابو سعید نامه نوشتند. سلطان نیز یرلیغی با خلعت و رایت و طبل چنانکه مرسوم نقیبان عراق است از بهر او روانه داشت. یرلیغ همان است که در بلاد ما آن را «ظهیر» (۴) خوانند. دنیا بر ابو غره غالب آمد و او جانب عبادت و زهد را فرو گذاشت و تصرفاتی بناشایست در اموال کرد. سلطان ابو سعید را از قضایا آگاهی دادند و ابو غره چون مطلب را دریافت ظاهرا به نام زیارت مشهد حضرت رضا و باطنا به عزم گریز نجف را ترك گفت و پس از زیارت مشهد به هرات رفت. هرات آخرین حد بلاد خراسان است. ابو غره در این محل به اصحاب خود گفت که وی عازم هندوستان است. بسیاری از آنان مراجعت کردند و او خود به سند رفت و چون از پنجاب در گذشت فرمان داد که طبق معمول عراق شیپورها و کوسها فرو کوفتند.

مردم قرا و قصبات از این سروصدا متوحش گشتند و گمان بردند که مغولان برای غارت و چپاول آمده‌اند لذا منازل خود را تخلیه کرده به شهری که اوجا نام دارد پناهنده شدند. امیر شهر با لشکریان خود به عزم جلوگیری از مغولها حرکت کرد.

پیشقراولان لشکر امیر خیر دادند که در حدود ده سوار با جمعی پیاده و بازرگان با

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۲۳

طبل‌ها و رایت‌ها پیش می‌آیند و چون تحقیق کردند معلوم شد که نقیب عراق است و به عنوان مهمان به دربار پادشاه هندوستان می‌رود. امیر از همین جا سخافت عقل شریف را دریافت که در خارج از قلمرو بلاد خود به افراشتن درفش و نواختن کوس اقدام کرده بود. به هر حال او را به شهر اوجا آوردند و او مدتی در همان شهر بود و در این مدت به عادت سابق، بامگاه و شامگاه، بر در منزلش نوبتی می‌کوفتند و او به این امر علاقه شدیدی داشت. می‌گویند در روزگار نقابت خود در عراق طبلها را در حضور شخص او می‌کوفتند و هر وقت طبل زن (نقار) از زدن باز می‌ایستاد او می‌گفت (زد نقرة یا نقار) یعنی يك دور دیگر بزن ای تبیره زن. و این عبارت به عنوان لقب بر روی او ماند.

والی شهر اوجا خبر ورود شریف را با همه تفصیل به سلطان هند نوشت.

در میان مردم هندوستان طبل و علم مخصوص اشخاصی است که از سوی سلطان این امتیاز را داشته باشد وانگهی در مسافرت هرگز مرسوم نیست طبل بزنند، در شهر هم این رسم فقط بر در سرای سلطان عمل می‌شود، به خلاف مصر و شام و عراق که بر در خانه‌های امرا هم طبل می‌زنند. باری چون مراتب به اطلاع سلطان رسید وی از این عمل خوشش نیامد و تأثیر نامطلوبی در دل او به جا گذاشت. اتفاقاً در این اوان امیر کشلوخان که محل او در مولتان مرکز سند بود بسوی پایتخت حرکت کرد. خان در هندوستان بزرگترین مناصب بشمار می‌رود و کشلوخان نزد پادشاه مقامی ارجمند دارد چنانکه او را «عمو» خطاب می‌کند چه امیر مزبور سلطان غیاث الدین تغلق پدر سلطان را در جنگ با ناصر الدین خسرو شاه کمک کرده بود.

از قضا روز ورود شریف به پایتخت مصادف بود با روز ورود کشلوخان، و سلطان برای استقبال او از شهر بیرون آمده بود. اما شریف چندین میل جلوتر از کشلوخان می‌آمد و به عادت خود کوس زنان حرکت می‌کرد که ناگاه موبک سلطان نمایان شد. شریف هراسان پیش رفت و سلام کرد. سلطان از حال او پرسید و سپس راه خود را در پیش گرفت و رفت تا به کشلوخان رسید و با هم بسوی پایتخت باز گشتند و سلطان اعتنائی به شریف ننمود و حتی برای مهمانداری او

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۲۴

هم سخنی نگفت.

در این هنگام سلطان عازم مسافرت به دولت آباد بود که «کتکه» و دویجر (دویگیر) هم نامیده می‌شود. دولت آباد تا دهلی چهل روز راه فاصله دارد. هنگام حرکت پانصد درهم برای شریف فرستاد و پیغام داد که اگر می‌خواهد به کشور خود برود این پول را به عنوان زاد راه برگیرد و اگر می‌خواهد در این مسافرت با ما بیاید خرجی راهش باشد و اگر می‌خواهد در پایتخت بماند این را خرج کند تا ما باز گردیم. پانصد درهم هندوستان معادل با صد و بیست و پنج دینار طلای مغرب است. شریف که حال را بدین منوال دید سخت ملول و غمگین شد زیرا وی متوقع بود که سلطان معامله‌ای که با نظایر و همگنان او می‌کرد با وی نیز معمول دارد و پول فراوانی باو بدهد.

به هر حال شریف ترجیح داد که به اتفاق سلطان حرکت کند و در این ضمن با وزیر احمد بن ایاس معروف به خواجه جهان گرم گرفت. لقب خواجه جهان از طرف سلطان به این وزیر داده شده است. در هند مرسوم است که القابی که از طرف شاه عطا می‌شود و معمولاً مضاف به کلمه «ملک» یا «جهان» می‌باشد- مانند عماد الملک و ثقة الملک و قطب الملک و صدر جهان و غیره- به جای اسم حقیقی شخص استعمال می‌شود و هر کس صاحبان لقب را به اسم بخواند مستحق مجازات است.

چون رابطه دوستی بین شریف و وزیر مستحکم گردید وزیر در اکرام او سخت بکوشید و در ضمن مذاکرات با سلطان طوری کرد که دل وی نسبت به شریف نرم شد و بر سر مهر آمد و دو قریه از قرای دولت آباد را به او واگذار کرد و بفرمود تا در همان جا اقامت ورزد. این وزیر خود از اهل فضل بود و به جوانمردی و مکارم اخلاق آراسته بود و نسبت به غربا و خارجیان مقیم هند محبت فراوان می‌نمود و مردی بود نیکوکار و گشاده‌خون که همت خود را وقف ساختن زاویه‌ها و خانقاهها می‌کرد. شریف مدت هشت سال در آن محل بود و در این مدت عایدات دو قریه خود را جمع کرد و مال فراوانی گردآورد.

پس از هشت سال در صدد بر آمد که هندوستان را ترک کند لیکن به او اجازه

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۲۵

داده نشد چه در هندوستان چنین مقرر است که هر کس مدتی در دربار سلطان خدمت کرده باشد جز به اجازه خاص او از آن کشور نتواند رفت و چون سلطان نسبت به خارجیان مهربانی زیاد می‌نماید کمتر ممکن است اجازه خروج به کسی بدهد. شریف تصمیم گرفت که به فرار خود را از آن کشور بیرون اندازد و از ساحل بگریخت لیکن گرفتار شد و ناچار به وزیر

متوسل گردید. وزیر بتدریج ذهن سلطان را آماده کرد تا آن جا که اجازه خروج شریف صادر شد و ده هزار دینار پول هند معادل دو هزار و پانصد دینار مغرب به عنوان مخارج راه به او پرداخته شد.

شریف پول را در بدره‌ای نهاد و آن را زیر رختخواب خود گذاشت و روی آن خوابید زیرا وی مردی سخت پول دوست بود و این پول را از همراهان خود پنهان می‌داشت تا مبادا چیزی از آن به دست ایشان برسد. وجود بدره در زیر رختخواب باعث شد که پهلوی شریف درد گرفت و این درد مرتب رو بشدت و ازدیاد می‌رفت و او در همین حال به تهیه مقدمات مسافرت خود مشغول بود لیکن بیست روز پس از ماجرای وصول پول وفات یافت و وصیت کرد که وجه مزبور را به شریف حسن جرانی بدهند و او همه آن را بین جمعی از شیعیان حجاز و عراق که در دهلی بودند تقسیم کرد. در هندوستان رسم نیست که متعرض اموال خارجیانی که در آن دیار وفات می‌یابند بشوند و هرگز در ترکه میت مداخله‌ای نمی‌کنند. سیاهان نیز همین رسم را دارند که متعرض اموال سفید پوستانی که در بلاد آنان فوت می‌کنند نمی‌شوند و مال متوفی در دست دوستان و نزدیکان او می‌ماند تا به مستحق آن برسانند.

این شریف ابو غره برادری داشت به نام قاسم که مدتی هم در غرناطه ساکن بود و در آن شهر با دختر شریف ابو عبد الله بن ابراهیم مکی ازدواج کرد و بعدها به جبل الطارق رفت و در آنجا بود تا در وادی کره از نواحی جزیره الحصرا به شهادت رسید.

قاسم دلاور بی مانندی بود و شجاعتی خارق العاده داشت و حکایاتی از دلاوریهای او بر سر زبانها است. از او دو پسر به جا ماند که در کفالت شریف ابو عبد الله محمد بن ابو القاسم بن نفیس حسینی کربلائی که در دیار مغرب مشهور

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۲۶

به عراقی است تربیت یافتند. مادر اطفال پس از مرگ شوهر با همین شریف ازدواج کرد و او در حق این دو کودک شرایط مهربانی را معمول می‌داشت.

مسافرت ابن بطوطة بسوی ایران

پس از زیارت امیر المؤمنین علی (ع) قافله بسوی بغداد حرکت کرد و من به اتفاق عدّه زیادی از اعراب خفاجه (۵) بسوی بصره روانه گشتم. اعراب خفاجه اهل همین نواحی و دارای قدرت زیادی هستند و در آن حدود کسی جز به پایمردی آنان نمی‌تواند مسافرت کند. من به وسیله امیر این قافله که شامر بن درّاج خفاجی نام داشت شتری کرایه کردم و از نجف به خورنق رفتم که جایگاه نعمان بن منذر و پدران او - ملوک بنی ماء السما - بوده است. در این محل آثار و بقایای گنبدهای

بزرگ در محوطه وسیعی بر کنار نهری که از فرات منشعب می‌شود باقی مانده است. بعد از خورنق به محلی موسوم به قائم الواثق رسیدیم که در آنجا اثر قریه خرابه و مسجد خرابه‌ای بود که از مسجد جز صومعه آن بر جای نمانده است. از این محل در امتداد ساحل فرات حرکت کرده به عذار رسیدیم که نیستانی است در میان آب و اعراب معروف به معادی در آنجا سکونت دارند. این اعراب رافضی مذهب‌اند و به راهزنی اشتغال دارند و بعد از حرکت ما به عده‌ای از دراویش که از قافله عقب افتاده بودند حمله کردند و هر چه داشتند تا کفش و کشکول به غارت بردند. آنها خود را در پناه نیستان مخفی می‌دارند و در این نیستان درندگان فراوان هستند. سفر ما در ناحیه عذار سه روز طول کشید.

واسط

واسط شهری است زیبا دارای باغهای فراوان و درختان بسیار. این شهر رجال معروفی تربیت کرده که زنده‌شان وسیله هدایت مردم و مرده‌شان مایه عبرت آنان است. مردم واسط از بهترین مردمان عراق بلکه بطور مطلق بهترین مردمان آن نواحی‌اند. اغلب آنان قرآن را از حفظ دارند و تجوید را با قرائت صحیح و خوب

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۲۷

بلدند بطوری که از شهرهای دیگر عراق برای آموختن تجوید به آن شهر می‌روند.

در قافله‌ای هم که ما بودیم عده‌ای به همین منظور به واسط می‌رفتند. واسط مدرسه بزرگی دارد که در حدود سیصد منزل در آن هست و مسافری و غریبه‌ها برای فرا گرفتن درس قرآن در آن مدرسه مسکن می‌کنند. بانی مدرسه شیخ تقی الدین عبد المحسن واسطی است که از بزرگان و فقهای آن شهر بشمار می‌آید. در این مدرسه هر یک از طلاب را سالیانه لباسی مقرر است و مخارج یومیه ایشان نیز پرداخته می‌شود. شیخ عبد المحسن خود با برادران و اصحابش در این مدرسه به تدریس می‌پردازد و من به ملاقات او رفتم و او مرا مهمان کرد و مقداری خرما با مبلغی پول نقد به من داد.

مقبره رفاعی (۶) و درویشان آتشخوار

قافله به منظور خرید و فروش و تجارت سه روز در خارج واسط توقف کرد و من این فرصت را مغتنم شمردم به زیارت قبر ابو العباس احمد رفاعی رفتم که در قریه‌ای معروف به امّ عبیده در مسافت یک روزه راه از واسط قرار دارد. من از شیخ عبد المحسن تقاضا کردم که یک بلدچی همراه من کند و او سه تن از اعراب بنی اسد را به اتفاق من فرستاد و اسی به من داد. نیمروز از واسط حرکت کرده شب را در محل قبیله بنی اسد بسر بردیم و روز دوم هنگام ظهر به رواق رسیدیم.

رواق رباط بزرگی است که هزاران تن از دراویش در آن جا گرد آمده‌اند. وصول ما به رواق مصادف بود با ورود شیخ احمد (۷) کوچک نوه ابو العباس رفاعی که از محل اقامت خود در بلاد روم برای زیارت گورجد خود به این جا آمده بود و سمت شیخی رواق هم با او است. چون نماز عصر خوانده شد طلبها و دفها را به نوا در آوردند و دراویش به رقص برخاستند و پس از نماز مغرب بر سماط بنشستند. غذا عبارت بود از نان برنجی، ماهی، شیر و خرما. پس از غذا نماز عشا را به جای آورده به ذکر پرداختند. شیخ احمد بر سجاده جد خود نشسته بود. سپس سماع آغاز شد و از پیش بارهای هیزم آماده کرده بودند که در گرما گرم سماع آن را آتش زدند و دراویش در وسط آن رفتند و به رقص پرداختند. عده‌ای در آتش غلت

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۲۸

می‌زدند و برخی آن را در دهان گذاشته می‌خوردند تا کم‌کم آتش به خاموشی گرائید و این مراسم مخصوص است به همین دسته از دراویش که احمدیه (۸) نامیده می‌شوند. برخی از آنان مارهای بزرگ را گرفته سر آن را به دندان از تن جدا می‌سازند.

داستانی دیگر از بازیهای خارق العاده درویشان

در اثناء مسافرت خود در نواحی هزار امروها به محلی موسوم به افغان‌پور رسیدیم که تا دهلی پایتخت هندوستان پنج روز راه فاصله داشت و در آنجا بر کنار آبی به نام نهر السرو (۹) منزل کردیم و این وقت مصادف با موسم شکال (۱۰) بود. شکال به اصطلاح هندیان بارانی است که در وسط تابستان می‌بارد و سیل از کوههای قراچیل (همیالیا) سرازیر گشته در این رودخانه می‌ریزد. هر انسان یا حیوان که از این آب بخورد مسموم می‌گردد زیرا باران بر علفهای مسمومی که در کوهستان وجود دارد فرود می‌آید و آب رودخانه را زهر آلود می‌گرداند. چهار روز در کنار این رودخانه بودیم و کسی جرئت نمی‌کرد نزدیک آن برود. در این اثناء گروهی از دراویش که طوقهای آهنی بر دست و گردن خود افکنده بودند آنجا آمدند. شیخ آنان مردی بود سیاه و قیرگون و آنان پیرو طریقه حیدریه بودند. این گروه شب را پیش ما به سر بردند، شیخ آنان از من تقاضا کرد که قدری هیزم در اختیار آنان گذاشته شود تا هنگام رقص آتش برافروزند. من این کار را برای آنان انجام دادم و به والی آن نقطه که عزیز خمار نام داشت و داستانش را بعدها خواهم آورد تکلیف کردم که هیزم مورد درخواست آنان را بفرستد و او در حدود ده‌بار هیزم فرستاد. دراویش پس از نماز خفتن آتش افروختند و همه آن هیزم‌ها را به توده آتش مبدل کردند و آنگاه به سماع برخاستند و در حین سماع در آتش رفته رقص می‌کردند و در میان آن غلت می‌زدند. شیخ دراویش پیراهنی از من خواست و من پیراهنی بسیار نازک به او دادم که وی پوشید و در میان آتش غلت خورد و آنگاه با

آستین‌های خود آتش را چندان بر هم زد که خاموش گردید و آن پیراهن را صحیح و سالم به خود من پس داد و مرا در شگفتی فرو گذاشت.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۲۹

باری پس از زیارت شیخ رفاعی به واسط بازگشتم. قافله حرکت کرده بود و من در راه خود را به آنان رسانیدم. بر سر آبی به نام هضیب منزل کردیم و از آن جا به وادی الکراع رفتیم که آب نداشت و منزل سوم مشیرب بود و سپس در نزدیکی بصره فرود آمدیم و هنگام چاشت فردا به شهر بصره رسیدیم.

بصره

در این شهر در کاروانسرای مالک دینار منزل کردیم. تقریباً در دو میلی بصره عمارت بسیار بلند قلعه مانندی به نظر می‌رسید که پرسیدم کجا است، گفتند مسجد علی بن ابی طالب (۱۱) (ع) است. بصره در قدیم به قدری بزرگ بود که این مسجد در وسط شهر قرار گرفته بود و اکنون تا بصره دو میل فاصله دارد و نیز از مسجد تا محل بار وی نخستین بصره در حدود دو میل مسافت می‌باشد یعنی مسجد در وسط بصره فعلی و باروی قدیم آن واقع شده است.

بصره یکی از مهمترین و مشهورترین مراکز عراق و شهری است وسیع و دارای مناظر زیبا و باغهای فراوان و میوه‌های خوب. چون در ملتقای دو دریای تلخ و شیرین واقع شده است از سرسبزی و فراوانی بهره کافی دارد. در دنیا جایی نیست که به اندازه بصره درخت خرما داشته باشد. خرما در بازار بصره هر چهارده رطل عراقی به یک درهم فروش می‌شود و درهم عراق ثلث نقره است. قاضی بصره حجة الدین برای من یک سبد خرما فرستاده بود که يك حمال به دشواری می‌توانست آن را حمل کند. من خواستم آن را بفروشم به نه درهم خریدند که سه درهم آن را نیز حمال بابت اجرت خود برداشت.

در این شهر يك نوع شیره خرما می‌سازند که سیلان نامیده می‌شود و آن مانند جلاب می‌باشد و چیز خوبی است. بصره سه محله دارد یکی محله هدیل که ریاست آن با شیخ علاء الدین بن اثیر بود که از فضلا و کریمان روزگار بشمار می‌آمد، وی مرا مهمان کرد و جامه‌ای با مبلغی پول برای من فرستاد. محله دیگر بنی حرام است که رئیس آن سید مجد الدین موسی الحسنی مردی کریم و فاضل بود. او نیز مرا مهمان کرد و مقداری خرما و سیلان با مبلغی پول به من داد. محله

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۳۰

سوم موسم به محله عجمها (ایرانیان) است که ریاست آن با جمال الدین بن اللوکی می‌باشد.

مردم بصره اخلاقی نیک دارند و نسبت به غربا مهربان و دلسوزند بطوری که در آن شهر کسی احساس غربت نمی‌کند. نماز جمعه را در مسجد علی بن ابی طالب به جای می‌آورند و بعد در آن مسجد را تا جمعه دیگر می‌بندند. مسجد علی (ع) یکی از بهترین مسجدها و دارای صحن بسیار وسیعی است که با سنگپاره‌های سرخ رنگ مفروش گردیده و این سنگها را از وادی السباع به آن شهر آورده‌اند. مصحف عثمان در این مسجد موجود است و این همان قرآنی است که عثمان در هنگام کشته شدن مشغول تلاوت آن بود و اثر خون وی در صفحه‌ای که آیه فسیکفیکهم الله و هو السميع العليم در آن است نمودار می‌باشد.

خطیب یسواد

در همین مسجد بود که يك بار برای ادای نماز جمعه رفتم. خطیب برخاست و خطبه‌ای خواند که سراپا پر از اغلاط نحوی فاحش بود، من تعجب کردم و موضوع را با قاضی حجة الدین در میان نهادم، گفت آری بصره عوض شده و دیگر کسی که اطلاعی از نحو داشته باشد در این شهر باقی نمانده است. و این امر واقعا داستان عبرت آمیزی است چه بصره جایی بود که مردم آن در نحو سرآمد روزگاران بودند و این علم اصلا و فرعا از آن شهر پیدا شده و پیشوای نحویان که همه بحق سبقت و فضیلت او معترف‌اند از این شهر برخاسته و مع ذلك اکنون کار به جایی کشیده که خطیب آن شهر نمی‌تواند خطبه نماز جمعه را بی غلط بخواند. (۱۲)

منار جنبان

مسجد علی (ع) هفت مناره دارد که یکی از آنها متحرك است. مردم معتقدند که مناره مزبور فقط هنگام ذکر نام علی (ع) به حرکت در می‌آید. (۱۳) من از بام مسجد با جمعی از اهالی به آن مناره بالا رفتم، در یکی از رکنهای آن دستگیره‌ای چوبی بود که آن را به وسیله میخی فرو کوفته بودند و چنان می‌نمود که

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۳۱

گوئی از جای خود کنده شده است. مردی که همراه من بود دستگیره را گرفت و

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۳۷

۷. شوشتر، ایذه، اصفهان، شیراز

سرانجام به شهر تستر (شوشتر) رسیدم که در قلمرو اتابک و سرحد بین دشت و کوهستان است. تستر شهری بزرگ، زیبا، خرم، دارای پالیزهای نیکو و باغهای عالی است. این شهر محاسن زیاد و بازارهای معتبر دارد و از شهرهای قدیمی است که خالد بن ولید آن را فتح کرد. سهل بن عبد الله منسوب باین شهر می‌باشد. نهر معروف بازرق گرداگرد تستر را فرا گرفته و آب آن بسیار مصفا و عالی است. این آب در روزهای گرم تابستان بغایت سرد و خنک است و من رودخانه‌ای به کبودی رنگ آن ندیده‌ام مگر رودخانه بلخشان (بدخشان).

تستر برای ورود و خروج مسافرین يك در بیشتر ندارد و آن را دروازه «دسبول» (دزفول) می‌نامند. «دروازه» در لغت آنان به معنی در است. درهای دیگر این شهر بسوی رودخانه باز می‌شود. در دو طرف رودخانه باغ‌ها قرار دارد و دولابها کار گذاشته‌اند. عمق رودخانه زیاد است و محاذی دروازه دسبول، مانند بغداد و حله جبری از کشتیهای کوچک درست کرده‌اند.

میوه در تستر فراوان است، خیرات و برکات این شهر بسیار و بازارهای آن در خوبی بیمانند می‌باشند. در خارج شهر مزار متبرکی است که اهالی به زیارت آن می‌روند و نذرهای زیاد به آن جا می‌برند. این مزار زاویه‌ای هم دارد که گروهی از دراویش در آن بسر می‌برند و می‌گویند که مزار مزبور قبر زین العابدین علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) است.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۳۸

مدرسه امام شوشتری

در تستر در مدرسه امام شرف الدین موسی پسر امام صدر الدین سلیمان که از اولاد سهل بن عبد الله است منزل کردم. این شیخ مردی بود با مکارم اخلاق و فضایل بسیار و جامع بین مراتب دین و دانش. وی مدرسه و زاویه‌ای بنا نهاده که در آن چهار خادم به نامهای سنبل و کافور و جوهر و سرور به خدمت مشغول بودند.

از این چهار تن یکی مأمور اوقاف و دیگری کار پرداز و سومی خادم سماط و مأمور تنظیم برنامه غذا و چهارمی مأمور سرکشی به آشپزها و سقاها و فراشها بود.

من شانزده روز در این مدرسه ماندم نه نظم و ترتیب آن را در جانی دیده‌ام و نه لذیذتر از غذاهای آنجا غذایی خورده‌ام. به هر کس به اندازه خوراک چهار تن غذا می‌دادند. خوراک نوعاً عبارت بود از برنج با لفل که با روغن پخته بودند به اضافه جوجه بریان و نان و گوشت و حلوا. شیخ مزبور هم از حیث صورت و هم از جهت سیرت ممتاز بود. روزهای جمعه پس از نماز در مسجد جامع منبر می‌رفت و من که مجلس وعظ او را دیدم همه وعاظ دیگر که در حجاز و شام و مصر دیده بودم در نظرم ناچیز نمودند و از کسانی که من به ملاقات آنها رسیده‌ام کسی را نظیر او ندیده‌ام. روزی در باغی از آن وی که در کنار رودخانه واقع است در محضر او بودم، فقها و بزرگان شهر حاضر بودند، در اویش هم از هر گوشه و کنار در آنجا گرد آمده بودند، شیخ همه را اطعام کرد و نماز ظهر را با جماعت بجای آورد و پس به خطبه و موعظه پرداخت. پیش از آنکه شیخ به سخن آغاز کند، قاریان با آهنگهای محزون و نغمه‌های مهیج به قرائت مشغول بودند. شیخ خطبه را در نهایت سکون و وقار ادا می‌کرد و سخن خود را با اشاراتی از فنون مختلف تفسیر و حدیث و غیره چاشنی می‌داد. پس از پایان موعظه از هر سو رقعها به او فرستادند.

رسم ایرانیها بر این است که سؤالات خود را در رقعها می‌نویسند و بسوی واعظ می‌اندازند و او یکایک پرسشها را پاسخ می‌دهد. شیخ رقعها را در دست جمع می‌کرد تا در پایان سخن یکایک آنها را برگشود و جوابهای بسیار بجا و مناسب داد. در این هنگام وقت نماز عصر فرا رسید و او به نماز پرداخت مردم هم اقتدا

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۳۹

کردند و پس از نماز هر کس به خانه خود رفت.

مجلس این مرد مجلس دانش و وعظ و برکت بود و مردم برای توبه در محضر او بهم سبقت می‌جستند و او از توبه کنندگان پیمان می‌گرفت و سرشانرا می‌تراشید. آن روز پانزده تن از طلاب بصره و دو تن از عوام تستر برای توبه در محضر او آمده بودند.

بیماری ابن بطوطه در شوشتر

در این شهر دچار عارضه تب شدم و این بیماری هر کس را که در موسم گرما وارد تستر شود گریبانگیر می‌گردد، درست مثل دمشق و سائر شهرهایی که آب و میوه فراوان دارند. همراهان من نیز دچار این عارضه شدند و از جمله آنان شیخی به نام یحیی خراسانی وفات یافت. شیخ موسی وسایل تجهیز و دفن و کفن او را فراهم آورد و بر جنازه او نماز خواند. یکی دیگر از همراهان نیز که بهاء الدین ختنی نام داشت و هنگام مسافرت من هنوز در تستر بود پس از رفتن من وفات یافت.

در مدت بیماری به خوراکهایی که در مدرسه می‌پختند میل نداشتم. فقیه شمس الدین سندی که یکی از طلاب آن مدرسه بود سخن از خوراک مخصوصی به میان آورد که من هوس کردم از آن بخورم و قدری پول دادم تا او تهیه کند. این موضوع به گوش شیخ رسید و بسیار بر وی گران آمد و به من گفت چرا این کار را کردی و چرا به خدام نگفتی تا هر چه میل داشتی فراهم کنند؟ آنگاه خادمان را فراخواند و فرمود هر چه از انواع غذا و شیرینی مورد تمایل من باشد تهیه کنند و در این باره تأکید فراوان نمود. خداوند جزای خیرش دهد.

ایده

از تستر حرکت کردیم، سه روز از کوههای بلند راه می‌رفتیم تا به شهر ایده رسیدیم. در هریک از منازل این راه زاویه‌ای بود به شرحی که پیشتر گفته‌ایم.

ایده را «مال الامیر» نیز می‌نامند (۱) و آن پایتخت سلطان اتابک است. در ایده با شیخ الشیوخ آن شهر به نام شیخ نور الدین کرمانی ملاقات کردم. این شیخ که

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۴۰

دانشمندی پرهیزگار بود نظارت همه خانقاه‌ها را بر عهده داشت و خانقاه را در آن جا مدرسه می‌گفتند. سلطان احترام زیاد درباره این شیخ مرعی می‌داشت و به زیارت او می‌آمد. بزرگان دولت و متنفذان پایتخت نیز هر صبح و شام به زیارت او می‌آمدند. شیخ مرا بسیار گرامی داشت و مهمانم کرد و در خانقاه دینوری منزلم داد که تا چند روز آن جا بودم. ورود من به این شهر مصادف با موسم تابستان بود و ما شبها پس از نماز در بام منزل می‌خوابیدیم و بامدادان فرود می‌آمدیم. دوازده تن از دراویش هم با من بودند که یکی از آنان پیشنهاد و دیگری خادم و دو تن قاری چیره دست بودند و به همین جهت اوضاع ما خیلی خوب و مرتب بود.

اتابک افراسیاب

پادشاه ایده در ایامی که من آنجا رفتم سلطان اتابک افراسیاب (۲) پسر اتابک احمد بود. اتابک بین ایرانیان لقبی است که به پادشاه و حکمدار این نواحی اطلاق می‌شود و این نواحی به نام بلاد لر (لرستان) معروف است. اتابک افراسیاب پس از برادر خود اتابک یوسف زمام حکومت را به دست گرفت و یوسف پس از پدر خود اتابک احمد بجای او نشسته بود. احمد مذکور پادشاه خوبی بوده است و من از مردم موثق شنیدم که او در قلمرو حکومت خود چهار صد و شصت خانقاه آباد کرده است و از این تعداد چهل و چهار تا در خود ایده بود.

اتابك احمد مالياتی را که می‌گرفت بر سه قسمت می‌کرد، يك سوم آن را به مصرف مخارج زوایا و مدارس می‌رساند و يك سوم مخارج قشون می‌کرد و يك سوم باقی صرف مخارج شخصی او و حرم سلطنتی و خدام و غلامان می‌شد که از این قسمت همه ساله هدایائی هم برای سلطان ابو سعید پادشاه عراق می‌فرستاد و گاهی خود نیز به دیدار آن پادشاه می‌رفت. من از آثار خیر این اتابك در نقاط مختلف لرستان زیاد دیدم و بیشتر این آثار در کوههای بلند و صعب العبور واقع است که از وسط صخره‌ها و سنگها راهی ایجاد کرده‌اند و پهنای این راهها که از سینه کوهها تراشیده و صاف شده به قدری است که چارپایان با محمولات خود می‌توانند از آن بالا روند. طول این رشته

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۴۱

کوهستان به اندازه هفده روز و پهنای آن به اندازه ده روز راه است و این کوههای سر به فلک کشیده بهم پیوسته است و رودخانه‌ها از خلال این کوهها جریان دارد. درختی که در این کوهستان می‌روید بلوط است که از آرد آن نان می‌سازند. در هر يك از منازل این کوهستان زاویه‌ای هست که مدرسه می‌نامند و مسافر که به آنجا می‌رسد غذای او و علوفه مرکبش را حاضر می‌کنند و احتیاجی به مطالبه و درخواست خود مسافر نیست بلکه خادم مدرسه معمولاً به هر مسافر تازه وارد سر می‌زند و دو گرده نان با گوشت و حلوا به او می‌دهد و این جمله از محل اوقاف اتابك تأمین می‌گردد.

اتابك احمد بطوری که گفتیم مردی پارسا و نیکوکار بوده و در زیر جامه خود قبای زبر موئین بر تن می‌کرده است.

اتابك احمد و سلطان ابو سعید

يك بار که اتابك احمد به دیدار سلطان ابو سعید رفته بود یکی از خواص سلطان به گوش او رسانید که اتابك چون پیش تو می‌آید در زیر لباس خود زره می‌پوشد (این مرد جامه موئین اتابك را زره تصور کرده بود). ابو سعید بفرمود تا بنحو خوشی این مطلب را تحقیق کنند، روزی در حضور او امیر چویان، بزرگ امرای عراق و امیر سویتة امیر دیار بکر و شیخ حسن که هم اکنون پادشاه عراق است (۳) برخاستند و به مزاح و خنده با اتابك در آویختند و بدین بهانه لباسهای او را بازرسی کردند معلوم شد که در زیر جامه وی قبای موئین است. ابو سعید که شاهد ماجرا بود از جای برخاست و دست در گردن اتابك انداخت و او را در کنار خود برنشاند و به ترکی گفت: «سن آتا» یعنی تو پدر منی و هدایای اتابك را بچند برابر عوض داد و یرلیغی صادر کرد که من بعد از او و فرزندان او هیچگونه هدایائی خواسته نشود.

داستان مرگ فرزند اتابك و ملاقات ابن بطوطه با او

اتابك در آن سال وفات یافت و پسرش يوسف بجای او نشست. وی ده

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۴۲

سال در این مقام باقی بود و پس از آن برادرش افراسیاب جانشین وی گردید. من که به ایذه وارد شدم می‌خواستم اتابك افراسیاب را ببینم لیکن موفق نشدم زیرا او مردی دائم الخمر بود و جز روزهای جمعه از منزل خود در نمی‌آمد. اتابك پسری داشت که ولیعهد و یگانه اولاد او بود و در آن ایام بیمار شد. شبی یکی از خادمان اتابك به سراغ من آمد خود را معرفی کردم رفت و بعد از نماز مغرب دو ظرف بزرگ غذا و میوه با خود آورد و نیز قدری پول در خریطه‌ای به من داد، جمعی از مطربان با آلات موسیقی نیز همراه او بودند، خادم گفت بنوازد تا فقرا خوش باشند و فرزند سلطان را دعا کنند. من گفتم رفقای ما از این رقص و سماع چیزی سر در نمی‌آورند، لیکن در حق سلطان و پسرش دعا کردیم و پول را بین درویشان تقسیم کردم. نیمه‌های شب بود که بانگ نوحه و فریاد برخاست معلوم شد که بیمار مرده است. فردا صبح شیخ زاویه و مردم شهر پیش من آمدند و گفتند همه بزرگان شهر از قضات و فقها و سادات و امرا برای تعزیت به حضور اتابك رفته‌اند خوب است تو نیز بروی. من نخست امتناع نمودم، اما بعد ناچار شدم بپذیرم و با ایشان به سرای اتابك رفتم.

سرای اتابك پر بود از مردان و کودکان و غلامان و افراد خانواده سلطنتی و وزراء و لشکریان. این گروه همه جامه‌ای از تلیس (گونی) و جل چارپایان بر تن کرده، خاك و گاه بر سر پاشیده و جلو سر خود را تراشیده بودند. جمعیت بر دو قسمت بود گروهی در بالای تالار و گروهی در پائین آن. و هر يك از این دو دسته رو به سوی دسته دیگر حرکت می‌کردند و با دست بر سینه می‌کوفتند و می‌گفتند: خونداگاما (خداوندگار ما)، یعنی: آقای ما، و این منظری بسیار فجیع و هائل بود که در عمرم نظیر آن را ندیده‌ام.

مراسم ماتم و تعزیه‌داری

از غرائب اتفاقاتی که آن روز بر سر من آمد این بود که وقتی وارد شدم دیدم قضات و خطیبان و سادات به دیوار تالار تکیه زده‌اند. از کثرت جمعیت جا نبود همه مردم یا می‌گریستند و یا تظاهر به گریستن می‌کردند و یا خاموش روبروی خود

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۴۳

را می‌نگریستند. حضار روی لباسهای خود جامه‌ای از پارچه خام پنبه‌ای کلفت که درست دوخته نشده بود و آستر و زیره آن رو به بیرون و رویه آن به تو بود (۴) پوشیده بودند و هر يك خرقه پاره یا پلاس پاره‌ای سیاه بر سر بسته بودند.

تعزیه‌داران همین جامه را تا چهل روز بر تن دارند و در نظر آنان این مراسم نماینده نهایت حزن و مصیبت زدگی است و سلطان پس از پایان چله برای هر کدام از آنان يك دست کامل جامه می‌فرستد.

چون از کثرت جمعیت جایی نبود به چپ و راست نگاه می‌کردم تا محلی برای نشستن بیابم، سقیفه‌ای دیدم که به اندازه يك وجب از زمین بلندتر بود و در يك گوشه آن مردی نشسته بود از دیگران کنار گرفته و جامه پشمین نمد مانند بر تن کرده، و این نوع جامه را ضعف‌ا و مردم تنگدست آن سامان در ایام برف و باران یا در مواقع مسافرت می‌پوشند. من پیش آن مرد رفتم، رفقای من که چنین دیدند از من فاصله گرفتند و متعجب شدند لیکن من هنوز چیزی نمی‌فهمیدم. چون بالای سقیفه رفتم سلام کردم آن مرد جواب داد و تکانی خورد چنانکه گوئی می‌خواهد برخیزد. این حرکت را در آن نواحی نیم خیز می‌نامند. من در گوشه روبروی او نشستم، دیدم مردم همه چشم بر من دوخته‌اند و تعجب کردم. آنگاه دیدم فقها و مشایخ و اشراف همه پائین سقیفه به دیوار تکیه داده‌اند. یکی از قضات به من اشارت کرد که فرود آیم و نزد او بنشینم من از جایم نجنبیدم ولی حس کردم که باید آن مرد سلطان باشد. پس از ساعتی شیخ المشایخ نور الدین کرمانی که پیشتر یاد او کرده‌ایم به بالای سقیفه آمد و سلام کرد. آن مرد به احترام شیخ برخاست و شیخ در میان من و او نشست و در این هنگام بود که دریافتم که او اتابک است.

سپس جنازه را آوردند، جنازه را در میان درختان ترنج و نارنج و لیمو قرار داده بودند، شاخه‌ها پر از میوه بود و درختها را چند تن حرکت می‌دادند چنانکه تو گوئی جنازه در میان باغی حرکت می‌کند، پیشاپیش جنازه مشعله‌ها بر سر نیزه‌های دراز می‌کشیدند و گروهی شمع‌ها به دست گرفته بودند. بدین سان نماز بر جنازه گزارده شد و مردم تا مقبره سلطنتی به دنبال آن رفتند. این مقبره در محلی است که هلافیحان نام دارد در فاصله چهار میلی شهر. در این محل مدرسه بزرگی هست که

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۴۴

نهری از میان آن می‌گذارد، در داخل مدرسه مسجدی وجود دارد که نماز جمعه آنجا خوانده می‌شود و بیرون مدرسه گرمابه‌ای هست و گردآگرد آن را باغ بزرگی فرا گرفته. در این مدرسه برای صادر و وارد طعام داده می‌شود. من بسبب دوری مقبره نتوانستم همراه سایرین بروم و به مدرسه بازگشتم.

پس از چند روز اتابک به وسیله همان کس که بار نخست پیش من آمده بود پیغام داد که او را ببینم و من به اتفاق راه افتاده از در معروف به باب السرو وارد سرای اتابک شدیم و از پله‌های زیادی بالا رفتیم تا به جایی رسیدیم که فروش نبود چه فرشها را به علامت عزاداری و مصیبت زدگی جمع کرده بودند. در اینجا اتابک را دیدم که بر مخده‌ای نشسته بود و دو ظرف در برابر او بود یکی با سرپوشی زرین و دیگری با سرپوشی سیمین، سجاده سبز رنگی هم انداخته بودند که من روی

آن نزدیک اتابک نشستیم. در این مجلس جز من و اتابک و حاجب او و فقیه محمود و ندیمی که اسمش را نمی‌دانستم کسی نبود. اتابک از حال من و از اوضاع وطن من سؤال کرد و از کارهای الملك الناصر و از کشور حجاز جويا شد جوابهایی دادم. در این موقع فقیه بزرگی که سمت ریاست فقهای آن سامان را داشت وارد شد؛ سلطان گفت این مولانا فضیل است. در میان ایرانیان فقها را بعنوان «مولانا» می‌خوانند و سلطان نیز مانند دیگران همین عنوان را استعمال می‌کرد. وی از فقیه مذکور تعریف زیاد کرد و من از اوضاع و احوال دریافتم که او مست کرده است و هم از پیش شنیده بودم که سلطان مردی دائم الخمر است.

آنگاه وی به زبان عربی که آن را به خوبی می‌دانست به من گفت «حرف بزن.»

گفتم: اگر از من بشنوی می‌گویم تو فرزند سلطان اتابک احمدی که در زهد و صلاح مشهور آفاق بود و در سلطنت تو عیب و منقصتی وجود ندارد جز همین و اشاره به آن دو ظرفی کردم که در برابر او بود. سلطان شرمگین گشت و خاموش ماند. من خواستم مراجعت کنم لیکن او نگذاشت و گفت با چون تو مردمانی بودن مایه رحمت است. بعد دیدم که خواب او را در ربوده و پینکی می‌زند برخاستم و مراجعت کردم. کفشهایم را دم در گذاشته بودم لیکن در بازگشتن آن را نیافتم. فقیه محمود برای جستن کفشهای من پائین رفت و فقیه فضیل

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۴۵

به داخل اطاق برگشت تا بنگرد که مگر در آنجا افتاده باشد. بالاخره آن را در یکی از اطاقها پیدا کرد و آورد من بغایت شرمزده گشتم و معذرت خواستم. او کفش مرا بوسید و بر سر خود نهاد و گفت آفرین بر تو، این سخن را که با سلطان گفتمی احدی از ما جرئت نمی‌کرد بر زبان بیاورد و من امیدوارم که نفس تو در او مؤثر افتد.

از ایزده تا اصفهان

پس از چند روز از ایزده حرکت کردیم. منزل اول در مدرسه السلاطین که مقبره خانوادگی پادشاهان است توقف کردیم و چند روزی در آنجا ماندیم.

سلطان قدری پول برای من و رفقایم فرستاد. تا مدت ده روز در قلمرو حکومت اتابک راه پیمودیم. راه ما از میان کوههای بلند بود (۵) و هر شب در مدرسه‌ای منزل می‌کردیم که در همه آنها وسائل خورد و خوراک مسافری فراهم بود. از این مدرسه‌ها برخی در میان آبادی قرار گرفته و برخی دیگر در مواضع غیر معمور بنا شده و ناچار اجناس مصرفی آنها را از

نقاط دیگر می‌آورند. روز دهم به مدرسه‌ای رسیدیم که کریوا الرخ (۶) نامیده می‌شد. این منزل آخرین نقطه زیر حکومت اتابک بود و از آن پس مسافت ما در زمین پهناور و پر آبی آغاز شد که از مضافات شهر اصفهان بشمار می‌رود. در این طریق نخست به شهر اشترگان رسیدیم. اشترگان شهری است نیک و پر آب و دارای باغها، مسجد زیبایی نیز دارد که آبی از وسط آن می‌گذرد. سپس به شهر فیروزان رفتیم که شهری کوچک است و نهرا و باغها و درختها دارد. بعد از نماز عصر بود که به این شهر رسیدیم و مردم برای تشییع جنازه‌ای به بیرون شهر آمده بودند. از پیش و پس جنازه مشعله‌ها افروخته بودند و به دنبال آن شیپورها می‌زدند و مغنیان آوازهای طرب‌انگیز می‌خواندند. ما از کار آنان در شگفت شدیم و یک شب در آنجا ماندیم و فردا به قریه نبلان رفتیم.

نبلان قریه بزرگی است که روی رودخانه عظیمی ساخته شده و در کنار آن مسجد بسیار زیبایی وجود دارد و از زمین تا داخل مسجد پله‌ای می‌خورد و اطراف

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۴۶

مسجد را باغها فرا گرفته است. آن روز را نیز از وسط باغها و آبها و دیه‌های زیبا که برجهای کبوتر زیادی در آنها دیده می‌شد به سیر خود ادامه دادیم و پسین روز به شهر اصفهان رسیدیم.

اصفهان

اصفهان که از شهرهای عراق عجم است شهری بزرگ و زیبا است. ولی اکنون قسمت زیادی از آن در نتیجه اختلافاتی که بین سنیان و شیعیان آن شهر به وقوع می‌پیوندد به ویرانی افتاده است. این اختلافات هنوز هم ادامه دارد و مردم آن شهر دائم در منازعه و کشتار بسر می‌برند (۷). میوه در اصفهان فراوان است از جمله زردآلوی بی‌نظیری که قمر الدین نامیده می‌شود و آن را خشکانیده ذخیره می‌کنند.

هسته این زردآلو شیرین است. دیگر از میوه‌های اصفهان به آن شهر است که نظیرش در هیچ جا پیدا نمی‌شود، به اصفهان بسیار خوش طعم و بزرگ است. دیگر از میوه‌های این شهر انگور عالی و خربزه عجیبی است که غیر از بخارا و خوارزم در هیچ جای دنیا مثل و مانند ندارد. پوست این خربزه سبز رنگ و داخل آن قرمز است و آن را می‌شود نگه داشت مانند شریحه (انجیر خشک) که در بلاد مغرب نگه می‌دارند. خربزه اصفهان بسیار شیرین است و هر کس عادت به خوردن آن نداشته باشد در اول اسهال می‌گیرد و من خود در این شهر به همین گرفتاری دچار شدم.

اوضاع اجتماعی اصفهان

اهالی اصفهان مردمی خوش قیافه‌اند. رنگ چهره آنان سفید و روشن و متمایل به سرخی است. شجاعت و نترسی از صفات بارز ایشان می‌باشد.

اصفهانیه‌ها مردمان گشاده دست‌اند. همچشمی و تفاخری که میان آنان در مورد اطعام و مهمان‌نوازی وجود دارد منشأ حکایات غریبی شده است. مثلاً اتفاق می‌افتد که يك اصفهانی رفیق خود را دعوت می‌کند و می‌گوید: «بیا برویم نان و ماس با هم بخوریم» (۸)، ولی وقتی او را به خانه می‌برد انواع غذاهای گوناگون پیش او می‌آورد و اصفهانیه‌ها به این رویه خود مباحثات زیاد می‌کنند.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۴۷

هر دسته از پیشه‌وران اصفهان رئیس و پیش‌کسوتی برای خود انتخاب می‌کنند که او را «کلو» (۹) می‌نامند. دسته‌های دیگر هم که اهل صنعت و حرفه هستند به همین نحو رؤسائی برای خود بر می‌گزینند. جوانان مجرد این شهر جمعیت‌هائی دارند و بین هر گروه با گروه دیگر رقابت و همچشمی برقرار است؛ مهمانیها می‌دهند و هر چه می‌توانند در این مجالس خرج می‌کنند و محفلی عظیم با انواع غذاهای مختلف فراهم می‌آورند. حکایت می‌کردند که یکی از این دسته‌ها دسته دیگر را به مهمانی خوانده و غذای آنان را با شعله شمع پخته بود، دسته دیگر که خواسته بود تلافی بکند در دعوتی که متقابلاً به عمل آورده بود برای تهیه غذا به جای هیزم حریر مصرف کرده بود.

شیخ قطب الدین اصفهانی

در این شهر در خانقاه منسوب به شیخ علی بن سهل (۱۰) که شاگرد جنید بوده است منزل کردم. این زاویه مورد احترام و زیارتگاه مردم اصفهان است و در آن برای مسافرین غذا داده می‌شود و گرمابه‌ای عالی مفروش بر خام دارد که دیوارهایش از کاشی است.

این حمام وقف است و از مراجعه کنندگان پولی مطالبه نمی‌شود. شیخ این زاویه عابد پرهیزگار قطب الدین حسین پسر شیخ ولی الله شمس الدین محمد بن محمود بن علی معروف به رجاء بود و برادر او شهاب الدین احمد نیز مردی دانشمند و منصف بود.

چهارده روز در خانقاه پیش این شیخ قطب الدین بودم و از مراتب خداپرستی و درویش نوازی او و توابعی که در برابر فقرا داشت چیزها دیدم که مایه اعجاب بود، شیخ در پذیرائی و اکرام من مبالغت فرمود و جامه‌ای نیک به من بخشید و همان ساعت که به زاویه رسیدم غذایی با سه عدد خرپزه اصفهان که تا آن روز نخورده بودم برایم فرستاد.

ابن بطوطه از شیخ اصفهانی خرقه می‌گیرد

روزی شیخ قطب الدین در زاویه‌ای که منزل کرده بودم به دیدن من آمد. منزل من مشرف به باغی بود که تعلق به شیخ داشت. آن روز لباسهای شیخ را

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۴۹

شسته و در باغ پهن کرده بودند تا بخشکد. از جمله لباسها جبه سفید گشادی بود که در آن نواحی (هزرمیخی) (۱۱) نامیده می‌شود و من چون آن را دیدم با خود اندیشیدم که مستحق چنین جبه‌ای هستم. شیخ که به منزل من آمد در باغ نگرست و یکی از خدامش را گفت برو و آن جامه هزرمیخی را پیش من آر.

جامه را آوردند و شیخ آن را بر من پوشانید. من به پایش افتادم و بوسه‌ها زدم و تقاضا کردم که طاقیه (۱۲) سر خود را با اجازه‌ای که پدر او شمس الدین از شیوخ خود داشته و او از پدر تلقی کرده به من بخشد. شیخ در چهارده جمادی الاخری سال ۷۲۷ آن طاقیه را در همان زاویه به من داد و سلسله مشایخ این شیخ که خرقه از آنها دارد بدین ترتیب است: (۱۳) شمس الدین - تاج الدین محمود - شهاب الدین علی الرجاء - امام شهاب الدین ابی حفص عمر بن محمد بن عبد الله سهروردی - شیخ کبیر ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی - عم وی امام وحید الدین عمر - پدر او محمد بن عبد الله معروف به عمویه - شیخ اخی فرج زنجانی - شیخ احمد دینوری - امام ممشاد دینوری - شیخ علی بن سهل صوفی - ابو القاسم جنید - سری سقطی - داود طائی - حسن بصری - امیر المؤمنین علی بن ابی طالب.

بسوی شیراز

از اصفهان به قصد زیارت شیخ مجد الدین بسوی شیراز حرکت کردیم. بین این دو شهر ده روز راه فاصله است. نخست به شهر کلیل رسیدیم که در فاصله سه روز از اصفهان واقع شده و آن شهرکی است دارای نهرها و باغها و میوه فراوان، و من خود دیدم که سیب را در بازار آن شهر هر پانزده رطل عراقی به یک درهم می‌فروختند و در هم آنجا ثلث نقره است. در کلیل در خانقاهی که بزرگ مردم آن شهر معروف به خواجه کافی بنا کرده منزل کردم. این خواجه مردی توانگر است و مال خود را در سبیل خیرات و میرات و عمارت زوایا و اطعام ابناء السبیل خرج می‌کند.

از کلیل حرکت کردیم و پس از دو روز به قریه بزرگی به نام سرما رسیدیم، این جا هم خانقاهی بود که همان خواجه کافی بنا کرده است و در آن برای

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۵۰

مسافرین غذا می دادند.

بعد از سرما به یزد خاص (ایزد خواست) رسیدیم که شهر کوچک زیبایی است و بازارهای

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۶۹

۸. کوفه، کربلا، بغداد، تبریز

بازگشت ابن بطوطة به عراق

از کازرون به شهر زیدین (۱) (زیدان) عزیمت کردیم. چون قبر زید بن ثابت و زید بن ارقم که هر دو از صحابه و انصار رسول اکرم بودند در این محل واقع است آن را زیدین نامیده‌اند. این شهر نیکو باغات بسیار و آب فراوان و بازارهای خوب و مساجد عالی و مردمی صالح و امین و متدین دارد. یکی از اهالی آن قاضی نور الدین زیدانی بود که به هندوستان سفر کرد و در جزایر ذیبة المهمل (مالادیو) به قضاوت اشتغال داشت. ذیبة المهمل مرکب از جزایر متعددی است که جلال الدین بن صلاح الدین صالح پادشاه آن جا است و قاضی نور الدین، خواهر پادشاه را در حباله نکاح خود داشت و ما به جای خود باز از این پادشاه و دخترش خدیجه که پس از پدر زمام حکومت را در دست گرفت سخن خواهیم گفت. وفات قاضی نور الدین در همان جزایر اتفاق افتاد.

از زیدان به حویزا (حویزه) رفتیم که شهری است کوچک و سکنه آن از عجم است. حویزا تا بصره چهار روز و تا کوفه پنج روز راه فاصله دارد. شیخ جمال الدین حویزائی که در قاهره شیخ خانقاه سعید السعدا است از اهالی این شهر می‌باشد.

از حویزا بقصد کوفه حرکت کردیم، این راه از بیابانی است که فقط در

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۷۰

یک جای آن آب وجود دارد، و آن طرفای خوانده می‌شود و ما روز سوم به آن جا رسیدیم و پس از دو روز دیگر به کوفه وارد شدیم.

کوفه

کوفه یکی از مهمترین شهرهای عراق می‌باشد و امتیاز آن از دیگر شهرها به این است که مسکن صحابه و تابعین و جایگاه علما و صلحا و مرکز خلافت امیر المؤمنین علی بوده است لیکن در حال حاضر به سبب تعدیات متمادی وضع آن شهر به ویرانی کشیده است.

مایه تباهی شهر کوفه اعراب خفاجه هستند که در اطراف آن سکونت دارند. این اعراب کارشان راهزنی است. کوفه بارو ندارد و بنای آن از آجر و دارای بازارهای نیک می‌باشد. غالب متاعی که در بازار کوفه معامله می‌شود خرما و ماهی است.

جامع اعظم کوفه مسجد بزرگی است دارای هفت شبستان که بر روی ستونهای سنگی قطور و بلند بنا شده است این ستونها از قطعه سنگهای تراش تشکیل یافته که روی هم قرار داده شده و وسط آنها را ارزیز ریخته‌اند.

مسجد کوفه دارای آثار قدیمه متبرکه‌ای است، از جمله مقابل محراب از طرف راست اطاقی است که می‌گویند مصلاهی حضرت ابراهیم خلیل بود و نزدیک آن محرابی وجود دارد که گرداگرد آن را به وسیله چوبهای ساج بلند گرفته‌اند و آن محراب علی بن ابی طالب رضی الله عنه بود که ابن ملجم شقی در همین جا بر سر آن حضرت زخم زد و مردم برای نماز به آن محراب می‌روند. در زاویه دیگر این شبستان مسجد کوچکی است که دور تا دور آن نیز با چوبهای ساج گرفته شده و می‌گویند تنوری که در طوفان نوح آب از آن جوشیده در اینجا بوده است. در قسمت عقبی شبستان مزبور در خارج مسجد اطاقی وجود دارد که می‌گویند منزل نوح پیغمبر بوده و روبروی آن اطاق دیگری هست که به اعتقاد مردم عبادتگاه ادریس «ع» بوده است. محوطه متصل به همین قسمت که با دیوار جنوبی مسجد مربوط است محلی بوده که نوح (ع) کشتی خود را در آن جا ساخته

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۷۱

و در منتهی الیه این محوطه خانه علی بن ابی طالب رضی الله عنه و اطاقی که جنازه او را در آن غسل داده‌اند واقع شده و اطاق دیگری در مجاورت خانه آن حضرت است که آن هم به نوح پیغمبر منسوب می‌باشد و خدا بهتر می‌داند از این نسبت‌ها کدام درست و کدام نادرست است.

در جهت شرقی جامع، داخل بالاخانه‌ای که با پله به آن جا می‌روند، مقبره مسلم بن عقیل واقع شده و در نزدیکی آن، خارج مسجد، قبر عاتکه و سکینه دختران حسین (ع) قرار دارد. امام از قصر الاماره کوفه که سعد وقاص بنا کرد اکنون جز پایه‌های آن چیزی بر جا نمانده است.

رودخانه فرات در فاصله نیم فرسخی طرف شرقی کوفه جریان دارد و اطراف این رودخانه را باغهای بهم پیوسته خرما فراگرفته است. در طرف مغرب قبرستان کوفه، جایی را دیدم که در آن چیزی به رنگ سیاه تند در میان زمین سفیدی جلب نظر می‌کرد. گفتند قبر ابن ملجم شقی است که مردم کوفه همه ساله هیزم فراوان بدانجا می‌برند و هفت روز آتش بر گور او می‌افروزند. در نزدیکی قبر ابن ملجم گنبدی است که می‌گویند مدفن مختار بن ابی عبید (۲) می‌باشد.

از کوفه حرکت کرده در بئر الملاحه منزل کردیم. بئر الملاحه شهر نیکوئی است که در میان باغات خرما واقع شده و چون مردم آن رافضی مذهب‌اند اکراه داشتم وارد شهر بشوم و در بیرون شهر منزل کردم.

ندبه شیعیان حله برای ظهور امام زمان

بامدادان از بئر الملاحه حرکت کردیم و به شهر حله رفتیم که شهری است بزرگ و در جهت جریان رودخانه فرات امتداد دارد. حله دارای بازارهای خوب و مهم است که همه قسم صنایع و ما یحتاج عمومی را در آن می‌توان یافت. از همه سو نخلستانهای بهم پیوسته شهر را فرا گرفته و خانه‌ها در میان نخلستانها واقع شده است. حله جسر بزرگی دارد که از کشتیهای بهم پیوسته تشکیل شده و آن از دو سو با زنجیرهای آهنین به تیر چوبی محکم و بزرگی در ساحل بسته است. همه اهالی

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۷۲

این شهر دوازده امامی و از دو تیره‌اند که یکی را کرد و دیگری را اهل الجامعین می‌نامند، و بین این دو تیره دائما جنگ و نزاع هست. در نزدیکی بازار بزرگ شهر مسجدی قرارداد که بر در آن پرده حریری آویزان است و آنجا را مشهد صاحب الزمان می‌خوانند. شب‌ها پس از نماز عصر، صد مرد مسلح با شمشیرهای آخته پیش امیر شهر می‌روند و از او اسبی یا استری زین کرده می‌گیرند و بسوی مشهد صاحب الزمان، روانه می‌شوند. پیشاپیش این چارپا طبل و شیپور و بوق زده می‌شود و از آن صد تن نیمی در جلو حیوان و نیمی دیگر در دنبال آن راه می‌افتند و سایر مردم در طرفین این دسته حرکت می‌کنند و چون به مشهد صاحب الزمان می‌رسند در برابر در ایستاده آواز می‌دهند که «بسم الله، ای صاحب الزمان، بسم الله بیرون آی که تباهی روی زمین را فرا گرفته و ستم فراوان گشته، وقت آن است که برآئی تا خدا به وسیله تو حق را از باطل جدا گرداند.» و به همین ترتیب به نواختن بوق و شیپور و طبل ادامه می‌دهند تا نماز مغرب فرا رسد. مردم حله معتقدند که محمد پسر امام حسن عسکری وارد این مسجد شده و در آن جا غیبت کرده و بزودی از همانجا ظهور خواهد کرد، و او را «امام منتظر» می‌نامند (۳).

پس از وفات سلطان ابو سعید امیر احمد پسر رمیثة بن ابی نمی امیر مکه (۴) بر حله دست یافت و سالها در آن شهر حکومت راند. این مرد به حسن سیرت موصوف بود و عراقیان از او رضایت داشتند، بعدها شیخ حسن پادشاه عراق امیر احمد را بگرفت و او را شکنجه‌ها داد و پس از قتل او مالها و ذخاتری را که گرد آورده بود بتصرف خود در آورد.

کربلا

از حله بسوی کربلا مشهد حسین بن علی (ع) حرکت کردیم. کربلا شهر کوچکی است که نخلستانها اطراف آن را گرفته‌اند و از رودخانه فرات آبیاری می‌شود. روضه مقدسه امام حسین در داخل شهر واقع شده و مدرسه‌ای بزرگ و زاویه‌ای دارد که

در آن برای مسافرین طعام می‌دهند. خدام و حاجبان بر در روضه امام ایستاده‌اند و ورود به حرم بی‌اجازه آنان میسر نیست و هنگام ورود عتبه

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۷۳

شریفه را که از نقره است باید بوسید.

روی ضریح مقدس امام قنديلهاي زرین و سیمین گذاشته شده و از درهای آن پرده‌های حریر آویخته‌اند. مردم کربلا از دو طائفه‌اند: اولاد رخیك و اولاد فائز و این دو دائما با هم در جنگ و نزاع‌اند. این هر دو دسته پیرو مذهب امامیه و فرزندان يك پدرند مع ذلك اختلاف میان آنان بحدی است که شهر را به ویرانی کشانده است.

بغداد

دار السلام بغداد پایتخت اسلام شهری است محترم و مقدس که مرکز خلافت و مقر علما بوده است. ابن جبیر درباره آن گوید: «این شهر کهن گرچه هنوز پایتخت خلافت عباسی و مرکز دعوت امامت قریش است لیکن جز اسمی از آن بجای نمانده، بغداد فعلی در مقام مقایسه با گذشته که هنوز چشم زخم حوادث بر آن کارگر نیفتاده بود ویرانه‌ای بیش نیست. از بغداد، خیالی بیش باقی نمانده و از آن همه زیبایی‌های خیره‌کننده چیزی جز دجله پیدا نیست، این رودخانه که از وسط شهر می‌گذرد و آن را مشروب می‌سازد چون گردن بندی گرانها بر سینه بغداد می‌درخشد و هنگامی که از آن شهر بیرون می‌رود همچون آئینه‌ای روشن و صافی می‌ماند، همین آب و هوا است که جمال و زیبایی خاص حریمی را می‌پروراند» (حریم یکی از محلات بغداد بود که گویا دختران آن در خوشگلی و جمال ضرب المثل بوده‌اند.)

بغداد را دو جسر است شبیه به جسر حله، و شب و روز مردم از روی آنها رفت و آمد می‌کنند، در بغداد یازده مسجد هست که در آنها اقامه نماز جمعه و خطبه به عمل می‌آید، هشت تا از این مساجد در قسمت غربی و سه تای دیگر در قسمت شرقی شهر است. مساجد و مدارس دیگر هم در این شهر به تعداد زیاد وجود دارد اما بیشتر مدارس آن به ویرانی افتاده است. شماره گرمابه‌های بغداد زیاد و نوع آن بسیار عالی است. سطح بیشتر این گرمابه‌ها را با قیر اندود کرده‌اند بطوری که انسان در اول نگاه خیال می‌کند که از مرمر سیاه است. قیر را از معدنی

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۷۴

که در میان بصره و کوفه واقع است استخراج می‌کنند، از این معدن دائما قیر می‌جوشد و در اطراف و جوانب آن به صورت گل و لا جمع می‌شود و آن را به وسیله بیل جمع می‌کنند و به شهر می‌آورند.

حمام‌های بغداد خلوتی‌های متعددی دارد که داخل آنها را با قیر اندود کرده‌اند، از سطح زمین تا کمر دیوار قیر مصرف شده اما نیمه بالاتر دیوار به وسیله گچ سفید کاری گردیده و جمع بین سیاهی و سپیدی زیبایی خاصی بوجود آورده است. در داخل هر خلوتی يك حوض مرمی وجود دارد دو شیر آب گرم و آب سرد می‌باشد. در هر خلوتی بیش از يك نفر وارد نمی‌شود مگر اینکه مشتری خود بخواهد. در گوشه خلوتی حوض دیگری هست که مخصوص غسل می‌باشد و آن هم دو شیر آب گرم و آب سرد دارد. برای هر کس که وارد حمام می‌شود سه لنگ می‌دهند یکی را موقع ورود به کمر می‌بندد و دیگری را هنگام بیرون آمدن و با سومی تن خود را خشک می‌کند و من روی هم رفته نظم و ترتیبی را که در حمام‌های بغداد بود هیچ جا ندیدم و فقط در بعضی از شهرها ترتیباتی تقریباً مشابه آن وجود داشت.

قسمت غربی بغداد

بخش غربی بغداد پیش از سایر نقاط آن آباد گردیده و اکنون بیشتر آن خراب است مع ذلك سیزده محله این بخش هنوز هم دایر می‌باشد. هر يك از این محله‌ها مانند يك شهر مستقلی است که دو یا سه حمام دارد و در هشت تا از آنها مسجد جامع هم هست. از جمله این محله‌ها باب البصره است که جامع منصور خلیفه در آن قرار دارد و بیمارستان بغداد که نخست به صورت کاخ بزرگی بوده (۵) و اکنون ویرانه‌ای بیش نیست در کنار دجله بین باب البصره و محله شارع واقع شده است.

قبر معروف کرخی که از زیارتگاه‌های بغداد است در محله باب البصره واقع است. در راه باب البصره زیارتگاه معتبر دیگری وجود دارد که در داخل آن روی قبر بزرگی این عبارت نوشته شده است. «این قبر عون از فرزندان علی بن

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۷۵

ابی طالب است» و قدری آن طرف‌تر قبر موسی کاظم (ع) پسر امام صادق (ع) و پدر امام رضا (ع) قرار دارد که قبر جواد (ع) هم در کنار آن می‌باشد. روی این دو قبر ضریح چوبین کار گذاشته شده که سطح آن را با ورق نقره پوشانیده‌اند و هر دو قبر در داخل حرم قرار دارد.

قسمت شرقی بغداد

این قسمت از بغداد دارای بازارهای عالی و مرتب است و بزرگترین آن‌ها معروف بسوق الثلاثاء می‌باشد که در آن هر يك از اصناف پیشه‌وران محل‌های جداگانه‌ای دارند. مدرسه نظامیه بغداد که از حیث زیبایی بی‌نظیر است در وسط این بازار قرار دارد و مدرسه مستنصریه از بناهای المستنصر بالله پسر الظاهر بن الناصر در آخر این بازار واقع شده، در این مدرسه

هر يك از مذاهب اربعه ايوان مخصوصی دارند که مشتمل بر مسجد و مدرس می‌باشد. استاد باطمینانیه و وقار تمام با قبائی سیاه در بر و دستاری سیاه بر سر در قبه (آسمانه) چوبین کوچکی بر فراز کرسی می‌نشیند و روی کرسی بساطی می‌افکنند، در طرفین استاد دو نفر معید می‌نشینند که هر چه او املا می‌کند اینان تکرار می‌کنند و ترتیب درس در هر کدام از چهار مدرسه بهمین قرار است. در داخل هر يك از مدارس يك وضوخانه و يك حمام برای طلاب وجود دارد.

در قسمت شرقی بغداد سه مسجد جامع هست که نماز جمعه در آنها خوانده می‌شود، یکی جامع خلیفه که متصل به قصر و خانه‌های خلفا است و این جامع بزرگ دارای سقاخانه‌ها و مطهره‌های متعدد می‌باشد. محضر شیخ دانشمند امام سراج الدین ابا حفص عمر بن علی بن عمر قزوینی را در این جامع دریافتم و تمام مسند ابو محمد عبد الله عبد الرحمن فضل بن بهرام دارمی را در رجب سال ۷۲۷ از او شنیدم و او خود آن کتاب را از بانوی فاضله ست الملوك فاطمه دختر عدل تاج الدین ابو الحسن علی بن علی بن ابو البدر روایت می‌کرد که او نیز از شیخ ابو بکر محمد بن مسعود بن بهروز الطیب المارستانی و او از ابو الوقت عبد الاول بن شعيب سنجرى صوفی و او از امام ابو الحسن عبد الرحمن محمد بن مظفر داودی و او از

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۷۶

ابو محمد عبد الله بن احمد حمويه سرخسی و او از ابو عمران عیسی بن عمر بن عباس سمرقندی و او از ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن فضل دارمی استماع کرده بودند.

جامع دوم در قسمت شرقی بغداد به نام جامع السلطان در بیرون شهر واقع شده و کاخهای سلطان (ابو سعید بهادرخان) متصل به آن است. جامع سوم یا جامع الرصافه با جامع السلطان تقریباً يك ميل فاصله دارد.

قبور علما و صلحا و خلفا در بغداد

قبور خلفای عباسی در رصافه واقع شده و روی هر قبری اسم صاحب آن نوشته است. قبور مهدی و هادی و امین و معتصم و واثق و متوکل و منتصر و مستعین و معتز و مهتدی و معتمد و معتضد و مکتفی و مقتدر و قاهر و راضی و متقی و مستکفی و مطیع و طائع و قائم و قادر و مستظهر و مسترشد و راشد و مقتفی و مستنجد و مستضیء و ناصر و ظاهر و مستنصر و مستعصم در آن گورستان است.

مستعصم آخرین خلیفه عباسی بود که در زمان او مغولان به زور شمشیر وارد بغداد شدند و پس از چند روز او را کشتند. از آن زمان که مصادف با سال ۶۵۴ بود (۶) خلافت عباسی از بغداد برافتاد.

قبر امام ابو حنیفه در نزدیکی رصافه واقع شده و گنبدی بزرگ و زاویه‌ای برای اطعام وارد و صادر دارد. امروزه در بغداد زاویه‌ای که در آن اطعام بشود جز همین یکی باقی نمانده و این خود مایه شگفت است که چنان شهری به چنین روزی افتاده باشد.

در نزدیکی رصافه قبر امام ابو عبد الله احمد بن حنبل واقع شده که گنبد ندارد و می‌گویند بارها روی آن گنبد ساخته‌اند ولی به قدرت خدا خراب شده است. (۷) قبر ابن حنبل در نظر بغدادیان حرمت فراوان دارد و اکثر مردم آن شهر بر مذهب او هستند.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۷۷

نزدیک قبر ابن حنبل، قبر ابو بکر شبلی واقع شده که از بزرگان متصوفه بوده است. تربت سری سقطی و بشر حافی و داود طائی و ابو القاسم جنید نیز در همانجا است. مردم بغداد روز جمعه را با زیارت یکی از این بزرگان شروع می‌کنند و ایام هفته را هر روز به زیارت یکی دیگر از مقابر می‌روند. بسیاری از قبور علما و صلحا در این شهر واقع شده است. در بخش شرقی شهر میوه وجود ندارد و آن را از بخش غربی می‌آورند زیرا باغها و پالیزها در آن قسمت واقع شده است. اتفاق را در ایامی که من در بغداد بودم پادشاه عراق هم آن جا بود و اینک شرحی درباره او می‌نویسم:

سلطان ابو سعید بهادرخان

پادشاه بزرگ ابو سعید بهادرخان پسر پادشاه بزرگ محمد خدابنده است.

خان در اصطلاح مغولان به معنی پادشاه است. خدابنده از پادشاهان مغول بود که اسلام پذیرفت و در ضبط اسم او اختلاف هست، برخی گفته‌اند نام او خدابنده بوده که همان معنی (عبد الله) را دارد زیرا خدا در فارسی اسم باری تعالی و بنده به معنی غلام یا عبد است. برخی دیگر گفته‌اند اسم او خرینده بوده و خر در فارسی همان حمار است. قول اخیر شهرت بیشتر دارد و می‌گویند نام خدابنده از طرف کسانی که تعصبی درباره او داشته‌اند به زبانها انداخته شده و سبب اینکه او را خر بنده نامیده‌اند این بود که مغولان نوزاد خود را به اسم اول کسی که وارد خانه می‌شود می‌نامند و اول کسی که بعد از تولد این سلطان به خانه وارد شد خر بنده‌ای بود که همین اسم را به او دادند. برادر خرینده قازغان بود که معمولاً به نام قازان خوانده می‌شود. قازغان بمعنی دیگ است و وجه تسمیه او هم این بود که هنگام تولد او کنیزکی با دیگری وارد خانه شده بود (۸).

درباره خدابنده و چگونگی اسلام آوردن او و تمایلی که به مذهب تشیع داشت و داستان قاضی مجد الدین به مناسبت این موضوع، بیشتر سخن گفته‌ایم.

ابو سعید بهادرخان پس از وفات پدر به جای او نشست و او پادشاهی نیک و کریم

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۷۸

بود و چون سلطنت یافت هنوز بسن رشد نرسیده بود. من او را در بغداد دیدم، جوان بسیار زیبایی بود که هنوز سبزه خطش بر ندمیده بود و در آن هنگام وزیر وی امیر غیاث الدین محمد بن خواجه رشید (۹) بود که پدرش از مهاجرین یهودی بشمار می‌رفت و از طرف سلطان محمد خدابنده به وزارت منصوب شده بود. من سلطان و وزیرش را در روی دجله داخل حراقه‌ای که در آن نواحی شَبَّاره می‌نامند دیدم. (۱۰)

شَبَّاره یک نوع کشتی شبیه به سلوره است.

دمشق خواجه پسر امیر چوپان که سلطان را تحت تسلط خود داشت نیز با او بود و دو شَبَّاره دیگر حامل مطربان و مغنیان از دو سوی کشتی سلطان حرکت می‌کرد. از جمله مکارم سلطان که من آن روز شاهد بودم این بود که عده‌ای از کورها جلو او را گرفته از بدبختی و فلاکت خویش شکایت کردند فرمود هر یک از آنان را جامه‌ای و غلامی بدهند که دست ارباب کور خود را بگیرد و مستمری مخصوصی هم برای مخارج آنان معین کرد.

برافتادن دستگاه امیر چوپان و پایان کار او

چنانکه گفته‌ایم ابو سعید هنوز صغیر بود که به سلطنت رسید و به همین جهت امیر الامرا چوپان بر او چیره گشت و دست او را از کارها کوتاه کرد چنانکه از پادشاهی جز نامی برای او باقی نبود. می‌گویند سلطان در یکی از اعیاد محتاج مبلغی پول شد و چون راهی برای تحصیل آن نداشت بناچار نزد یکی از بازرگانان فرستاد و از او قرض کرد، و این وضع ادامه داشت تا روزی زن پدرش دنیا خاتون (۱۱) پیش او آمد و گفت اگر ما مرد بودیم چوپان و پسرش را به این حال نمی‌گذاشتم. سلطان پرسید که مقصود چیست گفت کار دمشق خواجه به جانی کشیده که به حرم پدرت دست اندازی می‌کند. دیشب را پیش طغا خاتون گذرانیده و پیش من آدم فرستاده که امشب با تو خواهم بود اینک چاره‌ای نیست جز اینکه امرا و لشکریان را گردآوری تا چون شب دمشق خواجه به صورت ناشناس به قلعه درآید او را بگیرند، بلکه خدا نیز کار پدرش را بسازد. در این هنگام امیر چوپان به خراسان رفته بود. سخن دنیا خاتون در ابو سعید سخت مؤثر افتاد و رگ غیرت او

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۷۹

بعجیبید و در این اندیشه شد که بنحوی کار را خاتمه دهد. صبحگاهان دمشق خواجه با يك تن سرباز که حاجی مصری نامیده می‌شد از قلعه بیرون آمد. دید که زنجیری بر در قلعه کشیده و قفلی بر آن زده‌اند چون دمشق خواجه سواره نمی‌توانست بگذرد حاجی مصری شمشیر برکشید و زنجیر را از هم بگسست لیکن لشکریان آنان را گرد فرا گرفتند و یکی از امرای خاصگی (۱۲) به نام مصر خواجه با غلامی لؤلؤ نام به دمشق خواجه حمله آوردند و او را به قتل رساندند و سرش را در پای اسب سلطان انداختند و این رسمی است که مغولها درباره دشمنان بزرگ خود عمل می‌کنند. سلطان بفرمود که خانه دمشق خواجه را غارت کنند و هر کس از خدام و غلامان او را که مقاومت نمایند به قتل رسانند.

چون خبر این ماجرا به گوش امیر چوپان رسید وی هنوز در خراسان بود و پسرانش امیر حسن و طالش و جلو خان هم با او بودند. امیر حسن بزرگترین فرزندان چوپان بود و جلو (جلالو) خان کوچکترین آنان که در عین حال خواهرزاده ابو سعید هم به حساب می‌آمد، زیرا مادر او ساتی بیگ دختر سلطان خدابنده بود (۱۳) و به همین سبب لشکریان مغول با او بودند و چنین تصمیم گرفتند که با سپاه ابو سعید به جنگ برخیزند، لیکن چون دو طرف در مقابل یکدیگر قرار گرفتند مغولان جلو خان را رها کرده به پادشاه خویش پیوستند و امیر چوپان تنها ماند و ناچار به هزیمت به صحرای بیجستان رفت بدین خیال که به سلطان هرات غیاث الدین پناهنده شود چه امیر چوپان را با این سلطان سوابقی در میان بود لیکن پسرانش حسن و طالش با او موافقت نمودند و گفتند که غیاث الدین مرد پیمان شکنی است و فیروز شاه را که به او پناهنده شده بود به غدر و حيله بکشت (۱۴). امیر چوپان این سخن را نشنید و با پسر کوچک خود به هرات رفت.

غیاث الدین به استقبال او شتافت و پیش او از اسب پیاده شد و امانش داد و با خود به شهر برد لیکن چند روزی نگذشت که عهد خود را شکست و او را به اتفاق جلوخان بکشت و سر آنان را پیش سلطان ابو سعید فرستاد. اما حسن و طالش بسوی خوارزم رفتند و به سلطان محمد اوزبک پناه بردند، سلطان آنان را گرامی داشت و پناه داد لیکن بعدها عملی از آنان سر زد که

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۸۰

بسزای آن به قتل رسیدند.

امیر چوپان فرزند چهارمی نیز داشت به نام دمرطاش (۵) (تیمورتاش) که به مصر گریخت. الملك الناصر او را پناه داد و حکومت اسکندریه را به او مفوض داشت لیکن او نپذیرفت و گفت من سپاه می‌خواهم تا به جنگ ابو سعید بروم، و هر بار

که الملك الناصر خلعتی برای دمرطاش می‌فرستاد او به آورنده خلعت چیزی بهتر و بیشتر می‌بخشید و بدین وسیله ناصر را تخفیف و تحقیر می‌کرد. از این قبیل کارها از او سر می‌زد که سرانجام جانش را بیاد داد و ناصر سر او را پیش ابو سعید فرستاد و ما داستان او و قراسنقور را پیشتر ذکر کرده‌ایم.

پس از آنکه چوپان را کشتند جسد او و پسرش را به عرفات فرستادند و از آنجا به مدینه بردند تا در مقبره مخصوصی که چوپان در جوار مسجد پیغمبر برای خود در نظر گرفته بود دفن کنند لیکن اجازه دفن در آنجا داده نشد و آنان را در بقیع به خاک سپردند (۱۶). امیر چوپان کسی بود که به شهر مکه آب آورد.

ابو سعید بهادرخان و دختر امیر چوپان

ابو سعید پس از آنکه استقلال یافت تصمیم گرفت که دختر امیر چوپان را بزنی بگیرد. این دختر به نام بغداد خاتون بود از زیباترین زنان بشمار می‌آمد و در حباله نکاح شیخ حسن بود (۱۷). شیخ حسن همان است که پس از مرگ ابو سعید بر قلمرو حکومت او دست یافت و او پسر عمه سلطان ابو سعید بود. شیخ حسن به فرمان سلطان زن خود را طلاق داد و سلطان او را به عقد خود در آورد بغداد خاتون محبوب‌ترین زنان سلطان بود. مقام زن پیش ترکها و مغولها خیلی بلند و محترم است چنانکه بالای فرامین شاهی می‌نویسند «به فرمان سلطان و خواتین...» هر يك از خاتونها شهرها و ولایتها با عوائد فراوان در دست دارد و در مسافرتها که با سلطان می‌کنند اردوی هر خاتونی جداست.

ماجرای مرگ ابو سعید (۱۸)

بغداد خاتون تسلط زیادی بر ابو سعید داشت و احترام او بیشتر از زنان دیگر

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۸۱

بود. روزگاری بدینگونه برفت تا سلطان زنی دیگر به نام دلشاد به حباله نکاح خود در آورد و سخت دلباخته و عاشق او شد و از بغداد خاتون کناره گرفت.

حسادت بغداد خاتون تا بدانجا کشید که سلطان را با دستمالی که خود را پس از جماع با آن پاك می‌کرد مسموم ساخت. با مرگ ابو سعید نسل او منقرض گردید و امرا در هر گوشه از مملکت کوس استقلال زدند چنانکه داستان آن را بجای خود خواهیم آورد.

چون معلوم گشت که سلطان به دست بغداد خاتون مسموم شده است امرا بر قتل وی اتفاق کردند. غلامی رومی به نام خواجه لؤلؤ که از بزرگان امرا بود پیشدستی کرد و بغداد خاتون را به وسیله چماقی در حمام به قتل رساند. جسد او تا چند روز در برابر چشم مردم افکنده بود و تنها شرمگاه وی را با گونی پاره‌ای پوشانده بودند. پس از این داستانها شیخ حسن بر عراق عرب دست یافت و همچنان که سلطان ابو سعید زن او را تصرف کرده بود وی نیز دلشاد خاتون را به تصرف خود در آورد. (۱۹)

وضع ای

۱

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۸۷

۹. موصل، ماردین، مکه، یمن

استفاده از فرصت برای مسافرت

بنا بر این شهر بغداد را ترك گفته نخست در جایگاهی بر کنار نهر دجیل منزل کردم. دجیل از شعب رودخانه دجله است که آبادیهای بسیاری را سیراب می‌گرداند. پس از دو روز دیگر به قریه بزرگی به نام حربه که جای پر نعمت و وسیعی بود رسیدم و سپس در محلی نزدیک قلعه معشوق در ساحل دجله منزل کردم. شهر سرمن رأی در جانب شرقی این قلعه واقع شده است و آن را سامرا نیز می‌نامند و می‌گویند اسم آن «سام راه» است که به فارسی «راه سام» باشد. شهر سرمن‌رآ، جز يك قسمت کوچکی از آن، به حالت ویرانه است، هوای آن خوب و معتدل می‌باشد و با همه خرابی و ویرانی که در آن راه یافته هنوز زیبا می‌نماید. در این شهر نیز مانند حله زیارتگاهی به نام «صاحب الزمان» وجود دارد.

از آنجا يك منزل راه رفته به تکریت رسیدم که شهری است بزرگ و وسیع با بازارهای خوب و مساجد متعدد؛ و مردم آن به حسن اخلاق موصوف می‌باشند.

رودخانه دجله در جهت شمالی این شهر جریان دارد و در کنار آن رودخانه قلعه محکمی واقع شده است. تکریت شهری قدیمی است و گردآگرد آن بارو دارد.

دو منزل بعد از تکریت به قریه عقر رسیدیم که در ساحل دجله است و در قسمت بالای آن تپه‌ای شنی واقع شده که قلعه‌ای نیز در این محل وجود دارد. در

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۸۸

قسمت پائین قریه کاروانسرائی است معروف به «خان الحديد» دارای برجها و بنای با شکوه، از این نقطه تا موصل آبادیها پشت سر هم و بهم پیوسته می‌باشد.

معادن نفت

پس از عقر در محلی موسوم به قیاره که نزدیک دجله واقع است منزل کردیم. قیاره زمین سیاه فامی است که چشمه‌های قیر از آن می‌جوشد این قیرها را در حوضچه‌هایی جمع می‌کنند و آن مانند گل و لائی که در اثر تابش آفتاب خشکیده باشد

قشر سیاه شفاف و نرمی در روی خاک تشکیل می‌دهد و بوی مطبوعی دارد. در اطراف این چشمه‌ها برکه سیاه رنگ بزرگی وجود دارد که بر کناره‌های آن چیزی شبیه به چغزلاوه (۱) جمع می‌شود و این جرم‌ها نیز مبدل به قیر می‌گردد.

در نزدیکی این محل چشمه بزرگی هست و برای استخراج قیر از آن آتشی بر می‌افروزند و رطوبت آب به وسیله حرارت آتش مرتفع می‌شود و قیر باقی می‌ماند که آن را به صورت قطعات در می‌آورند، پیشتر نیز درباره چشمه‌ای که بین کوفه و بصره واقع شده مطالبی در این زمینه گفته‌ایم.

دو منزل دیگر که از این نواحی حرکت کردیم به شهر موصل رسیدیم.

موصل

موصل شهری قدیمی و پر نعمت است و قلعه مشهور بسیار استواری دارد که به نام الحدباء خوانده می‌شود. برج و با روی شهر هم مستحکم است و خانه‌های سلطنتی با باروی شهر پیوسته، از این خانه‌ها تا خود شهر خیابان پهناوری وجود دارد که امتداد آن از بالا تا پائین شهر کشیده شده است. شهر موصل دو باروی محکم با برجهای متعدد و نزدیک بهم دارد. در اندرون بارو دور تا دور آن اطاقهای چند طبقه تعبیه شده و پهنای دیوار بارو چندان است که بنای این اطاقها را میسر ساخته است و من در میان باروهائی که دیده‌ام جز در دهلی پایتخت هندوستان نظیر آن را نیافته‌ام.

موصل حومه وسیعی با مسجدها و گرمابه‌ها و مسافرخانه‌ها و بازارها دارد

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۸۹

که مسجد جامعی نیز در آن واقع شده است. این مسجد بر ساحل رودخانه دجله قرار دارد و گرداگرد آن را پنجره‌های مشبك آهنی فرا گرفته و در کنار آن مصطبه‌هائی با نهایت زیبایی و استحکام مشرف بر دجله ساخته شده و در برابر آن بیمارستانی قرار دارد.

در داخل شهر هم دو مسجد جامع هست یکی قدیمی و دیگری جدید البناء، در صحن جامع جدید گنبدی وجود دارد که در زیر آن حوضچه مرمری هشت گوشه‌ای بر روی يك ستون مرمری ساخته شده که آب از آن با نیروی زیاد به بلندی بالای آدمی فوران می‌کند و منظره زیبایی تشکیل می‌دهد.

قیصریه موصل (۲) بسیار زیبا و دارای درهای آهنین است که طبقات دکانها و خانه‌ها در گرداگرد آن بر رویهم قرار گرفته و بناهای عالی دارد. مشهد جرجیس پیغمبر در این شهر است و مسجدی بر کنار آن ساخته شده و قیر در گوشه‌ای از دست

راست مدخل واقع شده است. مشهد جرجیس بین جامع جدید و باب الجسر قرار دارد و ما به زیارت مشهد و نماز در مسجد آن موفق شدیم.

تل یونس نیز در شهر موصل است و به فاصله يك میلی آن چشمه‌ای منسوب به یونس (ع) وجود دارد که می‌گویند آن حضرت قوم خود را فرمان داد که از آن چشمه تطهیر کرده در بالای تل گرد آیند. پس آن حضرت به همراه قوم خود دعا کرد تا خداوند عذاب را از آنان مرتفع ساخت.

خرابه‌های شهر قدیم نینوا

در نزدیکی این محل قریه بزرگی هست که اکنون به حالت مخروبه است و می‌گویند جایگاه شهر معروف نینوا می‌باشد. نینوا شهری است که یونس پیغمبر در آن می‌زیسته و آثار باروئی در اطراف آن نمایان است و حتی محل دروازه‌های آن هم اکنون مشخص می‌باشد.

در تلّ یونس بنای بزرگی با يك رباط مشتمل بر اطاقها و مقصوره‌ها و مطهره‌ها و دار السقایه‌ها واقع شده که مدخل همه آنها یکی است. در وسط رباط اطاقی هست که پرده‌ای ابریشمین بر در آن آویخته‌اند و در مرصعی دارد. این

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۹۰

محل به نام «موقف یونس» معروف است و محراب مسجدی که در این رباط وجود دارد به روایت مردم، نمازخانه و پرستشگاه یونس بود.

مردم موصل و امیر آن شهر

اهالی موصل شبهای جمعه به زیارت این رباط می‌روند. موصلیان در مکارم اخلاق و فضیلت و غریب نوازی و نرم زبانی مشهورند. امیر موصل در آن زمان که من آنجا رفتم سید علاء الدین علی پسر شمس الدین ملقب به حیدر بود. وی از کریمان و نیکمردان بشمار می‌آمد، مرا در خانه خود مهمان کرد و مقرر داشت تا مدتی که در آن شهر هستم مستمری برای مخارج من بپردازند. وی مردی بخشنده و گشاده دست بود و سلطان ابو سعید او را احترام زیاد می‌گذاشت و اختیار امور این نواحی را به دست او سپرده بود.

امیر هنگام گردش سوار بر اسب با غلامان و سربازان خود راه می‌افتاد.

وجوه اهالی شهر هر بام و شام برای سلام به محضر او می آمدند. او مردی شجاع و پر مهابت بود و پسر او در این هنگام که من این کتاب را می نویسم در پایتخت فاس که خانه غریبان و پناهگاه همگان و آسایشگاه میهمانان است بسر می برد. خداوند در ظل دولت مسعود مولای ما امیر المؤمنین (سلطان ابو عنان) بر رونق و جلال این شهر بیفزاید و حدود و ثغور آن را از آفات روزگار محفوظ دارد.

از موصل حرکت کرده به قریه عین الرصد رفتیم این قریه بر کنار نهری قرار گرفته که جسری به روی آن زده اند و خان بزرگی در این قریه وجود دارد. از آنجا به قریه مویلحه و سپس به جزیره ابن عمر رفتیم. ابن عمر شهر بزرگ و زیبایی است که اطراف آن را رودخانه فرا گرفته و به همین مناسبت آن را جزیره نامیده اند.

قسمت اعظم شهر به حالت خرابه است و بازاری نیک و مسجد کهن و مستحکمی دارد که از سنگ ساخته شده است. با روی شهر نیز با سنگ بنا شده و سکنه آن مردمی نیک و غریب نوازند.

همینکه وارد شهر شدیم کوه بلند جودی که در قرآن نام آن ذکر شده و سفینه نوح بر روی آن قرار گرفته بود نظر ما را به خود جلب کرد.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۹۱

نصیبین

پس از طی دو منزل دیگر به شهر نصیبین رسیدیم که شهری کهن و متوسط الحال است و بیشتر آن مخروبه است. نصیبین در دشت پهناوری قرار گرفته که آبهای روان و درختان و میوه های فراوان دارد. یک نوع گلاب که از حیث عطر و خوبی بیمانند است در این شهر به عمل می آید. اطراف شهر را رودخانه ای بسان دستبند فرا گرفته و آب رودخانه از چشمه سارهایی که در کوهستان نزدیک شهر وجود دارد فراهم می آید. از انشعابات این رودخانه به مصرف آبیاری باغات می رسانند، نهی از آن هم به داخل شهر می آید و در کوچه ها و خانه ها می رود و از صحن مسجد بزرگ عبور کرده، در دو آبدان که یکی وسط شهر و دیگری نزدیک دروازه شرقی واقع است می ریزد.

نصیبین دو مدرسه و یک بیمارستان دارد. مردم آن به صلاح و سداد و راستی و درستی و دینداری مشهورند، ابو نواس شاعر راست گفته آنجا که می گوید:

طابت نصیبین لی یوما و طبت لها یا لیت حظی من الدنیا نصیبین (۳)

سنجار و پیر کوه نشین آن

از این شهر هم حرکت کرده به سنجار رفتیم. سنجار شهر بزرگی است دارای میوه‌ها و درختان و چشمه‌ها و آب‌های روان که در دامنه کوهی بنیاد گذارده شده و از حیث فراوانی آب و باغ شباهت بشهر دمشق دارد. مسجد جامع سنجار از مساجد متبرکه است که می‌گویند دعا در آن به درجه استجابت می‌رسد.

نهر آبی در گرد مسجد جاری است که از وسط آن هم عبور می‌کند.

مردم سنجار از اکراد هستند و به شجاعت و کرم موصوف‌اند. از جمله اشخاصی که در این شهر ملاقات کردم شیخ عبد الله کردی بود که از مشایخ بزرگ و صاحبان کرامت بشمار می‌آید. می‌گویند شیخ چهل روز يك بار افطار

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۹۲

می‌کند آن هم با نیم نانی جوین. من این پیر را در خانقاهی بر فراز کوه سنجار ملاقات کردم و او در حق من دعا کرد و مبلغی پول در هم به من داد و من آن پول را با خود داشتم تا آنگاه که کفار هند از دستم گرفتند.

از سنجار به شهر دارا (۴) رفتم که شهری است قدیمی و منظری روشن دارد.

در این شهر قلعه مرتفعی هست که اکنون به حال ویرانی است ولی در خارج آن قریه آبادی وجود دارد که ما در آنجا منزل کردیم.

بعد از دارا به شهر ماردین رسیدیم.

ماردین و پادشاه آن

ماردین شهری است بزرگ که در دامنه کوهی واقع شده و یکی از زیباترین و مستحکم‌ترین شهرهای اسلام است و بازارهای نیکو دارد. پارچه ماردینی که از پشم معروف مرعزی بافته می‌شود از این شهر بر می‌خیزد، ماردین قلعه بلندی دارد که مشهور است.

پادشاه ماردین الملك الصالح پسر الملك المنصور بود که به جای پدر بر مسند حکومت نشسته و در همه عراق و شام و مصر کریم‌تر از او کسی نیست.

شعرا و درویشان از اطراف و اکناف رو به درگاه او می‌آوردند و او به پیروی از روش پدر خود با آنان بخشش و احسان می‌کند. ابو عبد الله محمد بن جابر اندلسی مروی شاعر نابینا در ازای مدیحه‌ای که سروده بود بیست هزار درهم از این سلطان صله گرفت.

الملك الصالح صدقات زیاد می‌دهد و مدارس و زوایائی ساخته که در آنها به صادر و وارد طعام داده می‌شود. وزیر بلند قدر او امام دانشمند، یگانه روزگار جمال الدین سنجاری تحصیلات خود را در شهر تبریز انجام داده و خدمت علمای بزرگ را درک کرده است. قاضی القضاة ماردین امام برهان الدین موصلی که نسب او به شیخ فتح موصلی می‌رسد مردی است متدین و پرهیزگار و کریم. وی قبای خشن پشمینی بر تن می‌کند که به ده درم نمی‌ارزد، عمامه او نیز به همین نسبت

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۹۳

است و غالباً برای قضاوت در صحن مسجدی که بیرون مدرسه قرار دارد و محل عبادت او بوده می‌نشیند و کسی که او را نشناسد خیال می‌کند یکی از پیشخدمت‌ها یا نوکرهای قاضی است.

قاضی ناشناس

آورده‌اند که قاضی برهان الدین روزی بیرون مسجد نشسته بود. زنی پیش او آمد و پرسید که ای شیخ، قاضی کجا است؟ گفت چکار داری؟ گفت شوهرم جز من زن دیگری هم دارد و در قسمت میان ما مراعات عدالت نمی‌کند و مرا کتک زده است و هر چه خواستم پیش قاضی بیارمش نیامد. من زن فقیری هستم پولی ندارم به مأمورین قاضی بدهم تا او را جلب کنند. شیخ پرسید منزل شوهرت کجاست؟ گفت در قریه ملاحین بیرون شهر. گفت من حاضریم که با تو بیایم.

زن گفت به خدا من چیزی ندارم به تو بدهم. قاضی پاسخ داد من چیزی نمی‌خواهم برو و در بیرون قریه منتظر باش که من نیز به دنبال می‌روم.

شیخ بی آنکه کسی از مأمورین را با خود ببرد، چنانکه معمول وی بود، تنها به بیرون شهر رفت و آن زن وی را به خانه شوی خود برد. شوهر گفت این شیخ منحوس کیست که با خود آورده‌ای؟ شیخ گفت تو راست می‌گویی من شیخ منحوسی هستم لیکن تو هم باید رضایت زن خود را حاصل کنی. سخن بدرازا انجامید و مردم گرد آمدند و قاضی را شناختند و بر او سلام کردند. آن مرد را ترس فرا گرفت و شرمنده گشت. قاضی گفت هیچ بحثی بر تو نیست، فقط باید روابط خود را با زنت اصلاح کنی. مرد رضایت خاطر زن را به دست آورد و قاضی پولی به اندازه خرج يك روز به آنان داد و به شهر بازگشت.

من این قاضی را ملاقات کردم و در خانه او مهمان شدم. از ماردین به موصل رفتم تا از آنجا به بغداد مراجعت کنم. قافله موصل را که عازم بغداد بود در خارج شهر دیدم. زن صالحه‌ای به نام بانو زاهده در این قافله بود که نسبش به خلفا می‌رسید و چند بار به حج رفته بود. وی زنی بسیار روزه‌دار بود. من در جوار او بودم عده‌ای از درویش خدمت او می‌کردند. وی در اثناء راه در زرود بدورد زندگی

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۹۴

گفت و همانجا به خاک سپرده شد، خداوند رحمتش کناد.

چون به بغداد رسیدیم حاجیان آماده حرکت بودند، من پیش معروف خواجه رفتم و از او خواستم که سفارش سلطان ابو سعید را درباره من به کار بندد و او يك نیمه محمل برای من تخصیص داد و توشه راه به اندازه آب و خوراك چهار تن در اختیار من گذاشت و فرمانی نیز به دست من داد و به پهلوان محمد حویح که امیر قافله بود سفارش مرا کرد.

سفر حج

من با پهلوان محمد از پیش آشنائی داشتم و این سفارش رابطه معرفت سابق را مؤکد کرد بطوری که من همواره در جوار او بودم و او از مساعدت درباره من فرو گذار نمی‌نمود حتی بیشتر از آن که سفارش کرده بودند رعایت مرا داشت. چون از کوفه بیرون رفتم عارضه اسهال گریبانگیر من شد که بناچار روزانه چندین بار مرا از محمل فرود می‌آوردند و امیر همواره حال مرا می‌پرسید و سفارش می‌کرد که به من توجه کنند. این عارضه تا خود مکه باقی بود، هنگام طواف قدوم چنان ضعیف شده بودم که نماز را به حال نشسته خواندم و سعی بین صفا و مروه را با اسب امیر حویح انجام دادم. وقفه آن سال روز دوشنبه بود و چون به منی رفتیم بیماری من مرتفع گشت و من راحت شدم. آن سال را پس از گذراندن موسم حج در مکه ماندم. در آن سال امیر علاء الدین پسر هلال مشید الدواوین در مکه بود و به ساختمان وضوخانه‌ای که در دروازه بنی شیبیه، رسته عطارها واقع است سرگرم بود. جمعی از بزرگان مصر مانند تاج الدین پسر کویک و نور الدین قاضی و زین الدین پسر اصیل و ابن الخلیلی و ناصر الدین اسیوطی در این سال مجاور مکه بودند و من در مدرسه مظفریه منزل داشتم. بیماریم بکلی از میان برخاسته حالم بسیار خوش بود و تمام اوقاتم را به طواف و عبادت و عمره می‌گذرانیدم.

در اثناء آن سال حجاج مصر علیا به شهر مکه رسیدند. شیخ نجم الدین اصفونی که برای نخستین بار به حج می‌آمد و علاء الدین علی و سراج الدین عمر پسران نجم الدین بالسی قاضی مصر و جمعی دیگر با آنان بودند. در نیمه شهر

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۹۵

ذیقعه امیر سیف الدین یل ملک به اتفاق جمعی از همشهریان من (اهالی طنجه) به مکه رسیدند. فقیه ابو عبد الله محمد پسر قاضی ابو العباس بن قاضی خطیب ابو القاسم جراوی و فقیه ابو عبد الله پسر عطاء الله و فقیه ابو محمد عبد الله حضری و فقیه ابو عبد الله مرسی و ابو العباس بن ابو علی بلنسی و ابو محمد بن قابله و ابو الحسن بیاری و ابو العباس بن تافوت و ابو الصبر ایوب فخّار و احمد بن حکامه با این جمع بودند، و نیز فقیه ابو زید عبد الرحمن بن ابو العباس خلوف از اهالی قصر المجاز و فقیه ابو محمد بن مسلم و ابو اسحاق ابراهیم بن یحیی از اهالی قصر الکبیر با پسر خود در گروه مذکور بودند.

و هم در این سال امیر سیف الدین تقزدمور که از خاصگیان بود و امیر موسی بن قرمان و قاضی فخر الدین ناظر لشکر و دبیر ممالیک و ابو اسحاق تاج و بانو حدق مریه الملک الناصر بمکه آمدند و این گروه صدقات زیاد می دادند که بیشتر آن از طرف قاضی فخر الدین بود.

وقفه آن سال (۷۲۸) روز جمعه بود، سال ۷۲۹ را هم در مکه مجاور شدم و در این سال احمد بن رمیثه و مبارک بن عطیفه به اتفاق امیر محمد حویح و شیخ زاده حرباوی و شیخ دانیال از عراق به مکه آمدند و از جانب سلطان ابو سعید صدقات فراوان بین مجاورین و اهل مکه تقسیم کردند. و هم در این سال بود که نام سلطان ابو سعید پس از نام الملک الناصر در خطبه ذکر شد و بر فراز قبه زمزم برای او دعا کردند و پس از نام او از سلطان یمن (الملک المجاهد نور الدین) هم نام بردند لیکن امیر عطیفه با این امر موافقت نداشت و توسط منصور برادر خود به الملک الناصر خبر فرستاد و چون به فرمان امیر رمیثه منصور را از راه باز گرداندند بار دوم قاصدی از راه جده گسیل داشت و قضیه را به اطلاع ناصر رسانید.

آشوب در مکه

وقفه سال ۷۲۹ روز سه شنبه بود و من سال ۷۳۰ را هم در مکه ماندم، در موسم حج آن سال بین امیر عطیفه و آیدمور ناصری امیر جاندار فتنه ای برخاست. و سبب آن بود که چیزی از بازرگانان یمنی به سرقت رفت و شکایت آن پیش آید مور

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۹۶

آوردند و او به مبارک بن عطیفه مراجعه کرده خواستار شد که سارقین را در اختیار او بگذارد. مبارک گفت من آنان را نمی شناسم چگونه در اختیار شما بگذارم وانگهی مردم یمن تحت تابعیت ما هستند و این کار به شما مربوط نیست، هر

وقت سرقتی از اموال مصریان یا شامیان رخ دهد البته تو حق دخالت داری. آیدمور امیر را دشنام داد که ای قواد این حرفها را با من می‌زنی؟ و بر سینه او زد چنانکه عمامه از سرش بیفتاد و نقش بر زمین شد. غلامان امیر بر آشفتنند و آیدمور که وضع را بدینگونه دید سوار اسب شد تا خود را به سربازان برساند لیکن نتوانست و به دست غلامان مبارک کشته شد. پسر آیدمور نیز در این ماجرا به قتل رسید و در حرم فتنه برخاست. امیر احمد پسر عم الملك الناصر در آنجا بود. ترکها زنی را هدف تیر قرار داده کشتند و به اتفاق امیر خود «خاص ترك» نام به جنگ برخاستند.

گفته می‌شد زنی که به دست ترکان به قتل رسید مردم مکه را به جنگ و ستیز تشویق می‌کرده است. قاضی مکه با ائمه جماعت و مجاورین در حالی که قرآن بر سر گرفته بودند پیش ترکان رفتند و آشتی کردند. بدینگونه حجاج وارد مکه شده اموال خود را گرفتند و به مصر مراجعت کردند.

چون اخبار این ماجرا به گوش الملك الناصر رسید بر او سخت گران آمد و سپاهی بر سر مکه فرستاد. امیر عطیفه و پسرش مبارک از شهر بگریختند و رمیثه و فرزندانش به وادی نخله رفتند. چون لشکریان ناصر به مکه رسیدند رمیثه به وسیله یکی از پسرانش برای خود و فرزندانش به جان امان خواست. مصریان پذیرفتند و رمیثه در حالیکه کفن به دست داشت پیش فرمانده قشون مصر رفت و از او خلعت گرفت. سپاه مصر بعد از تفویض امارت مکه به رمیثه راه کشور خود در پیش گرفتند.

مسافرت ابن بطوطه به قصد یمن

مرحوم الملك الناصر پادشاهی حلیم و نیک بود و من در همان روزها به قصد یمن از شهر مکه بیرون شدم و نخست به حدّه که وسط راه مکه و جدّه واقع است رسیدم و از آنجا به جدّه رفتم. جدّه شهری است کهن بر کنار دریا واقع

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۹۷

شده و می‌گویند بنای شهر به دست ایرانیان بوده است (۵). در خارج شهر آبگیرهای قدیمی وجود دارد و چاههایی در وسط سنگهای سخت حفر کرده و آب آنها را بهم اتصال داده‌اند که شماره آنها بس زیاد است و پهلوی هم قرار دارند. و چون آن سال باران کم بود آب را از فاصله يك روزه راه به آنجا می‌آوردند و حجاج آب مصرفی خود را از خانه‌های مردم می‌گرفتند.

کور روشندل

از غرائب اتفاقاتی که در جده بر سر من آمد این بود که روزی سائل کوری بر در منزل من آمد و آب خواست. غلامی دست او را گرفته بود و راه می‌برد. کور بر من سلام کرد و مرا به اسم خواند و دستم را گرفت و حال آنکه من او را هرگز ندیده بودم و سابقه معرفتی در میان ما نبود و به همین جهت من از عمل او سخت متعجب شدم. کور انگشت مرا گرفت و گفت «انگشتی کو؟». من وقتی می‌خواستم از مکه خارج شوم فقری پیش آمد و چون چیزی نداشتم انگشتی خود به او دادم. چون گدای کور این سؤال را کرد گفتم «انگشتی را به فقیر دادم». گفت بر گرد و آن را بطلب زیرا بر نگین آن اسمهائی نقش شده که محتوی سری از اسرار الله می‌باشد. من از کار او و اطلاعی که داشت سخت در عجب شدم.

مسجد جامع جده به نام جامع آبنوس از مساجد متبرکه است که دعا در آن به مرحله استجابت می‌رسد. امیر جده ابو یعقوب بن عبد الرزاق و قاضی و خطیب آن عبد الله شافعی مکی بود.

روزهای جمعه که مردم شهر برای نماز گرد می‌آیند، مؤذن حضار را می‌شمارد اگر چهل تن از اهل شهر جمع باشند خطبه را شروع و نماز را اقامه می‌کند و الا چهار رکعت نماز ظهر می‌خوانند و حاضرین که از اهل شهر نباشند هر چه هم عددشان زیاد باشد به حساب نمی‌آیند.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۹۸

مسافرت در دریای سرخ

از جده با يك نوع کشتی که «جلبه» (۶) می‌نامند حرکت کردیم. این کشتی از آن رشید الدین الفی یمنی بود که اصلش از حبشه است. شریف منصور پسر ابی نمّی هم در کشتی دیگری مسافرت می‌کرد و بسیار مایل بود که من با او باشم لیکن چون در کشتی او تعدادی شتر هم بود من ترسیدم و نرفتم چه من تا آن زمان مسافرت دریا نکرده بودم. عده‌ای از مردم یمن با اموال و آذوقه خود در کشتی همراه ما بودند.

چون به راه افتادیم شریف منصور یکی از غلامان خود را فرستاد که برای او از کشتی یمنی‌ها يك لنگه آرد و يك مرغابی درشت چاق بگیرد. غلام فرمان ارباب را کار بست لیکن بعد بازرگانان یمن پیش من آمده گریستند و گفتند که در جوف لنگه آردی که به شریف فروخته‌اند ده هزار درهم نقره بوده است. من در این باب با شریف مذاکره کردم و گفتم بازرگانان در میان این لنگه آرد چیزی پنهان کرده‌اند. گفت اگر شکر باشد نخواهم داد اما اگر غیر از شکر باشد به خودشان مسترد می‌دارم. چون لنگه را بشکافتند و درهم‌ها را درآوردند شریف به وعده خود عمل کرد ولی گفت اگر عجلان به جای من بود هیچ چیز نمی‌داد.

عجلان پسر رشید برادر شریف منصور بود و در همان روزها وارد خانه یکی از بازرگانان دمشق که عازم یمن بود شده قسمت بزرگی از اموال او را به زور گرفته بود. عجلان هم اکنون امیر مکه است اما اخلاقش بهتر شده و راه عدل و نیکوئی در پیش گرفته است.

مسافرت دریا به واسطه باد موافق تا دو روز به آسانی برگزار شد لیکن روز سوم باد برگشت و مانع حرکت کشتی شد، تکانه‌های سخت کشتی که از برخورد امواج ایجاد می‌گردید سخت مایه اضطراب و وحشت بود به همین وضع خود را تا لنگرگاهی که رأس دوائر نامیده می‌شود رسانیدیم. این نقطه بین راه عیداب و سواکن واقع شده است. در ساحل این لنگرگاه چار طاقی از نی به صورت مسجدی ساخته شده بود و مقدار زیادی پوسته تخم شتر مرغ در آن بود که از آب پر

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۹۹

بودند. آن آب را به مصرف شرب و طبخ غذا رسانیدیم و من از وضع این محل سخت در عجب ماندم زیرا در آنجا خوری بود که بسان رودخانه‌ای از دریا جدا شده بود و مردم پارچه‌ای در آب آن می‌انداختند و بعد اطراف آن را جمع کرده بیرون می‌کشیدند که پر از ماهی بود هر کدام به بزرگی يك ذراع و آن را بوری می‌نامیدند و مسافران از آن فراوان خریدند و طبخ کردند.

در اینجا طائفه‌ای از بجاهان که ساکن این نواحی هستند پیش ما آمدند. رنگ این مردم سیاه و لباس آنان بالاپوش زردی است که بر خود می‌پيچند و بر سر خود عصابه سرخ رنگی به پهنای يك انگشت می‌بندند و مردمی دلیر و شجاع‌اند.

اسلحه آنان نیزه و شمشیر است و به شترهائی که صهب می‌نامند زین گذاشته سوار می‌شوند. از این طائفه شتر کرایه کردیم و به اتفاق آنان از بیابانی که آهوی فراوان داشت حرکت کردیم. این طائفه گوشت آهو نمی‌خورند و به همین جهت آهوان آن حوالی از آدمیزاد نمی‌رند.

پس از دو روز راه پیمائی به قبیله‌ای از اعراب رسیدیم که خود را اولاد کاهل می‌نامیدند (۷) این اعراب با بجاهان مخلوط بودند و زبان آنان را می‌دانستند.

جزیره سواکن و سلطان آن

همان روز به جزیره سواکن که شش میل از دریا فاصله دارد رسیدیم، در این جزیره نه آبی هست و نه کشتی و نه درختی، آب را به وسیله زورق به جزیره می‌آورند و آبدانهائی در آن محل وجود دارد که آب باران را در آن ذخیره می‌کنند. سواکن جزیره بزرگی است و در بازار آن گوشت شتر مرغ و آهو و گورخر می‌فروشند. گ

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۰۷

۱۰۰ عدن، مقدشو، منبسی، ظفار

عدن

از صنعا بسوی عدن حرکت کردم. عدن بندر بلاد یمن بر کنار دریای بزرگ واقع شده و کوهها گرداگرد آن را فرا گرفته‌اند. شهر فقط از يك سو به خارج راه دارد، این شهر بزرگ نه زراعت دارد و نه آب و نه درخت. روزهای بارانی آب باران را در انبارهایی جمع می‌کنند زیرا آب در خود شهر نیست و از بیرون هم اگر بخواهند از مسافت دوردستی وارد کنند غالباً عربهای بیابانی مانع می‌شوند و تا باجی نگیرند اجازه نمی‌دهند. هوای عدن بسیار گرم است، کشتی‌های بزرگ هندی که از کنبایت و تانه و کولم و کالیکوت و فندراینه و شالیات و منجرور و فاکنور و هنور و سنداپور و سایر بنادر هندوستان حرکت می‌کنند به بندر عدن می‌آیند و بازرگانان هندی و مصری در این شهر سکونت دارند. مردم عدن دسته‌ای بازرگان و دسته‌ای باربر یا صیاد ماهی هستند. بازرگانان عدنی ثروت هنگفت دارند و غالباً هر يك از آنان به تنهایی يك کشتی بزرگ را با کلیه محمولات آن مالک می‌باشند و ثروت در میان آنان مایه تفاخر و همچشمی بشمار می‌رود.

مسابقه پولداری

گفتند یکی از بازرگانان عدن غلام خود را فرستاده بود که بزغاله‌ای برای او بخرد. اتفاقاً یکی دیگر از بازرگانان نیز غلام خود را به همین منظور به بازار روانه

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۰۸

کرده بود و آن روز در بازار يك بزغاله بیشتر نبود ناچار بین دو خریدار مزایده صورت گرفت و بهای بزغاله تا چهار صد دینار بالا رفت و بالاخره یکی از غلامان با خود حساب کرد که همه سرمایه من چهار صد دینار است این بزغاله را می‌خرم اگر مولای من پولش را داد که هیچ و گرنه پول آن را از خود می‌پردازم و پیش حریف مغلوب نمی‌شوم. وقتی او بزغاله را نزد مولای خود آورد و داستان را گفت، مولی هزار دینار به غلام بخشید و او را آزاد کرد. غلام دیگر که بزغاله را نخریده بود مورد غضب مولا قرار گرفت که پس از کتک کاری هر چه هم داشت از او گرفت و طردش کرد.

مردم عدن

منزل من در عدن پیش تاجری بود به نام ناصر الدین فاری. در خانه او هر شب در حدود بیست تن تاجر مهمان بودند و شماره غلامان و خدام او از این عدد هم بیشتر بود. بازرگانان عدنی مردمی متدین و متواضع و صالح و نیکوخوی و غریب‌نواز و درویش‌پرور هستند و حقوق واجبه خود را طبق احکام شرع می‌پردازند.

با قاضی عدن سالم بن عبد الله هندی ملاقات کردم، پدر قاضی غلامی بود که شغل باربری داشت. پسر به دنبال علم و دانش رفت و به ریاست و مقام رسید.

این شخص از بهترین و نیکمردترین قضات بود و من چند روز در ضیافت او گذرانیدم.

زیلع

از عدن با کشتی به زیلع رفتم و بعد از چهار روز به آن شهر رسیدم. زیلع مرکز بربرها است که طائفه‌ای از سیاهان می‌باشند و پیرو مذهب شافعی هستند، مسکن آنان بیابانی است که دو ماه راه پهنای آن می‌باشد، اول این ناحیه زیلع و آخر آن شهر مقدشو (۱) است. مرکب آنان شتر است و گوسپندان چاق و چرب دارند.

مردم زیلع سیاه و غالباً رافضی مذهب‌اند. این شهر بزرگ بازار مفصلی دارد، لیکن

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۰۹

کشیف‌ترین و وحشتناکترین و متعفن‌ترین شهرهای دنیا می‌باشد و عفونت آن به سبب ماهی زیاد و خون شترانی است که در کوجه‌ها نحر می‌کنند. ما چون به آن شهر رسیدیم با همه وحشتی که از دریا داشتیم شب را روی کشتی بسر بردیم و آن را بر عفونت شهر ترجیح دادیم.

مقدشو

از زیلع سوار کشتی شده پانزده شب راه رفتیم تا به شهر مقدشو رسیدیم. در این شهر عظیم شتر بسیار هست که روزانه دویست تا از آنها را نحر می‌کنند. اغنام مقدشو فراوان و مردم آن توانگر و تاجر پیشه‌اند. پارچه بی‌نظیر زیلعی در این شهر بافته می‌شود و آن را به مصر و سایر نقاط می‌برند.

چون کشتی به ساحل مقدشو می‌رسد گروهی از جوانان شهر بر صنبوقها که زورقی کوچک است نشسته به پیشواز می‌شتابند. هر يك از جوانان طبقی طعام با خود دارد که سرپوشی نیز بر آن نهاده است. طبق را به یکی از بازرگانان تقدیم کرده و می‌گوید این شخص مهمان من است. بازرگانی که بدینگونه از او استقبال شده است باید از کشتی راست به خانه آن جوان

برود مگر آن که خود به واسطه کثرت مسافرت به این شهر آشنایان دیگری داشته باشد. مهمانداران ضمن پذیرایی از بازرگانان امور خرید و فروش مال التجاره و تهیه ما یحتاج آنان را هم انجام می‌دهند و اگر کسی با حقه بازی (۲) یا بدون حضور مهماندار با بازرگانی معامله‌ای بکند باطل است و این رسم فوائد و منافع زیادی برای آنان دارد.

از جوانانی که به استقبال کشتی ما آمدند یکی هم به سراغ من آمد، لیکن همراهان به او فهمانیدند که من بازرگان نیستم و مردی فقیهم. جوان گفت که در این صورت وی مهمان قاضی خواهد بود. یکی از کسان قاضی که آنجا بود قضیه را به وی اطلاع داد و قاضی با جمعی از طلاب به ساحل آمدند، من با همراهانم پیاده شدیم و سلام کردیم. قاضی گفت: بسم الله؛ برویم سلامی هم به شیخ بکنیم. گفتم: شیخ کیست؟ گفت: سلطان. معلوم شد که سلطان را به عنوان شیخ می‌نامند. گفتم وقتی به منزل رسیدیم آنجا هم می‌رویم. گفت نه؛ رسم این جا

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۱۰

این است که هر وقت فقیه یا سیدی یا کسی از صلحا وارد می‌شود پیش از آنکه سلطان را ببیند نباید به منزل خود برود. بعد از این تفصیل به همراهی آنان پیش سلطان رفتیم.

سلطان مقدشو

اسم او ابو بکر بن شیخ عمر و اصل او از بربر است، وی به زبان مقدشی حرف می‌زند، عربی هم می‌داند. از جمله ترتیباتی که سلطان مقدشو مقرر داشته این است که چون کشتی به ساحل می‌رسد صنوقی از طرف سلطان به استقبال آن رفته تحقیق می‌کند که کشتی از کجا می‌آید و صاحبش کیست و ریان (ناخدا) آن کدام است و چرا آمده و چه کسانی از تجار و دیگران در آن‌اند. آنگاه نتیجه تحقیقات خود را به اطلاع سلطان می‌رساند و اگر در میان مسافران کشتی شخص معتبری باشد او را از طرف سلطان مهمان می‌کنند.

قاضی مقدشو موسوم به ابن البرهان مصری بود. چون به خانه سلطان رسیدیم یکی از پیشخدمتها پیش آمد و سلام کرد. قاضی گفت: «امانت را برسان و به مولای ما شیخ بگوی که این مرد از سرزمین حجاز آمده است». پیشخدمت رفت و در بازگشت طبقی از برگ تنبول و فوفل با خود آورد و به من و قاضی هر کدام ده برگ تنبول با کمی از فوفل داد و قدری از آن هم به اصحاب من داد و باقی را طلابی که با قاضی بودند بین خود تقسیم کردند. آنگاه پیشخدمت قمقمه‌ای از گلاب دمشقی آورد و بر من و قاضی ریخت و گفت مولای ما مقرر فرمود که از شما در دار الطلبة پذیرائی شود. دار الطلبة

خانه‌ای است که برای ضیافت طلاب آماده کرده‌اند. قاضی دست مرا گرفت و با هم به آن جا رفتیم. این خانه نزدیک سرای شیخ واقع شده و مفروش و مرتب است. آنگاه از سرای شیخ طعام آوردند.

یکی از وزیران که مأمور رسیدگی به تشریفات است آنجا آمد و گفت مولای ما سلام می‌فرستد و خوش آمد می‌گوید. طعام عبارت بود از برنجی که با روغن پخته و آن را در سینی بزرگ چوبی ریخته و کاسه‌های کوشان در روی آن گذاشته بودند. کوشان خورشی است از جوجه و گوشت و ماهی و حبوبات. دیگر از لوازم

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۱۱

غذاهای آنان این است که موز نارس را در شیر می‌پزند و یک کاسه از آن با یک کاسه ماست و نیز مقداری ترشی لیمو و خوشه‌های فلفل که توی سرکه یا آب نمک انداخته‌اند با زنجبیل سبز و انبه در سر غذا می‌گذارند. انبه مانند سیب است منتهی هسته دارد و هرگاه خوب برسد بسیار شیرین می‌شود و آن را مانند سایر میوه‌ها می‌خورند لیکن نارس آن مانند لیمو ترش است و آن را توی سرکه نگاه می‌دارند.

مقدشیها با هر لقمه برنج که بر می‌دارند مقداری هم از این چیزهای شور و ترش می‌خورند و هر کدام از آنان به اندازه یک گروه از ما غذا می‌خورد و به این کار عادت کرده‌اند و به همین جهت بسیار چاق و فربه می‌باشند.

قاضی پس از غذا مراجعت کرد و ما سه روز در آن جا ماندیم و روزانه سه بار از سرای سلطان طعام می‌آوردند. روز چهارم که جمعه بود قاضی به اتفاق طلاب و یکی از وزرا پیش من آمدند و جامه‌ای به عنوان خلعت آوردند و آن عبارت بود از فوطه خزی که بر کمر می‌بندند (که عوض شلوار است زیرا در آن جا شلوار معمول نیست) و درآعه خوبی از مقطع مصری و یک فرجی (۳) از پارچه قدسی آستردار و یک عمامه مصری اعلا. برای کسان من نیز جامه‌ای به فراخور حال هر کدام آورده بودند. پس از پوشیدن لباسها به جامع رفتیم و پشت مقصوره نماز گزاردیم. چون شیخ از در مقصوره بیرون آمد با قاضی پیش رفته سلام کردیم. او احوال ما را پرسید و به زبان خودشان سخنانی به قاضی گفت، بعد به عربی با من گفت: خوش آمدی و کشور ما را مشرف گردانیدی و صفا آوردی. آنگاه به صحن مسجد رفت و بر سر خاک پدر خود که در آن جا مدفون است پاره‌ای قرآن و دعا قرائت کرد.

بعد وزرا و امرا و وجوه سپاهیان پیش آمدند و سلام کردند و رسم آنان در سلام عینا مانند یمنی‌ها است که انگشت سیابه خود را بر زمین می‌نهند و سپس آن را بلند کرده بر سر خود می‌گذارند و می‌گویند «خداوند عزت ترا مزید فرماید.»

پس از انجام این مراسم شیخ از در مسجد بیرون آمد و کفش پوشید و به من و قاضی گفت: کفشهای خود را بپوشید. آنگاه پیاده بسوی منزل خود روانه شد.

منزل سلطان نزدیک مسجد است و مردم همه پای برهنه به دنبال ما راه افتادند.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۱۲

چهار سایبان از ابریشم رنگین بر فراز سر سلطان برافراشتند که بر قله هر کدام از آنها مجسمه مرغی زرین بود. سلطان فرجی قدسی سبز رنگی که دارای طرحهای زیبا بود بر تن داشت و از زیر آن جامه‌ای از پارچه مصری پوشیده بود، لنگی ابریشمین نیز بر کمر و عمامه بزرگی بر سر داشت. در پیشاپیش او طلبها و بوقها و شیپورها می‌زدند و امیران سپاه از پس و پیش در حرکت بودند و قاضی و فقها و سادات پیرامون سلطان را فرا گرفته بودند. سلطان بدین وضع به تالار خانه خود رفت و وزیران و امرا و بزرگان سپاه در رواقی که آنجا بود نشستند و برای قاضی بساطی انداختند که خاص او بود. فقها و سادات هم حاضر بودند و تا نماز عصر در آن جا ماندند و بعد از آن که نماز را با شیخ به جای آوردند همه لشکریان پیش آمدند و صفوف خود را مرتب کردند و طلبها و شیپورها و بوقها و سرناها به نوا در آمد و در تمام مدتی که این آلات نواخته می‌شد احدی از جای خود نمی‌جنبید.

کسانی هم که در حال حرکت بودند بمحض شنیدن بانگ طبل و غیره بر سر جای خود می‌ایستادند و پس و پیش نمی‌رفتند. بعد از خاتمه نفاذه‌زنی، حضار به شرحی که گفتیم با انگشت خود سلام کرده باز گشتند و این مراسم در هر روز جمعه اجرا می‌شود.

روزهای شنبه مردم به در خانه شیخ می‌آیند و در رواقهای بیرون خانه می‌نشینند. قاضی و فقها و سادات و صلحا و مشایخ و حاجبان در تالار دوم جمع می‌شوند و روی مصطبه‌های چوبی که برای نشستن گذاشته‌اند می‌نشینند. قاضی به تنهایی مصطبه مخصوصی دارد و هکذا هر يك از صنوف مصطبه‌های جداگانه دارند. آنگاه شیخ وارد می‌شود و بر سر جای خود جلوس می‌کند و قاضی را فراخوانده در طرف چپ خود می‌نشانند. بزرگ فقیهان در برابر شیخ می‌نشینند اما دیگر فقها پس از سلام مراجعت می‌کنند. دست راست شیخ مخصوص مهمانان است. بزرگان مشایخ و حاجبان در محضر سلطان می‌نشینند لیکن دیگران پس از سلام بر می‌گردند و آخر سر وزیران و امیران و بزرگان سپاه وارد شده مراسم سلام را انجام می‌دهند و باز می‌گردند. آنگاه غذا می‌آورند و سادات و کسانی که نشستند با خود شیخ غذا صرف می‌کنند و اگر شیخ بخواهد که یکی از امرای

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۱۳

بزرگ را مشمول عنایت خود کند او را نیز بر سفره فرا می خواند. دیگران در اطاق مخصوص که برای خوراک معین است غذا می خورند و ترتیب تقدم و تأخر در غذا به همان وضع است که در مورد سلام بود. شیخ پس از صرف طعام به اندرون می رود و قاضی و وزرا و دبیر خلوت با چهار تن از امرای بزرگ در همان جا می مانند تا به شکایات مردم رسیدگی کنند. از این شکایات آنچه مربوط به احکام شرعی باشد توسط قاضی و آن چه مربوط به مسائل دیگر باشد توسط شورائی از وزراء و امرا رسیدگی و فصل می شود و در موارد لازم مراتب را به اطلاع شیخ رسانیده عقیده او را نیز استفسار می کنند و شیخ نظر خود را فی الحال بر پشت رقعه نوشته باز پس می فرستد.

جزیره منبسی

از مقدشو به قصد بلاد سواحل سوار کشتی شدم و می خواستم به شهر کلوا که از شهرهای زنگیان است بروم. در این راه اول به جزیره منبسی رسیدیم که جزیره ای بزرگ است و تا سرزمین سواحل دو روز راه از دریا فاصله دارد و راه خشکی ندارد. درختان آن عبارت است از موز و لیمو و ترنج، و میوه مخصوصی هم دارند که جمون می نامند و آن شبیه زیتون است و هسته ای مانند دانه های زیتون دارد اما طعمش بسیار شیرین است. در این جزیره زراعت وجود ندارد. گندم را از بلاد سواحل به آنجا می آورند و قوت غالب مردم آن از موز و ماهی است. اهالی جزیره پیرو مذهب شافعی و بغایت متدین و عقیف و صالح اند.

مسجدهای منبسی از چوب و بسیار محکم ساخته شده است و بر در هر يك از مساجد يك يا دو چاه آب وجود دارد که عمق آن يك الی دو ذراع می باشد و آب را به وسیله ظروف چوبی که میله چوبی نازکی به طول يك ذراع بر میانه آن استوار کرده اند از چاه بیرون می کشند. زمین اطراف چاه و مسجد مسطح است.

هر کس بخواهد به مسجد وارد شود اول پاهایش را می شوید و آنگاه وارد می شود، برای خشک کردن پا دم در مسجد حصیر کلفتی انداخته اند، و برای وضو ساختن معمولا ظرف آب را بین دو ران خود می گیرند آب را در کف دست می ریزند و وضو

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۱۴

می سازند. مردم جزیره همه پا برهنه راه می روند و ما يك شب در آنجا توقف کردیم.

کلوا

از منبسی بسوی کلوا (۴) حرکت کردیم. کلوا شهری است بزرگ در ساحل دریا واقع شده و اکثر مردمان آن از زنگیان کاملاً تیره پوست هستند و مردم این شهر مانند لیمبی‌های جناوه (۵) آثار برش و علامت شکافتگی بر صورت خود دارند یکی از بازرگانان به من گفت که سفاله در فاصله پانزده روز راه از کلوا واقع شده و از آن جا تابوفی که جزو شهرهای لیمبی‌ها است يك ماهه راه می‌باشد، از یوفی طلا به سفاله می‌آورند. (۶) کلوا شهری نیکو است. ساختمانهای آن خوب و همه از چوب است. سقف خانه‌ها را با تیرهای درختان دیس می‌پوشانند. در این نواحی باران زیاد می‌بارد، اهالی شهر چون با کفار زنگی در يك منطقه زیست می‌کنند مردمانی جنگاور و مجاهد می‌باشند و غالباً متدین و صالح و پیرو مذهب شافعی هستند.

سلطان کلوا

سلطان کلوا در آن ایام ابو المظفر حسن بود که به واسطه بذل و بخشش به ابو المواهب اشتهار داشت. این سلطان بیشتر اوقات در سرزمین زنگیان به غذا می‌رفت و غنیمت‌ها می‌گرفت و خمس غنائم را درست در مواردی که قرآن مقرر داشته است مصرف می‌کرد، حتی سهم ذوی القربی را در خزانه علیحده‌ای می‌گذاشت و چون سادات پیش او می‌رفتند به آنان می‌داد. به همین جهت سیدها از عراق و حجاز و نواحی دیگر به درگاه او روی می‌آوردند. من گروهی از سادات حجاز از جمله محمد بن جمّاز و منصور بن لبیده بن ابی نمی و محمد بن شمیلة بن ابی نمی را پیش او دیدم و همچنین تبل بن کبیش بن جمّاز را در مقدشو ملاقات کردم که عازم خدمت این سلطان بود.

سلطان کلوا مردی است فروتن که با درویشان می‌نشیند و با آنان غذا

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۱۵

می‌خورد، و مردمان متدین و شریف را بسیار بزرگ می‌دارد.

فقیر نوازی پادشاه کلوا

يك روز جمعه پیش سلطان رفتم او از نماز فارغ شده بود و می‌خواست به خانه خود برود. یکی از فقرای یمن راه بر او گرفت و بانگ زد: ای ابو المواهب! گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: این لباس را که بر تن داری به من ببخش. گفت: باشد؛ می‌دهم. گفت: هم اکنون؟ گفت: آری.

سلطان از همان جا به مسجد بازگشت و در اطاق مخصوص خطیب لباس خود را در آورد و جامه‌ای دیگر پوشید و آن را به فقیر داد، فقیر لباس پادشاه را در دستمالی بست و روی سر نهاد و رفت، این کار سلطان در میان مردم تأثیر بسیار کرد. پسر او که عنوان ولیعهدی هم داشت ده غلام به آن فقیر داد و لباس پدر را گرفت و چون سلطان تأثیر و انعکاس این ماجرا را دریافت بفرمود که ده غلام دیگر با دویار عاج به آن فقیر بدهند. در میان آنان بزرگترین عطایا همان عاج است و بندرت برای کسی طلا می‌دهند.

پس از فوت این پادشاه کریم برادر او داود به جایش نشست لیکن وی ضد خصال برادر را داشت. چون سائلی پیش او می‌آمد می‌گفت «آن که می‌داد مرد و چیزی باقی نگذاشت». مهمانان بعد از آنکه ماهها بر درگاه او مقیم می‌بودند عطیه بسیار ناچیزی می‌گرفتند چندان که دیگر کسی به آن جا نرفت.

ظفار

از کلوا از راه دریا بشهر ظفار الحموض که آخر بلاد یمن است مسافرت کردم. این شهر بر ساحل دریای هند قرار دارد و گله‌های اسب را از آنجا به هندوستان می‌برند. فاصله ظفار تا هندوستان را در صورتی که باد موافق باشد در يك ماه می‌توان طی کرد و من يك بار که باد مساعد بود از کالیکوت تا ظفار را در بیست و هشت روز رفتم. از ظفار تا عدن از راه صحرا يك ماه و از آنجا تا حضر موت شانزده روز و تا عمان بیست روز راه است، ظفار (۷) در وسط بیابان واقع شده است و دوروبر آن آبادی نیست. بازار ظفار در خارج شهر در محلی موسوم

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۱۶

به حرجاء قرار دارد و از ناپاک‌ترین و متعفن‌ترین بازارهای دنیا و پر از مگس می‌باشد. این ناپاکی و تعفن به واسطه میوه و ماهی زیادی است که در آن بازار فروخته می‌شود. ماهیهای ظفار غالباً از نوع معروف «سردین» و بسیار چرب می‌باشد و از عجایب آنکه چار پایان و گوسپندان آن نواحی هم از این ماهی می‌خورند و من چنین چیزی در هیچ جای دیگر ندیدم. بیشتر فروشندگان بازار ظفار کنیزانی هستند که جامه سیاه بر تن دارند. کشت این منطقه ارزن است که از چاههای بسیار عمیق آبیاری می‌شود و طرز آبیاری بدین گونه است که دلو بزرگی را به چند طناب بلند می‌بندند و سر هر طناب را به کمر کنیزی یا غلامی استوار می‌کنند. دلو بر روی تیرك بزرگی که از چاه بلندتر است کشانده می‌شود و آب آن در چاله‌ای فرو می‌ریزد و از آنجا به مصرف آبیاری می‌رسد. يك نوع گندم مخصوص در ظفار به عمل می‌آید که علس می‌نامند و در حقیقت گندم نیست بلکه نوعی از سلت (۸) می‌باشد. برنج را از هندوستان به این شهر می‌آورند و قوت غالب اهالی از آن است. پول ظفار از مس و ارزیز است که در خارج آن رواج ندارد.

مردم ظفار از طریق تجارت زندگی می‌کنند. بمحض اینکه کشتی از هندوستان یا سایر جاها به ساحل شهر می‌رسد غلامان سلطان در زورقی نشسته به استقبال می‌روند. يك دست لباس کامل به صاحب کشتی یا نماینده او و يك دست دیگر به کشتیان که «ریان» می‌نامند و یکی دیگر به دبیر کشتی که «کرانی» (۹) می‌خوانند پیشکش می‌کنند و سه رأس اسب نیز به آنان می‌دهند و آنان را نقاره زنان به سرای سلطان می‌برند تا به وزیر و امیر جاندار سلام کنند. غذای مسافری تا سه روز از خانه سلطان به کشتی فرستاده می‌شود لیکن پس از روز سوم آنان باید برای خوردن غذا خود به خانه سلطان بروند. این کارها را برای جلب خاطر بازرگانان و صاحبان کشتی‌ها انجام می‌دهند.

رسوم و عادات مردم ظفار

ظفاریها مردمی متواضع و خوش اخلاق و صاحب کرم و غریب نوازند و جامه‌های پنبه‌ای بر تن می‌کنند، این پارچه‌ها را از هندوستان به آنجا می‌برند.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۱۷

ظفاریها به جای شلوار لنگی بر کمر می‌بندند و غالباً لنگ دیگری نیز بر پشت خود می‌اندازند تا از گرمای شدیدی که حکمفرما است در امان باشند و در روز چند بار خود را می‌شویند.

ظفار مساجد زیاد دارد. در هر مسجد چندین مطهره برای شستشو موجود می‌باشد. در این شهر پارچه‌های حریر و پنبه و کتان بسیار خوب می‌بافند و بیشتر مردم شهر از زن و مرد بمرض داء الفیل دچارند. بر اثر این بیماری پای آدمی ورم کرده باد می‌آورد و نیز بیشتر مردان ظفار به مرض فتق مبتلا هستند.

از رسوم پسندیده ظفاریها این است که پس از نماز عصر و صبح در مساجد هر يك از صفوف نمازگزاران با صف مقدم خود مصافحه می‌کنند. پس از ادای نماز جمعه هم نمازگزاران با هم دست می‌دهند.

یکی از خواص و عجائب آن شهر این است که هرکس بخواهد قصد سوئی درباره آن بکند توفیق نمی‌یابد. مثلاً سلطان قطب الدین تمهتن پسر تورانشاه فرمانروای هرمز يك بار از طریق خشکی و دریا قشون به این شهر فرستاد لیکن خداوند باد سختی را برانگیخت که کشتی‌های او را درهم شکست و ناچار به بازگشت گردید. همچنین می‌گویند الملك المجاهد سلطان یمن پسر عم خود را با لشکری گران برای تسخیر ظفار نامزد کرده بود لیکن این پسر عمو چون خواست از خانه بیرون آید دیواری بر سرش فرو ریخت و با جمعی از یاران خود هلاک شد و این واقعه سلطان را از نیت خود منصرف کرد. حکمران ظفار پسر عموی دیگر سلطان یمن است.

دیگر از غرائب مربوط به ظفار این است که مردم آن در عادات و رسوم خود شباهت زیاد به مغربیان دارند. من به خانه خطیب بزرگ شهر عیسی بن علی که مردی بزرگوار و آقامنش بود رفتم. اسامی بیشتر کنیزکان او از نامهای معمول مغرب بود مثلاً یکی از آنان بخیته و دیگری زاد المال نام داشت و من این نامها را در جاهای دیگر نشنیدم. غالب مردم ظفار بدون عمامه و سر برهنه بیرون می‌آیند. در هر خانه سجاده‌ای آویخته است مخصوص نماز که از برگهای خرما بافته شده است. نان معمول ظفار از آرد ارزن است. این وجوه تشابه می‌رساند که قبیله

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۱۸

صنهاجه و دیگر قبایل مغرب اصلاً از نژاد حمیر بوده‌اند.

در نزدیکی ظفار در میان باغهای شهر زاویه شیخ ابو محمد بن ابی بکر بن عیسی ظفاری واقع شده که مورد احترام مردم آن سامان است و هر بام و شام به زیارت آن می‌روند و در آنجا بست می‌نشینند. آن که در این زاویه بست بنشیند حتی سلطان هم نمی‌تواند متعرض او بشود و من خود در آنجا کسی را دیدم که می‌گفتند سالها است بست نشسته و سلطان نمی‌تواند بر او دست یابد، و نیز در همان روزها دبیر سلطان در آن زاویه بست نشست و چندی در آنجا بود تا اختلاف موجود رفع گردید. شی را در ضیافت شیخ ابو العباس محمد و شیخ ابو عبد الله محمد پسران شیخ ابو بکر صاحب مقبره در زاویه مذکور بسر بردم و شاهد فضل و کرم آنان بودم. چون از طعام پیرداختیم و دستها را شستیم ابو العباس خود قدری از آب دست ما را خورد و باقی را توسط خادم به اهل و عیال خود فرستاد تا بخورند و این رسم را درباره مهمانانی که اهل صلاح و سداد باشند مرعی می‌دارند.

و نیز قاضی ظفار ابو هاشم عبد الملك زبیدی مرا مهمان کرد. او شخصاً به وظیفه خدمت قیام کرد و دستهای مرا می‌شست و کسی دیگر را اجازه دخالت نداد.

در نزدیکی زاویه مذکور تربت ملك مغیث فرمانروای سابق ظفار واقع شده که آن هم در نظر اهالی محترم است و حاجتمندان و سپاهیان که شهریه‌شان مرتب نمی‌رسد در آنجا بست می‌نشینند تا حقوق خود را وصول کنند.

منازل قوم عاد

در فاصله نصف روز از ظفار شهر احقاف که محل منازل قوم عاد است واقع شده و در آنجا مسجدی وجود دارد که در ساحل دریا ساخته شده و پیرامون آن قریه‌ای است که مسکن ماهیگیران است. در درون زاویه مزبور قبری هست که روی

آن نوشته است: «این قبر هود بن عابر است»، و من پیشتر گفته‌ام که در مسجد دمشق هم قبری با نبشته‌ای بدین مضمون وجود دارد اما به نظر می‌رسد قبری که در احقاف است نسبتش به آن حضرت صحیح‌تر باشد زیرا مرز و بوم هود در

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۱۹

همین حوالی بوده است. در باغهای این شهر موزه‌های زیاد و درشت به عمل می‌آید، یکی از آنها را در محضر من وزن کردند دوازده اوقیه بود، این موزها خیلی خوش طعم و شیرین است. درختان تنبول و نارگیل (معروف به جوز هندی) نیز در این محل وجود دارد و این درختان جز در هندوستان و ظفار که از حیث نزدیکی به هند و شباهت اقلیمی همانند آن کشور می‌باشد در جای دیگر به عمل نمی‌آید فقط در شهر زبید چند درخت نارگیل در باغ مخصوص وجود داشت.

اینک چون نامی از تنبول و نارگیل آوردیم بهتر است خصائص آن را نیز در اینجا ذکر کنیم:

تنبول

تنبول درختی است مانند تانگ که آن را غرس می‌کنند و چوب بستی از نی برای آن می‌سازند یا آن را

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۳۱

۱۱. عمان، هرمز، بحرین، مکه

عمان و معتقدات مردم آن

از قلعات به عزم عمان حرکت کردیم و پس از شش روز که در صحرا راه پیمودیم به آن سرزمین رسیدیم. عمان شهرها و درختان و باغها و نخلستانهای بسیار و متنوع دارد. نزوا مرکز عمان در دامنه کوهی واقع شده و اطراف آن را نهرها و باغها فرا گرفته و دارای بازارهای خوب و مساجد معظم و پاکیزه است. مردم شهر عادة در صحن مسجد غذا می‌خورند، هر کس هر چه دارد با خود به صحن مسجد می‌آورد و همه گرد می‌آیند مسافری هم با آنان مشارکت می‌کنند. اهالی نزوا مردمی شجاع و دلیرند ولی جنگ داخلی در میان آنان برقرار است. نزوانی‌ها اباضی مذهب می‌باشند. نماز ظهر جمعه را چهار رکعت می‌خوانند (۱) و پس از نماز، امام آیتی از قرآن تلاوت می‌کند و آنگاه سخنانی خطبه مانند بر زبان می‌راند که در آن از ابو بکر و عمر به نیکی یاد می‌کند اما از عثمان و علی نامی نمی‌برد.

اباضی‌ها هر گاه بخواهند نام علی را ببرند تصریح نمی‌کنند بلکه می‌گویند: «آن مرد» چنین گفت یا از «آن مرد» چنین روایت شده، ولی نام ابن ملجم ملعون شقی را همراه با رضی الله عنه یاد می‌کنند و می‌گویند او فتنه را از بیخ برکنده و عنوان «العبد الصالح» و «قامع الفتنه» برای او قائل هستند. (۲) زنان اباضی‌ها در بد کاری و فحشا راه افراط می‌پیمایند و مردان‌شان غیرت ندارند و ممانعتی از آنان نمی‌نمایند و ما بعدها داستانی را که شاهد این مقال است یاد

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۳۲

خواهیم کرد.

سلطان عمان

سلطان عمان ابو محمد بن نیهان عرب است از قبیله ازد بن غوث. همه پادشاهان عمان این لفظ ابو محمد را در اسم خود دارند همانطور که همه پادشاهان لر به لقب اتابک خوانده می‌شوند. سلطان عمان معمولاً بدون حاجب و وزیر در بیرون در منزل خود می‌نشیند و کسی را از ملاقات با او ممانعت نمی‌کنند. او به عادت اعراب مهمان را گرامی می‌دارد و ضیافت می‌دهد و هر کس را عطیه‌ای مناسب حال مقرر می‌دارد. سلطان عمان مردی نیک خوی است. بر سر سفره او گوشت خر اهلی خورده می‌شود. این گوشت را در بازار عمان می‌فروشند زیرا عمانیها آن را حلال می‌دانند ولی این مطلب را از میهمانان خود مخفی می‌دارند و در پیش آنان تظاهر نمی‌کنند.

دیگر از شهرهای عمان زکی است که من به آن نرفتم ولی بطوری که شنیدم شهر بزرگی است و قریات و شبا و کلبا و خورفگان و صحار که نقاطی آباد و پر آب و دارای باغها و نخلستان‌اند در اطراف آن شهر واقع شده و بیشتر این نواحی تحت تسلط پادشاه هرمز می‌باشد.

دختر زیبا و طغیان شیطان

روزی در محضر سلطان ابو محمد بودم، دخترکی زیبا و بی‌حجاب پیش او آمد و گفت: «ای ابا محمد شیطان در کله من طغیان کرده است». سلطان گفت: «برو و شیطان را از خود بران». دختر گفت: «نمی‌توانم و اینک به تو پناهنده‌ام» سلطان پاسخ داد: «برو و آن چه خواهی بکن.»

چون از پیش سلطان در آمدم گفتند این گونه زنان که به سلطان پناهنده می‌شوند آزادانه به دنبال فحشا می‌روند و احدی حق ندارد متعرض آنان گردد حتی پدر دختر یا کسی دیگر از نزدیکان او نمی‌تواند در این باره ممانعت نماید و هر کس دختری را که در پناه سلطان است بکشد در عوض او به قتل خواهد رسید.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۳۳

هرمز

از عمان به سوی هرمز حرکت کردم. هرمز (۳) شهری است بر ساحل دریا که موغستان (مغستان) نیز نامیده می‌شود، هرمز جدید (۴) روبروی این هرمز در میان دریا واقع است و سه فرسخ با آن فاصله دارد. من نخست به هرمز جدید وارد شدم که مرکز آن جرون نام دارد.

جرون شهری است نیکو و بزرگ دارای بازارهای خوب که بندرگاه هند و سند می‌باشد و مال التجاره‌های هندوستان از این شهر به عراق عرب و عراق عجم و خراسان حمل می‌شود. سلطان هرمز نیز در این محل سکونت دارد. جزیره‌ای که شهر جرون در آن واقع است به اندازه یک روزه راه وسعت دارد و بیشتر زمینهای آن شورزار و کوههای نمک است که آن را نمک دارابی (۵) می‌نامند. در شهر جرون از این نمک‌ها ظروف تزئینی و یک نوع فانوس می‌سازند که چراغ را توی آن می‌گذارند. غذای مردم هرمز از ماهی و خرما است که از بصره و عمان به آنجا می‌آورند. ضرب المثلی در میان مردم هرمز هست که می‌گویند:

«خرما و ماهی، لوت پادشاهی» (۶).

آب در جزیره هرمز چیز گرانبهائی است. چشمه‌هائی در جزیره وجود دارد و آبدانهای هم هست که آب باران را در آنها ذخیره می‌کنند لیکن این منابع همه دور از شهر واقع شده و باید آب را در مشک‌ها به وسیله زورق به شهر بیاورند. از عجائبی که در جرون دیدم سر ماهی بزرگی بود که مثل تلی می‌ماند و آن را در نزدیک در جامع بین مسجد و بازار گذاشته بودند. چشمهای این ماهی بمشابه دو تا در بود که مردم از یک چشم وارد شده از چشم دیگر خارج می‌گشتند! در شهر جرون با شیخ جهانگرد ابو الحسن اقصارانی (اقسرائی؟) که اصلا از مردم روم بود ملاقات کردم، او مرا مهمان کرد و به دیدار من آمد و نیز جامه‌ای با یک عدد کمر بند صحبت به من بخشید. کمر بند صحبت چیزی است که بر میان می‌بندند و هنگام نشستن مانند متکائی به آن تکیه می‌کنند و اکثر درویش ایرانی این کمر بند را با خود دارند. (۷)

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۳۴

درویش جزیره هرمز

در شش میلی جرون مزاری است منسوب به خضر و الیاس که گفته می‌شود نمازخانه پیغمبران مزبور بوده و کراماتی از آن ظاهر گردیده است.

خانقاهی هم در آنجا وجود دارد که در آن یکی از مشایخ از مسافری پذیرائی می‌کند و ما روزی را در آن بسر بردیم و سپس به قصد زیارت مرد صالحی که در آخر جزیره داخل غاری زندگی می‌کرد روانه شدیم. این مرد در غار خود زاویه‌ای و مجلسی و خانه کوچکی بنا کرده و کنیزکی هم با خود دارد. غلامان او در خارج غار از گاوان و گوسپندان او مواظبت می‌کنند. وی خود بازرگان بزرگی بوده که پس از زیارت حج دست از دنیا شسته و در این غار به عبادت نشسته و اموال خود را به یکی از دوستانش سپرده که به حساب وی تجارت می‌کند. ما ششی را پیش او بسر آوردیم، وی پذیرائی خوبی از ما کرد و علائم خیر و خداپرستی بر سیمای او هویدا بود.

پادشاه هرمز و ملاقات ابن بطوطه با او

پادشاه هرمز سلطان قطب الدین تمهتن (تهمتن) پسر تورانشاه (۸) از شهریاران کریم و متواضع و نیکخوی است. معمول وی این است که هر گاه فقیه یا صالح یا سیدی به جزیره وارد می‌شود او به زیارتش می‌رود و با هرکس در خور قدر و منزلت او معامله می‌کند.

هنگامی که به جزیره هرمز وارد شدیم سلطان برای جنگ آماده می‌شد. وی با دو پسر برادر خود نظام الدین در کشمکش بود، شب‌ها ساز و برگ جنگ فراهم می‌کرد و گرانی همه جزیره را فرا گرفته بود. وزیر او شمس الدین محمد بن علی و

قاضی عماد الدین شبانکاره‌ای با جمعی از فضلا به دیدار ما آمدند و از طرف او به جهت اشتغالات و گرفتاریهای جنگی عذر خواهی کردند و ما شانزده روز پیش آنان بودیم. هنگامی که خواستیم مراجعت کنیم من گفتم چگونه پیش از دیدن پادشاه از این سرزمین برویم، لذا به خانه وزیر که در جوار منزل ما بود رفته گفتم

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۳۵

می‌خواهم سلامی به پادشاه بکنم. گفت بسم الله و دستم را گرفته به سرای سلطان برد. خانه سلطان بر ساحل دریا واقع است و کشتی‌ها در کنار آن خانه به خاک می‌نشینند. من دیدم پیرمردی قباهائی تنگ و شوخگین پوشیده و عمامه‌ای بر سر نهاده و دستمالی بر کمر بسته، وزیر بر او سلام کرد من هم سلام کردم اما ندانستم که او کیست؟ خواهر زاده سلطان به نام علیشاه پسر جلال الدین کیجی که سابقه آشنائی با وی داشتم آن جا بود شروع کردم به مذاکره با او و اعتنائی به پیرمرد مذکور نداشتم. وزیر که مطلب را دریافت به من تذکر داد که وی شخص پادشاه است و من از اینکه بدون توجه به او با خواهرزاده‌اش گرم گرفته بودم خجل شدم و معذرت خواستم.

بعد پادشاه برخاست و به درون خانه رفت، امرا و وزیر و ارباب دولت هم به دنبال او روان شدند، من نیز همراه وزیر بودم، پادشاه بر تخت خود نشسته بود اما همان لباسها را بر تن داشت، تسبیح مروارید بی نظیری هم در دستش بود.

مراکز صید مروارید تماما تحت حکم این پادشاه است. یکی از امرا در کنار سلطان نشست و من نیز پهلوی امیر نشستم. سلطان حال مرا پرسید که از کجا آمده‌ام و کدامیک از پادشاهان را دیده‌ام. آنگاه غذا آوردند ولی سلطان در خوردن غذا با دیگران مشارکت نکرد. پس از آنکه غذا خورده شد سلطان برخاست، من نیز خداحافظی کرده بازگشتم.

اختلاف پادشاه هرمز با برادرزادگان خود

علت نزاعی که بین سلطان هرمز و برادر زادگان او در گرفت این بود که وقتی وی به عنوان سیاحت از هرمز نو به هرمز کهن رفت، این دو محل چنانکه گفته‌ایم سه فرسنگ از طریق دریا فاصله دارند، برادر سلطان به نام نظام الدین از غیبت او استفاده کرده علم طغیان برافراشت و خود را فرمانروای جزیره خواند.

اهالی جزیره و سپاهیان نیز با او هم‌آوازی کردند. سلطان از ترس به قلعات که جزو قلمرو خود او بود رفت و پس از چند ماه با کشتی‌هائی که تجهیز کرده بود به جزیره هرمز حمله‌ور شد لیکن شکست خورد و دوباره به قلعات رفت. این

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۳۶

جنگ و گریز چند مدتی ادامه داشت تا عاقبت یکی از زنان نظام الدین به تحریک سلطان او را مسموم کرد و سلطان موفق شد که به جزیره وارد شود لیکن دو پسر برادرش با خزاین و اموال و سپاهینی که در اختیار داشتند به جزیره کیش که مرکز صید مروارید است عقب نشستند و راه کشتی‌هایی را که از هندوستان به هرمز رفت و آمد می‌کنند مسدود ساختند و نقاط تحت تسلط سلطان را مورد حمله و تاخت و تاز خود قرار دادند بطوری که غالب این نقاط به ویرانی افتاده است. (۹)

از جرون به قصد دیدار یکی از صلحا به شهر خنج‌بال رفتیم. در ساحل دریا از ترکمنهایی که ساکن آن نواحی هستند چاریا کرایه کردیم. در این نقاط جز با هدایت ترکمنها نمی‌توان مسافرت کرد زیرا این قوم مردمی شجاع‌اند و به این راهها آشنائی دارند. طریق ما از صحرائی بود که چهار روز راه طول آن بود، دزدان عرب در این صحرا راه می‌زنند (۱۰) و در دو ماه تموز و حزیران باد سمومی در آن ناحیه می‌وزد که هر کس دستخوش آن گردد به هلاکت می‌رسد و می‌گفتند اگر کسی در اثر این باد بمیرد چون بخواهند غسلش بدهند بندبند اعضایش از هم فرو می‌گسلد. گورهای زیادی در طی این صحرا دیده می‌شود که نشانه تلفات باد سموم است. شبها را حرکت می‌کردیم و روزها را در سایه مغیلان بسر می‌بردیم و در همین نواحی بود که جمال لوك مشهور به راهزنی می‌پرداخت.

يك راهزن جوانمرد

جمال لوك سجستانی از عجم بود، لوك یعنی (اقطع) و چون دست او در یکی از جنگها بریده شده بود به این عنوان اشتهار داشت. جمال گروه انبوهی سوار از عرب و عجم گرد خود جمع کرده به راهزنی می‌پرداخت و در عوض خانقاهها بنا می‌کرد و از پول غارت‌هایی که به دست می‌آورد خرج غذا و اطعام مسافری را می‌داد. مشهور بود که جمال همیشه دعا می‌کرد که خداوند فقط کسانی را در دام او بیندازد که زکات و حقوق واجبه خود را نمی‌پردازند. وی روزگاری بر این روش ادامه می‌داد و با سواران خود در بیابانهای ناشناس بسر

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۳۷

می‌برد. جمال مشگهای آب را در زیر ریگهای بیابانها مخفی می‌کرد و هر وقت مورد تهدید قرار می‌گرفت خود را به صحرا می‌زد و از آن آبها استفاده می‌کرد. لیکن سپاهیان پادشاه از بیم هلاک داخل بیابان نمی‌شدند و از تعقیب او دست بر می‌داشتند. این وضع مدتها دوام داشت نه پادشاه عراق و نه دیگران قادر بر دفع او نبودند تا عاقبت جمال خود از کرده پشیمان گردید و توبه کرد و خداپرستی پیشه گرفت و اکنون قبر جمال زیارتگاه مردم است (۱۱).

لارستان

پس از عبور از صحرای مزبور به کورستان که شهری کوچک با آب و درخت است رسیدیم. (۱۲) گرمای این شهر شدید بود و پس از آن سه روز دیگر از طریق صحرا مسافرت کرده به شهر لار (۱۳) وارد شدیم. لار شهری است بزرگ دارای چشمه‌سارهای متعدد و آب فراوان و باغها و بازارهای نیکو، در شهر لار در خانقاه شیخ ابو دلف محمد منزل کردیم. شیخ ابو دلف کسی است که ما به قصد زیارت وی عازم خنج‌بال بودیم، در این خانقاه پسر شیخ به نام ابو زید عبد الرحمن با جمعی از دراویش بسر می‌بردند. رسم این دراویش بر این است که روزها هنگام عصر در خانقاه گرد می‌آیند و آنگاه دور شهر راه افتاده از هر خانه يك یا دو گرده نان می‌گیرند و آن را به مسافرینی که به خانقاه وارد می‌شوند می‌دهند. صاحب خانه‌ها که به این وضع خو گرفته‌اند سهم دراویش را در نانی که برای خود تهیه می‌کنند منظور می‌دارند. صلحا و دراویش شهر لار شبهای آدینه در خانقاه جمع می‌شوند و هر کس بقدر قوه پولی انفاق می‌کند و شب را به نماز و قرآن بسر می‌آورند و پس از نماز صبح به منازل خود می‌روند. در این شهر پادشاهی بود موسوم به جلال الدین که از تبار ترك بود و ضیافتی برای ما فرستاد ولی ملاقاتی بین ما دست نداد.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۳۸

خنج‌بال

از لار به شهر خنج‌بال (۱۴) که شیخ ابو دلف در آنجا اقامت داشت رهسپار گشتیم. این شهر را هنج‌بال هم می‌خوانند. چون وارد خانقاه شیخ شدیم او را دیدم که در یکی از گوشه‌ها روی خاک نشسته و جبه پشمین سبز مندرسی بر تن و عمامه پشمین سیاهی بر سر داشت. سلام کردم. جواب گفت و از چگونگی مسافرت من و احوال وطنم جويا شد و مرا در خانقاه خود منزل داد و به وسیله پسر خود طعام و میوه از بهر ما می‌فرستاد. پسر او مردی صالح و فروتن و صائم الدهر و کثیر الصلاة بود. این شیخ ابو دلف حالات عجیبی دارد مخارج خانقاه او بسیار هنگفت است چه عطایا و لباس و مرکب و همه قسم احسان دیگر به مسافرین می‌دهد و من در آن نواحی مانند او را نیافتم و معلوم نیست که این همه مخارج را از کجا در می‌آورد زیرا درآمد او منحصر است به آنچه که دوستان و برادران به او می‌رسانند و به همین جهت غالب مردم معتقداند که شیخ را مدد از غیب می‌رسد.

قبر شیخ دانیال (۱۵) قطب در این زاویه قرار دارد، این قطب در نواحی لار مشهور و سخت مورد احترام است. روی قبر او به فرمان سلطان قطب الدین تمهتن گنبدی بنا شده است. من يك روز در خدمت شیخ ابو دلف ماندم و چون رفقا عجله داشتند نتوانستم بیشتر توقف کنم.

شنیدم که در همان خنج‌بال خانقاه دیگری هم هست که جمعی از صلحا و عباد در آن بسر می‌برند. شب را بسراغ آنان رفتم، مردمی بودند بزرگوار که آثار عبادت بر وجناتشان هویدا بود، رنگ‌های زرد و بدنهای نحیف و چشمان اشکبار داشتند. من که وارد شدم طعام آوردند و پیر آن قوم بانگ زد که «پسرم محمد را بگوئید تا پیش آید». محمد در گوشه‌ای نشسته بود و وقتی پیش آمد از ضعف عبادت چنان می‌نمود که گوئی از گور برخاسته، سلام کرد و نشست. پیر گفت:

« پسر با این مهمانان در غذا موافقت کن تا از برکات آنان برخوردار گردی». پسر که روزه‌دار بود با ما به طعام نشست و افطار کرد. این جمع همه شافعی مذهب بودند و پس از طعام مراسم دعا انجام گرفت و ما به منزل خود مراجعت کردیم.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۳۹

جزیره کیش

از خنج‌بال به جزیره قیس (کیش) رفتیم که سیراف (۱۶) نیز نامیده می‌شود.

این جزیره در ساحل بحر هند که متصل به دریای یمن و فارس می‌باشد قرار گرفته و جزء کشور فارس شمرده می‌شود.

(۱۷) کیش شهری است بزرگ و نیکو و خانه‌های آن باغهای عالی دارد که انواع گلها و درختان سرسبز در آن به عمل می‌آورند، آب خوردنی کیش از چشمه‌هائی است که از کوهساران بلند بر می‌خیزد. مردم این جزیره از اشراف فارس هستند، طایفه‌ای از اعراب بنی سَفَاف (۱۸) هم در آنجا سکونت دارند که غواصان مروارید از آنان می‌باشند.

صید مروارید

مراکز صید مروارید بین جزیره کیش و بحرین در خلیج راکدی (۱۹) که همچون رودخانه‌ای بزرگ به نظر می‌رسد واقع شده است. در ماه‌های آوریل و مه (۲۰) غواصان با زورقهای متعدد به این ناحیه آمده به صید مروارید می‌پردازند. بازرگانان فارس و بحرین و قطیف هم برای خرید مرواریدهای صید شده به آن جا می‌آیند.

غواص هنگام فرو رفتن به دریا چهره خود را با پوششی که از استخوان غیلیم یعنی سنگ پشت درست شده می‌پوشاند و آلتی مقراض مانند که هم از آن استخوان ساخته شده بر دماغ خود نصب می‌کند و طنابی بر کمر می‌بندد و در آب فرو

می‌رود. قدرت مقاومت غواصان در زیر آب متفاوت است و برخی از آنان می‌توانند تا یکی دو ساعت یا کمتر زیر آب بمانند.

غواص چون به قعر دریا می‌رسد در میان سنگهای کوچکی که روی ریگها قرار گرفته‌اند به جستجوی صدف می‌پردازد و آن را با دست یا با آلت آهنین مخصوصی که دارد قطع کرده در کیسه‌ای چرمین که بر گردن خود آویخته می‌اندازد و هرگاه نفسش تنگ شد طناب را حرکت می‌دهد تا رفیق او که در بیرون سر طناب را به دست دارد او را بالا بکشد. پس از شکافتن صدف گوشت پاره‌ای از درون آن در می‌آید که آن را قطع می‌کنند، این گوشت پاره در مجاورت

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۴۰

هوا حالت جمادی به خود می‌گیرد و مروارید می‌شود. از کلیه مرواریدهایی که صید می‌کنند، چه کوچک و چه بزرگ، خمس آن متعلق به سلطان است و بقیه را بازرگانان می‌خرند و اغلب بازرگانان مروارید را پیش خرید می‌کنند و غواصان که بدهکار می‌باشند هر چه در صید به دست آورند در ازای دین خود به بازرگانان می‌دهند.

بحرین

از جزیره سیراف به بحرین رفتم. بحرین (۲۱) شهری است بزرگ که باغها و درختان و نه‌های زیاد دارد. آب آن از چاههای بسیار کم عمق که با دست حفر می‌کنند تأمین می‌شود. بحرین باغهای نخل و انار و ترنج دارد و پنبه در آن زراعت می‌شود. هوای آن بسیار گرم است و زمینش ریگ فراوان دارد چنانکه بیشتر اوقات ریگ بر منازل مردم مسلط می‌شود. راه خشکی بین بحرین و عمان را ریگ فرا گرفته و مسدود است و اکنون ارتباط این دو ناحیه منحصر از طریق دریا می‌باشد. در مغرب بحرین کوهی به نام کسیر و در مشرق آن کوه دیگر به نام عویر وجود دارد و ضرب المثلی هست که می‌گویند: کسیر و عویر و کلّ غیر خیر (۲۲) (کسیر و عویر، نه این خوب است و نه آن).

قطیف

از بحرین به قطیف رفتم. قطیف (۲۳) شهری است بزرگ و نیکو و دارای نخلهای فراوان، طوائفی از اعراب در آن سکونت دارند که جزو شیعیان و غلات می‌باشند و در این باره تقیه ندارند بلکه تظاهر هم می‌کنند چنانکه مؤذن در اذان خود بعد از شهادتین «اشهد ان علیا ولی الله» و بعد از حی علی الصلاة و حی علی الفلاح «حی علی خیر العمل» می‌گوید و بعد از تکبیر آخر اضافه می‌کند:

« محمد و علی خیر البشر، من خالفهما فقد کفر (۲۴) ».

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۴۱

الحسا

از بحرین بشهر هجر که اکنون حسا نامیده می شود حرکت کردیم.

ضرب المثل معروف که می گویند: كجالب النمر إلى هجر، (۲۵) درباره این شهر است چه خرماي آن در هیچ جای دیگر نیست چنانکه علوفه دواب هم از خرما می باشد. مردم هجر عرب (۲۶) و بیشتر از قبیله عبد القیس بن افسی اند.

یمامه

از الحسا به یمامه رفتیم (۲۷) که آن نیز حجر نامیده می شود و شهری است نیکو و پر نعمت و آب و درخت، طوائفی از عرب که بیشتر از بنی حنیفه اند از روزگار قدیم در این ناحیه سکونت ورزیده اند و امیر آنان طفیل بن غانم نام دارد.

باز هم حج

از یمامه همراه امیر طفیل به قصد زیارت خانه خدا رهسپار گشتیم و سال ۷۳۲ بود که به مکه تشریف جستیم، آن سال را الملك الناصر (۲۸) پادشاه مصر هم با گروهی از امرا به زیارت آمده بود و این آخرین حج الملك الناصر بود که احسان فراوان در حق اهالی مکه و مدینه و مجاوران آن دو شهر کرد.

مقارن همین زمان بود که الملك الناصر امیر احمد را که می گفتند پسر خود او است با امیر الامرا بکتمور ساقی به قتل رسانید.

توطئه بر ضد سلطان مصر

می گویند ناصر کنیزکی به بکتمور ساقی بخشید، بکتمور چون خواست با وی نزدیکی کند کنیزك گفت که من از ناصر حامله هستم. بکتمور با شنیدن این سخن از کنیزك کناره گرفت و چون بچه متولد شد نام او را امیر احمد گذاشتند.

این طفل زیر نظر بکتمور و با تربیت او بزرگ شد و آثار نجابت در وی پدیدار گشت و مشهور شد که فرزند الملك الناصر می باشد.

در آن سال که ناصر به زیارت حج آمده بود بکتمور و امیر احمد با هم چنین

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۴۲

نهاده بودند که بر او حمله کنند و او را از میان بردارند. بکتیمور رایت و طبل و خلعت و مال زیادی نیز با خود آورده بود که پس از اجرای نقشه قتل ناصر امیر احمد را به سلطنت بردارند و تشریفات آن را عملی سازند. ناصر از قضایا با خیر گشت و در يك روز بسیار گرم دنبال امیر احمد فرستاد. چون امیر وارد شد بساط شراب گسترده بود. ناصر خود جامی سر کشید و جامی دیگر که زهر در آن کرده بودند به امیر احمد داد و بلافاصله فرمان حرکت داد. هنوز به منزل دوم نرسیده بودند که امیر احمد جان سپرد. بکتیمور از مرگ وی سخت متأثر گشت و جامه بر تن درید و از خوردن آب و غذا امتناع ورزید. ناصر خود به دیدن او آمد و ملاحظت‌ها نمود و تسلیتش داد و آنگاه جامی از شراب مسموم به دست او داد و به جان خود سوگندش داد که آن را سرکشد تا آتش دلش فرو بنشیند. بکتیمور جام از دست سلطان برگرفت و بنخورد و در دم جان سپرد. پس از مرگ بکتیمور خلعت‌ها و اموالی که برای اعلام سلطنت امیر احمد با خود آورده بود از میان ااثاث او بیرون آمد و معلوم شد نسبت سوء قصد و توطئه‌ای که درباره او می‌دادند حقیقت داشته است.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۴۳

۱۲. علایا، قونیه، قیصریه، ارزروم

بازگشت از مکه و نقش تقدیر در تغییر مسیر ابن بطوطه

بعد از انجام مراسم حج به جده رفتم تا سوار کشتی شده به یمن و هندوستان بروم، لیکن رفیقی برایم پیدا نشد و وسائل حرکت فراهم نگردید. در حدود چهل روز در جده معطل شدم بالاخره مردی به نام عبد الله تونسوی پیدا شد که کشتی داشت و میخواست به قیصر از توابع قوص برود. من پیش او رفتم تا ببینم چطور می شود لیکن توافقی حاصل نگردید، نه او از من خوشش آمد و نه من مایل شدم که با او مسافرت کنم. بعدها معلوم شد که این عدم توافق هم از لطف خداوندی بوده است چه کشتی این شخص در همین مسافرت در جایی که رأس ابی محمد نامیده می شود غرق شد و عبد الله خود با بعضی از تجار که در کشتی بودند بعد از زحمت فراوان بوسیله زورقی از هلاک نجات یافتند ولی جمعی دیگر از تجار با دیگر مسافرین در این ورطه جان سپردند. در این کشتی در حدود هفتاد تن هم از حجاج بودند.

بهر حال از جده بوسیله زورق (صنیوق) بسوی عیذاب حرکت کردم لیکن باد ما را به بندری به نام رأس دوائر برد و بناچار راه خشکی را در پیش گرفتیم، از صحرائی که شترمرغان و آهوان زیادی در آن بود به اتفاق جمعی از قوم بجایه عبور کردیم. این صحرا محل سکونت قبایل عرب جهینه و بنی کاهل است که تحت تسلط طایفه بجایه (۱) می باشند. در این صحرا نخست بر سر آبی رسیدیم که مفرور

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۴۴

نامیده می شد و آب دیگری که جدید نام داشت. در این جا آذوقه ما تمام شد از بجاهان که در این ناحیه بودند تعدادی گوسفند خریده گوشت آن را زاد راه کردیم. در این فلات که محل زندگی بجاهان است بچه عربی دیدم که به زبان عربی با من حرف زد؛ می گفت که بجاهان او را به اسارت آورده اند و مدعی بود که يك سال تمام است خوراکی جز شیر شتر نخورده است. گوشتی که تهیه کرده بودیم در مدت کمی ته کشید و چون آذوقه دیگری نداشتیم به اندازه يك بار خرما صیحانی و برنی (۲) را که به عنوان هدیه برای دوستان با خود داشتیم بین همراهان تقسیم کردم و سه روز با آن بسر بردیم. پس از نه روز راه پیمائی که از رأس دوائر حرکت کرده بودیم به شهر عیذاب رسیدیم. در این جا برخی از رفقا را که پیش از ما رسیده بودند ملاقات کردیم، اهل شهر برای ما نان و خرما و آب آوردند. پس از چند روز توقف در عیذاب اشرانی

کرایه کرده به اتفاق طائفه‌ای از اعراب دغیم حرکت کردیم و بر سر آبی رسیدیم که خیب نامیده می‌شد. سپس به حمیثرا که آرامگاه ولی خدا ابو الحسن شاذلی در آن است رسیدیم و توفیق زیارت مجدد تربت آن جناب حاصل شد.

شبی را در جوار او بسر بردیم و آنگاه حرکت کرده به قریه عطوانی رفتیم که بر کنار نیل روبروی شهر ادفو که از مصر علیا محسوب می‌شود واقع شده است. پس از عبور از نیل بشهر اسنا و آنگاه بشهر ارمنت و شهر اقصر رسیدیم و گور شیخ ابو الحجاج اقصری را مجددا در این جا زیارت کردیم. سپس به شهرهای قوص و فنا رفتیم و برای بار دوم به زیارت تربت شیخ عبد الرحیم فناوی نایل شدیم و پس از عبور از شهرهای هوو اخمیم و اسیوط و منفلوط و منلوی و اشمونین و منیة بن الخصب و بهنسا و بوش و منیة القائد که پیشتر نام آن‌ها را برده‌ایم به مصر رسیدیم و چند روز در آن توقف کردیم. آنگاه از راه بلبیس به شام رفتیم. در این سفر حاجی عبد الله بن ابو بکر بن فرحان توزری با من بود که تا چند سال در مصاحبت من باقی ماند و پس از ترك هندوستان در سنداپور وفات یافت و داستان آن را به جای خود خواهیم آورد.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۴۵

مسافرت ابن بطوطة به آسیای صغیر

پس از گذشتن از شهر غزه به مدینه الخلیل رسیدیم و دوباره به زیارت آن حضرت نائل شدیم. آنگاه از بیت المقدس و رمله و عگا و طرابلس و جبله- که در این جا قبر ابراهیم ادهم را مجددا زیارت کردیم- گذشتیم و در لاذقیه سوار کشتی بزرگی شدیم که متعلق به اهالی جنوا بود و صاحب آن مرتلمین (بارتملی؟) نام داشت و بسوی کشور ترکها یا بلاد الروم حرکت کردیم. این سرزمین را به مناسبت اینکه سابقا دست رومیان بود بلاد الروم می‌نامند.

رومی‌های قدیم و یونانی‌ها در این نواحی زیست می‌کردند و هم اکنون که مسلمانان آن نقاط را در تصرف خود دارند عده زیادی از مسیحیان تحت ذمه مسلمانان که ترکمن هستند در آن مرز و بوم زندگی می‌کنند.

تصویری از مردم بلاد الروم

مسافرت ما در دریا ده روز طول کشید، باد موافق می‌وزید. آن مرد نصرانی کمال مهربانی را درباره ما مراعات کرد و از ما هیچ چیز نپذیرفت. روز دهم به شهر علایا که اول بلاد روم است رسیدیم. بلاد روم از زیباترین قسمت‌های دنیا است و خداوند کلیه محاسنی را که بطور متفرق در جاهای دیگر قرار داده در این سرزمین يك جا جمع کرده است. مردم این نواحی از حیث صورت و قیافه زیباترین و خوش لباس‌ترین و خوش خوراک‌ترین و مهربان‌ترین مردمانند و به همین جهت گفته شده است که: برکت در شام است و مهربانی در روم.

در این مرز و بوم بهر خانقاه یا خانه‌ای که وارد می‌شدیم همسایگان از زن و مرد به دیدار ما می‌آمدند. زنان این نواحی در حجاب نیستند، موقع عزیمت نیز همسایگان برای خداحافظی می‌آمدند و زنان از رفتن ما می‌گریستند و اظهار تأسف می‌کردند، چنانکه گوئی نزدیکان و خویشاوندان ما هستند. مرسوم آن نواحی این است که نان را در روزهای جمعه پخته برای سایر ایام هفته ذخیره می‌کنند.

روزهائی که نان می‌پختند مردها نان گرم با خورش مرغوب برای ما می‌آوردند و

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۴۶

می‌گفتند «خانمها این را فرستادند و خواهش کردند که دعا بکنید».

سکنه این نواحی همه بر مذهب امام ابو حنیفه و سنی خالص می‌باشند، نه قدری در میان آنان هست و نه رافضی و نه معتزلی و نه خارجی و نه اهل بدعت، و این فضیلتی است که خداوند به آنان اختصاص داده اما متأسفانه گرفتار حشیش هستند و آن را عیب نمی‌دانند.

علایا

این شهر علایا (۳) که نامش بردیم شهری است بزرگ که در ساحل دریا واقع شده و مردم آن ترك هستند. بازرگانان مصر و اسکندریه و شام نیز به این شهر رفت و آمد دارند. در علایا چوب فراوان هست که از آنجا به اسکندریه و دمياط و سایر نقاط مصر می‌برند. علایا قلعه عجیب و محکمی دارد که در قسمت بالای شهر واقع شده و بانی آن سلطان علاء الدین رومی بوده است. در این شهر با قاضی جلال الدین ارزنجانی ملاقات کردم و روز جمعه را به اتفاق او به قلعه رفتیم و در آنجا نماز گزاردیم. قاضی مرا مهمان کرد و اکرام نمود. شمس الدین رجیحانی نیز که پدرش علاء الدین در شهر مالی (۴) از بلاد سیاهان وفات یافت در علایا مرا مهمان کرد.

سلطان علایا

روز شنبه به اتفاق قاضی جلال الدین به ملاقات شاه یوسف بك پسر قرمان رفتیم. بك به معنی پادشاه است. منزل یوسف بك در ده میلی شهر بود و هنگامی که ما رسیدیم وی در کنار ساحل روی تلی نشسته بود، امرا و وزرا در زیر دست او و سپاهیان از دو سو نشسته بودند. یوسف بك موهای خود را رنگ سیاه زده بود، سلام کردم، احوالم را پرسید و پس از مراجعت ما عطیه‌ای نیز فرستاد.

انطالیه

از علایا به شهر انطالیه (۵) رفتیم. در شام هم شهری است به نام انطاکیه که به

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۴۷

همین وزن می باشد. انطالیه شهری است بسیار زیبا و وسیع و آبادان و مرتب.

دسته‌های مختلف ساکنین این شهر جدا از هم زندگی می کنند، مثلا بازرگانان مسیحی در محلی معروف به مینا که باروئی نیز دارد بسر می برند و دروازه‌های این قسمت را شب‌ها و هنگام نماز جمعه می بندند. رومیان که سکنه قدیم شهر می باشند در محله‌ای دیگر که آن هم بارو دارد زندگی می کنند، یهودیان نیز همینطور، و پادشاه با دولتیان و خدمه خود در قسمت مجزا و محصور دیگری بسر می برد و مسلمانان در شهر بزرگ (قسمت اصلی شهر) زیست می کنند. در این شهر مسجد جامع و مدرسه و گرمابه‌ها و بازارهای بزرگ وجود دارد که به بهترین وجه مرتب گردیده و با روی بزرگی گردآگرد همه محله‌ها را فرا گرفته است. انطالیه باغهای زیاد و میوه‌های عالی دارد. زردآلوی بی نظیر بنام قمر الدین در آن به عمل می آید، هسته این زردآلو شیرین است و آن را خشک کرده به مصر صادر می کنند و در آن کشور مرغوبیت بسیار دارد.

چشمه‌های آب شیرین و گوارا که در تابستان بسیار خنک می باشد در این شهر وجود دارد. منزل ما در مدرسه شهر بود که شیخ شهاب الدین حموی سمت مدرسی آن را داشت. هر روز پس از نماز عصر در مسجد جامع و در مدرسه جمعی از کودکان با آوای خوش به قرائت سوره فتح و ملک و عم مشغول می شدند.

برادران جوانمرد یا «گروه فتوت» (۶)

دسته اخیه الفتیان یا برادران جوانمرد در هر شهر و آبادی و قریه از بلاد روم وجود دارد. اخیه جمع «اخی» است که به معنی (برادر من) می باشد. این گروه در غریب‌نوازی و اطعام و برآوردن حوائج مردم و دستگیری از مظلومان و کشتن شرطه‌ها (۷) و سایر همدستان آنها از اهل شرّ در تمام دنیا بی نظیرند. «اخی» در اصطلاح آن نواحی کسی را گویند که از طرف همکاران خود و سایر جوانان مجرد به عنوان رئیس و پیش کسوت انتخاب می شود. این طریقه را «فتوت» نیز می نامند. پیش کسوت هر يك از گروه‌ها خانقاهی دارد مجهز به فرش و چراغ و سایر لوازم.

اعضای وابسته به هر کدام از گروه‌ها آنچه را از کار و کاسبی به دست می آورند

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۴۸

هنگام عصر تحویل پیش کسوت خود می‌دهند و این وجوه صرف خرید میوه و خوراک می‌شود که در خانقاه به مصرف می‌رسد.

این جماعت مسافری را که وارد شهر می‌شوند در خانقاه خود منزل می‌دهند و مسافر تا هنگامی که بخواهد آن شهر را ترک کند مهمان آنان تلقی می‌شود. اگر شبی مسافر نرسید غذائی را که تهیه می‌شود خودشان می‌خورند و سپس به رقص و آواز می‌پردازند تا فردا دوباره بر سر کسب و کار خود بروند و باز آنچه را که به دست می‌آورند وقف خانقاه سازند. این گروه را «فتیان» (جوانمردان) می‌نامند و پیش کسوت‌شان بطوری که گفتیم «اخی» نامیده می‌شود. من در تمام دنیا مردمی نیکوکارتر از آنان ندیده‌ام گرچه اهالی شیراز و اصفهان هم بروش جوانمردان تشبه می‌جویند لیکن اینان در غریب‌نوازی و مهربانی بیشتر و پیشترند.

روز دوم ورود ما یکی از جوانمردان پیش شیخ شهاب الدین حموی آمد و به زبان ترکی که من آن روز نمی‌فهمیدم چیزی گفت. آن جوان جامه‌ای ژولیده بر تن و کلاهی نم‌دی بر سر داشت. شیخ مرا گفت می‌دانی چه می‌گوید؟ گفتیم نه، گفت او ترا به اتفاق دوستان به مهمانی دعوت می‌کند. من تعجب کردم و گفتم بسیار خوب! چون او مراجعت کرد به شیخ گفتم: این مرد بیچاره‌ای است و طاقت مخارج مهمانی را ندارد نباید موجب زحمت او شد. شیخ خندید و گفت:

وی یکی از رؤسای جوانمردان است و شغلش خرازی است و در حدود دویست تن از پیشه‌وران تحت ریاست اویند و خانقاهی دارند که آن چه روز به دست می‌آورند شبانه در آنجا خرج می‌کنند.

پس از نماز مغرب همان مرد آمد و ما را به خانقاه برد. زاویه نیکوئی بود، بساطهای رومی زیبا گسترده و چراغهای عراقی متعدد روشن کرده و پنج عدد «پیسوز» (پیه‌سوز) (۸) در مجلس گذاشته بودند. پیه‌سوز چراغ مسی سه پایه‌ای است که بر سر آن فتیله‌دانی از مس کار گذاشته‌اند و در وسط آن لوله‌ای قرار دارد که فتیله را از میان آن می‌گذرانند. ظرف پیه‌سوز را از پیه مذاب پر می‌کنند و در ظرف مس پر از پیهی که در کنار چراغ نهاده یک عدد مقراض نیز برای چیدن سر فتیله می‌گذارند و آنکه مواظب اصلاح و ترتیب آنها است «چراغچی» (۹) نامیده

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۴۹

می‌شود.

در این مجلس جمعی از جوانان رده برکشیده بودند، هر يك از آنان قبائی بر تن و موزه‌ای بر پای داشتند و خنجری به اندازه دو ذراع به کمر بسته بودند و کلاه پشمی سپیدی بر سر داشتند که از فرق آن منگوله‌ای به اندازه يك ذراع و عرض دو انگشت آویزان بود.

این گروه چون در مجلس می‌نشینند کلاه از سر بر می‌گیرند و در پیش خود می‌گذارند. از زیر کلاه عرقچین زیبایی از زردخانی (۱۰) یا پارچه دیگر بر سر دارند.

در میان مجلس يك جای سکو مانندی هست که مخصوص واردین می‌باشد. آن شب غذای زیاد با میوه و حلوا پیش آوردند و پس از صرف غذا به رقص و آواز برخاستند و ما را رفتار آنان بغایت خوش افتاد و از کرم و بزرگواری‌شان در شگفت شدیم. اواخر شب مراجعت کردیم و آنان در خانقاه ماندند.

پادشاه انطالیه

سلطان انطالیه خضربك پسر یونسك بود. هنگام ورود ما سلطان بیمار بود. ما به خانه‌اش رفتیم و او را در بستر بیماری ملاقات کردیم. وی به مهربانی و لطف تمام با ما سخن گفت و پس از خداحافظی و مراجعت عطیه‌ای نیز فرستاد.

بردور

از انطالیه به شهر بردور رفتیم. بردور شهری کوچک است که باغها و آبهای روان دارد. قلعه بردور بر فراز کوه بلندی واقع شده است. منزل ما در خانه خطیب شهر بود. جوانمردان در آن جا جمع شده بودند و می‌خواستند ما پیش آنان منزل کنیم لیکن خطیب راضی نشد و جوانمردان در باغی که از آن یکی از آنان بود ضیافتی ترتیب دادند و ما را آنجا بردند. مسرت خاطر و شادمانی که از حضور ما به آنان دست می‌داد واقعا عجیب بود چه نه آنان زبان ما را می‌فهمیدند و نه ما زبان آنان را، مترجمی هم در میان نبود، يك روز در میان آن جوانمردان بسر بردیم و پس به منزل خود برگشتیم.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۵۰

سپرتا

از آن شهر به سپرتا رفتم که شهری است دارای عمارتهای نیکو و بازارها و باغها و آبهای روان، قلعه‌ای دارد که بر فراز کوه بلندی واقع شده است، شبانگاه بود که به این شهر رسیدیم و در خانه قاضی منزل کردیم.

اکریدور

از آنجا به آکریدور که شهری است بزرگ و دارای عمارات بسیار و بازارهای خوب و باغها و درختان رفتیم. این شهر دریاچه‌ای دارد که آب آن شیرین است. از آکریدور در مدت دو روز با کشتی به آق شهر و بقشهر و دیگر جاها می‌توان رفت. منزل ما در مدرسه‌ای بود که روبروی جامع اعظم واقع شده و مدرس آن حاجی مصلح الدین مردی دانشمند بود. این شیخ در دیار شام و مصر درس خوانده و مدتها در عراق بوده است، وی در فصاحت و حسن بیان از نوادر روزگار بود و از آنچه در خور بود درباره ما کوتاهی ننمود.

پادشاه آکریدور

سلطان این شهر ابو اسحاق بك پسر دنداریك از سلاطین بزرگ این نواحی بشمار می‌آید. وی در روزگار پدر خود مدتها در مصر بوده و به زیارت مکه رفته و مردی نيك سیرت می‌باشد، هر روز برای نماز عصر به مسجد جامع می‌رود و پس از نماز به دیوار قبله تکیه می‌دهد، قاریان در پیش روی او بر مصطبه چوبی بلندی می‌نشینند و سوره فتح و ملك و عم را از قرآن با آوازی مؤثر و دل آویز که موی بر اندام راست و اشک از چشم جاری می‌گرداند قرائت می‌کنند و او پس از انجام این مراسم به خانه خود می‌رود.

ماه رمضان را پیش این سلطان ماندم. او شها روی رختخوابی که بر زمین گسترده بود و تخت نداشت می‌نشست و به منخده بزرگی تکیه می‌داد. فقیه مصلح الدین در کنار سلطان و من در کنار فقیه می‌نشستم و ارباب دولت و امرای

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۵۱

حضرت بعد از ما می‌نشستند و چون طعام می‌آوردند سلطان با تردیدی که در کاسه کوچکی قرار داشت و عبارت بود از عدس پخته با روغن و شکر، افطار می‌کرد و این تردید را محض تبرک اول از همه خوراکیها می‌آوردند و معتقد بودند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن را بر تمام غذاها رجحان می‌داده است و ما نیز به پیروی از پیغمبر آن را قبل از همه خوراکیها می‌خوردیم.

در یکی از روزها فرزند سلطان وفات یافت. مراسم تعزیت منحصر بود به همان بکاء الرحمة یا گریه آمرزش که در مصر و شام معمول است و از کارهایی که لرها داشتند و ما در ماجرای فوت فرزند سلطان لر دیدیم نشانی نبود. سلطان تا سه روز با طلاب بر سر خاک می‌رفتند. من نیز روز دوم با جمعی به همین قصد بیرون آمدم. سلطان دید که من پیاده می‌روم اسبی فرستاد و عذر خواست چون به مدرسه باز آمدم اسب سلطان را پس فرستادم لیکن او نپذیرفت و گفت این عطیه بود نه عاریه، و علاوه بر آن لباس و پول هم برای من فرستاد.

گل حصار

از آن جا به گل حصار (دریاچه حصار) که شهری کوچک و پر آب است رفتیم.

اطراف این شهر را نیستانها فرا گرفته و راه شهر مانند جسری در وسط نی‌ها و آب نمایان است و این راه پهنای بیش از يك سوار را ندارد، شهر روی تپه مرتفعی در وسط آب واقع شده و دسترس به آن سخت است، منزل ما در خانقاه یکی از جوانمردان بود.

سلطان گل حصار محمد چلبی نام داشت. چلبی در زبان آنان به معنی «آقای من» است. (۱۱) او برادر سلطان ابو اسحاق پادشاه اکریدور بود و هنگام ورود ما در شهر حضور نداشت و پس از چند روز که آمد ما را اکرام نمود و مرکب و توشه‌ای بما داد.

از گل حصار از راه فرا آغاج که به معنی چوب سیاه است حرکت کردیم.

قرا آغاج صحرای سرسبزی است که مسکن ترکها می‌باشد، سلطان عده‌ای سرباز همراه ما کرد تا ما را به شهر لاذق برسانند زیرا این صحرا نا امن است و طائفه‌ای

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۵۲

به نام جرمیان (۱۲) که می‌گویند از اولاد یزید بن معاویه‌اند در آن نواحی به راهزنی اشتغال دارند. شهر کوتاهی در دست همین طائفه جرمیان است ولی خداوند ما را از آسیب آنان محفوظ داشت و به سلامت به شهر لاذق رسیدیم.

لاذق و فواحش آن

لاذق که «دونغوزله» (۱۳) هم نامیده می‌شود و معنی آن شهر خوکها است از بهترین و پر جمعیت‌ترین شهرها می‌باشد. هفت مسجد جمعه و باغهای آراسته و چشمه‌های پر آب و بازارهای خوب دارد. يك نوع پارچه پنبه‌ای در آن شهر بافته می‌شود که حواشی آن را زردوزی می‌کنند و چون پنبه آن از جنس عالی و بافتش خیلی دقیق است بسیار با دوام و محکم و بی نظیر می‌باشد، این پارچه به نام لاذقی معروف است، بافندگان آن بیشتر زنان رومی می‌باشند که گروه بشماری از آنان تحت ذمه مسلمین بسر می‌برند. نشانه رومیها کلاه بلند سرخ و سفید است و زنانشان عمامه‌های بزرگ بر سر می‌پیچند. مردم لاذق، بلکه هیچکدام از مردم آن نواحی، از منکرات نمی‌پرهیزند (۱۴). کنیزکان زیبا روی رومی را می‌خرند و آنان را به فحشا می‌گمارند. هر يك از این کنیزکان بدکاره حقوقی به ارباب خود می‌پردازد و من شنیدم که کنیزکان و مردان در يك

حمام می‌روند و هر کس بخواهد می‌تواند در گرمابه با آنان بیامیزد و از این عمل جلوگیری نمی‌شود. به من گفتند که قاضی خود چند تن از این کنیزکان را دارد.

چون به این شهر وارد شدیم هنگام عبور از بازار چند تن از کسبه از دکان خود پائین آمده جلو اسب ما را گرفتند. گروهی دیگر نیز سر رسیده با اولی‌ها بگو و نگو آغاز نهادند چنانکه کار به چاقوکشی انجامید و ما که نمی‌فهمیدیم چه می‌گویند و چه می‌خواهند بسیار ترسیدیم و خیال کردیم راهزنان جرمیانی که شنیده بودیم همین‌ها هستند و این شهر مرکز آنان است و قصد غارت ما را دارند.

در این میان مردی حاجی که عربی می‌دانست آنجا آمد، من پرسیدم مقصود از این کشمکش چیست؟ گفت: همه اینان از جوانمردان می‌باشند، دسته اول پیروان اخی سنان و دسته دوم پیروان اخی تومان هستند و بر سر مهمانداری شما با هم در

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۵۳

آویخته‌اند. من از بزرگواری و کرم این مردم در شگفت شدم. سرانجام توافق کردند که قرعه بکشند، قرعه به نام اخی سنان افتاد و او با جمعی از پیروان خود به استقبال ما آمد و سلام کرد و در خانقاه انواع خوراکیها برای ما حاضر کرد و ما را به گرمابه برد و شخصا خدمت مرا در گرمابه بر عهده گرفت، کسان او هم مشغول استحمام کسان من شدند و هر کدام خدمت سه چهار تن از آنان را بر عهده گرفتند پس از حمام غذای مفصلی با شیرینی و میوه پیش آوردند و آنگاه قاریان آیاتی از قرآن را قرائت کردند و سپس به سماع و رقص برخاستند.

چون سلطان را نیز از ورود ما خبر داده بودند وی بامداد کسی فرستاد و ما را برای شب دعوت کرد. چنانکه خواهیم آورد به دیدار او و فرزندش رفتیم و چون به خانقاه مراجعت کردیم، اخی تومان و کسان او را در انتظار خود یافتیم. ما را به خانقاه خود بردند و در مورد گرمابه و غذا به ترتیبی که رقیبان‌شان شب پیش عمل کرده بودند و رفتار کردند و اینان پس از خروج از گرمابه گلاب هم بر سر و روی ما افشانند و بعد از گرمابه که به خانقاه رفتیم عین مراسم دیشی بلکه بهتر و مجلل‌تر تکرار شد و چند روز مهمان آنان بودیم. (۱۵)

پادشاه لاذق

سلطان یینج‌بک که بزرگترین سلاطین بلاد روم است پادشاه لاذق می‌باشد. چنانکه اشارت رفت در خانقاه اخی سنان فرستاده پادشاه، واعظ دانشمند علاء‌الدین قسطنونی با چند رأس اسب به سراغ ما آمد، تعداد اسبان مطابق با عدد همراهان ما بود و همه به دیدار پادشاه رفتیم. ماه رمضان بود، پادشاهان این نواحی عادت دارند با مهمانان خود به تواضع

و خوش زبانی رفتار کنند لکن عطیه مختصری به آنان می‌دهند. نماز مغرب را با سلطان گزاردیم و پس از افطار مراجعت کردیم و سلطان مبلغی پول برای ما فرستاد.

پسر سلطان به نام مرادبک هم که در باغی خارج شهر منزل داشت کسی را با چند رأس اسب به تعداد همراهان به سراغ ما فرستاد و ما را به باغ برد. موسم میوه بود، شب را در آنجا بسر بردیم، فقیهی هم به عنوان مترجم بین ما بود و بامداد

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۵۴

به منزل خود مراجعت کردیم.

عید فطر را در لاذق برگزار کردیم و به مصلی رفتیم. سلطان با لشکریان و همه جوانمردان شهر بطور مسلح در نماز حاضر بودند، هر دسته از پیشه‌وران رایت و بوق و طبل و شیپور مخصوص داشتند و در نظم و ترتیب بر هم سبقت می‌جستند و هر کدام تعدادی گاو و گوسفند با چند بار نان با خود آورده بودند که آن حیوانات را بر سر گورها سر بریده گوشت آنان را با نان تصدق می‌دادند. این دسته‌ها اول به گورستان و سپس به مصلی می‌روند.

پس از نماز با سلطان به منزل او رفتیم، طعام آوردند، برای فقها و مشایخ و جوانمردان سماطی و برای فقرا و مساکین نیز سماطی جداگانه چیدند، و رسم چنین است که در روزهای عید هیچ فقیر یا غنی را از خانه سلطان باز نمی‌گردانند.

طواس

چون راه نا امن بود مدتی در این شهر توقف کردیم تا عده‌ای همراه پیدا شد، پس به اتفاق آنان حرکت کرده بعد از يك روز و پاسی از شب به قلعه طواس رسیدیم. می‌گفتند صهیب رومی صحابه پیغمبر از مردم این محل بوده است. شب را در بیرون قلعه بسر آوردیم و سحرگاهان پای دروازه رفتیم. از فراز بار و پرسیدند که کیستیم و از کجا آمده‌ایم و آنگاه دروازه را باز کردند، امیر قلعه به نام الیاس بک با لشکریان خود برای بازرسی جاده و اطراف قلعه می‌رفت چه دزدان در آن پیرامونها به دستبرد می‌پردازند و مردم قلعه تا اطراف را تفتیش نکنند اغنام و احشام خود را بیرون نمی‌فرستند.

در طواس در خانقاه درویشی منزل کردیم. امیر قلعه ضیافت و توشه‌ای برای ما فرستاد. از آن جا به مغله رفته در خانقاه یکی از مشایخ که مرد کریمی بود منزل کردیم. این شیخ زیاد به دیدن ما می‌آمد و هر بار طعامی یا میوه‌ای یا حلوائی با خود می‌آورد. ابراهیم بک پسر سلطان میلاس را هم که یاد او خواهیم کرد در این محل ملاقات کردم وی ما را جامه بخشید و اکرام فرمود.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۵۵

میلاس

میلاس از بهترین و پر جمعیت‌ترین شهرهای روم است و میوه و باغ و آب فراوان دارد. در میلاس نیز در خانقاه یکی از دسته‌های جوانمردان منزل کردیم و چند برابر آنچه رفقای دیگرشان تاکنون از ما پذیرائی کرده بودند از همه حیث مهربانی نمودند. در این شهر مرد صالح معمری را دیدم که ابو ششتری نام داشت (۱۶) و می‌گفتند بیش از صد و پنجاه سال دارد. وی مردی نیرومند و با نشاط بود، عقلش بجا و هوشش خوب بود و در حق ما دعا کرد.

پادشاه میلاس

پادشاه میلاس سلطان شجاع الدین ارخان بك پسر منتشا مردی نیک صورت و پاك سیرت بود، با فقها همنشینی می‌کرد و آنان را زیاد گرامی می‌داشت.

جمعی از فقها ملازم خدمت او بودند از جمله فقیه خوارزمی که مردی فاضل و در فنون علم وارد بود، ولی در این ایام به مناسبت اینکه فقیه مزبور به شهر ایا سلوق رفته و از سلطان آنجا عطیه پذیرفته بود پادشاه میلاس از او بد دل بود. فقیه از من خواهش کرد که سفارش او را به پادشاه بکنم، من نیز مراتب دانش و فضل او را بسیار ستودم و چندان تأکید نمودم که کدورت از دل شاه برخاست.

پادشاه میلاس در حق ما نیک

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۶۳

۱۳. برگی، از میر، بروسه، سینوب

برگی

و سپس به شهر برجی رفتیم. نزدیک غروب بود که به آنجا رسیدیم. مردی را دیدیم و سراغ خانقاه جوانمردان را گرفتیم، گفت من شما را راهنمایی می‌کنم، به دنبال او روان شدیم، ما را به منزل شخصی خود که در باغی واقع بود برد و در پشت بام خانه ما را منزل داد. این وقت مصادف با موسم گرمای شدید بود و جایگاه ما زیر سایه درختان قرار داشت. مهماندار ما ضیافتی نیکو کرد و انواع میوه برای ما آورد و چارپایان ما را علوفه داد. شب را در آنجا بسر بردیم و چون شنیده بودیم که در این شهر مدرس فاضلی به نام محیی الدین هست از مهماندار که خود در زمره طلاب بود خواهش کردیم که ما را پیش او ببرد. چون به مدرسه رفتیم مدرس را دیدیم که سوار بر استر راهواری می‌آمد و غلامان و خدام از دو سو و طلاب از پیشاپیش او در حرکت بودند. محیی الدین فرجی متناسبی مطرز به طراز زرین بر تن داشت، پس از سلام و احوالپرسی دستم را گرفت و در کنار خود نشاند. آنگاه قاضی عز الدین فرشته که به سبب دین و عفت و فضیلت خود بدین لقب خوانده می‌شود وارد شد و در دست راست او نشست. محیی الدین به تدریس علوم اصلی و فرعی (۱) آغاز کرد و پس از ختم درس به اطاقکی در مدرسه رفت و بفرمود تا آن جا را جهت منزل من مفروش گردانند و ضیافت مجللی هم برای ما فرستاد، و اول شب مرا به باغ خود فرا خواند. در آنجا حوضی بود که آب آن از

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۶۴

منفذ مرمر سفیدی که دور آن را کاشی کاری کرده بودند در می‌آمد. جمعی از طلاب و خدام و غلامان در پیرامون مدرس بودند و او خود روی نازبالش زیبای پر نقش و نگاری نشسته بود چنان که گفתי پادشاهی است، وی به دیدار ما از جای برخاست و به استقبال شتافت و دستم را گرفته در کنار خود نشاند. پس از تناول غذا به مدرسه بازگشتیم. یکی از طلاب به من خبر داد که طلابی که در خانه او دیدم هر شب برای غذا آنجا هستند.

مدرس مزبور خبر ورود ما را به سلطان نیز اطلاع داد و در نامه خود به نیکی از ما یاد کرد. سلطان در این ایام به عنوان بیلاق در یکی از کوهستان‌های نزدیک اقامت داشت.

ملاقات با سلطان برگی

سلطان محمد پسر آیدین (۲) یکی از سلاطین خوب و کریم بود، وی پس از آگاهی از ورود ما نایب خود را فرستاد تا به ملاقاتش بروم لیکن محیی الدین به من اشارت کرد که از رفتن خودداری نمایم تا بار دیگر دعوت کنند. مدرس را در این ایام زخمی بر پای پدید آمده بود که نمی‌توانست بیرون بیاید و لذا مجلس درس هم تعطیل بود. سلطان مجدداً از من دعوت کرد و مدرس از این که نمی‌توانست همراه من بیاید بسیار دلگیر بود و می‌گفت می‌خواستم خودم باشم و ترا چنانکه باید معرفی کنم تا قصوری نرود. سرانجام پای خود را پیچید و سوار شد منتهی پا در رکاب نهاد و به اتفاق هم تا مقر سلطان رفتیم. راه ما از يك جاده کوهستانی بود که از وسط سنگها تراشیده و صاف کرده بودند، هنگام زوال بود که بدانجا رسیدیم و بر ساحل نهری زیر سایه درختان گرد و فرود آمدیم. سلطان آن روز سخت مشوش و پریشان حال بود چه پسر کوچکش سلیمان از پیش او گریخته و نزد داماد او سلطان ارخان بك (۳) رفته بود. چون خبر ورود ما را به سلطان دادند فرزندان خود خضربك و عمربك را به دیدنم فرستاد، ایشان بر محیی الدین سلام کردند و آنگاه به اشارت فقیه بر من نیز سلام کردند و پس از احوالپرسی باز گشتند.

سلطان چادر مخصوصی که در اصطلاح آنان «خرگاه» نامیده می‌شود برای

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۶۵

من فرستاد، این چادر شکل گنبدی ماندی دارد و از میله‌های چوبی ساخته می‌شود که روی آن را نم‌می‌اندازند و معمولاً قسمت فوقانی آن را جهت دخول نور و هوا مانند بادبند باز می‌گذارند (۴) و فقط در مواقع احتیاج آن را می‌بندند. باری خرگاهی را که سلطان فرستاده بود نصب کردند و داخل آن را مفروش گردانیدند، من و محیی الدین در داخل آن رفتیم و کسان ما در بیرون زیر سایه درختان گردو ماندند، این محل خیلی سرد بود چنانکه همان شب یکی از اسبان من از شدت سرما مرد.

فردای آن روز مدرس پیش پادشاه رفت و چنانکه اقتضای فضایل او بود در باره من سخن گفت و مرا از جریان مذاکرات مطلع گردانید. ساعتی دیگر سلطان ما را احضار کرد. وقتی وارد شدیم او راست ایستاده بود، سلام کردیم، فقیه در دست راست او نشست و من در کنار فقیه نشستم. بعد از احوالپرسی از اوضاع حجاز و شام و مصر و یمن و عراقین و ایران پرسشها کرد، آنگاه غذا خوردیم و مراجعت کردیم.

سلطان قدری برنج و آرد و روغن برای ما فرستاد. روغنها را به عادت ترکان در جلد گوسفند ریخته بودند. چند روزی که در آن جا ماندیم سلطان همه روزه ما را به طعام دعوت می‌کرد. يك روز بعد از ظهر هم شخصاً به دیدن ما آمد. فقیه در صدر مجلس نشست و من و سلطان از چپ و راست در دو طرف نشستیم چه تركها احترام فراوانی درباره فقها دارند. پادشاه

از من تقاضا کرد که حدیثی چند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم برای او بنویسم، نوشتم و فقیه ورقه را گرفت و به دست او داد. پادشاه بفرمود تا فقیه شرحی به ترکی از برای آن احادیث بنویسد و چون هنگام مراجعت ملاحظه کرد که خادمین ما در زیر درختان گردو خوراك تهیه می کنند و سبزی و ادویه ندارند دستور داد که انباردار را تنبیه کنند و سپس مقداری ادویه و روغن برای ما فرستاد.

چون اقامت ما در آن کوهستان طولانی شد من ملول گشتم و قصد مراجعت در میان آوردم. فقیه نیز از طول مدت اقامت دلگیر بود و موضوع را با سلطان در میان نهاد. فردای آن روز نایب سلطان پیش ما آمد و به ترکی سخنانی با فقیه

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۶۶

گفت که من نفهمیدم. بعد از مراجعت او فقیه گفت فهمیدی چه بود؟ گفتم نه، گفت سلطان از من سؤال کرده بود که به تو چه بدهد و من گفتم زر و سیم و اسب و غلام همه پادشاه راست، هر چه خود خواهد بدهد. فرستاده سلطان دوباره مراجعت کرد و گفت سلطان می فرماید که امروز را هم توقف کنید و فردا با خود او به شهر خواهید رفت. فردا اسب خوبی برای من فرستادند و در موکب سلطان به سوی شهر رفتیم. مردم به استقبال آمده بودند، قاضی سابق الذکر هم در میان مستقبلین بود. سلطان به خانه خود رفت و من به اتفاق مدرس بسوی مدرسه روان شدم لیکن سلطان مانع شد و بفرمود تا با او به خانه رویم. در دهلیز سرا در حدود بیست تن از پیشخدمت‌های بسیار خوشگل با جامه‌های حریر و زلفان دراز از دو سو فروهشته ایستاده بودند، رنگ چهره آنان سفید روشن و متمایل به سرخی بود. فقیه را پرسیدم چیست این صورتهای زیبا و بدیع؟ گفت پیشخدمتهای رومی اند.

آنگاه به اتفاق سلطان از پله‌های زیادی بالا رفتیم تا به تالار زیبایی رسیدیم که در وسط آن حوض آبی بود و در هر گوشه حوض مجسمه شیری از مس وجود داشت که از دهان آن آب بیرون می‌جست. دور تا دور این تالار مصطبه‌هایی بود که فرش روی آنها انداخته بودند و نازبالشی خاص سلطان روی یکی از این مصطبه‌ها قرار داشت ولی سلطان با دست خود آن را کنار زد و با ما روی فرش نشست. فقیه از دست راست او نشست و من و قاضی در کنار فقیه نشستیم و قاریان در پائین مصطبه قرار گرفتند. این قاریان هر جا که سلطان می‌رود با او هستند.

در این هنگام قدهای سیمین و زرین پر از (جالب) شربت و آبلیمو با مقداری کاک پیش آوردند. در داخل این قدها قاشق‌های طلا و نقره بود لیکن کاسه‌های چینی نیز با قاشق‌های چوبی حاضر بود تا آنان که از استعمال ظروف طلا و نقره می‌پرهیزند از آنها استعمال کنند. من سلطان را سپاسها گزاردم و فقیه را ثنا گفتم و چنان داد سخن دادم که مایه اعجاب سلطان گشت.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۶۷

طیب یهودی و حمله ابن بطوطه به او

در این اثنا شیخ عمامه به سری وارد شد و سلام کرد. وی عمامه منگوله‌داری بر سر داشت. قاضی و فقیه به احترام او بر پای خاستند. او در برابر سلطان روی مصطبه‌ای نشست و قاریان همچنان در پائین بودند. از فقیه پرسیدم که او کیست؟ بخندید و خاموش ماند. سؤال خود را تجدید کردم گفت: مردی یهودی و طیب است و چون به او احتیاج داریم این گونه مراعات احترامش را می‌کنیم. این سخن بر من گران آمد، به یهودی پرخاش کردم که ای ملعون بن ملعون! چطور تو یهودی جرئت می‌کنی که بالا دست قاریان قرآن بنشینی؟ و آواز بلندتر کرده دشنامش دادم، سلطان از حال من در شگفت ماند و پرسید چه می‌گوید؟ فقیه سخنان مرا ترجمه کرد و یهودی خشم آلود با بدترین حالی مجلس را ترک گفت.

هنگام مراجعت، فقیه گفت آفرین! کسی غیر از تو نمی‌توانست این حرفها را بزند، خوب کردی که حقش را کف دستش گذاشتی.

سنگهای آسمانی

در همین مجلس سلطان از من پرسید که آیا سنگی دیده‌ای که از آسمان افتاده باشد؟ گفتم نه دیده و نه شنیده‌ام. گفت در بیرون شهر ما سنگی هست که از آسمان افتاده است. آنگاه چند تن را بخواند و بفرمود تا آن سنگ را بیاورند، سنگی بود سیاه و بس سخت و براق؛ وزن آن به نظر من در حدود يك فنطار می‌شد.

به فرمان سلطان چهار تن حجار با پتک‌های آهنین هر يك چهار بار بر آن سنگ فرو کوفتند هیچ تأثیر نکرد و من تعجب کردم. سلطان فرمان داد تا آن سنگ را دو باره به سر جای خود باز گردانند.

روز سومی که به شهر آمده بودیم سلطان دعوت بزرگی ترتیب داد. فقها و مشایخ و اعیان لشکر و وجوه اهالی همه در این دعوت حضور داشتند. قاریان با الحان خوش قرآن خواندند و پس از ختم مجلس به مدرسه بازگشتیم. سلطان هر

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۶۸

شب غذا و میوه و حلوا و شمع از برای ما می‌فرستاد و آخر سر هم صد مثقال طلا و هزار درهم با يك دست جامه تمام و يك رأس اسب و يك غلام رومی به نام میکائیل، ارزانی داشت و به هر يك از کسان من هم علیحده جامه و پول دادند و این همه در نتیجه مداخله و نفوذ مدرس محیی الدین بود که خداوند جزای خیرش دهد.

تیره

پس از خداحافظی با سلطان بسوی تیره رفتیم. مدت اقامت ما در برجی و بیلاق رویهم رفته چهارده روز شد. تیره تحت تسلط همان سلطان می‌باشد و نهر و باغ و میوه خوب دارد. در خانقاه اخی محمد که از بزرگان صلحا و مردی همیشه روزه‌دار بود منزل کردیم. پیروان اخی محمد هم مثل خود او بودند و او ضیافتی برای ما ترتیب داد و ما را دعا کرد.

ایاسلوق

از آن جا به شهر ایاسلوق رفتیم که شهری بزرگ و کهن است و در نظر رومیان از بلاد متبرکه بشمار می‌رود و کلیسای بزرگی در این شهر موجود است.

این کلیسا سنگ‌های عظیم بسیار صاف و خوش تراش دارد که طول هر کدام از آنها به ده ذراع می‌رسد.

مسجد جامع ایاسلوق از مساجد بی‌نظیر و زیبای دنیا است. این مسجد نخست کلیسایی بوده که رومیان بسی احترامش داشتند و به زیارت آن می‌آمدند، پس از آنکه شهر به دست مسلمانان افتاد آن را تبدیل به مسجد کردند. دیوارهای مسجد از مرمر رنگین و کف آن از مرمر سپید است و سقف آن را با ارزیز ساخته‌اند و یازده گنبد دارد که زیر هر کدام از آنها حوض آبی قرار دارد و نهری از وسط آن عبور می‌کند و دو سوی نهر را درختان مختلف و مو و یاسمن فرا گرفته است و این مسجد پانزده در دارد. امیر شهر خضربک پسر سلطان محمد بن آیدین بود. من او را در برجی پیش پدرش دیده بودم و در بیرون این شهر مجدداً با او ملاقات کردم و در

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۶۹

حالی که سوار اسب خود بودم سلام دادم، وی این عمل را حمل بر بی‌ادبی کرد و از من دلگیر شد و به همین سبب من از عطای او محروم ماندم و فقط يك جامه ابریشم زردوز که «نخ» (۵) می‌نامند برای من فرستاد.

در این شهر کنیزك رومی دوشیزه‌ای به چهل دینار طلا خریدم.

ازمیر

از آنجا به شهر یزمیر (ازمیر) رفتیم که شهری بزرگ است و در کنار دریا قرار دارد. بیشتر قسمت‌های این شهر مخروبه است و قلعه‌ای دارد که متصل به بخش بالای شهر می‌باشد. در یزمیر در خانقاه شیخ یعقوب که از سلسله احمدیه و مرد صالح و فاضلی بود منزل کردم، شیخ عز الدین پسر احمد رفاعی را نیز در خارج این شهر ملاقات کردم. زاده اخلاطی که یکی از

شیوخ بزرگ بود با صد تن از دراویش مولّیه پیش او بودند. به فرمان امیر خیمه‌هایی از بهر این درویشان نصب کرده بودند و شیخ یعقوب ضیافتی برای آنان ترتیب داد که مرا نیز دعوت کرد.

امیر این شهر عمریک پسر سلطان محمد بن آیدین بود و او در قلعه شهر سکونت داشت. هنگامی که ما وارد یزمیر شدیم امیر به ملاقات پدر خود رفته بود و پس از پنج روز مراجعت کرد و از روی لطف به دیدن ما در خانقاه آمد و عذرها خواست و ضیافت بزرگی فرستاد. همچنین یک غلام رومی خماسی (۶) به نام نقوله (نیکولا) با دو جامه ابریشم از نوع کمخا (۷) که در بغداد و تبریز و نیشابور و چین بافته می‌شود به من بخشید.

فقیهی که امام جماعت یزمیر بود مرا گفت که امیر را غلامی جز همین یکی باقی نمانده بود که آن را هم به تو بخشید و این نمودار نهایت کرم و بزرگی او بود.

امیر برای شیخ عز الدین نیز سه اسب مجهز و یک ظرف نقره‌ای بزرگی که «مشریه» نام دارد پر از پول (درهم) و جامه‌هایی از ملف و مرعز و قدسی (۸) و کمخا و چند تن کنیز و غلام عطا کرد. وی مردی کریم بود، بسیار به جهاد می‌رفت و کشتیهای جنگی او به نواحی قسطنطنیه دستبرد می‌زدند و اسرا و غنائم

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۷۰

فراوان می‌آوردند، لیکن وی آن همه را به بذل و بخشش از دست می‌داد و دوباره به جهاد می‌رفت. این روش او کار را بر رومیان زار کرد تا جائیکه شکایت پیش پاپ بردند و او مسیحیان جنوا و فرانسه را به مدد آنان فرستاد و لشکری مجهز گسیل داشت که بر بلاد سلطان شیخون زدند و بندر یزمیر را با خود شهر متصرف شدند. (۹) امیر عمر از قلعه بیرون آمد و به جنگ پرداخت و تا آن جا پافشاری نمود که خود با گروهی از سپاهیان به درجه شهادت رسیدند و مسیحیان در شهر مستقر گشتند لیکن قلعه آن را بجهت استحکامی که داشت نتوانستند به تصرف درآورند.

مغنیسیا

از این شهر به مغنیسیه رفتیم و شب روز عرفه در خانقاه یکی از فتیان منزل کردیم. این شهر بزرگ و زیبا بر دامنه کوهی قرار دارد و دارای نهرها و چشمه‌ها و بستانها و میوه‌های فراوان است.

پادشاه مغنیسیه (صاروخان) (۱۰) نام داشت. او را بر سر خاک فرزندش که چند ماه پیش وفات یافته بود دیدیم. پادشاه به اتفاق مادر آن پسر شب عید و صبح آن را بر سر خاک فرزند مانده بود. جنازه پسر را پس از حنوط در تابوت چوبی آهن پوشی گذاشته و در اطاق گنبدی شکل غیر مسقفی آویخته بودند تا بعد از آنکه بویش رفت تابوت را پائین آورده گنبد را

مسقف گردانند. لباس‌های مرده را هم با جنازه گذاشته بودند. این رسم را در میان بعضی دیگر از پادشاهان هم دیدم. ما در همان مقبره به پادشاه سلام کردیم و نماز عید را با او گزارده به خانقاه باز گشتیم.

فرار غلام ابن بطوطه

غلامی داشتم که روزی به اتفاق غلام یکی از همراهان اسبها را به عنوان آب دادن برداشت و رفت. شب فرا رسید و اثری از آنان ظاهر نشد. مدرس فاضل مصلح الدین که یکی از فقهای شهر بود با من سوار شد و پیش سلطان رفتیم و او را

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۷۱

از ماجرا آگاهی دادیم. مأمورین سلطان به دنبال غلامان رفتند ولی نتوانستند به آنان دسترسی پیدا کنند. این دو غلام با استفاده از ازدحام روز عید به شهر (فوجه) (۱۱) گریخته بودند که در ساحل دریا و در دست کفار است و تا مغنسیه یک روز راه فاصله دارد. فوجه شهری مستحکم است و کفار همه ساله باجی برای سلطان می‌فرستند و او بملاحظه استحکام شهر به گرفتن باج قناعت می‌ورزد. بعد از ظهر همان روز جمعی از ترکان آن دو غلام را با اسبها گرفته پیش ما آوردند.

معلوم شد از طرز رفتار غلامان که اول شب حرکت می‌کردند در تردید افتاده و آنان را تحت فشار قرار داده‌اند تا اعتراف کرده‌اند که قصد گریختن دارند.

از مغنسیه حرکت کرده شبی را با ترکمن‌ها بسر بردیم. این گروه در چراگاهی منزل کرده بودند لیکن علوفه‌ای که بتوانند به حیوانات ما بدهند نداشتند. کسان ما به نوبت پاسبانی می‌کردند زیرا این محل امنی نبود و بیم دستبرد دزدان می‌رفت. چون نوبت فقیه عقیف الدین توزری رسید من گوش می‌کردم که دیدم مشغول خواندن سوره بقره است. گفتم اگر خواستی بخوابی مرا خبر کن تا بجای تو کشیک بدهم و بعد خوابیدم و هیچ خبر نشدم تا بامداد معلوم شد دزدان اسبی را که از آن من بود و همین عقیف الدین سوار آن می‌شد با زین و لگام برده‌اند. این اسب اسب خوبی بود که من در ایاسلوق خریده بودم.

برغمه

فردا بسوی برغمه که شهر مخروبه‌ای است رهسپار گشتیم. این شهر قلعه بزرگی دارد که بر فراز کوهی قرار گرفته است. می‌گویند افلاطون حکیم از مردم این شهر بوده و خانه او هم اکنون به اسم او معروف است. در برغمه در خانقاه یکی از دراویش احمدیه منزل کردیم و بعد یکی از بزرگان شهر به دیدن ما آمد و ما را به خانه خود برد و اکرام فراوان نمود.

پادشاه آنجا یخشی خان نامیده می‌شد. یخشی یعنی «نیکو»، او در بیلاق بود. چون از ورود ما آگاهی یافت يك جامه قدسی با ضیافتی برای ما فرستاد.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۷۲

بلی کسری

از آن جا يك نفر راهنما گرفته پس از گذشتن از کوههای بلند صعب العبور به شهر بلی کسری رسیدیم. بلی کسری شهری است معمور، دارای بازارهای خوب ولی مسجد جامع ندارد.

در خارج شهر مسجد جامعی ساخته‌اند که متصل به خود شهر است اما فقط دیوارهای آن ساخته شده و سقف ندارد. نماز را در آن جا زیر سایه درختان می‌گزارند.

در این شهر در خانقاه اخی سنان که از رادمردان این طائفه بود منزل کردیم، قاضی شهر و خطیب آن به نام فقیه موسی به دیدن ما آمدند. سلطان شهر دمورخان نام داشت و مرد بی‌خیری بود. پدر دمورخان کسی است که این شهر را بنا نهاده ولی اغلب عمارات آن که در زمان پسر او ساخته شده به مدلول الناس علی دین الملك به دست اشخاص بی‌خیری است. من این پادشاه را ملاقات کردم و جامه حریری از برایم فرستاد. در بلی کسری کنیزکی رومی خریدم که مرغلیطه (مارگریت) نام داشت.

بروسه

از آن جا به شهر برسه (بروسه) رفتیم. این شهر بزرگ دارای بازارهای خوب و خیابانهای وسیع و از جمیع جهات محصور در باغها و چشمه‌سارها می‌باشد. در خارج شهر چشمه آبگرمی هست که آب آن در برکه‌ای می‌ریزد. روی این چشمه دو اطاق بنا کرده‌اند که یکی برای استحمام مردان و دیگری برای استحمام زنان است و بیماران از راههای دور برای معالجه بدانجا می‌آیند. در این محل خانقاهی نیز جهت اقامت مسافران ایجاد کرده‌اند که غذای آنها را تا سه روز مدت توقف مجاناً می‌دهد و بانی آن یکی از ملوک ترکمن بوده است.

در شهر برسه در خانقاه اخی شمس الدین (۱۲) که از بزرگان فتیان بود منزل کردیم. روز عاشورا تهیه فراوانی دیده، وجوه لشکریان و اهل شهر را برای افطار

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۷۳

دعوت کرده بود. در این مجلس قاریان به آوازه‌های خوش قرآن خواندند و آنگاه مجد الدین قونوی واعظ به سخنرانی پرداخت و بسیار خوب از عهده بر آمد. سپس رقص و سماع آغاز شد، شب خوشی بود. این واعظ نیکمردی بود که همیشه روزه می‌داشت و در سال فقط سه روز افطار می‌کرد، معیشت او نیز از دسترنج خودش بود. می‌گفتند هرگز نان کسی را نخورده است، خانه و اثاثی نداشت، لباس او منحصر بود به همان که بر تن داشت و شب را در گورستان می‌خوابید و در مجلسها به وعظ و تذکر مردم می‌پرداخت و در هر بار که سخن می‌راند عده‌ای به دست او توبه می‌کردند. پس از آن شب خیلی کوشیدم تا مجددا او را ببینم و حتی برای این منظور به گورستان هم رفتم لیکن موفق نشدم. می‌گفتند بعد از آن که رفت و آمد مردم منقطع می‌شود وی به زیارت اهل قبور می‌رود.

جذبه‌ای که به مرگ انجامید

همان شب عاشورا که در خانقاه شمس الدین بودیم و آخرهای شب مجد الدین به وعظ پرداخت یکی از درویش در اثنای سخنرانی او صیحه‌ای زد و از هوش برفت. قدری گلاب بر سر و رویش افشانند تأثیری نکرد دوباره گلاب افشانند سودمند نیفتاد، غوغائی شد، جمعی می‌گفتند مرده است و جمعی عقیده داشتند نمرده و در حال بیهوشی است. واعظ سخن خود را پایان داد و قاریان به قرائت پرداختند و ما نماز صبح را بجای آوردیم. پس از طلوع آفتاب از حال درویش جويا شدند معلوم شد که از دار دنیا مفارقت کرده است لذا مشغول کفن و دفن او شدند، من نیز در مراسم نماز و دفن شرکت کردم. این درویش صیاح نام داشت و می‌گفتند عمر خود را در یکی از کوههای مجاور، درون غاری به عبادت می‌گذرانید و فقط در مواقعی که اطلاع پیدا می‌کرد که مجد الدین در مجلسی وعظ خواهد کرد به شهر بازگشته در پای منبر او حاضر می‌شد. درویش نان کسی را نمی‌خورد و همیشه در اثناء وعظ مجد الدین صیحه می‌زد و مدهوش می‌افتاد و پس از افاقه وضو می‌ساخت و دو رکعت نماز می‌گزارد و باز هم اگر وعظ مجد الدین ادامه داشت وی به همان حال دچار می‌شد چنانکه برخی از شبها چند بار حالت

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۷۵

بیهوشی به او دست می‌داد و بهمین جهت او را «صیاح» می‌نامیدند. این درویش از دست و پا عاجز بود و نمی‌توانست کار بکند، مادری داشت که پنبه می‌رشت و مخارج او را می‌داد و پس از مرگ مادر بقیه عمر را به گیاهخواری می‌گذرانید.

در شهر برصه با شیخ عبد الله مصری جهانگرد ملاقات کردم. او از جمله صلحا بود که جهانگردی پیشه کرده بود ولی پایش به کشورهای چین و سرنديب و مغرب و اندلس و بلاد سیاهان نرسید در صورتی که من این جمله را سیاحت کردم و دیدم.

پادشاه برصه اختیار الدین ارخان بك پسر عثمان جوق (۱۳) بود (جوق در ترکی به معنی کوچک است). این پادشاه از سلاطین مقتدر و قوی حال ترکمان بود و در حدود صد تا قلعه در قلمرو او وجود داشت که بیشتر اوقات را به سرکشی این قلاع می‌گذرانید و در هر کدام چند روز توقف کرده اوامر لازم می‌داد. می‌گفتند او در هیچ شهری يك ماه تمام اقامت نکرده و همواره به جنگ با کفار مشغول است.

پدر او شهر برصه را از چنگ رومیان در آورد. و قبر او در مسجد شهر واقع است.

این مسجد کلیسای مسیحیان بود که بعد مبدل به مسجد شد. حکایت می‌کردند که او شهر یزنيك را نزدیک بیست سال در محاصره داشت و سرانجام هم موفق به فتح آن نشد، پسر او (که سلطان کنونی باشد) بعد از مرگ پدر محاصره را همچنان ادامه داد تا پس از دوازده سال آن شهر را به تصرف در آورد. من سلطان مزبور را در همین شهر ملاقات کردم و او پول فراوانی برای من فرستاد. (۱۴)

یزنيك

از آن جا بسوی شهر یزنيك (ازنيق) رهسپار گشتیم و قبل از آنکه به شهر برسیم شبی را در قریه‌ای به نام کرله در خانقاه یکی از فتیان بسر بردیم و بعد از آن يك روز تمام در ساحل نهري که دو سوی آن را درختان انار ترش و شیرین فرا گرفته بود طی مسافت کرده به دریاچه‌ای رسیدیم که نی‌های فراوان در آن روئیده بود. این محل هشت میل یا یزنيك فاصله دارد در وسط این نزار راه جسر ماندی موجود است که يك سوار بیشتر نمی‌تواند از آن عبور کند و به همین جهت

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۷۶

شهر یزنيك از دسترس مردم به دور مانده است. گرداگرد آن را دریاچه فرا گرفته و شهر به حال ویرانی افتاده است و فقط جمع معدودی از خدام سلطان در آن سکونت دارند. زن سلطان به نام پیلون خاتون (۱۵) که زنی صالحه و کریمه است در این شهر ساکن است و فرماندار آن می‌باشد. یزنيك چهار بارو دارد در فاصله هر کدام از آنها با دیگری خندقی پر از آب وجود دارد و برای عبور و مرور، جسره‌های چوبی روی خندق قرار داده‌اند که هر وقت بخواهند می‌توانند آن را بردارند. پالیزها و خانه‌ها و اراضی و مزارع در داخل شهر است و هر يك از سکنه آن خانه‌ای و مزرعه‌ای و باغی متصل بهم دارد. آب مشروب آن از چاههایی که نزدیک شهر واقع شده است تأمین می‌گردد. کلیه اقسام میوه در آن بعمل می‌آید، گردو و شاه بلوط در آن بسیار ارزان است، شاه بلوط را «قسطنه» و گردو را، «جوز» (گوز) می‌نامند و يك نوع انگور «عداری»

در آن شهر هست که مانند آن را جای دیگر ندیده‌ام. دانه‌های آن درشت و بسیار شیرین و شفاف و پوست نازک است و حبه آن يك تخم بیشتر ندارد.

در این شهر در منزل امام علاء الدین سلطانیوکی که مدتی در مکه مجاور بود منزل کردیم. امام مردی کریم و بزرگوار بود. هیچگاه به زیارت او نرفتم مگر آنکه غذا حاضر کردند. وی صورت نیکوئی داش

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۹۳

۱۴۰۱ قمر، مجار، بلغار، قسطنطنیه

قمر

با ارابه‌ای که در این شهر کرایه کرده بودیم به قمر رفتیم. (۱) قمر شهر بزرگ و زیبایی است که در قلمرو سلطان محمد اوزبک خان می‌باشد و از طرف او امیری به نام تلتک تمور در آنجا حکومت می‌راند. یکی از خدام امیر ضمن راه با ما آشنا شد و چون به شهر در آمدیم ارباب خود را از ورود ما آگاهی داد. امیر اسبی به وسیله امام سعد الدین که ملای مخصوص سلطان بود برای ما فرستاد. منزل ما در خانقاه شیخ‌زاده خراسانی بود، شیخ در حق ما نیکی‌ها نمود و او در میان مردم احترام زیاد داشت، چنانکه من خود شاهد بودم که قاضی و خطیب و فقیه و دیگر طبقات به دیدن او می‌آمدند.

شیخ‌زاده حکایت کرد که در خارج شهر راهبی نصرانی بسر می‌برد و کار او در عبادت و روزه‌داری بجائی رسیده که چهل روز یک بار با یک دانه باقلا افطار می‌کند و از مغیبات آگاهی می‌دهد. شیخ‌زاده از من خواست که باتفاق او بدیر این راهب برویم لیکن من نپذیرفتم و بعدها پشیمان گشتم که چرا نرفتم و حقیقت حال او را نفهمیدم.

در این شهر با قاضی اعظم شمس الدین سائلی که قضاوت حنفیان را بر عهده داشت و با قاضی شافعیان به نام خضر و با فقیه علاء الدین اخی مدرس و با

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۹۴

ابو بکر خطیب شافعیان که در مسجد جامعی که الملك الناصر در قمر ساخته به منبر می‌رود و با شیخ مظفر الدین که از نژاد رومی بود و بعد اسلام آورده و با فقیه بزرگ شیخ مظهر الدین ملاقات کردم.

و نیز چون امیر تلکت‌مور مریض بود به عیادتش رفتم و او به احترام تمام با ما رفتار کرد و چون می‌خواست به شهر سرا پایتخت سلطان محمد اوزبک برود مصلحت چنان دیدم که من نیز به اتفاق او حرکت کنم و برای این منظور ارابه‌هایی کرایه کردم.

وسیله مسافرت

ارابه (۲) چهار چرخ بزرگ دارد و به وسیله دو یا چند اسب کشانده می‌شود و گاهی بنا به اقتضای وضع ارابه و سبکی و سنگینی آن به جای اسب، گاو یا شتر می‌بندند. ارابه‌چی روی یکی از اسبها می‌نشیند و این اسب را زین می‌کنند. ارابه‌چی

شلاقی به دست دارد که برای راه بردن اسبها پیوسته آن را می‌جنباند و دیرک بزرگی برای جلوگیری از انحراف ارابه بکار می‌رود. روی ارابه آسمانه‌ای تعبیه می‌کنند که از میله‌های چوبی درست شده و به وسیله بندهای چرمی نازک بهم پیوسته است و نمدی یا چادرشی بر روی آن می‌کشند، دو طرف آسمانه مشبک است بطوری که از داخل آن می‌توان بیرون را دید لیکن داخل ارابه از بیرون نمایان نیست و کسی که در درون آن نشسته می‌تواند هر طور دلش می‌خواهد بخوابد و بخورد یا به خواندن و نوشتن پردازد. ارابه‌های باری نیز اطاقکی شبیه آن دارند که در آن مقل است.

من برای خودم ارابه‌ای تهیه کردم که سقف آن نمد پوش بود و با کنیزم در آن نشستم. ارابه کوچکی هم برای رفیقم عقیف الدین توزری تهیه دیدم و بقیه همراهان در ارابه بزرگی که به وسیله سه شتر حرکت می‌کرد جای گرفتند.

ارابه چی بر یکی از شترها سوار بود. بدین ترتیب به اتفاق امیر تلکتمور و برادرش عیسی و پسرانش قطلو دمور و صاروبک بسوی شهر سرا رهسپار گشتیم. امام

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۹۵

سعد الدین و خطیب ابو بکر و قاضی شمس الدین و فقیه شرف الدین موسی و علاء الدین معرف نیز در این مسافرت همراه امیر بودند. کار «معرف» این است که در مجلس امیر پیش روی او می‌نشیند و چون قاضی وارد شود به آواز بلند می‌گوید «بسم الله، آقای ما و مولای ما قاضی القضاة و بیان کننده احکام؛ بسم الله». وقتی ملای بزرگ یا مرد محترمی وارد شود او می‌گوید: «بسم الله، آقای ما فلان الدین، بسم الله» و به صدای او کسانی که در مجلس هستند خود را آماده می‌کنند و پیش پای تازه وارد بلند می‌شوند و جا برای او می‌دهند.

حرکت ترکان در این صحرا عینا شبیه حرکت قافله حجاج است در بیابان حجاز، یعنی پس از نماز صبح راه می‌افتند و دم چاشت توقف می‌کنند، بعد از ظهر دوباره روانه می‌شوند و شب منزل می‌کنند. اسبان و شتران و گاوان را چون به منزل می‌رسند از ارابه‌ها باز می‌کنند و آنها را، شب باشد یا روز، آزاد می‌گذارند تا به چرا بروند. در آن نواحی هیچکس چه سلطان و چه رعیت علوفه برای چارپایان خود نمی‌دهد زیرا علف این دشت بمنزله جو از برای حیوان است و علف دشتهای دیگر این خاصیت را ندارد و همین امر باعث کثرت تعداد مواشی در آن نواحی گردیده است که بدون چوپان یا نگهبان آزادانه مشغول چرا می‌باشند. قوانین ترکها درباره سرقت خیلی شدید است. اگر اسب دزدی پیش کسی پیدا شود گذشته از آنکه باید آن را به صاحبش مسترد دارد باید نه رأس دیگر نظیر آن را هم رویش بدهد و اگر استطاعت مالی نداشته باشد فرزندان او را بجای اسب می‌برند و اگر فرزند هم نداشته باشد همچون گوسفند سرش را می‌برند.

زندگی ترکها

ترکها نان یا غذای سنگین و غلیظ نمی‌خورند بلکه خوراک مخصوصی دارند که آن را از چیزی شبیه به ارزن که دوقی (۳) نامیده می‌شود درست می‌کنند. بدین گونه که نخست آب را می‌جوشانند و آنگاه قدری دوقی در آن می‌ریزند و اگر گوشت هم داشته باشند آن را ریزیز کرده با آن می‌پزند و پس از طبخ سهم هر کس را در کاسه‌ای می‌کشند و روی آن قدری ماست می‌ریزند و می‌خورند و پس از

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۹۶

صرف غذا مقداری شیر مادیان یا قمیز (۴) می‌نوشند.

ترکها مردمانی نیرومند و قوی بنیه و دارای سلامت مزاج هستند، گاهی هم غذای دیگری می‌خورند که «بورخانی» (بورانی؟) نام دارد و آن غذایی است از خمیری که به صورت تکه‌هایی که از وسط سوراخ دارد تهیه و در دیگ پخته می‌شود و مقداری ماست روی آن ریخته می‌خورند.

ترکها نیبذی از دانه دوقی درست می‌کنند و می‌خورند ولی خوردن شیرینی را عیب می‌دانند. یکی از روزهای رمضان در محضر سلطان اوزبک بودم غذایی که آوردند عبارت بود از گوشت اسب، که ترکها خیلی دوست می‌دارند، و گوشت گوسفند و رشته (۵) (چیزی شبیه به اطریه است و آن را پس از طبخ با شیر می‌خورند). من طبقی حلوا که یکی از کسانم پخته بود به سلطان اهدا کردم، او انگشت بر حلوا نهاد و به دهان برد و دیگر نخورد. امیر تلکتمور حکایت می‌کرد که روزی سلطان به یکی از غلامان بزرگ خود که در حدود چهل سر فرزند و نبیره داشت گفت اگر حلوا بخوری همه‌تان را آزاد می‌کنم. غلام نپذیرفت و گفت اگر سر از تنم جدا سازی دست به حلوا نمی‌زنم.

ابن بطوطه و نیبذ

چون از شهر قرم بیرون آمدیم در خانقاه امیر تلکتمور که در محلی موسوم به سجیجان واقع است منزل کردیم. امیر کسی به دنبالم فرستاد تا به ملاقاتش بروم.

اسبی داشتم که هر وقت می‌خواستم سوار می‌شدم و هر وقت نمی‌خواستم راننده ارابه آن را به جنیبت می‌کشید، سوار شدم و پیش امیر رفتم. غذای فراوانی آوردند، نان هم با غذا موجود بود. بعد مشروب سفید رنگی در پیاله‌ها پیش آوردند و همه از آن خوردند. شیخ مظفر الدین پهلو دست امیر نشسته بود و من در کنار او بودم.

پرسیدم این چیست؟ گفت «ماء الدهن» است. (۶) مقصودش را نفهمیدم، قدری چشیدم، ترش مزه بود نخوردم. چون از مجلس بیرون رفتیم پرسیدم این چه بود؟

گفتند نیبذی است که از دانه دوقی می‌سازند. ترکها حنفی مذهب‌اند و خوردن نیبذ را حلال می‌دانند و این نوع از آن را که از دوقی به عمل می‌آید «بوزه»

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۹۷

می‌نامند. معلوم شد مقصود شیخ مظفر الدین «ماء الدخن» بود (دخن به معنی ارزن است) ولی چون لهجه عجمی دارد آن را به صورت ماء الدهن گفته بود.

چون از شهر قرم هجده منزل دور شدیم به جایگاهی رسیدیم که يك روز تمام می‌بایستی از وسط آب عبور کنیم، عده چاریایان و ارابه‌ها زیاد بود و گل و لای رودخانه دمبدم فزونی می‌گرفت و کار را مشکل‌تر می‌کرد. امیر برای راحتی من، مرا به اتفاق یکی از خدام خود جلوتر فرستاد و برنامه‌ای به امیر شهر ازاق (آزف) (۷) نوشته سفارش مرا کرد. من با غلام مزبور از آن آب گذشته به آب دیگری رسیدیم که يك نیمه روز وقت لازم بود تا از آن عبور کنیم و سرانجام پس از سه شب که در راه بودیم به شهر ازاق رسیدیم.

ازاق

شهر ازاق بر ساحل دریا واقع شده است و ساختمانهای خوب دارد.

جنوائی‌ها و دیگران برای تجارت به آنجا می‌آیند. اخی بحققی از بزرگان جوانمردان در آن دیار بود و چون نامه امیر تلکتومور به امیر شهر محمد خواجه خوارزمی رسید به استقبال من آمد. قاضی و طلاب با او بودند و غذا نیز آورده بودند. به امیر سلام کردیم و در محلی فرود آمده غذا خوردیم و سپس در بیرون شهر نزدیک زاویه‌ای که منسوب به خضر و الیاس است منزل کردیم.

شیخی از اهالی این شهر به نام رجب نهر ملکی (نهر ملك یکی از قرای عراق است) ما را در خانقاه خود مهمان کرد. دو روز بعد از ورود ما امیر تلکتومور هم رسید. امیر محمد با قاضی و طلبه به استقبال رفتند و ضیافتها ترتیب دادند. به مناسبت ورود امیر سه شادروان زده بودند که یکی از ابریشم رنگین و دو دیگر از کتان بود. این سه بهم پیوسته بود و دور تا دور آن را «سراچه» کشیده بودند و خارج آن دهلیزی بود به شکل «برج» که در میان ما مرسوم است. «سراچه» را ما افراج می‌نامیم. (۸)

مراسم پذیرائی امیر ازاق

چون امیر پیاده شد پیش پای او طاقه‌های حریر پهن کردند و او بر روی

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۹۸

حریر راه می‌رفت، اما از آقائی و مکرمت مرا بر خود مقدم می‌داشت تا مقام و منزلت مرا به امیر محمد بفهماند. در چادر اول که آن را برای نشستن آماده کرده بودند تخت چوبی بزرگ و مرصعی بر صدر گذاشته و روی آن نازبالش زیبایی نهاده بودند. امیر همچنان مرا و شیخ مظفر الدین را مقدم داشت و خود در میان ما نشست بطوری که هر سه روی نازبالش بودیم. خطیب مخصوص امیر و قاضی ازاق با طلاب در دست چپ روی فرش فاخری نشستند. دو فرزند امیر تلکتمور با برادرش و امیر محمد و پسران او در خدمت ایستاده بودند. در این هنگام خوراک آوردند که از گوشت اسب و غیره تهیه شده بود. شیر اسب و بوزه نیز موجود بود.

پس از غذا قاریان با آوای خوش به قرائت پرداختند و منبری گذاشتند که واعظ بر آن رفت و خطبه بلیغی خواند و سلطان و امیر و حضار را دعا گفت. واعظ بیانات خود را نخست به عربی ادا می‌کرد و آنگاه هر قسمت آن را به ترکی شرح می‌داد و در این اثنا قاریان که جلو منبر صف بسته بودند آیاتی از قرآن را با ترجیع عجیبی تکرار می‌کردند. سپس «غنا» آغاز شد و آوازهای عربی خواندند. این تصنیف‌های عربی را «قول» می‌نامند. آنگاه تصنیف‌های دیگری که به فارسی و ترکی ساخته شده بود و آن را «ملمع» می‌نامیدند خواندند و پس از این تفصیل دوباره غذا آوردند و مجلس همچنان تا هنگام عشا ادامه داشت و من هر گاه که می‌خواستم مجلس را ترك کنم امیر ممانعت می‌نمود. سرانجام خلعتها را آوردند. امیر محمد و دو فرزند و برادر او و شیخ مظفر الدین و من، هر کدام جامه‌ای گرفتیم. برای امیر ده رأس و برای برادر و فرزندان هر کدام شش رأس اسب دادند. به هر يك از کسان سرشناس يك اسب و به من هم یکی داده شد. اسب در آن نواحی بسیار زیاد و قیمت آن بس ناچیز است، چنانکه بهترین اسب را به پول آنجا به پنجاه یا شصت درهم می‌شود خرید که به پول ما در حدود يك دینار می‌شود. این اسبها از جنسی است که در مصر اکادیش (۹) نامیده می‌شود. معیشت مردم آن نواحی از راه نگهداری اسب است و اسب در آنجا همان موقعیت را دارد که گوسفند در ولایت‌های ما بلکه هم بیشتر. مثلاً يك ترك ممکن است هزار اسب داشته باشد و معمولاً شماره اسبان خود را با يك تکه نمذ به طول يك وجب که بر سر

چوب

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۹۹

نازکی به گوشه ارابه زنان خود نصب می‌کنند مشخص می‌سازند و هر علامت نمودار هزار رأس اسب است.

تجارت اسب

و من ترك دیدم که ارابه زن او ده تا از این علامتها داشت. و برخی دیگر کمتر داشتند. این اسبها را دسته دسته به هندوستان می‌برند و هر دسته آن کمابیش شش هزار رأس می‌شود که هر بازرگان تقریباً صد یا دویست رأس آن را مالک می‌باشد. هر پنجاه اسب نگهبانی دارد که مواظب علوفه و غیره است و او را قشی (۱۰) (قوشی - قوشچی) می‌نامند. قشی سوار یکی از اسبها می‌شود و چوب بلندی که طنابی بر سر آن بسته است به دست دارد و چون بخواهد اسبی را بگیرد مرکب خود را تا محاذات آن حیوان پیش می‌راند و طنابی را که به دست دارد بر گردن او انداخته می‌کشد و سوار می‌شود و آنگاه اسب اولی را به چرا رها می‌سازد.

به این اسبها از وقتی که به سرزمین سند می‌رسند علوفه داده می‌شود، چه گیاهی که در آن مناطق می‌روید جای جو را نمی‌تواند بگیرد. بسیاری از اسبها تلف می‌شوند یا در معرض دستبرد دزدان قرار می‌گیرند. در محلی موسوم به ششنغار (۱۱) برای هر يك رأس هفت دینار نقره به عنوان عوارض گرفته می‌شود و نیز در مولتان که مرکز بلاد سند است عوارضی دیگر مطالبه می‌شود. بابت این عوارض سابقاً از هر بازرگان يك چهارم آنچه را که داشت می‌گرفتند لیکن سلطان محمد پادشاه هند این رسم را منسوخ کرد و بفرمود تا از بازرگانان مسلمان فقط «زکوة» و از کفار «عشریه» دریافت شود. با وصف این همه تلفات و عوارض و غیره استفاده سرشاری از تجارت هند عاید بازرگانان می‌گردد چه کمترین قیمتی که يك اسب را در هندوستان بدان می‌فروشند صد دینار است که به حساب زر مغرب بیست و پنج دینار می‌شود و غالباً اسبی را به اضعاف این قیمت می‌فروشند و اسبهای نجیب به پانصد دینار یا بیشتر مشتری دارند. هندیان این گونه اسبها را برای تند روی و سرعت آنها نمی‌خرند چه در هندوستان اسب را نیز مانند سوار

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۰۰

بهنگام جنگ زره می‌پوشانند، بلکه عمده نظر آنان در انتخاب اسب بر نیرومندی و بلندی گامهای او است و اسبی که برای تندروی و مسابقه باشد از یمن و عمان و فارس وارد می‌شود که هر رأس آن از يك تا چهار هزار دینار قیمت دارد.

معجار

بعد از آنکه امیر تلکتمور شهر را ترك گفت من سه روز دیگر در آنجا ماندم تا امیر محمد اسباب سفر مرا ساز کرد و آنگاه بسوی ماجر* که یکی از بزرگترین و بهترین شهرهای ترکان است رهسپار گشتم. این شهر روی نهر بزرگی قرار گرفته است و

باغ و میوه فراوان دارد. در این شهر در خانقاه شیخ سالخورده محمد بطائی که اهل بطائح عراق و خلیفه شیخ احمد رفاعی بود منزل کردیم. در خانقاه مزبور در حدود هفتاد تن از دراویش عرب و فارس و ترك و روم - برخی متأهل و برخی دیگر مجرد - زندگی می کنند و گذران آنان از فتوحات و نذوراتی است که مردم می دهند.

نماز و موعظه در مسجد مجار

مردم این نواحی عقیده خوبی درباره دراویش دارند. هر شب تعدادی اسب و گاو و گوسفند برای خانقاه می آورند. سلطان و خاتونها به قصد زیارت شیخ و تبرک به انفاس او به خانقاه می آیند و احسان و بخشش بسیار می کنند، مخصوصاً زنها صدقات و خیرات زیاد می دهند. نماز جمعه را در این شهر بجای آوردیم و پس از نماز واعظی به نام عز الدین بر منبر رفت. وی از فقها و فضلالی بخارا بود.

جمعی از طلاب و قاریان پیش روی او قرائت قرآن می کردند. در مجلس وعظ امیر و بزرگان شهر همه حاضر بودند. پس از پایان موعظه شیخ محمد بطائی برخاست و گفت آقای واعظ می خواهند مسافرت بروند و باید وسائل حرکت ایشان را فراهم کنیم. آنگاه قبائی مرغزی را که خود بر تن داشت کند و گفت این از من، عده‌ای از حضار نیز به متابعت او لباسهای خود را کردند و جمعی دیگر اسب یا پول دادند

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۰۱

و بدین گونه مال فراوانی برای واعظ گرد آمد.

جهود اندلسی

در قیسریه این شهر يك نفر یهودی دیدم که بر من سلام کرد و به زبان عربی سخن گفت. پرسیدم از کجائی؟ گفت از اندلس، و از راه خشکی به اینجا آمده و روی دریا ندیده‌ام. وی در مدت چهار ماه از طریق قسطنطنیه بزرگ و بلاد روم (۱۲) و بلاد چرکس (ما وراء قفقاز) به این محل رسیده بود و مسافرین و بازرگانانی که به این راهها بلد بودند صحت قول او را تأیید می کردند.

مقام زن در میان ترکان

چیزی که در این بلاد مایه تعجب فراوان بود احترامی بود که درباره زنان خود داشتند. مقام زن در میان این مردم بالاتر از مقام مرد است. اول باری که زنان امرای آن نواحی را دیدم به هنگام حرکت از قرم بود که زوجه امیر سلطیه را در ارابه

مشاهده کردم. سرپای ارابه با روپوش کبود رنگ عالی تزئین گردیده و پنجره‌های آن باز بود، پیش روی خاتون چهار کنیز بسیار خوشگل با لباسهای فاخر نشسته بودند و به دنبال ارابه او ارابه‌های دیگر کنیزان ملتزم رکاب را حمل می‌کردند. چون خاتون به منزل امیر نزدیک شد از ارابه فرود آمد، تقریباً سی تن از کنیزان هم پیاده شده دامن لباس او را به دست گرفتند، لباس خاتون حلقه‌هایی داشت که هر کدام از کنیزها یکی از آنها را به دست گرفته بودند و او بدین حال با تبختر تمام پیش می‌آمد. امیر در پیش پای خاتون برخاست و سلام کرد و او را در کنار خود نشاند و کنیزکان خاتون را در میان گرفتند. آنگاه قمیز آوردند، خاتون قدحی ریخت و به دو زانو در برابر امیر نشسته قدح را به دست او داد و قدح دوم را برای برادر امیر ریخت. امیر نیز قدحی به خاتون داد و با هم به طعام بنشستند.

خاتون پس از آنکه جامه‌ای از دست امیر گرفت به منزل خود مراجعت کرد.

وضع زنان امرا از این قرار بود اما درباره زنان پادشاه در آینده سخن خواهیم گفت. زنان بازاریان و مردمان متوسط را هم دیدم که معمولاً هر کدام بر ارابه‌ای سوارند و سه چهار کنیز دارند که دامن لباسشانرا به دست می‌گیرند. این خاتونها

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۰۲

بغطاق (بغلطاق) (۱۳) بر سر می‌گذارند و آن اقروفی است مرصع به جواهر که در رأس آن يك پر طاوس نصب شده است. پنجره‌های اطاق ارابه را نمی‌بندند، روی زن هم باز است چه زنان ترك چادر به سر نمی‌کنند.

زن ترك به همین وضع به بازار می‌آید، غلامانی که در ملازمت او هستند گوسپندان و شیری را که باید فروخته شود می‌آورند و خاتون آن اجناس را در مقابل عطریات معامله می‌کند و بسا که شوهر خاتون هم همراه او است لیکن هر کس او را ببیند خیال می‌کند که از جمله پیشخدمتهای زن است زیرا وضع او بالنسبه به وضع خاتون محقر می‌نماید. لباس مردها معمولاً پوستین است که از جلد گوسفند می‌دوزند سر پوشی نیز متناسب با همین لباس بر سر می‌گذارند که آن را «کلاه» (کلاه) می‌نامند. (۱۴)

از شهر ماجر (مجار) ساز و برگ سفر فراهم آوردیم تا به اردوگاه سلطان برویم. این محل تا خود شهر چهار روز فاصله داشت و بش داغ یعنی پنجکوه نامیده می‌شد و چشمه آبگرمی داشت که ترکها می‌گفتند هر کس خود را در آب آن بشوید از هر گونه بیماری مصون می‌ماند.

اول ماه رمضان به این جایگاه رسیدیم معلوم شد اردو (محلّه) کوچیده است.

محل جدید اردو در نزدیکی‌های نقاطی بود که ما از آنجا آمده بودیم ناچار مراجعت کردیم. من بر بالای تپه‌ای چادر زدیم و در جلو آن علمی نصب کردم و اسبها و ارابه‌ها را در پشت چادر بستم. آنگاه «محلّه» سلطان که آن را اردو می‌نامند رسید، تو گوئی شهر بزرگی با همه سکنه و اهالی در حرکت بود. این اردو بازارها و مسجدها داشت و دود مطبخ آن به آسمان می‌رفت. معمولاً ترکها در حال کوچ هم غذا می‌پزند و آشپزخانه خود را در ارابه‌های اسبی حرکت می‌دهند و چون به منزل می‌رسند چادرها را پیاده می‌کنند. این چادرها بسیار سبک وزن است و اشکالی در حمل و نقل آن پیش نمی‌آید. مساجد و دکانها را هم از همین قرار حمل و نقل می‌کنند.

باری زنان سلطان با ملازمان مخصوص خود از برابر ما رد شدند و چون زن چهارم او که دختر امیر عیسی‌بک باشد خواست عبور کند چشمش بر علم خیمه

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۰۳

من افتاد که علامت وجود تازه واردی بود. خاتون همان جا متوقف شد و توسط چند تن از غلامان و کنیزان خود برای من سلام فرستاد. من نیز هدیه‌ای توسط یکی از کسان خود به اتفاق معرّف امیر تلکتمور برای او فرستادم. خاتون آن را به عنوان تبرک پذیرفت و پس از اینکه دستور داد در جوار او منزل کنم راه خود در پیش گرفت و رفت. آنگاه اردوی سلطان فرا رسید.

سلطان محمد اوزبک

اسم او محمد اوزبک‌خان است. «خان» در اصطلاح ترکان به معنی سلطان می‌باشد. این پادشاه کشوری بزرگ و نیروئی بسیار و اهمیتی بسزا و شأن و شوکتی بی‌شمار دارد و با دشمنان خدا یعنی مردم قسطنطنیه که آنها هم کشور وسیعی دارند دائماً در جهاد است (۱۵). قلمرو سلطنت او بسیار پهناور است و شامل نواحی کفا و قرم و مجار و ازاق و سرداق و خوارزم می‌شود. پایتخت او شهر «سرا» و او خود یکی از هفت پادشاه بزرگ دنیا است که عبارتند از مولای ما امیر المؤمنین (۱۶) (سلطان مراکش) و سلطان مصر و شام و سلطان عراقین و سلطان اوزبک و سلطان ترکستان و ما وراء النهر و سلطان هند و سلطان چین. سلطان اوزبک در محلّه (اردو) ای جدا با غلامان و ارباب دولت سفر می‌کند. هر کدام از خاتونهای او نیز محلّه‌ای جداگانه دارند و هر گاه سلطان بخواهد پیش یکی از آنها برود نخست او را خبر می‌کند تا خود را آماده پذیرائی گرداند.

مراسم دربار سلطان محمد اوزبک‌خان

سلطان اوزبک ترتیبات عجیب و جالبی برای نشستن و مسافرت و سایر کارهای خود دارد. روزهای جمعه پس از نماز در گنبدی به نام «گنبد زرین» (قبة الذهب) جلوس می‌کند. این قبه مزین و زیبا با میله‌های چوبی درست شده و روی آن را ورقی از طلا گرفته‌اند. در وسط قبه تختی قرار دارد که سرتاسر آن را با ورقهای نقره مذهب پوشانیده‌اند. پایه‌های تخت از سیم ناب و سر پایه‌ها مرصع به جواهر است، سلطان بر روی این تخت جلوس می‌کند، خاتون طیطغلی و خاتون

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۰۴

کپک به ترتیب از دست راست و خاتون بیلون و خاتون اردوجا به ترتیب از دست چپ او می‌نشینند. تین‌بک پسر سلطان از طرف راست پائین تخت و پسر دوم اوجان‌بک از طرف چپ آن می‌ایستند و دختر سلطان ایت‌کججک فرا روی او می‌نشیند.

چون خاتونها به دیدار سلطان آیند وی در برابر هر خاتون بلند می‌شود و دست او را می‌گیرد و بر روی سر بر می‌نشانند. اما در مورد طیطغلی که ملکه است و منزلت بیشتر دارد سلطان تا در قبه به استقبال می‌رود و سلام می‌کند و دستش را گرفته تا پای تخت می‌آورد و تا خاتون ننشسته باشد سلطان نمی‌نشیند. همه این مراسم و احترامات بی‌هیچ‌گونه پرده‌پوشی در برابر چشم مردم انجام می‌گیرد.

برای بزرگان امرا نیز صندلی‌هایی از دو طرف قبه گذاشته می‌شود. هر یک از امرا که به حضور سلطان می‌آید غلامی نیز با او وارد می‌شود که صندلی او را در محل خاص خود می‌گذارد. شاهزادگان یعنی عموزادگان و برادران و سایر اقارب سلطان در جلو او می‌ایستند و پشت سر آنان وجوه لشکریان از دو سوی قرار می‌گیرند و سپس مردم دیگر به ترتیب تقدم و تأخر سه به سه به حضور می‌آیند و بعد از سلام دور تا دور مجلس می‌نشینند، ملکه پس از نماز عصر مراجعت می‌کند و خاتونهای دیگر تا اردوی خاص وی به مشایعت می‌روند.

مراجعت خاتونها به منازل خود به وسیله ارابه صورت می‌گیرد. هر کدام از آنها در حدود پنجاه کنیز دارند که سواره حرکت می‌کنند. پیشاپیش ارابه‌ها در حدود بیست تن از زنان مسن سوار بر اسب بین ارابه خاتون و پیشخدمتها حائل می‌شوند و به دنبال همه در حدود صد تن غلام بچه در حرکت می‌آیند. پیشاپیش دسته پیشخدمتها صد تن از بزرگان مماليك سواره حرکت می‌کنند و در حدود صد تن پیاده، چماق به دست و شمشیر بر کمر بین عده سوار و پیشخدمتها قرار می‌گیرند. ترتیب هر یک از خاتونها در رفت و آمد به همین قرار است که توصیف کردیم. منزل من در اردو نزدیک پسر سلطان به نام جان‌بک بود که بعدها درباره‌اش سخن خواهیم گفت. فردای روزی که من رسیدم پس از نماز عصر

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۰۵

به دیدار سلطان رفتم، مشایخ و فقها و سادات و درویش همه جمع بودند و غذای زیاد تهیه شده بود، در محضر سلطان افطار کردیم و سید شریف نقیب السادات ابن عبد الحمید و قاضی حمزه ذکر خیری از من در میان آوردند و سلطان را به نیکو داشت من اشارت کردند. در میان ترکها رسم نیست که به واردین منزل بدهند یا مخارج او را بپردازند بلکه پذیرائی به این شکل است که اسب و گوسفند و رزمکهای قمیز برای او می فرستند. پس از چند روز، نماز عصر را با سلطان گزارده می خواستم مراجعت کنم، اشارت کرد که بنشینیم. آنگاه يك نوع غذای رقیق مثل همان که از دوقی می سازند و سپس غذائی از گوشت قورمه اسب و گو

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۳۱

۱۵ سرای، خوارزم، بخارا، سمرقند

سرماي روسيه

این هنگام مصادف با شدت سرما بود، من سه پوستین و دو شلوار که یکی آستر دار بود بر تن می کردم و موزه‌ای پشمین بر پای داشتم و بر روی آن نیز دو موزه دیگر می پوشیدم که یکی را از تو پارچه کتانی گرفته بودند و دیگری موزه بزغالی (بلغاری) بود که رویه آن را از چرم اسب و آسترش را از پوست گرگ می سازند.

برای وضو از آب گرم کنار آتش استفاده می کردم لیکن هر قطره آب که به زمین می افتاد فوراً یخ می بست و چون روی خود را می شستم آب به ریشم که می رسید جابجا منجمد می شد و چون ریش خود را می جنباندم قطرات منجمد آب همچون برف به زمین می افتاد. آب دماغ روی سیبیل‌ها یخ می زد و من بس که لباس پوشیده بودم نمی توانستم سوار اسب شوم چنانکه ناچار یکی از کسانم پیش آمد و مرا سوار کرد.

چون به شهر حاجی ترخان که در آنجا با سلطان اوزبک خداحافظی کرده بودیم رسیدیم معلوم شد که او آن شهر را ترك کرده و به پایتخت خود رفته است.

برای رسیدن به پایتخت تا سه روز از روی رودخانه ایبل (ولگا) و آب‌های مجاور آن حرکت کردیم. این رودخانه‌ها منجمد بودند و هنگامی که احتیاج به آب پیدا می کردیم قطعه‌ای از یخ را شکسته آب می کردیم و به مصرف شرب یا طبخ غذا

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۳۲

می‌رسانیدیم.

سرا

سرانجام به شهر سرا (۱) که برکه‌سرا نیز نامیده می شود و پایتخت سلطان اوزبک است رسیدیم و به ملاقات سلطان رفتیم. وی از چگونگی مسافرت و اوضاع کشور روم و پادشاه آنجا سؤالاتی کرد و بفرمود تا هزینه ما را بدهند، منزلی نیز برای اقامت ما معین کرد. شهر سرا از زیباترین و بزرگترین شهرهای دنیا است که در زمین همواری واقع شده و جمعیت آن بقدری زیاد است که شهر با همه وسعت به نظر تنگ می نماید. سرا بازارهای خوب و کوچه‌های پهناور دارد.

روزی با یکی از بزرگان شهر به قصد تحقیق وسعت آن سوار شده در دور شهر حرکت کردیم منزل ما در يك سوی شهر بود، بامداد راه افتادیم و هنگام زوال به انتهای طرف دیگر رسیدیم و پس از نماز ظهر و خوردن ناهار از آن طرف راه افتادیم و هنگام غروب به منزل رسیدیم. روزی هم پهنای شهر را پیمودیم و رفت و برگشت ما نصف روز طول کشید و تمام این مسافت از میان خانه‌های بهم پیوسته می‌گذرد که ابا آثار خرابه و ویرانی در آن نیست، باغ هم در این مسیر وجود ندارد.

در شهر سرا سیزده مسجد جامع برای اقامه نماز جمعه هست که یکی از آنها خاص شافعیان است. شماره مساجد دیگر بسیار زیاد است. مردم این شهر از طائفه‌های مختلف‌اند. سکنه اصلی از مغولان می‌باشند که حکومت نیز در دست آنان است و برخی بدین اسلام در آمده‌اند. طوائف دیگری که در این شهر سکونت دارند عبارت‌اند از آسها (اوست‌ها) که مسلمان‌اند و قبچاق‌ها و چرکس‌ها و روسها و رومی‌ها که همه مسیحی‌اند. هر طائفه در محله علیحده‌ای می‌نشیند که بازار و دکاکین جداگانه دارد. بازرگانان و غربائی که اهل عراق عرب و عراق عجم و مصر و شام و دیگر جاها هستند در محله مخصوصی که باروئی گرد آن کشیده شده است منزل می‌کنند.

کاخ سلطان در این شهر به نام الطون طاش (زرین سنگ) خوانده می‌شود.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۳۳

بدر الدین قاضی شهر یکی از بهترین قضات می‌باشد. از مدرسین شافعی در این شهر امام صدر الدین سلیمان لکزی (۲) را دیدم که از جمله فضلا بشمار می‌رفت، و از مدرسین مالکی شمس الدین مصری که در عقاید دینی مورد اعتراض و طعن بود.

خانقاه حاج نظام الدین در این شهر واقع است. وی ما را میهمان کرد و احترام زیاد مرعی داشت. همچنین خانقاه امام فقیه دانشمند جمال الدین خوارزمی در آنجا است و او مردی است از نیکان مشایخ، کریم و نیکخوی و بسیار فروتن و در برابر اهل دنیا سخت و خشن. سلطان اوزبک روزهای جمعه به دیدن او می‌آید ولی او به استقبال سلطان نمی‌رود، جلوی پای او هم بلند نمی‌شود. سلطان با نرمی و فروتنی تمام با شیخ صحبت می‌دارد و روش شیخ خلاف آن است، اما با فقرا و مساکین و مهمانانی که از شهرهای دیگر وارد می‌شوند با نهایت فروتنی و نرمی و اکرام رفتار می‌کند چنانکه درباره من اکرام فراوان نمود و غلامی ترك به من بخشید و من خود کرامتی از او دیدم.

پیشگوئی شیخ

تفصیل این بود که من عزم مسافرت به خوارزم داشتم و موضوع را با شیخ در میان نهادم. فرمود چند روزی بمان، آن وقت می‌روی. من پیش خود اندیشیدم که اکنون گروهی همسفر دارم که چند تن از آشنایان تجار هم در میان آنان می‌باشند و قرار گذاشتم به اتفاق حرکت کنم و چون مطلب را به شیخ اطلاع دادم گفت: خیر حتما خواهی ماند. لیکن من تصمیم خود را گرفته بودم و می‌خواستم بروم که در این میان یکی از غلامان من بگریخت و ناچار شدم چندی در آن شهر بمانم و نتوانستم روزی که می‌خواستم حرکت کنم و این کرامت آشکاری بود که از شیخ دیدم.

پس از سه روز یکی از کسانم آن غلام را در شهر حاجی ترخان پیدا کرد و او را پس آورد و آنگاه به قصد خوارزم حرکت کردم. از سرا تا خوارزم از صحرا چهل روز راه است اما چون چراگاه در این راه کم است اسبها طاقت این مسافرت را ندارند و لذا ارابه‌ها را به وسیله شتر حرکت می‌دهند. پس از ده روز راه‌پیمائی

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۳۴

به شهر سراجوق رسیدیم، جوق به معنی کوچک است و سراجوق یعنی سرای کوچک.

سراجوق

این شهر بر کنار رودخانه بزرگ و پر آب اولوسو (اورال) یعنی آب بزرگ واقع شده است و روی این رودخانه جبری مانند جسر بغداد از زورقها ساخته‌اند.

تا این محل ارابه‌ها را به اسبها بسته بودند، در این شهر اسبها را فروختیم و برای بردن ارابه‌ها شتر کرایه کردیم. هر يك از اسبها را به چهار دینار نقره بلکه هم کمتر فروختیم چه اسبهای ما ضعیف شده بودند و بهای اسب در این شهر ارزان است.

در این شهر خانقاهی بود از آن یکی از صلحای معمر ترك به نام «آتا» که به معنی پدر است، وی ضیافتی به ما داد و در حق ما دعا کرد. همچنین قاضی شهر که اسمش را نمی‌دانم ضیافتی برای ما فرستاد.

بعد از سراجوق سی روز دیگر بطور مرتب راه‌پیمائی کردیم. روزها غیر از دو ساعت در هنگام چاشت و غروب، به اندازه‌ای که دوقی بپزند و بخورند، توقف نداشتیم و دوقی با يك جوش می‌پزد، مسافرین گوشت قورمه با خود دارند که توی آن می‌ریزند و شیر بر آن اضافه می‌کنند. مسافرین در ارابه خود غذا می‌خورند و می‌خوابند و ارابه‌ها دائما در حرکت‌اند.

من با سه کنیز خود در يك ارايه بودم. در این صحرا باید بسرعت حرکت کنند زیرا علف در آنجا کمیاب است و شترها غالباً دچار هلاکت می گردند.

شترهائی که به سلامت از این سفر جان بدر برند باید تا يك سال دیگر استراحت کنند و چاق بشوند. آب در مواضع مخصوصی پیدا می شود که هر کدام با دیگری دو سه روز راه فاصله دارد و عبارت است از آب باران یا چاه کم عمق.

خوارزم

چنانکه گفتیم این صحرا را طی کرده به شهر خوارزم رسیدیم. (۳) خوارزم

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۳۵

زیباترین و بزرگترین و مهمترین و معتبرترین شهرهای ترکان است. بازارهای خوب و کوچه های وسیع و عمارات بسیار و محاسن بی شمار دارد. شهر از کثرت جمعیت بسان دریا موج می زند. روزی سوار اسب شدم و به بازار شهر رفتم. در وسط بازار دچار ازدحام شدم، زیادی جمعیت در محلی به نام «شور» به درجه ای رسید که من نتوانستم رد بشوم، خواستم بر گردم باز هم از کثرت ازدحام قادر نشدم و همانجا متحیر ماندم و بالاخره با زحمت زیاد توانستم خود را بیرون کشانم.

گفتند که ازدحام این بازار روزهای جمعه تخفیف می پذیرد زیرا جمعه ها بازار قیصریه و دیگر بازارها را می بندند. پس چون جمعه فرا رسید سوار اسب شدم و به دیدن مدرسه و مسجد جامع رفتم. خوارزم تحت تسلط سلطان اوزبک است و از طرف او یکی از امرای بزرگ به نام قطلو (۴) دمو در آنجا حکومت می راند. مدرسه خوارزم با مضافاتی که دارد از بناهای این امیر است و مسجد آن را هم خاتون ترابک زن او ساخته است. (۵)

در خوارزم بیمارستانی هست که طبیبی شامی به نام صهیونی آن را اداره می کند (صهیون از بلاد شام است). من در همه دنیا مردمی خوشخوی تر و رادمردتر و غریب نوازتر از اهل خوارزم ندیده ام.

مردم این شهر را درباره نماز رسم پسندیده ای است که در هیچ جای دیگر نیست. بدین تفصیل که مؤذنین مساجد هنگام نماز، خانه های را که در مجاورت مسجد واقع شده خبر می کنند و آنان را به نماز فرا می خوانند و هر کس سر نماز حاضر نشود امام مسجد در ملاً عام تازیانه اش می زند. در هر مسجد تازیانه ای آویخته اند که برای این کار است و گذشته از شلاق زدن پنج دینار هم از این گونه اشخاص جریمه می گیرند که به مصرف احتیاجات مسجد و اطعام فقرا و مساکین می رسد.

می گویند این رسم از قدیم الایام در میان خوارزمیان معمول بوده است.

رودخانه جیحون که یکی از انهار اربعه بهشت است در خارج شهر خوارزم جریان دارد. این رودخانه در موسم زمستان مانند رودخانه ایتل منجمد می‌شود و مردم بر روی آن راه می‌روند. دوره یخبندان جیحون سالی پنج ماه است و گاهی در مواقعی که یخ‌ها رو به آب شدن هستند مسافرینی که بر روی آن راه می‌روند در

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۳۶

معرض هلاك می‌افتند.

در تابستانها بوسیله کشتی از راه جیحون تا شهر ترمذ می‌توان رفت، ترمذ در فاصله ده روز راه از خوارزم واقع شده است و از آنجا گندم و جو به این شهر می‌آورند.

در خارج خوارزم خانقاهی هست که بر تربت شیخ نجم الدین کبری (۶) ساخته شده است. شیخ از بزرگان صلحا بوده است. صادر و وارد در این خانقاه اطعام می‌شوند و شیخ آن سیف الدین بن عصبه مدرس از بزرگان خوارزم می‌باشد.

همچنین خانقاه شیخ صالح جلال الدین سمرقندی که از بزرگان صلحا و مجاورین می‌باشد در خوارزم است. وی ضیافتی برای ما ترتیب داد. قبر امام علامه ابو القاسم محمود بن عمر زمخشری (۷) در بیرون خوارزم است و گنبدی هم دارد. زمخشر دهی است در مسافت چهار میلی خوارزم.

من در بیرون خوارزم منزل کردم. یکی از کسانم پیش قاضی صدر ابو حفص عمر البکری رفت و او را از آمدن من آگاهی داد. قاضی نائب خود نور الاسلام نام را پیش من فرستاد و سپس خود نیز با جمعی از اصحاب به دیدار من آمد. وی به سال جوان و به معنی بزرگ بود. دو نائب داشت یکی نور الاسلام مذکور و دیگری نور الدین کرمانی که از بزرگان فقها بشمار می‌آمد. قاضی در احکام خود شدت عمل بخرج می‌داد و مردی سخت متعبد بود. در ملاقات خود به من گفت چون ازدحام در شهر زیاد است ورود شما در هنگام روز مناسب نیست صبر کنید تا نور الاسلام بیاید و در اواخر شب شما را بشهر برد. ما نیز گفته او را کار بستیم و چون به شهر در آمدیم در مدرسه جدیدی که هنوز کسی در آن سکونت نداشت منزل کردیم.

پس از نماز صبح، قاضی با جمعی از بزرگان شهر - از جمله مولانا همام الدین و مولانا زین الدین مقدسی و مولانا محی الدین یحیی و مولانا فضل الله رضوی و مولانا جلال الدین عمادی و مولانا شمس الدین سنجری که امام امیر خوارزم بود - و همه مردمی نیک و صاحب فضایل بودند، به دیدار من آمد. این گروه غالباً مذهب معتزلی دارند لیکن تظاهر به این مذهب نمی‌کنند زیرا سلطان

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۳۷

اوزبک و امیر شهر قطلو دمور از اهل سنت (اشعری) می‌باشند.

در ایام اقامت در خوارزم نماز جمعه را با قاضی ابو حفص عمر در مسجد او بجا می‌آوردم و پس از نماز به خانه او که نزدیک مسجد است می‌رفتم. مجلس قاضی بسیار بدیع بود و فرشهای عالی داشت، پارچه‌ها از دیوارهای خانه فرو آویخته و در اطاقهای متعدد آن ظروف نقره مذهب و ظروف عراقی چیده بودند. خانه‌های خوارزم معمولا همین گونه است. در خانه قاضی که مردی خوشگذران و توانگر بود، غذای فراوان پیش می‌آوردند. او خواهر زن قطلو دمور را به نام جیجا آغا در حباله نکاح خود داشت.

از جمله وعاظ و مدبران خوارزم مولانا زین الدین مقدسی بود که بزرگترین آنان بشمار می‌رفت و دیگر خطیب مولانا حسام الدین مشاطی که سخنوری چیره بود. او یکی از چهار خطیب بزرگ دنیا است که من بالا دست‌شان ندیده‌ام.

امیر خوارزم

امیر قطلو دمور یعنی «آهن مبارک» (۸) پسر خاله سلطان محمد اوزبک و بزرگترین امرای او بود که امارت خراسان را داشت. پسر او امیر هارون‌بک دختر سلطان را که از ملکه طیطغلی است و پیشتر نام او را آورده‌ایم در حباله نکاح خود دارد. زوجه قطلو دمور به نام خاتون ترابک زنی صاحب مکارم و نیکوکار است.

قاضی در نخستین ملاقات خود گفت امیر از آمدن تو خیردار شده لیکن چون هنوز بیمار است نتوانست به دیدن تو بیاید. من به اتفاق قاضی به زیارت امیر رفتم، اول وارد تالار بزرگی شدیم که بیشتر اطاقهای آن از چوب بود و از آنجا به تالار کوچکتری رفتیم که قبه چوبی پر نقش و نگاری داشت، بر دیوارهای آن پارچه‌های رنگین و بر سقف آن ابریشم زربفت کشیده بودند. امیر بر فرشی ابریشمین نشسته و پاهای خود را پوشانده بود زیرا او بیماری نقرس دارد و این بیماری در میان ترکان شایع است. سلام کردم. امیر در کنارم نشاند، قاضی و فقها نیز نشستند. امیر از حال سلطان محمد اوزبک و خاتون پیلون و از حال پدر او و از وضع قسطنطنیه سؤال کرد جواب همه را دادم. غذائی عبارت از جوجه بریان و

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۳۸

درنا و جوجه کبوتر با یک نوع نان روغنی که «کلیچه» می‌نامیدند و کاک (۹) و حلوا پیش آوردند، سپس خوان‌های دیگری محتوی انواع میوه‌ها از قبیل انگور و خربزه عالی و انار که آن را حبه کرده و در ظروف طلا و نقره ریخته و قاشق‌های زرین

در کنار آن گذاشته بودند پیش آوردند. در برخی از خوان‌ها بجای ظروف طلا و نقره ظروف شیشه عراقی با قاشق‌های چوبی گذاشته شده بود.

قضاوت در خوارزم

امیر خوارزم را رسم چنان است که هر روز قاضی به سرای او می‌آید و در اطاق معینی به دادرسی می‌نشیند. فقیهان و منشیان و هم چنین یکی از امرای بزرگ با هشت تن دیگر از امیران و ریش سفیدان ترك که آرغوجی (یارغوجی) (۱۰) نامیده می‌شوند نیز در آن مجلس حضور می‌یابند. از محاکمات آنچه راجع به قضایای شرعی باشد قاضی حکم می‌دهد و آنچه مربوط به شرع نباشد امرای مزبور در آن باره قضاوت می‌کنند و احکام آنان بسیار مضبوط و عادلانه است زیرا از جاده بیطرفی منحرف نمی‌شوند و رشوه از هیچکس نمی‌ستانند.

ذغال سنگ

پس از ملاقات با امیر که به مدرسه مراجعه کردیم وی مقداری برنج و آرد و گوسفند و روغن و ادویه با چند بار هیزم برای ما فرستاد. در این نواحی نیز مانند هندوستان و خراسان و عراق ذغال را نمی‌شناسند. اما در چین بجای ذغال از يك نوع سنگ استفاده می‌کنند که مانند ذغال قابل اشتعال است و چون آن را يك بار سوزاندند خاکسترش را با آب در می‌آمیزند و در آفتاب خشک می‌کنند و دوباره به مصرف سوختن می‌رسانند تا بکلی متلاشی شود.

حکایتی از بزرگواریهای قاضی خوارزم

یکی از روزهای جمعه که به عادت خود نماز را در مسجد با قاضی ابو حفص ادا کردم وی به من گفت که «امیر مثال داده است ترا پانصد درهم

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۳۹

بدهند و پانصد درهم دیگر تخصیص داده بر اینکه دعوتی به نام تو کرده شود و مشایخ و فقها و بزرگان در آن حاضر شوند، اما من تذکر دادم که حاصل این گونه دعوتها آن است که هر کس یکی دو لقمه بخورد و برود در صورتی که اگر همه این پول را به خود او بدهی بهتر خواهد بود، و امیر وعده داد که به گفته من عمل کند و هر هزار تا را به تو بدهد.»

پولهایی که در خوارزم به ابن بطوطة رسید

بعد از این مذاکره امام شمس الدین سنجری فرستاده امیر فرا رسید و آن پول را در خریده‌ای که غلام او حمل می‌کرد برای من آورد. این مبلغ به حساب زر مغرب معادل سیصد دینار است و من همان روز يك اسب سیاه به سی و پنج دینار نقره خریده بودم که برای رفتن به مسجد سوار آن شوم و پول آن را از عطیه امیر پرداختم. شماره اسبان من بقدری زیاد شد که عدد آن را از ترس اینکه مورد تکذیب واقع شوم نمی‌گویم و به همین ترتیب وضع من رو به بهبود بود تا به هندوستان رفتم و در این مدت اسبان زیادی داشتم لیکن همان اسب سیاه را بر همه ترجیح می‌دادم و آن را پیشاپیش اسبهای دیگر می‌بستم. این اسبی بود خوش یمن که تا سه سال با من بود و چون مرد کار من رو به زوال و نقصان نهاد.

صد دینار نقره نیز از جیجا آغا زوجه قاضی به من رسید و خواهر او ترابك که زن امیر بود دعوتی به نام من کرد. وجوه مردم شهر و فقها در آن دعوت حضور داشتند و این مهمانی در خانقاهی که خود ترابك برای اطعام مسافری بنا کرده است صورت گرفت. این زن یکی از بهترین و صالح ترین و کریم ترین زنان بود که پوستینی از سمور با يك رأس اسب نیز برای من فرستاد، خداوند جزای خیرش دهد.

این زن ناشناس کی بود

چون مجلس مهمانی که خاتون به نام من بر پا کرده بود خاتمه یافت و من می‌خواستم از خانقاه بیرون روم پهلوی در زنی را دیدم که جامه‌ای شوخگین بر تن

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۴۰

و مقنعه‌ای بر سر داشت، چند زن دیگر هم که شماره‌شان را درست یاد ندارم با او بودند. آن زن پیش من آمد و سلام کرد. من جواب دادم لیکن نایستادم و التفاتی با او نمودم، چون بیرون آمدم شخصی از دنبال فرا رسید و گفت «می‌دانی این زن که بر تو سلام کرد خود خاتون بود؟». من شرمنده گشتم و خواستم بازگردم لیکن وی رفته بود، لذا توسط یکی از خدام سلامش فرستادم و از اینکه نشناخته بودمش عذر خواستم.

خریزه خوارزم

خریزه خوارزم در شرق و غرب عالم نظیر ندارد جز خریزه بخارا، و پس از آن خریزه اصفهان است. پوست این خریزه سبز و درون آن سرخ و بسیار شیرین و ترد است. از عجائب آنکه این خریزه را در آفتاب خشک می‌کنند و نگاه می‌دارند، چنانکه در میان ما با انجیر مالقی و شریحه (۱۱) عمل می‌شود. خریزه خوارزم را تا اقصی نقاط هند و چین می‌برند و در میان میوه‌های خشک بهتر از آن نیست.

روزهائی که من در دهلی اقامت داشتم هر گاه مسافری از آن طرف‌ها می‌آمد کسی را می‌فرستادم که از آن خربزه‌های خشک برای من بخرد و هر گاه از آن خربزه‌ها برای پادشاه هند می‌رسید مرا هم سهمی می‌فرستاد چون می‌دانست که آن را دوست دارم. این پادشاه معمولاً غربا را با میوه‌هایی که از ولایت‌های خودشان می‌آورند تفقد می‌کند.

خودکشی رادمرد بازرگان

از سرا تا خوارزم سیدی از اهالی کربلا به نام علی بن منصور با من بود، این مرد شغل بازرگانی داشت و من گاهی برای خرید لباس و غیره به او مراجعه می‌کردم و او جامه‌ای را که مثلاً به ده دینار می‌خرید هشت دینار به حساب من می‌گذاشت و دو دینار دیگر را خود می‌پرداخت و من خبر نداشتم تا روزی از زبان مردم چنین چیزی شنیدم. در این هنگام مبلغی به او بدهکار بودم و چون عطای امیر خوارزم بدستم رسید وام خود را پرداختم و خواستم چیزی هم

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۴۱

به عنوان تلافی نیکوکاری‌های او بدهم، سخت امتناع نمود و سوگند داد که از این خیال منصرف شوم. تصمیم گرفتم به پیشخدمت او که کافور نام داشت کمکی بکنم، باز سید راضی نشد و به سوگند از این کار منعم کرد، این سید رادمردترین مردم عراقین بود که من دیدم. او خیال داشت که با من به هندوستان برود لیکن جمعی از همشهریان او به خوارزم آمدند تا به کشور چین مسافرت کنند، سید نیز به اتفاق آنان رفت و گفت: «اینان هموطنان من اند اگر با آنان نروم چون نزد خانواده و خویشاوندان من مراجعت کنند خواهند گفت که سید برای گدائی به هندوستان رفت و این مایه ننگ برای من خواهد بود.»

بعدها که در هندوستان بودم از داستان او آگاهی یافتم بدین تفصیل که سید با آن جمع به شهر المالیق که سرحد بین بلاد ما وراء النهر و کشور چین است رفته در آنجا توقف می‌کند و یکی از خدام خود را با امتعه‌ای که داشت بچین می‌فرستد لیکن مراجعت این خادم طول می‌کشد و در همین اثنا یکی از بازرگانان همولایتی سید به المالیق رسیده با او در یک کاروانسرا اقامت می‌گزیند و سید مقداری از او قرض می‌خواهد تا چون نماینده‌اش از چین مراجعت کند آن را بپردازد. بازرگان مزبور نه تنها تقاضای وام سید را نمی‌پذیرد بلکه بیش‌تری را بجائی می‌رساند که می‌خواهد پول بیش‌تری بابت کرایه منزل از او مطالبه کند و سید که از این امر آگاهی می‌یابد داخل اطاق رفته گلوی خود را می‌برد. وقتی مردم به سر او می‌رسند رمقی از حیاتش باقی بوده است. غلام او را متهم می‌کنند. لیکن سید می‌گوید با او کاری نداشته باشید من خود کرده‌ام و همان روز چشم از جهان بر می‌بندد. خدا بیامرز! وی خود حکایت کرد که روزی شش هزار درهم از یکی از بازرگانان دمشق وام گرفتم و او در شهر حماة (از بلاد شام) مرا دید و پول خود را خواست و چون متاعی را که به پول او

خریده بودم به نسیه فروخته بودم از شدت خجالت به خانه رفتم و عمامه خود را به سقف اطاق بستم تا خود را بیاویزم لیکن چون در اجل تأخیری بود به یاد آوردم که یکی از صرافان با من سابقه دوستی دارد و پیش او رفته قضیه را در میان گذاردم و آن صراف پول تاجر را پرداخت.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۴۲

ترك خوارزم

برای مسافرت از خوارزم اشتراکی کرایه کردم و کجاوه‌ای خریدم که عقیف الدین توزری نیز در يك طرف آن نشست. خدمتکاران برخی از اسبها را سوار شدند و برخی دیگر را از بیم سرما جل پوشانیدیم. با امیر قتلو خداحافظی کردیم و او جامه‌ای به من داد، قاضی نیز جامه‌ای دیگر بخشید و به اتفاق برای خداحافظی بیرون شهر آمدند. میان خوارزم و بخارا صحرائی است که مسافت هجده روز راه است و همه از وسط شنزارها می‌گذرد و بجز يك شهر هیچ آبادی در آن نیست.

کات

پس از چهار روز که در این صحرا راه پیمائی کردیم به شهر کات رسیدیم. (۱۲) این شهر تنها آبادی است که بین خوارزم و بخارا واقع شده و شهری است کوچک ولی نیکو؛ در بیرون شهر در کنار برکه آبی که یخ زده بود منزل کردیم، بچه‌ها روی این برکه بازی می‌کردند و سر می‌خوردند. قاضی شهر که صدر الشریعه نام داشت و پیشتر در خانه قاضی خوارزم با هم آشنا شده بودیم از ورود من آگاهی یافته به اتفاق جمعی از طلاب به دیدارم آمد. شیخ شهر به نام محمود خیره‌ای نیز با او بود. قاضی پیشنهاد کرد که پیش امیر برویم لیکن شیخ محمود گفت ایشان وارداند و اگر ما همت داشته باشیم باید امیر را واداریم که به زیارت او بیاید. همینطور هم شد و امیر پس از ساعتی با اصحاب و خدام به دیدن من آمد.

ما عجله داشتیم که برویم لیکن امیر خواهش کرد که بمانیم و دعوتی کرد که فقها و وجوه لشکریان و جمعی دیگر در آن حضور داشتند. شعرا در این مجلس برخاسته اشعاری در مدح امیر خواندند و او اسبی خوب با جامه‌ای به من بخشید. از کات از طریق معروف سپیاه حرکت کردیم. در این صحرا شش منزل راه بدون آب است که بعد از طی آن بشهر «وبکنه» (۱۳) رسیدیم. از اینجا تا بخارا

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۴۳

يك روز راه است. و بكنه شهری نيكو است كه نهرها و پاليزها دارد. در این شهر انگور را از سالی به سال ديگر نگاه می‌دارند و يك نوع میوه‌ای هم دارند كه «آلو» نامیده می‌شود (۱۴) و آن را خشك کرده به هندوستان و چین می‌برند و روی آن آب می‌بندند و می‌خورند این میوه هنگامی كه تر و تازه است شیرین می‌باشد و چون خشك شد کمی ترشی در آن پیدا می‌شود و بسیار گوشتالو است كه من نظیر آن را در اندلس و مغرب و شام ندیده‌ام.

بخارا

پس از ترك این شهر يك روز تمام از وسط باغ‌های بهم پیوسته و آب‌ها و درختان و آبادی‌ها راه پیموده به شهر بخارا رسیدیم كه امام محدثین ابو عبد الله محمد بن اسماعیل بخاری منسوب بدان است. بخارا مركز بلاد ما وراء النهر است كه به دست تنگیز تاتاری ملعون، جد پادشاهان عراق، (۱۵) ویران گردید. اینك مساجد و بازارهای آن جز قسمت كوچکی مخروبه است و مردم آن در ذلت و خواری بسر می‌برند. گواهی بخارائیان در خوارزم و دیگر جاها مقبول نیست زیرا مردم این شهر در تعصب و دعوی باطل و انكار حق اشتهار دارند و اکنون در بخارا کسی كه چیزی از علم بدانند یا عنایتی به آن داشته باشد پیدا نمی‌شود. (۱۶)

آغاز كار تاتار و داستان جنگ اترار

تنگیز (چنگیز (۱۷)) خان آهنگری بود در سرزمین ختا كه بزور بازو و نیرومندی و كرم موصوف بود. مردم را بر سر خود گرد می‌آورد و اطعام می‌کرد. كم كم عده‌ای بر او جمع شدند و او را رئیس خود كردند تا بر آن دیار د

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۶۱

۱۶ بلخ، هرات، نیشابور، کابل

شهر بلخ و خرابیهای مغول

رودخانه جیحون را گذشته بسوی بلاد خراسان حرکت کردیم يك روز و نیم در بیابان شن‌زاری که اثری از آبادی در آن نبود راه پیمودیم تا به شهر بلخ رسیدیم. بلخ بکلی ویران شده بود لیکن منظره شهر چنان می‌نمود که گوئی هنوز آبادان است چه شهر بسیار وسیع و پر جمعیت و بناهای آن مستحکم بوده و آثار مساجد و مدارس آن تاکنون هم بر جای است. نقوش پایه‌های عمارات آمیخته با رنگهای لاجورد می‌باشد و می‌گویند لاجورد مال خراسان است که از کوهستان بدخشان بدست می‌آید و یاقوت بدخشی هم از همان جا است و عوام آن را بلخش تلفظ می‌کنند و ذکر آن خواهد آمد.

بلخ را چنگیز لعین خراب کرد و تقریباً يك سوم مسجد شهر را به طمع گنجینه‌ای که گفته می‌شود در زیر یکی از ستونهای مسجد نهفته است برانداخت و این مسجد از بهترین و وسیعترین مساجد دنیا بوده و اگر چه مسجد رباط الفتح مغرب را از حیث بزرگی ستونها می‌توان شبیه آن دانست ولی مسجد بلخ از همه جنبه‌های دیگر زیباتر است.

تاریخچه مسجد بلخ

یکی از تاریخ دانان به من گفت که مسجد بلخ را زنی ساخت که شوهرش

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۶۲

در زمان بنی عباس امیر آن شهر بود و داود بن علی نام داشت و تفصیل قضیه از این قرار بود که خلیفه زمان سر موضوعی بر مردم بلخ خشم گرفت و فرمان داد تا آن مردم را جریمه‌ای هنگفت بکنند. مأمور خلیفه چون به شهر بلخ رسید زنان و کودکان شهر مجتمع گشته پیش زن امیر رفتند و شکایت کردند. آن زن جامه خود را که مرصع به گوهرهای گرانبها و قیمت آن از جریمه مقرر بیشتر بود نزد مأمور خلیفه فرستاد و گفت این جامه را پیش خلیفه ببر که من آن را به ملاحظه ضعف و بی‌نوائی مردم بلخ بجای ایشان بخشیدم. چون خلیفه از این داستان مطلع شد شرمزده گشت و گفت چگونه بود که زنی از خلیفه کریمتر باشد و مثال داد که مردم بلخ را از جریمه معاف دارند و جامه را به خود آن زن برگردانید و خراج يك سال را نیز بر مردم شهر بخشید.

چون جامه را پیش آن زن بردند سؤال کرد که آیا چشم خلیفه بر این لباس افتاده است؟ گفتند بلی، گفت لباسی که چشم نامحرم بر آن افتاده در بر نخواهم کرد، و بفرمود تا آن را بفروشد و از قیمت آن مسجد را با زاویه و رباطی که روبروی آن است بسازند. این مسجد را از سنگهای کذان (۱) (یک نوع سنگ نرمی است) ساخته‌اند و رباط مزبور تا کنون هم معمور است. می‌گویند بهای جامه چندان بود که پس از این همه خرج‌ها به اندازه ثلث آن زیادی آمد و آن را زیر یکی از ستونهای مسجد دفن کردند تا اگر بعدها نیاز بمرمت مسجد افتاد از آن استفاده کنند، و همین بود که چنگیز را واداشت تا قریب یک سوم مسجد را ویران کرد و چون چیزی به دستش نرسید از تخریب باقی خودداری نمود.

مزارات بلخ

در بیرون بلخ قبری هست که می‌گویند از آن عکاشه بن محسن الاسدی (۲) می‌باشد. وی از صحابه حضرت رسول بود و روایت شده است که او را بدون حساب به بهشت خواهند برد. این مقبره زاویه بزرگی هم دارد که ما در آن منزل کردیم. بیرون زاویه برکه آبی عجیب قرار دارد که درخت گردوی بزرگی بر کنار آن هست و مسافری در موسم تابستان زیر سایه آن منزل می‌کنند. شیخ این زاویه

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۶۳

موسوم به «حاجی خرد» (۳) مردی نیک بود و ما را به تماشای مزارات شهر برد. از جمله این مزارات قبر حزقیال نبی بود که قبه خوبی داشت. قبور بسیاری منسوب به صحابه را نیز زیارت کردیم که اکنون درست به یاد ندارم. در این شهر خانه ابراهیم ادهم را دیدیم که خانه بزرگی بود و با سنگ سفید شبیه به سنگهای کذان ساخته شده و مزرعه زاویه در کنار آن خانه بود که اگر می‌خواستیم درون آن برویم می‌بایستی از وسط مزرعه عبور کنیم و ما نخواستیم وارد کشت‌زار بشویم. این خانه نزدیک مسجد جامع واقع شده است.

پس از آن که بلخ را ترک گفتیم هفت روز در جبال قهستان (۴) راه پیمودیم تا به شهر هرات رسیدیم. این راه قرای بسیار و آباد و آبهای جاری و درختان سرسبز داشت. بیشتر این درختان انجیر بود و در زوایای متعدد این نواحی جمعی از صلحا و مردان خدا ساکن بودند.

شهر هرات

هرات بزرگترین شهرهای آباد خراسان است. شهرهای خراسان چهار است دو آبادان و دو ویران؛ دوتای آبادان عبارت است از هرات و نیشابور و دوتای ویران عبارت است از بلخ و مرو.

هرات شهری بزرگ و دارای ابنیه بسیار است، مردم این شهر متقی و متدین و پاکدامن و حنفی مذهب می‌باشند و شهر هرات از هر گونه فسق و فساد مبرا است.

سلطان هرات

پادشاه هرات سلطان حسین پسر سلطان غیاث الدین غوری مردی شجاع و نیکبخت و کامروا است. وی دوبار مورد تأیید خداوندی قرار گرفته که مایه تعجب همه بود. نخست در مقابله با سپاهیان سلطان خلیل که یاغی شده بود و سرانجام به اسارت سلطان حسین افتاد. دوم در جنگی که به فرماندهی خود با مسعود پادشاه رافضیان کرد و منجر بشکست و فرار و زوال حکومت مسعود شد. سلطان حسین پس از برادرش حافظ به امارت رسید و حافظ پس از غیاث الدین پدر خود بر تخت

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۶۴

نشسته بود.

ماجرای سریداران

در خراسان دو تن بودند یکی مسعود و دیگری محمد نام؛ اینان پنج تن هوادار داشتند و همه از افراد زورآزمای و مشهور بودند که در عراق شطّار و در خراسان سریداران و در مغرب صقوره نامیده می‌شوند. نخست آن هفت تن با هم متحد شدند و بنای فساد و راهزنی گذاشتند. مرکز آنان کوه بلندی بود نزدیک شهر بیهق که سبزوار نیز نامیده می‌شود، روزها پنهان می‌شدند و شبها به قرا و کاروانها حمله می‌بردند، راهها را می‌بریدند و اموال مردم به تاراج می‌گرفتند. بزودی جمع کثیری از اهل شر و فساد بسوی آنان رفتند و شماره‌شان زیاد شد و شوکت و قدرتی بهم زدند و ترس آنان در دل مردم افتاد. شهر بیهق را به تصرف خود در آوردند و به شهرهای دیگر نیز دست انداختند و مال فراوان اندوختند و لشکریانی بسیج کردند و سوارگانی فراهم آوردند و آن گاه مسعود سر دسته آنان خود را سلطان خواند.

بردگان همه نواحی از پیش خواجگان خود می‌گریختند و به جمع آنان می‌پیوستند. هر غلامی که پیش آنان می‌آمد صاحب اسب و خواسته می‌شد و اگر شجاعتی از خود نشان می‌داد به فرماندهی دسته‌ای منصوب می‌گردید. بدین ترتیب قوای مسعود رو به فزونی نهاد و کارش بالا گرفت. این قوم جملگی مذهب رفض (شیع) داشتند و سودای بر انداختن ریشه تسنن از خراسان را در سر می‌پختند و می‌خواستند آن دیار را یکپارچه تابع کیش رافضی (شیعی) گردانند. در مشهد طوس شیخی رافضی بود حسن نام که از صلحای شیعیان بشمار می‌رفت. او اعمال این دسته را تأیید کرد و آنان او را به خلافت

برداشتند. حسن سرداران را به عدل و داد فرا خواند. آئین عدالت چنان در قلمرو آنان رونق گرفت که سکه‌های طلا و نقره در اردوگاه ایشان روی خاک می‌ریخت و تا صاحب آن پیدا نمی‌شد کسی دست بسوی آن دراز نمی‌کرد! (۵)

سرداران شهر نیشابور را فتح کردند. سلطان طغتمور لشکریانی به جنگ

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۶۵

آنان فرستاد که به شکست او انجامید. وی بار دوم نائب خود ارغون شاه را به مقابله فرستاد، این سپاه نیز به هزیمت رفت و ارغون شاه خود به اسارت افتاد و سرداران وی را آزاد کردند.

سرانجام طغتمور (۶) خود با پنجاه هزار از مغولان به نبرد سرداران رفت لیکن این بار نیز شکست خورد و شهرهای سرخس و زاوه و طوس که از بزرگترین شهرهای خراسان است به دست سرداران افتاد و خلیفه آنان در مشهد علی بن موسی الرضا استقرار یافت.

سرداران شهر جام را نیز به تصرف خود در آوردند و در بیرون آن شهر به عزم حمله به شهر هرات اردو زدند. از آن محل تا هرات شش روز راه بود، ملک حسین امرا و لشکریان و بزرگان شهر را فرا خواند و مشورت کرد که آیا صبر کنند تا دشمن به هرات برسد یا خود از شهر بیرون رفته به حمله پردازند، همه گفتند باید به حمله دست زد. مردم هرات از یک قبیله به نام غور می‌باشند و گفته می‌شود که اصلاً از غور شام آمده‌اند. به هر حال دلیران غوری همه مجهز گشتند و از اطراف گرد آمدند. غوریان در قریه‌ها و صحرای مرغیس (بادغیس) سکونت دارند و این صحرا به مسافت چهار شبانه روز راه سرتاسر سبز و خرم و چراگاه خیل و گوسفندان است. بیشتر درختان این منطقه پسته است که محصول آن را به عراق می‌برند. مردم سمنان نیز به یاری غوریان شتافتند و در حدود صد و بیست هزار پیاده و سوار به فرماندهی ملک حسین بر سرداران حمله بردند. سرداران صد و پنجاه هزار سوار داشتند. در صحرای پوشنگ بین قوای دو طرف تلاقی شد و از هر دو جانب پافشاری زیاد رفت لیکن سرانجام شکست در سرداران افتاد و مسعود پادشاه آنان بگریخت اما خلیفه‌شان حسن با بیست هزار مرد مقاومت سخت نمود و چندان پای فشرد که کشته شد و بسیاری از همراهان او نیز تلف شدند و در حدود چهار هزار تن اسیر دادند.

یکی از کسانی که خود در این جنگ حضور داشت حکایت می‌کرد که آغاز نبرد هنگام چاشت بود و هزیمت سرداران مقارن زوال به وقوع پیوست. ملک حسین بعد از ظهر پیاده شد و نماز گزارد. آنگاه وی به اتفاق امرا و بزرگان به طعام

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۶۶

نشستند و دیگران اسرا را گردن می‌زدند. ملک حسین پس از این فتح نمایان به مقر خود بازگشت و خداوند اهل سنت را به دست او یاری فرمود و آتش فتنه را فرو نشانند و این جنگ به سال ۷۴۸ پس از آنکه من هندوستان را ترک کرده بودم اتفاق افتاد. (۷)

فعالتهای گروه امر بمعروف

از زاهدان و صلحا و فضیلهای هرات مردی بود به نام نظام الدین مولانا که مردم آن شهر او را دوست می‌داشتند و سخنش را کار می‌بستند. مولانا در وعظ و ارشاد مردم می‌کوشید. هراتیان بر سر او جمع شدند و دسته‌ای برای مبارزه با منکرات تشکیل دادند. خطیب شهر معروف به ملک ورنه که پسر عم ملک حسین و شوهر نامادری او بود نیز با فقیه مزبور همداستان گشت. ملک ورنه در صورت و سیرت سر آمد روزگار بود و سلطان حسین پیوسته از وی بیمناک بود که تفصیل آن را خواهیم آورد.

جمعیت نهی از منکر که بر سر این کار با هم پیمان بسته بودند، هر جا سراغ منکری را می‌گرفتند و لو اینکه در حضور خود ملک حسین هم بود به جلوگیری بر می‌خاستند. شنیدم روزی جمعیت مزبور خبر یافت که در خانه ملک حسین امر خلاف شرعی جریان دارد اعضای جمعیت غوغائی بر پا کردند و ملک حسین بناچار در خانه خود متحصن گردید، در حدود شش هزار تن از مردم به در خانه او ریختند. ملک حسین از ازدحام مردم ترسید، مولانا را با جمعی از بزرگان شهر به حضور خواست و چون ملک شراب نوشیده بود مولانا در داخل کاخ حد شرعی بر او جاری ساخت و پس از آن مردم متفرق شدند.

قتل مولانا نظام الدین و پایان فعالتهای جمعیت

ترکان صحرانشین که زیر فرمان طغتمور سابق الذکر در مجاورت شهر هرات بسر می‌بردند در حدود پنجاه هزار تن می‌شدند و ملک حسین پیوسته از سوی آنان اندیشه‌مند بود و حتی قبل از غلبه بر سرداران سال به سال هدایائی

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۶۷

برای این ترکها می‌فرستاد و رویه مدارا و ملاطفت مرعی می‌داشت؛ اما پس از فتحی که در جنگ مزبور نصیب ملک حسین گشت نفوذ او بر ترکان می‌چربید.

این ترکها غالبا به شهر هرات می‌آمدند و بسا اوقات مست می‌کردند و به دست مولانا حد می‌خوردند. بیشتر این ترکها مردمی نیرومند و سلحشور بودند که دائما به نواحی هندوستان دست اندازی می‌کردند و کشته‌ها و اسیرها از هندوستان

می‌گرفتند و چه بسا که زنان مسلمانان را هم ضمن جنگ جزو زنان هند و به اسارت می‌بردند و این گونه زنان که به خراسان آورده می‌شدند مولانا به دادشان می‌رسید و از چنگ ترکها آزادشان می‌کرد. زنان مسلمان در هندوستان بخلاف هندویان گوشه‌های خود را سوراخ نمی‌کنند و این نشانی وجه مشخص آنان است که می‌توان زن مسلمان را از هندو باز شناخت. باری یکی از امرای ترك به نام تیمور آلطی زنی را به اسارت آورده بود و او را بسیار دوست می‌داشت و چون گفته می‌شد که زن مزبور مسلمان است مولانا در این کار مداخله کرد و ویرا از چنگ امیر برهانید و آزادش کرد. این عمل بر امیر ترك سخت گران افتاد و به انتقام آن با هزاران تن از اتباع خود به گله‌های اسبان هرات که در مرغزار خود در صحرای مرغیس (بادغیس) پراکنده بودند حمله آورد و همه را به کوه بلند و صعب العبوری که در آن حوالی بود برد و مرکوبی برای مردم هرات باقی نگذاشت. هراتیان که پیاده مانده بودند قدرت پس گرفتن مراکب خود را نداشتند و بناچار سلطان کسی را پیش ترکها فرستاد و براساس پیمانی که در میان بود تقاضا کرد تا آن چه را که برده‌اند باز پس دهند. ترکها جواب دادند که باید مولانا نظام الدین را تسلیم آنان بکنند و سلطان گفت من این کار نتوانم کرد.

شیخ ابو احمد جستی (چشتی) نوه شیخ مودود جستی (چشتی) که در خراسان صاحب نفوذ و مقبول القول بود با جمعی از اصحاب و مملوکان خود پای در میان نهاد و گفت من نظام الدین را با خود پیش ترکان می‌برم و باز می‌آورم و نمی‌گذارم تعرضی به او بکنند. مردم به سخن او اعتماد کردند. نظام الدین خود نیز رضا داد و با شیخ پیش ترکان رفت. امیر تیمور آلطی بمجرد دیدن مولانا بر پای خاست و گفت تو بودی که زن مرا ربودی؟ و با چماقی که به دست داشت چنان

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۶۸

بر مغز مولانا نواخت که او در برابر شیخ ابو احمد نقش بر زمین شد و در دم جان سپرد. شیخ از همان جا به دیار خود رفت و ترکان اسبها و مواشی مردم هرات را پس دادند! ترکی که مولانا را کشته بود پس از چندی به هرات آمد. اصحاب مولانا که در صدد انتقام بودند و زیر لباس خود اسلحه پنهان داشتند به بهانه سلام پیش او رفتند و وی را کشتند و کسان او فرار کردند. (۸)

بعد از این ماجراها ملک حسین پسر عم خود ملک ورنه را که در داستان نهی از منکر با مولانا همدستی می‌کرد به عنوان ایلچی گری پیش پادشاه سجستان (۹) فرستاد و در آنجا به او دستور داد که دیگر مراجعت نکند. ملک نیز راه هندوستان در پیش گرفت و من به هنگام ترك هندوستان وی را در سیوستان که از بلاد سند است ملاقات کردم. مرد نیکی بود و طبعاً دنبال ریاست و شکار و جلال و اسب و مملوک و خدم و حشم و جامه‌های فاخر و شاهانه بود و کسی که در پی این چیزها باشد کارش در هندوستان نمی‌گیرد. سلطان هند امارت شهر کوچکی را به او واگذارده بود و او در همان شهر به

دست یکی از هراتیان مقیم هند بر سر کنیزکی کشته شد و گفتند که سلطان هند به سعایت ملک حسین او را از بین برد و به همین جهت هم پس از مرگ ملک ورنه، ملک حسین اعلام فرمانبرداری از سلطان هند کرد و هدایای بسیاری از سلطان هند برای ملک حسین فرستاده شد و شهر بکار از بلاد سند که سالیانه پنجاه هزار دینار طلا عواید دارد به او واگذار گردید.

شهر جام

اینک برگردیم بر سر داستان خود: از هرات به شهر جام (۱۰) رفتیم. جام شهری متوسط و زیبا است. باغها و درختان و نهرا و چشمه‌های فراوان دارد، بیشتر درختان آن توت است. ابریشم زیاد هم در آن به عمل می‌آید. این شهر منسوب است به پیر پارسای پرهیزگار شهاب الدین احمد جامی (۱۱) که حکایت او را خواهیم آورد و نوه او شیخ احمد معروف به زاده بود که به دست سلطان هند کشته

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۶۹

شد. شهر جام به دست اولاد شیخ شهاب الدین و از مالیات دیوانی معاف است فرزندان شیخ همه صاحب مکنت و ثروت می‌باشند. شخصی ثقه حکایت می‌کرد که در یکی از مسافرت‌های سلطان ابو سعید به خراسان که وی باین شهر آمد شیخ در زاویه خود مهمانی بزرگی داد و برای هر یک از چادرهای اردو یک گوسفند فرستاد و نیز به هر چهار تن از سربازان یک رأس گوسفند داد و تمام دواب را از اسب و استر و خر به اندازه خوراک یک شب علوفه داد و در اردوی سلطان چاریائی نماند مگر آن که از ضیافت شیخ بهره‌ای یافت.

ماجرای توبه شیخ جام

آورده‌اند که شیخ جام در جوانی مردی مرقه و شرابخواره بود و در حدود شصت تن از دوستان داشت که معمولاً (۱۱) هر روز در خانه یکی گرد می‌آمدند و دو ماه یکبار نوبت هر کدام از آنان می‌رسید. شی که شهاب الدین توبه کرد فردای آن نوبت وی بود که می‌بایست رفقا را دعوت کند. با خود اندیشید که اگر بگویم توبه کرده‌ام رفقا چنین می‌انگارند که برای گریز از مهمانی این عذر را می‌آورم.

لذا بر سبیل معتاد همه قسم مأكول و مشروب تهیه کرد و شراب را در خیکها ریخت و رفقا را دعوت کرد. آن روز سر هر کدام از خیکها را که باز کردند طعم شیرین داشت. شهاب الدین راز خود بر آنان فاش ساخت و گفت من توبه کرده‌ام لیکن خدا می‌داند که این از همان شرابی بود که سابقاً می‌خوردید و من آن را عوض نکرده‌ام. از این ماجرا همه دوستان

شهاب الدین متنبه شدند و توبه کردند و آن زاویه را بساختند و در همان جا منزل گرفتند و به عبادت پرداختند و از آن پس کرامات و مکاشفات زیادی از شیخ در ظهور آمد. (۱۲)

طوس

از جام به طوس رفتیم. این شهر از بزرگترین مراکز خراسان است. ابو حامد غزالی رضی الله عنه از مردم این شهر بود و قبر او هم آنجا است.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۷۰

مشهد

از طوس به مشهد رضا (ع) آمدیم. نسب او از این قرار است. علی بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد باقر بن علی زین العابدین بن حسین شهید بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهم. مشهد نیز شهری بزرگ و پر جمعیت است و میوه‌ها و آبها و آسیابهای زیادی دارد. در این شهر با طاهر محمد شاه ملاقات کردم. عنوان طاهر به اصطلاح مردم آنجا همان است که در مصر و شام و عراق «نقیب» و در سند و هند و ترکستان «سید اجل» می‌گویند. و نیز از مردم این شهر بود قاضی شریف جلال الدین که او را در هندوستان ملاقات کردم و شریف علی و دو پسران او: امیر هندو و دولت شاه که از ترمذ تا بلاد هند در مصاحبت من آمدند و همه مردمان نیکی بودند.

مشهد مکرم امام رضا قبه‌های بزرگ دارد. قبر امام در داخل زاویه‌ای است با مدرسه‌ای و مسجدی در کنار آن، و این عمارتها همه با سبکی بسیار زیبا ساخته شده و دیوارهای آن کاشی است. روی قبر ضریحی چوبی قرار دارد که سطح آن را با صفحات نقره پوشانیده‌اند. از سقف مقبره قندیل‌های نقره آویزان است. آستان در قبه هم از نقره است و پرده ابریشم زردوزی بر در آویخته. داخل بقعه با فرشهای گوناگون مفروش گردیده، روبروی قبر امام، قبر امیر المؤمنین هارون الرشید واقع شده که آن هم صندوقی دارد و شمعدانها و چراغها روی آن می‌گذارند. هنگامی که رافضیان وارد بقعه می‌شوند قبر هارون را بلگد می‌زنند و امام رضا را سلام می‌کنند.

سرخس و تربت حیدریه

از مشهد به سرخس رفتیم که شیخ صالح لقمان سرخسی از مردم آن شهر بوده است. سپس از آنجا بشهر زاوه (تربت حیدریه) که شهر شیخ صالح قطب الدین حیدر باشد مسافرت کردیم. طائفه حیدریه که از شعب صوفیه می‌باشند به این

شیخ حیدر منتسب‌اند، و آنان حلقه‌های آهنی بر دست و گردن و گوش خود می‌کنند و حتی بر آلت تناسلی خود نیز از این حلقه‌ها می‌کنند بطوری که نزدیکی کردن با

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۷۱

زنان از بهر آنان میسر نتواند بود.

نیشابور

از آنجا به نیشابور رفتیم. نیشابور یکی از شهرهای چهارگانه است که مراکز خراسان محسوب می‌شوند. نیشابور را دمشق کوچک می‌نامند، این شهر میوه‌ها و باغها و آبهای فراوان دارد و بسیار زیبا است. چهار نهر در این شهر جاری است و بازارهای خوب و وسیع و مسجد بسیار زیبایی دارد که در وسط بازار واقع است با چهار مدرسه در کنار آن که آب فراوانی در آنها جاری است. گروه انبوهی از طلاب در این مدرسه‌ها مشغول فرا گرفتن فقه و قرآن هستند. مدرسه نیشابور از بهترین مدارس آن حدود است ولی باید گفت که مدارس خراسان و عراقین و دمشق و بغداد و مصر گرچه در غایت استحکام و زیبایی ساخته شده‌اند هیچگاه به پای مدرسه‌ای که مولای ما امیر المؤمنین المتوکل علی الله ابو عنان (۱۳) در نزدیکی فاس ساخته است نمی‌رسند، چه این مدرسه از حیث وسعت و ارتفاع و گچکاری- که مردم شرق از آن عاجزند- بی نظیر می‌باشد.

در نیشابور پارچه‌های حریر از قبیل نخ و (۱۴) کمخا و غیره بافته می‌شود. این پارچه‌ها را از آنجا به هندوستان می‌برند. امام عالم عابد قطب الدین نیشابوری و عاظم دانشمند و صالح نیشابور است که زاویه‌ای نیز در آنجا بنا نهاده و من در خانه او منزل کردم. شیخ اکرام بسیار در حق من فرمود و پذیرائی گرمی و کرامتهای عجیبی از او دیدم.

کرامت شیخ نیشابوری

در نیشابور غلام ترکی خریده بودم شیخ او را با من دید و گفت این غلام بدرد تو نمی‌خورد او را بفروش. من قبول کردم و فردای آن روز غلام را بفروختم.

بازرگانی او را از من خرید. بعد از وداع با شیخ که به بسطام رفتیم یکی از دوستانم در نامه‌ای از نیشابور نوشته بود که غلام مذکور پسر یکی از ترکان را کشته و به قصاص او بقتل رسیده است و این کرامت آشکاری بود که من از شیخ دیدم، خداوند از او خشنود باد.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۷۲

بسطام

از نیشابور به بسطام رفتیم. شیخ عارف شهیر با یزید بسطامی رضی الله عنه منسوب به این شهر است و مزارش نیز در آنجا قرار دارد. قبر شیخ با قبر یکی از اولاد امام جعفر صادق (ع) زیر يك قبه است. مقبره شیخ صالح ولی ابو الحسن خرقانی نیز در بسطام است. من در زاویه شیخ با یزید منزل کردم.

از بسطام از طریق هند خیر (۱۵) به قندوس (قندوز) و بغلان رفتیم. در این آبادیها که پر از باغها و نهراها است مزار بسیاری از مشایخ و بزرگان واقع شده است. در قندوز در زاویه یکی از شیوخ متصوفه مصر موسوم به «شیر سیاه» (۱۶) که روی نهر آبی ساخته شده منزل کردم. حاکم آن جا که اهل موصل بود و در باغ بزرگی منزل داشت از ما پذیرائی کرد. در حدود چهل روز در خارج شهر قندوز برای چرانیدن شتران و اسبان خود توقف کردیم. این محل چراگاههای خوب و علف فراوان داشت و بسیار امن بود. امنیت این منطقه مرهون احکام شدیدی بود که از جانب امیر برنطیه مقرر بود. پیش از این گفته‌ایم که مجازات دزدی در قانون ترکها چیست. اگر کسی اسبی بدزدد باید آن اسب را به اضافه نه رأس اسب دیگر که نظیر آن باشد پس بدهد و اگر نداشت فرزندان او را می‌برند و اگر اولاد هم نداشت مثل گوسفند سرش را می‌برند. از برکت این قانون مردم اسم خود را بر ران چارپا داغ می‌کنند و او را بی‌آنکه به شبان نیاز افتد، به حال خود می‌گذارند. ما نیز چنین کردیم.

پس از ده روز که به آن منطقه رسیدیم اسبان خود را شماره کردیم سه رأس کم بود لیکن پانزده روز دیگر تاتارها از ترس همین قانون اسبها را آوردند و پس دادند. شبها در جلو هر خیمه دو اسب می‌بستیم. شبی جفتی از اسبان گم شد، پس از بیست و دو شب دیگر که ما از آن محل کوچیده بودیم در اثناء راه آن اسبان را آوردند و به خود ما رد کردند.

عبور از هندوکش

علت دیگر که باعث شد ما در آن محل زیاد توقف کنیم ترس از برف بود

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۷۳

زیرا در راه ما کوهی واقع بود که هندوکش نامیده می‌شود یعنی قاتل هندوها؛ چون بردگان و کنیزکانی که از هند می‌آورند اغلب از شدت سرما و یخبندان در این کوهها تلف می‌شوند نام آن را هندوکش نهاده‌اند. مسافت این کوهستان يك روز تمام راه است و ما آن قدر تأمل کردیم که هوا گرم شد. آخر شب بود که شروع به کوه‌پیمائی کردیم و همه روز را تا غروب

راه رفتیم. پیش پای شترها نمد می‌گستریدیم که در برف فرو نرود. سرانجام به محلی رسیدیم که اندر (اندراب) نامیده می‌شود، آثار شهر کهنه‌ای در آنجا نمودار بود که بکلی از بین رفته است.

بعد به قریه بزرگی وارد شدیم که نیکمردی به نام محمد مهروی در آن زاویه‌ای داشت. ما را اکرام فراوان نمود تا بدان جا که چون بعد از غذا دست خود را می‌شستیم تبرکا از آب دست ما می‌خورد. وی به اتفاق ما حرکت کرد تا به قله کوه‌های هندوکش رسیدیم. در این کوه چشمه آب گرمی بود که صورت خود را در آن شستیم و در اثر آن پوست چهره ما بخشکید و اسباب زحمت شد.

بعد به جایی رسیدیم که پنج‌هیر نام داشت. هیر به معنی کوه است و پنج هیر یعنی پنج‌کوه. (۱۷) در آن جا شهر قشنگ و آبادانی دیدیم که روی نهر بزرگ کیودینی که چون دریائی از کوهستان بدخش فرو می‌ریزد بنا شده است.

یاقوت معروف بدخش

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۷۷

یادداشت‌های مترجم

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۷۹

۱ طنجه، تونس، اسکندریه، قاهره

(۱) من بیست و دو سال داشتم ابن جزی می‌گوید: ابن بطوطة در غرناطه به من گفت که ولادتش روز دوشنبه ۱۷ رجب سال ۷۰۳ در شهر طنجه اتفاق افتاده است.

(۲) امیر المؤمنین ناصر الدین...

ابن بطوطة القاب و اوصافی برای ابو سعید ذکر کرده که ترجمه آن از این قرار است:

« امام مقدس مجاهد راه خدا که اخبار جود و کرمش همه جا رسیده و روزگار به زیور فضلش آراسته و مردم در سایه عدلش آرمیده» و نیز این مناقب و محامد را درباره پدر او ابو یوسف آورده است: «مولای ما امیر المؤمنین و ناصر الدین که عزم صادقانه او تیغ شرك را از کار انداخت و آب شمشیرش آتش کفر را فرو نشانید.

سپاه بر سر خاج پرستان کشید و از سر اخلاص در راه جهاد کوشید.»

(۳) ابو تالشفین ابو تاشفین عبد الرحمن اول از خاندان بنی زینان که بنی عبد الواد هم خوانده می‌شوند از ۷۱۸ تا ۷۳۷

فرمان راند. مؤسس این خاندان ابو یحیی یغمراسن بن زینان از قبائل زناته بربر بود که در الجزایر غربی دم از استقلال زد (سال ۶۳۳) و پایتخت خود را در تلمسان قرار داد، بنی عبد الواد دایما با رقیبان خود بنی مرین در مراکش و بنی حفص در تونس در کشاکش و ستیز بودند.

(۴) سلطان یحیی سلطان ابو یحیی فرزند ابو زکریا یحیی پادشاه تونس بود که در شرح دیدار از تونس مفصلتر از او یاد

شده است.

(۵) افریقیه نام افریقیه (افریقا) به منطقه‌ای اطلاق می‌شد که علاوه بر کشور کنونی تونس،

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۸۰

بخش شرقی الجزایر و بخش غربی لیبی را نیز در بر می‌گرفت.

(۶) شهر بجایه بجایه، پس از تلمسان و الجزایر سومین شهر بزرگ افریقه و غربی‌ترین نقطه از متصرفات خاندان بنی حفص به شمار می‌آمد. سید الناس منصب حجابیت را از پدر خود به ارث برده بود و پس از پنج سال حکومت در ۷۳۳ کشته شد. منظور ابن بطوطه از الموحدین خاندان بنی حفص است که سید الناس از سوی آنان بر بجایه حکومت می‌راند. نیای بزرگ این خاندان موسوم به ابو حفص عمر از مریدان ابو عبد الله محمد بن تومرت و از یاران عبد المؤمن موسس سلسله الموحدین (۵۲۴ تا ۶۶۷) بود.

محمد بن تومرت از قبائل بربر بود که پس از اتمام تحصیلات خود در شرق به مراکش بازگشت و نهضتی انقلابی علیه قشریون مالکی بنیاد نهاد و خود را مهدی آخر الزمان خواند. عبد المؤمن بنام نماینده و خلیفه ابن تومرت مراکش را از سلطه المرابطون خارج ساخت و به اسپانیا لشکر کشید و آنگاه تونس و طرابلس (تریپولی) را نیز ضمیمه متصرفات خود کرد. متفکرین بزرگ و نامداری چون ابن طفیل و ابن رشد از وابستگان دربار الموحدین بودند. ابو حفص عمر و فرزندان او از امرای متنفذ دستگاه الموحدین به شمار می‌آمدند. در سال ۶۳۴ ابو زکریا یحیی نام از این خاندان خلیفه عبد الموحد موحدی را مبتدع خواند و سر به شورش برداشت و بزودی به شهرهای قسنطین و بجایه و الجزیره دست یافت، پسر او المستنصر پس از اشغال بغداد از سوی مغول و قتل خلیفه عباسی خود را «امیر المؤمنین» خواند و به داعیه خلافت برخاست.

ابن بطوطه با توجه به این سابقه تاریخی خاندان بنی حفص را نیز جزو دار و دسته الموحدین می‌شمارد. در واقع حکومت الموحدین در روزگار ابن بطوطه به سه امارت تجزیه شده بود: خاندان بنی حفص و خاندان بنی عبد الواد و خاندان بنی مرین.

(۷) جامه احرام من کهنه بود مراد از احرام در اینجا جامه‌ای نیست که حاجیان به هنگام حج بر تن می‌کنند. این احرام که ابن بطوطه می‌گوید پوششی بود که از پشم می‌بافتند و سر و گردن و شانه‌های شخص را فرا می‌گرفت. این پوشش در مغرب مرسوم بود و بهترین نوع آن را در تلمسان می‌بافتند. منظور از «فتوح» در عبارت ابن بطوطه نذورات و صدقاتی است که به مشایخ و درویشان می‌دادند.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۸۱

(۸) معروف به جامع الزيتونه جامع الزيتونه تونس پس از قرن‌ها رونق خود را حفظ کرده است و هنوز از مراکز مهم تدریس علوم اسلامی به شمار می‌آید.

(۹) اقلی افریقیه مراد از اقلی همان اقلیبیه است که یاقوت درباره آن می‌نویسد: حصن منیع بافریقیه قرب قرطاجنه مطل علی البحر.

(۱۰) کتاب المسالك منظور ابو عبید البکری اندلسی از پیشروترین جغرافی دانان اسلام است که بخش اعظم کتاب او از میان رفته است.

(۱۱) نظیر بندر اسکندریه از حیث بزرگی و اهمیت در همه دنیا ندیدم فرسکو بالدی **idlbocser. 1** سیاح ایتالیائی که تقریباً شصت سالی پس از ابن بطوطه به این نواحی سفر کرده جمعیت اسکندریه را شصت هزار در قلم آورده است مراجعه شود به گزیده‌ای از سفرنامه او در مقدمه دفرمری به ترجمه فرانسوی رحله.

(۱۲) سوداق منظور از کفار بازرگانان مسیحی جنوائی است که برای تجارت به کریمه می‌رفتند.

(۱۳) اهل ریغه بود نام کامل این مرد احمد بن محمد بن عبد الرحمن معروف به ابن الریغی (متوفی ۷۶۷) است.

(۱۴) وقتی در نماز سلام می‌کند منظور سلامی است که بعد از ادای تشهد نماز را با آن به پایان می‌رسانند. ظاهراً شیخ جواب سلام خود را از عالم غیب می‌شنیده است.

(۱۵) صوفیان ترفیق متن: «و وضع رأسه علی رکتیه و ذلك یسمی عند المتصوفة الترفیق» کلمه الترفیق در همه نسخه‌ها باین صورت ضبط شده لیکن دوزی احتمال داده است که

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۸۲

آن مصحّف «التزییق» باشد. گیب هم از او تبعیت کرده است. زیق در لغت زه پیراهن و قسمتی از آن است که دور گردن می‌پیچد و تزییق سر در جیب تفکر فرو بردن است.

(۱۶) ابو العباس مرسی یاقوت حبشی به سال ۷۳۳ فوت کرد. آرامگاه او در اسکندریه در مسجدی است که به نام او مسجد یاقوت عرشی خوانده می‌شود. آرامگاه استاد یاقوت ابو العباس مرسی (متوفی ۶۸۶) نیز در همان حوالی است. برای شرح حالی از او مراجعه شود به نفحات الانس جامی صفحه ۵۷۲ چاپ مهدی توحیدی پور، تهران، ۱۳۳۷ قمری.

(۱۷) ابو الحسن شاذلی ابو الحسن شاذلی استاد ابو العباس مرسی و سر سلسله فرقه شاذلیه از اهل تصوف است که به سال ۶۵۶ وفات یافت. جامی در نفحات الانس سال وفات وی را ۶۵۴ ذکر کرده است. وی از اهل مراکش بود که در

آنجا با مخالفت‌هایی روبرو شد و ناچار به اسکندریه مهاجرت کرد و تا پایان عمر در همانجا سکونت گزید و در سفر حج در گذشت و یکی از ممالیک مصر بقعه‌ای بر سر خاک او بنا کرد.

(۱۸) والی اسکندریه «والی» در سلسله مراتب اداری دولت ممالیک مصر تقریباً معادل «فرماندار» و «والی الولاية» معادل «استاندار» در تشکیلات حکومتی زمان ما در ایران است.

(۱۹) بلوای اسکندریه داستان بلوای اسکندریه را دواداری در حوادث سال ۷۲۷ آورده است. نام والی اسکندریه در این منبع رکن الدین بیبرس کرکری قید شده است. - و نه کرکی که ابن بطوطه آورده- و نیز دواداری شمار مقتولین را سی و یک نفر قید کرده است.

به گفته او مأمورین ملک ناصر بزرگان شهر را یک میلیون و هفتاد هزار درهم جریمه کردند. نام کامل طوغان را دواداری چنین ضبط کرده است: سیف الدین طوغان الشمسی و ظاهراً به مناسبت این لقب است که ابن بطوطه می‌گوید: يقال انه كان يعبد الشمس (دواداری)، کنز الدرر جزء نهم صفحه ۳۴۲ تحقیق هانس رویمر. قاهره ۱۹۶۰ (۲۰). مالیات مصر در این شهر قاهره از بیست هزار دکان کم نباشد همه ملک سلطان ... و کاروانسرای و گرمابه و دیگر عقاران چندانست که آن را حد و قیاس نیست تمامت ملک سلطان، که هیچ آفریده را عقار و ملک نباشد مگر سراها و آنچه خود کرده باشد (ناصر خسرو سفرنامه چاپ دبیر سیاقی صفحه ۷۷) سنگینی مالیات مصر ضرب المثل بوده است. حافظ می‌فرماید:

گفتم خراج مصر طلب می‌کند لب
گفتا در این معامله کمتر زیان کنند

(۲۱) زاویه شیخ ابو عبد الله المرشدی شیخ محمد بن عبد الله المرشدی به سال ۷۳۸ وفات یافت. شرح حال مفصلی از او در درر الکامنه ابن حجر (تحقیق محمد سید جاد الحق چاپ دار الکتب الحدیثه ذیل شماره ۳۷۶۶) آمده است. کراماتی که ابن بطوطه از این شیخ نقل می‌کند در روایت ابن حجر نیز تکرار شده است: «و کانت له احوال و همه فی خدمة الناس و ضیافتهم بحیث یطعم کلّ من مرّ به من کبیر و صغیر و قلیل و کثیر و یقدم لكل واحد ما یقع فی خاطره فاشتهر هذا عنه وذاع» این کرامات را تذکره نویسان دیگر مانند ذهبی و ابن فضل الله العمری نیز به او نسبت داده‌اند. این که ابن بطوطه حکایت می‌کند که شیخ او را در نماز پیش انداخته و به او اقتدا کرده است به روایت ابن حجر مرسوم شیخ بوده (یعنی شیخ هر کس را که به دیدار او می‌رفت وقت نماز پیش می‌انداخت) و این معامله اختصاص به ابن بطوطه نداشته است. عین همین عبارت ابن حجر چنین است: «و کان اذا قدم علیه احد فجاء وقت الصلاة اشار لمن یتعانی الأذان ان یؤذن و لمن یتعانی الامامة ان یؤم و لمن یتعانی الخطابة ان یخطب من غیر ان یكون له معرفة باحد منهم» (۲۲).

یل ملک نام این مرد را مورخان و تذکره نویسان نیز «الملک» آورده‌اند نه «یل ملک» که ابن بطوطه آن را درست‌تر می‌داند. الملک در سال ۶۹۸ به مقام چوگان‌داری پادشاه رسید و بعدها امیر الخاص شد و سپس به نیابت سلطنت منصوب گردید و تا سال ۷۴۶ در این مقام باقی بود و در اواخر این سال اعدام شد. در نسخه چاپی درر الکامنه (تحقیق محمد سید جاد الحق) ذیل شماره ۱۰۶۴ نام وی به صورت آل ملک سیف الدین الحاج النائب ضبط شده که گمان می‌رود صواب همان الملک باشد. (۲۳). کاک کوچک کاک کلمه فارسی است و آن نان خشک‌ای بوده که با روغن و شکر به شکل قطعات کوچک می‌پخته‌اند. «شیخ مرا گفت ای حسن برو بر سر چهار سوی کرمانیان‌اند. کاک پزی است آنجا، کاک نیکو نهاده، کنگد سپید و پسته مغز در روی او نشانده، ده من کاک‌بستان.» نقل از اسرار التوحید چاپ دکتر شفیع کدکنی، صفحه ۷۱.

(۲۴) صدر الدین سلیمان مالکی صدر الدین سلیمان مالکی ریشی بغایت دراز داشت و در مصر به شغل قضا منصوب بود. وی به سفارت از سوی ملک ناصر سلطان مصر به دربار سلطان محمد اولجایتو اعزام گردید در سال ۷۳۴ وفات یافت. شرح حالی از او در درر الکامنه ابن حجر (ذیل شماره ۱۸۲۶) درج است.

(۲۵) یوم الرکبه یوم الرکبه به معنی روز شتر سواری (یا بطور مطلق روز سواری) است که مردم از خانه‌های شان بیرون می‌آمدند و به دنبال افق‌های باز به بلندیه‌های خارج شهر می‌رفتند و چشم بر آسمان می‌دوختند تا ماه نو را نظاره کنند. شروع ماه رمضان و پایان آن به لحاظ تکلیف روزه و حکم شرعی آن که صوم و افطار هر دو متوقف بر رؤیت هلال است واجد اهمیت می‌باشد. ثبوت رؤیت هلال در یک شهر تنها برای نقاط پیرامون همان شهر که دارای افق واحد باشند معتبر تلقی می‌شود.

(۲۶) محلة الکبیره این نقطه که در زمان ابن بطوطه محلة الکبیره نامیده می‌شد اکنون محلة الکبری خوانده می‌شود و مرکز استان غربی مصر است.

(۲۷) والی الولاية برای توضیح این اصطلاح مراجعه شود به یادداشت شماره ۱۸ از همین بخش.

(۲۸) معروف به «بوری» ماهی بوری منسوب است به شهر بوره در ساحل جنوب‌غربی دمیاط. یاقوت در ذیل نام بوره می‌نویسد: مدینة علی ساحل بحر مصر قرب دمیاط تنسب الیها العمائم

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۸۵

البوریه و السمک البوری. خاویار ایتالیائی از این نوع ماهی بدست می‌آید.

(۲۹) دریاچه تنیس برلس در مصر سفلی نزدیک ساحل دریا در میان دو شاخه از رودخانه نیل واقع شده و نسترو نزدیک آن است اما تنیس در ساحل شرقی مصر در جنوب دریاچه‌ای به نام منزله واقع شده و این دریاچه بین دمیاط و پرت سعید قرار دارد. یاقوت برلس را به فتح اول و دوم و ضمّ و تشدید لام ضبط کرده: «برلس» و در معرفی آن آورد است: بلیدة علی شاطی نیل مصر قرب البحر من جهة الاسكندرية و درباره تنیس می‌نویسد: جزيرة فی بحر مصر قریبة من البر ما بین الفرما و دمیاط و الفرما فی شرقیها. تنیس شهر معتبری بوده که صنایع پارچه بافی آن شهرت داشته است. در اطراف دریاچه تنیس بیش از یکصد و سی نوع پرند وجود داشته که یاقوت اسامی آنها را در کتاب خود آورده است. این بطوطه دریاچه برلس را با دریاچه تنیس (منزله) خلط کرده است.

(۳۰) گوسپندانند این که گفته‌اند «با روی شهر دمیاط از شیرینی است» به آن جهت است که باغهای موز مانند حصاری گردآگرد شهر را فرا گرفته بود و «سگان آن شهر گوسپندانند» اشاره است به فراوانی گوسفند در این محل که مانند سگ سرخود رها شده بودند.

(۳۱) ویرانی دمیاط دمیاط را صلیب‌یون یک بار در صفر سال ۶۱۵ در محاصره گرفتند. این محاصره تا اواخر شعبان ۶۱۶ ادامه داشت و بر اثر آن در شهر قحطی افتاد و تلفات زیاد بر مردم وارد آمد. اشغال شهر از ناحیه فرنگان تا رجب سال ۶۱۸ بیشتر نپائید. بار دوم نیز فرنگان در سال ۶۴۷ بر دمیاط دست یافتند ولی سال بعد در برابر نیروهای سلطان آی بك (از ممالیک مصر) تاب مقاومت نیاوردند و شهر را تخلیه کردند.

تخریب شهر قدیمی دمیاط که این بطوطه آن را به فرنگیها در دوران الملك الصالح نسبت داده ظاهرا در بار دوم توسط قوای مصری صورت گرفته است که از خطر اشغال مجدد آن بوسیله سپاهیان سن لویی بیمناک بودند. (۳۲). دمیاط واقع است ظاهرا ریش و ابرو تراشیدن در میان قلندران از قرن پنجم هجری رواج داشته لیکن چند سالی پس از مسافرت ابن بطوطه پیروان این فرقه در مصر و شامات با مخالفت شدید دولت و فقها مواجه شدند و از تراشیدن ریش و سبیل و ابرو ممنوع گردیدند.

ابن کثیر در البداية و النهایه ضمن حوادث سال ۶۶۱ چنین می‌گوید:

« الامر بالزام القلندرية بترك حلق لحاهم و حواجبهم و شواربهم و ذلك محرم بالاجماع. ورد کتاب من السلطان ایده الله الی دمشق فی يوم الثلاثاء خامس عشر ذی الحجة بالزامهم بزى المسلمين و ترك زى الاعاجم و المجوس و ان لا یمكن احد منهم من الدخول الی بلاد السلطان حتی یتروکوا هذا الزی المبتدع و من لا یلتزم بذلك یعزر شرعا و كان اللاتق ان یؤمروا

بترك اكل الحشيشة و اقامة الحد عليهم باكلها كما افتي بذلك بعض الفقهاء...» و از این عبارت معلوم می‌شود که استعمال حشیش هم بین پیروان این فرقه شایع بوده است.

(۳۳) ریش خود را تراشید «و این سید جمال مجرد ساوجی بود و مدتی در مصر مفتی بود چنانکه هر مشکلی که مردم را در مسائل پیش می‌آمد بی‌آنکه به کتاب رجوع کند جواب می‌گفت و مصریان او را کتابخانه روان می‌گفتند... سید جمال مجرد بفرط جمال موصوف بود چنانکه مصریان او را یوسف ثانی می‌خواندند و همچنان که زلیخا بر حضرت یوسف مفتون شده بوده زنی از امرای مصر عاشق سید جمال مجرد گردید و او به تنگ آمده از مصر جانب زمین دمیاط گریخته و آن زن از فرط تعلق بی‌تابانه به دنبال او شتافت و چون این خبر به سید جمال مجرد رسید مضطرب گشت و دست به دعا برداشته زوال حسن خود از خدا خواست و آن به شرف اجابت رسیده موی سبیل و ریش و ابروی او همه ریخت و زن چون بدانجا رسیده بدان هیئت دید روی گردانید و به مصر رفت و سید از آن بلا نجات یافته در آن جا توطن نمود».

(تاریخ فرشته ج ۲ صفحه ۴۰۷) (۳۴). داستان شیخ و قاضی داستان سید جمال ساوی و قاضی دمیاط را خطیب فارسی نیز در منظومه خود که شرح احوال جمال الدین مذکور است آورده لیکن به روایت او قاضی نه از سر انکار و مکابره بلکه بقصد تحقیق و کسب اطلاع به سراغ جمال الدین رفته بود:

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۸۷

یکی قاضی بد اندر شهر دمیاط بعلم و حکمت افزونتر زیقراط

کمال و دانشی بی‌انتهای داشت نصیبی از علوم مصطفی داشت

خبر پیش قاضی می‌آورند که ابدالی به این نام و نشان به دمیاط آمده و در گورستان شهر مسکن گزیده است:

نمی‌جنبید نمی‌خسبید زمانی ز هر کس می‌نخواهد نیم نانی

نه کس را می‌شود همراه و دمساز نه با کس می‌شود يك دم هماواز

چنین کس را نه جاهل می‌توان گفت نه مجنون و نه عاقل می‌توان گفت...

چو قاضی را ز کار او خبر شد دلش جویدی آن صاحب نظر شد

بدل گفت این چنین کس را بناچار بیاید دیدن و پرسیدن از کار...

سؤال و جواب قاضی و سید جمال هم بر حسب روایت خطیب فارسی حکایت از کمال حسن نیت و صداقت قاضی دارد. سید راز عزلت‌گزینی و مقبره نشینی خود را با قاضی باز می‌گوید آنگاه قاضی می‌پرسد که پیری این همه صاحب کمال چرا ریش خود را می‌تراشد؟

چو قاضی وعظهای پیر بشنید ز حیرت جامه را بر خود بدرید

پرسیدش که ای صاحب کمالات تو با چندین علوم و فضل و حالات

چرا خود را ز سنت دور کردی بیدعت نام خود مشهور کردی

جوابش داد پیر مست ابدال که ما را نیست نقصانی از این حال

و گر باور نداری هان بیانش کنم پیدا و بنمایم نشانش

بگفت این و سر اندر خود فرو برد هماندم بیش ایشان سر بر آورد

چو نیکوتر برویش بنگریدند سر و ریشش همه پر موی دیدند

باقی داستان کما بیش همان است که ابن بطوطه آورده است. جمال الدین ساوی پس از شش سال که در آن گورستان بسر می‌برد صبحگاهی دار فانی را وداع می‌گوید و قاضی نماز بر جنازه او می‌خواند و پس از چندی او خود نیز وفات می‌یابد و جنازه او را چنانکه وصیت کرده بود در آستان مقبره پیر به خاک می‌سپارند. وفات جمال الدین ساوی در ۶۳۰ بوده و خطیب فارسی منظومه خود را در ۷۴۸ یعنی تقریباً مقارن ایامی که ابن بطوطه از سفر خود در هندوستان و خاور دور مراجعت می‌کرده، سروده است. برای تفصیل مراجعه شود به مناقب جمال الدین ساوی با تصحیح تحسین یازیجی از انتشارات انجمن تاریخ ترک. آنقره ۱۹۷۲

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۸۸

(۳۵) و با همه وسعتی عبارت پردازیهای ابن بطوطه را خالی از حقیقت نباید شمرد سیاح ایتالیائی فرسکو بالدی **idlabocserF** که در ۱۳۸۴ م قاهره را دیده است این مطالب را تأیید می‌کند و تصریح دارد که صد هزار تن از مردم قاهره به علت کمبود منزل شبها در خیابانها می‌خوابند در صورتیکه قبل از فرسکو بالدی دو فقره طاعون در ۱۳۴۸ و

۱۳۸۹ رخ داده بود (گیب) (۳۶). سقایان مصر «مصر و قاهره را گویند پنجاه هزار شتر راویه کش است که سقایان آب کشند و سقایانی که آب بر پشت کشند خود جدا باشند به سبوه‌های برنجین و خیکها در کوچه‌های تنگ که راه شتر نباشد ...»

(سفرنامه ناصر خسرو چاپ دبیر سیاقی صفحه ۷۹) (۳۷). بیمارستان بین القصرین اکنون فقط نمای جلویی مدخل این بیمارستان بزرگ با مناره و بعضی قسمتهای دیگر آن بر جای مانده است. مقبره سلطان که قسمتی از آن تعمیر شده یکی از جالب‌ترین نمونه‌های معماری و تزئینات دوره اسلامی به شمار می‌آید. خیابان بین القصرین هنوز هم بهمان نام خوانده می‌شود. (گیب) (۳۸). قرافه قرافه بزرگ در جنوب قاهره جدید بین قاهره قدیم و جبل مقطم واقع شده است و از لحاظ وسعت محوطه و ساختمان مقبره‌ها مانند شهری به نظر می‌رسد. (گیب) (۳۹). مشهد رأس الحسین سر مبارک امام حسین را بروایتی در شام دفن کردند و چون صلیبیان عسقلان را در حصار گرفتند خلفای فاطمی مصر آن را به قاهره انتقال دادند و مزاری برای آن ساختند که هنوز موجود و سخت مورد علاقه و احترام مردم مصر است.

(۴۰) فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم سوره قصص آیه ۷ در داستان موسی که از جانب خدا به مادر او وحی رسید که اگر از جهت موسی بیمناک بودی او را به دریا در انداز...

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۸۹

(۴۱) هرمس اول ادریس یا هرمس الهرامسه یکی از انبیا بوده که تعلیم خط و کتابت را به او منسوب می‌دارند و هم اکنون کتاب‌هایی در بعضی علوم کیمیا و طب و طبیعی که متخذ از عقاید قبطیان است بنام کتب هرمسیه معروف می‌باشد. (۴۲) برای برایی (جمع بریا) به معنی «معابد» از لغت قبطی **iebhreiP** یا **epreiP** است که به معنی معبد می‌باشد.

(دفرمری) (۴۳). الملك الناصر ابو الفتح محمد الملك الناصر ناصر الدین محمد نهمین سلطان ممالیک ایوبی مصر مادر او اصلان خاتون از شاهزاده خانم‌های مغولی بود، در ۶۹۳ به سلطنت رسید و در ۷۴۰ وفات یافت. پدر او سیف الدین قلاوون از سال ۶۷۸ تا ۶۸۹ سلطنت کرد.

(۴۴) امیر المؤمنین ناصر الدین ابن بطوطة طبق معمول اسم پادشاه مراکش را توأم با القابی آورده است که برای اطلاع خوانندگان و اینکه تصرفی در متن نباشد عین عبارات او را نقل می‌کنیم:

« مولانا امیر المؤمنین و ناصر الدین و كهف الفقراء و المساكین خلیفة الله فی ارضه القائم من الجهاد بنفله و فرضه ابو عنان اید الله امره و اظهره و سنی له الفتح المبین و یسره.»

(۴۵) معروف به جمالی از امیرانی که ابن بطوطه در اینجا نام برده است جمالی (علاء الدین مغولتای) مشهور به خروس بعدها به وزارت رسید. بدر الدین بن بابا از سرداران مغول بود که به مصر پناهنده شده بود. بهادر حجازی و قوصون و بشتک هر سه از خواص نامدار دربار ملک ناصر بودند. قوصون نیز ظاهراً تبار مغولی داشت و پس از مرگ بکتور ساقی مقداری از مال و منال وی را تصاحب کرد (در ذیل شماره ۱۳۰۸) بهادر حجازی ظاهراً همان بهادر تیمور تاشی است که شرح حال وی در ذیل شماره ۱۳۶۲ در آمده است. بشتک غلامی بود از دشت قبیچاق که تربیت وی را قوصون عهده‌دار شد و شباهت زیاد به سلطان ابو سعید بهادر آخرین ایلخان نامدار ایران داشت. شرح حال او را نیز در کتاب در ذیل شماره ۱۲۹۰ می‌توان دید. (۴۶). امام بدر الدین بن جماعه محمد بن ابراهیم معروف به ابن جماعه در حدیث و فقه سر آمد روزگار بود عمری طولانی داشت که بیشتر آن را در شغل قضا و تدریس گذرانید و به سال ۷۳۳ وفات یافت. در هجو او گفته‌اند:

سألته عن ابيه فقال لي بن جماعه

(۴۷) علما و اعیان مصر شرح حال تقریباً همه علما و اعیان مصر که ابن بطوطه در این بخش از آنان نام برده در مجلّات مختلف الدرر الکامنه ابن حجر آمده است و طالبان می‌توانند به آن کتاب مراجعه کنند.

(۴۸) شمس الدین حتّا این شمس الدین که در زمره علما بشمار می‌آمد نوه دختری تاج الدین حتّا بود و تاج الدین از وزیران ملک ناصر بود و بهمین مناسبت به لقب صاحب از او یاد می‌شد. این وزیر خانقاهی بزرگ در دیر الطین واقع در کرانه راست رودخانه نیل در جنوب قاهره ساخته بود که ابن بطوطه بهنگام حرکت از مصر شب اول را در آنجا بسر برد و داستان آن را آورده است.

(۴۹) صادر و وارد یعنی مسافرت در حال ایاب و ذهاب. در بعضی از کتب متقدم فارسی اصطلاح آیند و روند به کار رفته است. تعبیر صادر و وارد مصطلح‌تر و معمول‌تر می‌باشد.

(۵۰) داستان خصیب «هرون الرشید را چون ملک مصر مسلم شد گفت بخلاف آن طاغی که به غرور ملک مصر دعوی خدائی کرد نبخشم این مملکت را مگر به خسیس‌ترین بندگان، سیاهی داشت نام او خصیب ملک مصر به وی ارزانی داشت و گویند عقل و درایت او تا به حدی بود که طایفه حراث مصر شکایت آوردندش که پنبه کاشته بودیم باران بی وقت آمد و تلف شد گفت پشم بایستی کاشتن تا تلف نشدی» (گلستان سعدی).

بر خلاف حکایت سعدی و روایت ابن بطوطه خصیب پسر عبد الحمید عجمی از

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۹۱

بزرگ‌زادگان ایرانی بود که از طرف هارون الرشید به سمت عامل خراج مصر منصوب گردید. شعری هم که ابن بطوطة آورده است از قصیده‌ایست به این مطلع:

يا منة امتنها السكر ما ينقضى منى لك الشكر

که در دیوان ابو نواس درج است. ابو نواس را جز این قصیده قصاید دیگری نیز در مدح خصیب است که از جمله در بیت زیر وی را به بلندی پایگاه اصل و نسب می‌ستاید:

له سلف في الاعجمين كانهم اذا استؤذنوا يوم السلام بدور

(۵۱) نیدا نیدا ظاهرا همان است که ما سمنو می‌نامیم.

(۵۲) ابناء السبيل صندوقی که صدقات مربوط به ابناء السبیل در آن ریخته می‌شد مودع یا مودع الحکم نامیده می‌شد (مقریزی، خطط، ج ۴).

(۵۳) دراویش متجرد درویش متجرد کسی را می‌گفتند که به پای پیاده و بدون همراه داشتن زاد و توشه به مسافرت بپردازد. در اسرار التوحید آمده است: «شیخ ما گفت چندین حج بکردم بتجرید بی حبل و بی دلو و بی چیزی...»

سایت تخصصی تاریخ اسلام

کتابخانه آنلاین تاریخ اسلام

شناسنامه کتاب :

• ترجمه رحله ابن بطوطه	نام کتاب
• ابن بطوطه محمد بن عبدالله بن محمد بن ابراهیم لواتی طنجی	مؤلف
• انتشارات طرح نو	ناشر
• در ۲ مجلد - مترجم : محمد علی موحد	توضیحات

نام فایل دانلود : جلد دوم ترجمه رحله ابن بطوطه

منتظر نقطه نظرات و پیشنهادات شما هستیم.

تماس :

Tarikheslam.com@gmail.com

admin@Tarikheslam.com

info@tarikheslam.com

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج2، ص: 17

[جلد دوم]

بسم الله الرحمن الرحيم و صلى الله على سيدنا محمد و آله و صحبه و سلم تسليمًا، شيخ ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن محمد بن ابراهيم لواتي طنجي معروف به ابن بطوطه، که رحمت خدا بر او باد، چنین گفت:

17. از خوارزم تا دهلی.

به سوی هند در غره محرم یعنی آغاز سال 734 به رودخانه سند معروف به پنجاب رسیدیم. (1) پنجاب یکی از بزرگترین رودخانه‌های دنیا است، آب آن در موسم گرما افزونی می‌گیرد و بالا می‌آید، و بدانگونه که مصریان از بالا آمدن آب نیل برای زراعت استفاده می‌کنند مردم نواحی پنجاب نیز در گل و لای این رودخانه به کشت و زرع می‌پردازند. پنجاب ابتدای کشور سلطان معظم محمد شاه پادشاه هند و سند است. در این جا خبرنگارانی که مأمور این کار هستند بسراغ ما آمدند و خبر ورود ما را به قطب الملک امیر مولتان نوشتند. امیر الامرای سند در این ایام یکی از غلامان شاهی بود «سرتیز» (2) نام که عنوان «عرض الممالیک» داشت (3) و او هنگام ورود ما در شهر سیوستان سند بود. سیوستان تا مولتان ده روز راه فاصله دارد، از سند تا دهلی پایتخت سلطان هند پنجاه روز راه است لیکن نامه مشتمل

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج2، ص: 18

بر گزارش اخبار که خبرنگاران از این نقطه به دهلی می‌فرستند بوسیله «برید» پنج روزه به دست سلطان می‌رسد.

برید

برید در هندوستان بر دو گونه است: برید سوار که آن را «ولاق» (اولاق) (4) می‌نامند و عبارت از اسبان مخصوص شاهی است که هر چهار میل به چهار میل آماده و مجهز می‌باشند و برید پیاده که در هر میل سه بار عوض می‌شود و آن را داوه می‌نامند. داوه يك سوم میل است و میل را به هندی گروه (5) می‌گویند. ترتیب کار داوه چنین است که در هر فاصله ثلث میل يك آبادی هست که سه چادر در خارج آن زده شده و مأمورین داوه با کمرهای بسته و چوبدستی‌هائی به بلندی دو ذراع که زنگوله‌های مسی بر سر آن نصب کرده‌اند در چادرهای مزبور آماده حرکت می‌باشند. برید که از شهری بیرون می‌آید نامه به يك دست و چوبدست به دست دیگر با همه نیروی خود می‌دود، مأمورینی که در چادرها هستند صدای زنگوله (6) را از دور می‌شنوند و آماده حرکت می‌شوند. بمحض اینکه برید به چادر رسید یکی از مأمورین نامه را از او

می‌گیرد و بهمان سرعت و شتاب به راه می‌افتد تا به داوه دوم برسد و بهمین ترتیب عمل می‌شود تا نامه به مقصد واصل گردد.

برید پیاده سریع‌تر از برید سوار است و برخی از اوقات میوه‌های کمیاب را که از خراسان به آن جا می‌آورند در طبق‌ها بوسیله همین برید برای سلطان می‌فرستند.

و نیز جنایت کاران بزرگ را که باید به پایتخت بفرستند بر تختی می‌نشانند و برید آن تخت را روی سر گرفته بسرعت زیاد می‌برد. همچنین در مواقعی که سلطان در دولت‌آباد بسر می‌برد آب خوردن او را از رودخانه گنگ بوسیله برید می‌فرستند. این رودخانه که هندیان به زیارتش می‌روند تا دولت‌آباد چهل روز راه فاصله دارد.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 19

خبرنگاران هندوستان

چون خبرنگاران هندوستان بخواهند خبر تازه‌واردی را به سلطان بنویسند نامه‌ای مفصل می‌پردازند و بطور مشروح می‌نویسند که کسی بدین شکل و بدین لباس وارد شده و شماره کسان و خادمان و غلامان و چارپایان و طرز رفتار او را در مواقع مسافرت یا در منازل و بالاخره تمام کارهای وی را در آن نامه ذکر می‌کنند و هیچ نکته‌ای را فروگذار نمی‌نمایند.

تازه‌وارد چون به شهر مولتان که کرسی بلاد سند است می‌رسد متوقف می‌شود تا فرمان سلطان درباره ورود و ترتیب پذیرائی از او واصل گردد. معامله‌ای که در این کشور با انسان می‌شود متناسب رفتار و کردار اوست و همتی و شخصیتی که از خود نشان می‌دهد؛ زیرا شناختن تازه وارد میسر نیست و کسی نمی‌داند که او خود کیست و پدران او کیهان بوده‌اند.

خارجیها در کشور هند

پادشاه هندوستان ابوالمجاهد محمد شاه رسمش چنان است که غریبان (خارجیان) را بسیار گرامی می‌دارد و با آنان به مهربانی رفتار می‌کند و مناصب عالی و مشاغل مهم را به آنان می‌سپارد.

بیشتر نزدیکان و حاجبان و وزیران و قاضیان و دامادهای سلطان از مردم غیر بومی و خارجیان‌اند و او فرمان داده که غریبان را در هندوستان به نام عزیز بخوانند و این کلمه مانند اسم خاص و علم درباره آنان استعمال می‌شود.

تهیه هدایا برای سلطان هند

چون کسی بخواهد که به خدمت این سلطان برود باید هدیه‌ای نیز با خود ببرد و برای نیل به مقصود تقدیم کند. سلطان چند برابر آن هدیه را عوض می‌دهد.

درباره هدایائی که غربا و خارجیان برای سلطان می‌برند سخن زیاد خواهیم گفت. و چون مردم به این عمل خو گرفته‌اند بازرگانان سند و هند هزاران دینار به

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج2، ص: 20

کسی که عازم خدمت سلطان باشد وام می‌دهند و هدایائی را که برای تقدیم به سلطان می‌خواهد یا برای خود لازم دارد از اسب و اشتر و کالا فراهم می‌کنند و به او می‌دهند و او را به مال و جان خدمت می‌کنند و در پیش او چون خادمان می‌ایستند و او پس از آنکه به خدمت سلطان رسید و از عطایای او بهره یافت وام خویش می‌پردازد و حق آنان را می‌دهد. بدین ترتیب کار بازرگانان در آن ولایت رونق گرفته و سود فراوان عاید آنان می‌شود و روش مذکور در آن بلاد عادت شده است.

من نیز چون به هندوستان رسیدم بهمین ترتیب عمل کردم و آنچه اسب و اشتر و غلام و دیگر چیزها می‌خواستم از بازرگانان خریدم، در شهر غزنه نیز از يك تاجر تکریتی به نام محمد دوری تقریبا سی رأس اسب و يك شتر که يك بار تیر بر آن بود خریده بودم. تیر از چیزهایی است که بعنوان هدیه برای سلطان هند می‌برند.

بازرگان مذکور به خراسان رفت و بعد که به هندوستان آمد طلب خود را از من وصول کرد و مقداری فراوان سود برد و از بازرگانان معتبر و بزرگ گردید. من او را پس از سالها در شهر حلب دیدم در آن هنگام کفار هر چه داشتم از دستم گرفته بودند ولی این شخص کمکی به من نکرد و خیری از او ندیدم.

کرگدن

بعد از عبور از رودخانه سند که به پنجاب معروف است در نیستانی وارد شدیم که راه از وسط آن می‌گذشت. این جا کرگدنی در برابر ما نمودار گردید.

کرگدن حیوانی است سیاه فام با تنی گنده و سری بزرگ که حجم و بزرگی آن بی‌تناسب می‌باشد و لذا ضرب المثلی هست که می‌گویند: کرگدن سری است بی‌تن. این حیوان کوچکتر از پیل است اما سری دارد چند برابر از سر پیل بزرگتر، و شاخی در میان دو چشم خود دارد که درازی آن در حدود سه ذراع و عرض آن تقریبا يك وجب است.

کرگدن از نیستان بیرون آمد و یکی از سواران متعرض او شد.

کرگدن با شاخ خود ضربه‌ای بر اسب وی زد و آنگاه از پای او گرفته به خاکش انداخت و به سوی نیستان بازگشت و ما نتوانستیم کاری بکنیم. این جانور را من

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 21

بار دوم در همین راه بعد از نماز عصر دیدم که مشغول چرا بود و چون به سوی او رفتم بگریخت و نیز يك بار دیگر که با پادشاه هند بودیم وارد نیستانی شدیم پادشاه بر فیلی نشسته بود ما هم سوار فیل بودیم، عده‌ای پیاده و سواره وارد نیستان شدند و کرگدنی را که آنجا بود برانگیخته کشتند و سرش را به اردو آوردند.

سامرایها

پس از عبور از رودخانه سند مدت دو روز راه پیموده بشهر جنانی رسیدیم.

جنانی شهر بزرگ و خوبی است که بر کنار سند واقع شده و دارای بازارهای نیکو است. (7) سکنه این شهر طائفه‌ای به نام سامره می‌باشند که از قدیم الایام در آنجا توطن گزیده و پدران‌شان بطوری که تاریخ‌نگاران آورده‌اند در دوران فتح این نواحی که مصادف با روزگار حجاج بن یوسف بوده در آن شهر جایگزین شده‌اند. (8)

شیخ امام عالم عامل رکن الدین پسر شیخ فقیه صالح شمس الدین بن شیخ امام عابد زاهد بهاء الدین زکریای قرشی - یکی از همان سه تن مردان خدائی که شیخ برهان الدین اعرج در اسکندریه خبر داده بود به ملاقات‌شان نائل خواهم شد (و بحمد الله موفق شدم) - مرا گفت که جد بزرگش موسوم به محمد بن قاسم قرشی در فتح سند شرکت داشته است. محمد از سپاهیان بود که در ایام امارت حجاج مأمور سند شدند. وی در همان جا اقامت گزید و دارای فرزندان زیاد گردید. این طائفه که به سامره معروف هستند با هیچ کس خوراک نمی‌خورند و هنگام خوردن غذا نباید کسی آنها را ببیند و جز با افراد طائفه خود مزاجت نمی‌کنند یعنی نه زن می‌دهند و نه دختر می‌گیرند. سامریها در این روزگار امیری داشتند و نار نام که داستان او را خواهیم آورد.

از شهر جنانی حرکت کرده به سیوستان که شهری بزرگ است رسیدیم.

بیرون شهر بیابان و شنزاری است که جز خار مغیلان درختی در آن دیده نمی‌شود.

بر کنار رودخانه این شهر جز خربزه چیزی بعمل نمی‌آورند. خوراک مردم شهر از

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 22

ذرت و خلر (جلبان) است که آن را مشنک (9) می‌نامند و نان از آن می‌پزند. در این شهر ماهی و شیر گاو میش فراوان است. مردم آن سقنقور (10) را می‌خورند. سقنقور حیوان کوچکی است شبیه به امّ جبین که در مراکش حنیشة الجنة (مار بچه باغی) می‌نامند ولی سقنقور دم ندارد و من خود دیدم که این حیوان را از وسط شنها در آورده شکمش را خالی می‌کنند و با زردچوبه (11) که بجای زعفران مصرف می‌کنند انباشته می‌خورند ولی من از این غذا نفرت کردم و نخوردم.

هنگامی به این شهر وارد شدیم که گرما خیلی شدید بود. همراهان من برهنه می‌شدند و لنگی بر کمر می‌بستند، لنگی دیگر خیس می‌کردند و بر دوش می‌افکندند اما طولی نمی‌کشید که لنگ از حرارت هوا می‌خشکید و ناچار می‌شدند که دوباره بخیسانندش.

در این شهر با خطیب آن که شبیانی نامیده می‌شد ملاقات کردم. شبیانی نامه‌ای را که امیر المؤمنین خلیفه عمر بن عبد العزیز به نیای بزرگ وی نوشته و خطیبی شهر را به او تفویض کرده بود به من نشان داد. منصب خطابت از آن روزگار در این خانواده باقی مانده است. مضمون نامه چنین است:

« این است فرمانی که بنده خدا، امیر المؤمنین عمر بن عبد العزیز درباره فلانی صادر کرد» تاریخ آن نوشته سال 90 می‌باشد و بنا به گفته خطیب جمله (الحمد لله وحده) در روی نامه به خط عمر بن عبد العزیز است.

در این شهر شیخ سالخورده محمد بغدادی را دیدم. او در خانقاهی که بر سر خاک شیخ صالح عثمان مرندی ساخته شده است بسر می‌برد. شیخ می‌گفت که بیش از صد و چهل سال دارد و در حادثه قتل مستعصم بالله خلیفه آخر عباسی که به دست هلاؤون (هلاکو) (12) فرزند تنکیز (چنگیز) تاتاری کافر کشته شد حاضر بوده است. او با همه سالخوردگی مردی قوی البنیه است و به پای خود راه می‌رود.

شورش‌های که پیش از رسیدن من فروخت

امیر ونار سامری که پیش از این نام او را بردیم با امیر قیصر رومی در این شهر اقامت داشتند و هر دو در خدمت سلطان بودند و در حدود هزار و هشتصد سوار

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 23

داشتند. در این شهر کافری از هندویان نیز بود رتن نام که در حساب و دبیری بسیار چیره‌دست بود. این مرد بوسیله یکی از امرا پیش پادشاه راه یافت. پادشاه را از هنرمندی او خوش آمد و او را بزرگ سند (عظیم السند) لقب داد و حکومت آن نواحی را به او سپرد. سیوستان را هم با مضافات و حدود آن به تیول او داد و او را مانند امرای بزرگ «مراتب» که عبارت از حق داشتن طبل و رایت باشد اعطا کرد. چون وی به مقر حکومت خود وارد شد، ونار و قیصر و دیگران تحمل نتوانستند کرد که سلطان کافری را بر آنان مقدم دارد، بنا بر این نقشه قتل او را کشیدند و چند روز بعد از ورود رتن پیشنهاد کردند که برای بازرسی به امور اطراف بیرون بروند، او نیز قبول کرد و چون ظلمت شب همه جا را فراگرفت توطئه کنندگان داد و فریاد راه انداختند و شایع کردند که جانوری درنده بر اردو زده است و در این میان رتن را کشتند و به شهر بازگشتند و دوازده لك از اموال سلطان را که در اختیار او بود تصرف کردند. لك صد هزار دینار (نقره) است که معادل هزار دینار (طلا) ی هندوستان می‌باشد و يك دینار هندی معادل دو دینار و نیم طلای مغرب است.

شورشیان ونار را به امیری برگزیدند و او را ملك فیروز نام دادند. ونار اموال را بر لشکریان تقسیم کرد ولی چون از عاقبت امر بیم داشت با نزدیکان خود از شهر خارج شد و در میان قبیله خویش رفت. سپاهسانی که در شهر ماندند قیصر را پیش کشیدند و او را امیر خود کردند. این خبر به گوش مملوك سلطان عماد الملك سرتیز که امیر الامرای سند بود و در مولتان مسکن داشت رسید. او لشکری گرد آورد و از خشکی و هم از راه رودخانه سند به تجهیز قوا پرداخت. از مولتان تا سیوستان ده روزه راه فاصله است. قیصر به مقابله امیر الامرا شتافت ولی مغلوب شد و شکستی سخت خورد و در شهر متحصن گردید. امیر الامرا شهر را در محاصره انداخت و منجیق‌ها نصب کرد و کار بر مردم سخت گرفت تا پس از چهل روز امان خواستند و او امان داد لیکن بعد پیمان خود را شکست و دروازه‌ها را که باز کردند اموال مردم را غارت کرد و مردمان را کشتار داد.

در این ماجرا همه روزه عده‌ای را گردن می‌زدند و عده‌ای را دو نیمه

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 24

می‌کردند و برخی دیگر را پوست از تن بازمی‌کردند و با کاه می‌انباشتند و از دیوار شهر می‌آویختند. قسمت اعظم باروی شهر از این پوست‌ها پوشیده شده و منظره رعب‌انگیزی به وجود آمده بود. سرهای کشتگان را در وسط شهر جمع کردند و تلی درست شد. من متعاقب این جریانات وارد شهر شدم و در مدرسه بزرگی منزل کردم، شبها بالا پشت بام مدرسه می‌خوابیدم و چون دیده از خواب برمی‌گشودم آن پوست‌های آویخته را می‌دیدم، جانم چندش می‌گرفت. سرانجام دلم طاقت نیاورد که در آن مدرسه باشم و از آنجا به منزل دیگر رفتم.

قاضی سابق هرات فقیه فاضل عادل علاء الملک خراسانی معروف به فصیح الدین چندی پیش به خدمت پادشاه هند رفته و حکومت شهر لاهری (13) و مضافات آن را گرفته بود. وی در این لشکرکشی با عماد الملک سرتیز همراه بود و من تصمیم گرفتیم با او به لاهری بروم.

مسافرت از رودخانه سند

علاء الملک پانزده کشتی داشت که از طریق رودخانه سند بار و بینه او را حمل می کردند. از جمله کشتی های او یکی بود به نام اهوره که نوعی از کشتی های است که ما «طریده» می نامیم منتهی پهنای آن بیشتر و درازیش کمتر است. در وسط این کشتی اطاقکی چوبین بود که بوسیله پله بر فراز آن می رفتند و در بالای آن جایگاهی بود مخصوص نشستن امیر. همراهان امیر پیش روی او می نشستند غلامان هم از راست و چپ می ایستادند. در حدود چهل تن از مردان پارو می زدند. چهار کشتی دیگر از راست و چپ اهوره حرکت می کردند. در دو تای از آنها «مراتب» مخصوص امارت یعنی رایت ها و طبلها و بوقها و شیپورها و سرناها (14) بودند و در دو تای دیگر مأمورین موزیک قرار داشتند و به نوبت طبلها و بوقها را می زدند و خنیاگران می خواندند و این ترتیب از اول روز تا هنگام غذا ادامه داشت و این هنگام کشتی ها جمع می شدند و در کنار هم قرار می گرفتند و تخته پلها در میان آنها گذاشته می شد، مأمورین موزیک در کشتی امیر می آمدند و تا فراغت او از غذا به خواندن و نواختن می پرداختند و آنگاه به خوراک می نشستند و

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 25

بعد از صرف غذا به کشتی های خود بازمی گشتند و تا شب بهمان منوال مشغول بودند و چون شب فرا می رسید در کنار رودخانه اردو می زدند و امیر به خیمه خود می رفت و خوان می گسترده و بیشتر لشکریان بر سر خوان حاضر می شدند. بعد از نماز عشا قراولان به نوبت کشیک می دادند و هر دسته ای چون می خواست کشیک خود را تحویل دسته دیگر دهد یکی بانگ می زد: ای «خوند ملک» از شب فلانقدر ساعت گذشته، و دسته جدید نیز موقع تحویل کشیک خود همین عمل را تکرار می کرد. بامدادان بوقها و طبلها را کوفته نماز صبح می گزارده و غذا می آوردند و سپس راه می افتادند. این ترتیبی است که در مسافرت های آبی عمل می شود اما در مسافرت خشکی طبلها و بوقها را می زدند و مقدم بر همه حاجبان امیر راه می افتادند و آنگاه پیادگان پیشا پیش امیر حرکت می کردند. پیشا پیش حاجبان شش تن سوار بودند که سه تن از آنها طبل بر گردن آویخته و سه تن دیگر سرنا با خود داشتند و چون به آبادی یا به جایگاه مرتفعی می رسیدند طبلها و سرناها را به صدا درمی آوردند و به دنبال آنان طبلها و بوقهای اردو به صدا درمی آمد، و در دو طرف راست و چپ حاجبان خنیاگران بودند که بنوبت آواز می خواندند. در مواقع غذا حرکت اردو متوقف می شد.

لاهری

پنج روز با علاء الملك در راه بودم تا به قلمرو او که شهر لاهری باشد رسیدیم. لاهری شهر نیکوئی است که بر ساحل دریای بزرگ واقع شده و رودخانه سند در همین جا به دریا می‌ریزد. بدین ترتیب شهر در ملتقای دو آب قرار گرفته است و بندر بزرگی دارد که مردم یمن و فارس و دیگران به آنجا می‌آیند و بهمین سبب درآمد دیوانی آن زیاد و ثروت آن فراوان است. امیر علاء الملك مذکور مرا گفت که درآمد دیوانی این شهر سالیانه شصت لك می‌باشد و مقدار لك را بیشتر گفته‌ایم. از این مبلغ «نیم ده يك» (15) آن که نصف عشر باشد متعلق به امیر است.

پادشاه هند حکومت شهرها را روی همین مأخذ به امرا واگذار می‌کند که نیم ده يك درآمد را برای خودشان برمی‌دارند.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج2، ص: 26

عجایی که در بیرون شهر دیدم

روزی به اتفاق علاء الملك سوار شده به بیرون شهر رفتیم. در محل مسطحی که هفت میل با شهر فاصله داشت و تارنا نامیده می‌شد عده بیشماری سنگ به صورت آدمی و حیوان وجود داشت که بیشتر آنها وضع اولیه خود را از دست داده و تغییر شکل پیدا کرده و فقط سر یا پا یا قسمتهای دیگر هیكل آنها باقی مانده بود. همچنین در این محل سنگهایی به صورت حبوبات از قبیل گندم و نخود و عدس و باقلا وجود داشت و بقایائی از بارو و دیوارهای خانه‌ها نمایان بود.

از جمله بقایای خانه‌ای را دیدم که اطاقی از سنگ‌های تراش داشت و در وسط آن سکویی بود از نوع همان سنگها که یکپارچه می‌نمود. روی این سکو مجسمه‌ای بود به شکل انسان، منتهی سر این مجسمه دراز بود و دهانش در يك طرف صورت قرار داشت و دو دستش از پشت سرش بود مثل کسی که دستهایش را از پشت بسته باشند. در این محل آبهایی بود بسیار بد بو و گندیده و در برخی از دیوارها به زبان هندی مطالبی نوشته بود.

علاء الملك مرا گفت به عقیده مورخین در این محل شهر بزرگی بوده است که مردمان آن بسبب کثرت فساد مسخ شده و به سنگ مبدل گشته‌اند.

مجسمه‌ای که بر سکوی وسط اطاق دیده می‌شود پادشاه آن شهر بوده و آن خانه هنوز هم دار الملك نامیده می‌شود و خطوطی که به زبان هندی در دیوارها باقی مانده تاریخ آن مردم می‌باشد که در حدود هزار سال پیش از بین رفته‌اند.

مدت پنج روز در این شهر با علاء الملک بسر بردم و او زاد و توشه مسافرت مرا فراهم کرد. از آنجا به شهر بکار رفتیم که شهری نیک است و شاخه‌ای از رودخانه سند از میان آن می‌گذرد و در وسط این شاخاب خانقاه خوبی هست که در آن برای مسافرین غذا می‌دهند و آن را گشلوخان در زمانی که حکومت سند را داشت بنا کرد و درباره خان مزبور سخن خواهیم گفت.

در لاهری با امام صدر الدین حنفی فقیه و همچنین با قاضی شهر که ابو حنیفه نام داشت و شیخ عابد زاهد شمس الدین محمد شیرازی که مردی

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 27

سالخورده بود و می‌گفت سالش از صد و بیست گذشته ملاقات کردم.

از بکار حرکت کرده بشهر اوجه (16) رسیدم. این شهر بزرگ بر کنار رودخانه سند واقع شده و بازارهای خوب و عمارات عالی دارد. امیر آن ملک فاضل و شریف جلال الدین کیجی بود که یکی از اشخاص دلیر و کریم بشمار می‌آمد. او در همین شهر از اسب افتاد و مرد.

داستانی از سخاوت ملک جلال الدین

ملک جلال الدین مذکور را با من اتفاق دوستی افتاد و پیوند صحبت و محبت در میان ما استوار گردید و در شهر دهلی با هم بودیم. چون سلطان به شرحی که خواهیم گفت به دولت آباد رفت و مرا فرمود که در پایتخت بمانم، جلال الدین گفت تو مخارج زیادی داری و سلطان مسافرتش طول خواهد داشت بیا و مباشرت قریه مرا بر عهده بگیر و عوائد آن را تا مراجعت من جمع بکن. من پذیرفتم و در حدود پنج هزار دینار از آن قریه استفاده بردم. خداوند به او جزای نیکو بدهد.

ابن بطوطه خرقه می‌پوشد

در شهر اوجه شیخ عابد زاهد شریف قطب الدین حیدر علوی را ملاقات کردم و از دست او خرقه پوشیدم. این مرد از بزرگان اولیا بود و من آن خرقه را با خود داشتم تا در غارت کفار هند در دریا از دست دادم.

مولتان، تفتیش اموال مسافرین

از اوجه به مولتان رفتیم که مرکز نواحی سند است و امیر الامرای سند در آن اقامت دارد. ده میل به مولتان مانده بر سر راه، رودخانه معروف خسرو آباد واقع است که از رودخانه‌های بزرگ است و عبور و مرور از آن جز به وسیله کشتی میسر

نیست. در اینجا کالاها و بار و بنه مسافرین را بسختی تفتیش می‌کنند. در آن روزگار رسم چنین بود که از اجناسی که بازرگانان وارد می‌کردند يك ربع و از

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 28

هر يك رأس اسب هفت دینار می‌گرفتند. این عوارض را سلطان دو سال بعد از ورود ما به هندوستان لغو کرد و دستور داد که از مردم جز ده يك (عشر) و زکات نگیرند (17) چه سلطان در این موقع با خلیفه ابو العباس عباسی بیعت کرده بود و می‌خواست مقررات شرع را منظور دارد.

در حین عبور از این رودخانه که تفتیش بار و بنه مسافرین شروع شده بود من از بازرسی بار و بنه خود بسیار ناراحت بودم زیرا چیز مهمی در آن نبود اما بنظر مردم زیاد می‌نمود و من نمی‌خواستم کسی بر سر مطلب مطلع شود. در این موقع از لطف خدا یکی از لشکریان بزرگ از طرف قطب الملك حاکم مولتان فرا رسید و دستور آورد که ااث و اموال من از تفتیش معاف باشد و من سپاس خدا را بجای آوردم که این کار را به دلخواه من فراهم فرمود.

آن شب را در کنار رودخانه بسر آوردیم و بامدادان ملك البرید (18) که دهقان نام داشت و اصلش از مردم سمرقند بود پیش ما آمد. اخبار مربوط به این نواحی اعم از وقایع جاریه و خبرهای راجع به ورود مسافرین و غیره را همین شخص به سلطان گزارش می‌دهد. پس از آنکه مراسم آشنائی در میان ما به عمل آمد به اتفاق او به حضور حکمران مولتان رفتم.

امیر مولتان

امیر مولتان قطب الملك از بزرگان و سرآمدان امرا است. چون پیش او رفتم برخاست و با من مصافحه کرد و مرا بر کنار خود نشانده. من غلامی و اسبی با مقداری کشمش و بادام— که در هند پیدا نمی‌شود و از همین رو جزو هدایای مهم بشمار می‌رود و از خراسان به آنجا می‌برند— به او پیشکش کردم. امیر بر سکوی بزرگی که بساطی روی آن انداخته بودند نشست. قاضی که سالار نام داشت و خطیب که اسمش را فراموش کرده‌ام نزدیک امیر نشستند و امرای قشون و لشکریان پشت سر او جای داشتند و سربازان در مقابل اوسان می‌رفتند. در آنجا تعداد زیادی کمان وجود داشت که هر کس می‌خواست نامش در دسته تیراندازان سپاه ثبت شود یکی از آن کمانها را به او می‌دادند و او کمانرا می‌کشید تا

استعداد

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 29

و نیرویش را بیازمایند و درجه‌ای در خور آن بدو دهند. همچنین برای سربازانی که می‌خواستند جزو دسته سوار ثبت شوند نشانه‌ای نصب کرده بودند که باید در حالی که اسب می‌تازاند با نیزه آن را بزنند، و نیز از دیوار کوچکی يك عدد انگشتی آویخته بودند و سوار در حال تاخت مقابل آن می‌رفت، در صورتی که می‌توانست آن انگشتی را با نیزه خود بلند کند سوار کار قابلی بشمار می‌آمد.

برای سربازانی که می‌خواستند جزو دسته سوار تیرانداز ثبت شوند گوئی در روی زمین گذاشته بودند که باید در حالت تاخت آن را می‌زدند و به نسبت استعدادی که در این امر نشان می‌دادند درجه می‌گرفتند.

پس از ملاقاتی که با امیر کردیم مقرر فرمود که ما را بیرون شهر در خانه‌ای منزل دهند. این خانه از آن اصحاب شیخ رکن الدین سابق الذکر بود و مرسوم آن کشور چنان است که تا فرمان خاص سلطان نرسد هیچ مسافری را ضیافت نمی‌کنند.

خارجیانی که به دربار هند می‌رفتند

از جمله خارجیانی که در این شهر دیدم و قصد دربار هند را داشتند قاضی ترمذ قوام الدین خداوند زاده بود که با اهل و عیال خود آنجا آمده بود. عماد الدین و ضیاء الدین و برهان الدین برادران قاضی هم بعدا در همین شهر به او ملحق گشتند. دیگر از کسانی که بعزم پایتخت هند به آنجا آمده بودند مبارکشاه یکی از بزرگان سمرقند ب

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 41

18. دهلی و پادشاهان آن

وصف دهلی

مساحت این شهر زیاد و بسیار معمور است. دهلی فعلا از چهار شهر تشکیل می‌شود که در مجاورت هم و متصل بهم قرار گرفته، یکی را به همین نام دهلی می‌خوانند که از بنای هندویان و قسمت قدیمی شهر است. فتح دهلی در سال 584 اتفاق افتاد. قسمت دیگر شهر را «سیری» می‌نامند که دار الخلافه نیز خوانده می‌شود.

این قسمت را سلطان به غیاث الدین نوه خلیفه مستنصر عباسی بخشید و سلطان علاء الدین با پسرش قطب الدین که دربارشان سخن خواهیم گفت در این قسمت شهر سکنی داشتند. قسمت سوم را تغلق آباد می‌نامند و آن را سلطان تغلق پدر پادشاه هند ساخته و سبب بنای آن این بود که آورده‌اند که روزی تغلق در پیش سلطان قطب الدین بوده و به او می‌گوید: خوند عالم، چه خوب بود در این جا شهری می‌ساختند. سلطان با لحن تندی جواب می‌دهد که هر وقت تو بجای من بودی این شهر را بساز؛ تقدیر خداوندی چنین بود که تغلق به سلطنت رسید و همین شهر را بنا کرد و اسم خود را روی آن نهاد.

قسمت چهارم دهلی جهان پناه نام دارد که مخصوص سکونت محمد شاه سلطان هند بود که ما به حضور او می‌رفتیم. این قسمت را محمد شاه خود بنا کرده و خیال داشت هر چهار شهر را داخل باروی واحدی قرار دهد و بخشی از این بارو را نیز ساخت لیکن چون مخارج آن زیاد شد از تکمیل آن خودداری کرد.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 42

باروی دهلی و دروازه‌های آن

بارویی که گرداگرد دهلی را فراگرفته نظیر ندارد. پهنای دیوار آن یازده ذراع می‌باشد و در آن اطافهائی برای قراولان و دروازه‌بانان وجود دارد و نیز در میان بارو مخازن خواربار که «انبار» می‌نامند (2)، و مخازنی برای اسلحه و منجیق و رگاده‌ها (3) ساخته شده است. در این انبارها گندم را به مدتی دراز بی‌آنکه فاسد شود و یا آفتی پیدا کند نگه می‌دارند و من خود دیدم از یکی از این انبارها برنج در می‌آوردند که رنگ آن برگشته و سیاه شده بود لیکن طعم آن خوب بود و همچنین از انبار دیگر کدو در می‌آوردند و همه این ذخیره‌ها از زمان سلطان بلبن یعنی از نود سال قبل انبار شده بود. داخل بارو طوری است که سوارگان و پیادگان از اول شهر تا انتهای آن می‌توانند بروند و پنجره‌هائی دارد که رو بسوی شهر

باز می‌شود و از آنجا روشنایی به درون بارو می‌تابد، بخش پائین بارو از سنگ و بالاتر آن از آجر بنا شده برجهای آن بهم نزدیک و تعداد آن زیاد است.

شهر دهلی بیست و هشت در دارد که آنها را «دروازه» می‌نامند (4)، از جمله دروازه بزرگ بداون و دروازه مندوی که میدان حبوبات در آن است (5)، و دروازه گل که باغات در آن واقع است، و دروازه شاه (شاه اسم کسی بوده)، و دروازه پالم (اسم قریه‌ای است که پیشتر هم یاد کرده‌ایم)، و دروازه نجیب (اسم کسی بوده)، و دروازه کمال (اسم کسی بوده)، و دروازه غزنه منسوب به شهر غزنه که در طرف خراسان است و مصلائی عید با برخی از مقبره‌ها در خارج این دروازه واقع شده، و دروازه بجالسه که گورستانهای دهلی در خارج این دروازه است. این گورستانها بطرز خوبی بنا شده است. معمولا گنبدهایی هم بر فراز قبرها می‌سازند، قبری که گنبد نداشته باشد حتما محرابی دارد. بعلاوه گلپائی از قبیل شب بو و یاسمن و نسرين و انواع دیگر در گورستانها می‌کارند. گل در هندوستان همیشه هست و در هیچ يك از فصول قطع نمی‌شود.

مسجد جامع دهلی

مسجد جامع دهلی بسیار وسیع و دیوارها و سقف و فرش آن از سنگهای

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 43

سپید بسیار خوش تراش است که با مهارت تمام بوسیله ارزیز بهم متصل گردیده و اصلا چوب در ساختمان آن بکار نرفته است. این مسجد سیزده گنبد سنگی و چهار صحن دارد، منبر آن نیز از سنگ است. در وسط مسجد ستون بزرگ پر مهابتی قرار گرفته که معلوم نیست از چه معدنی می‌باشد. یکی از حکمای هند به من گفت که آن را «هفت جوش» می‌نامند (6) و مفهوم لفظ مزبور این است که از هفت نوع معدن مختلف ترکیب یافته است. از این ستون محلی را بقدر يك انگشت سبابه تراشیده‌اند و از جای آن برق عجیبی می‌درخشد. آهن در این ستون کارگر نمی‌افتد. طول آن سی ذراع است و قطر آن را بوسیله عمامه که دور آن پیچیدیم اندازه گرفتم هشت ذراع بود. نزدیک در شرقی مسجد دو بت بسیار بزرگ مسی به خاک انداخته شده‌اند.

این بت‌ها بر روی قطعه سنگی استوارند. هر کس که بخواهد به مسجد درآید یا از آن خارج شود پای بر روی آن بت‌ها می‌گذارد. جای این مسجد سابقا بت‌خانه (7) بوده که بعد از فتح دهلی آن را به صورت مسجد درآورده‌اند. در صحن شمالی مسجد مناره‌ای وجود دارد که در همه بلاد اسلام نظیر آن نیست. این مناره را از قطعات بسیار بلند و منقوش

سنگ سرخ بنا کرده‌اند (8) بخلاف سایر قسمت‌های مسجد که از سنگ سپید بنا شده است. فرق مناره از مرمر سپید روشن و سبک گلدسته‌های آن از زرناب است.

وسعت مدخل مناره بقدری است که فیله‌ها می‌توانند از آن بالا روند. کسی که من به قولش اطمینان دارم به من گفت خود دیده که هنگامی که آن را می‌ساختند فیل با بار سنگ تا بالای آن می‌رفت. این مناره را سلطان معز الدین پسر ناصر الدین پسر سلطان غیاث الدین بلبن بنا کرده است، سلطان قطب الدین (9) قصد داشت که در صحن غربی مناره بزرگتری بسازد و تا يك ثلث آن را نیز بنا کرد لیکن اجل مهلتش نداد، بعد از او سلطان محمد قصد اتمام آن را داشت اما این عمل را به فال نیک نگرفت و ترك کرد.

این مناره نیمه کاره از حیث عظمت و وسعت مدخل که سه فیل پهلو پهلو هم می‌توانند از آن بروند از عجائب دنیا می‌باشد. همین مقدار يك سوم آن ساخته

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 44

شده ارتفاع آن مساوی با ارتفاع مناره‌ای است که در صحن شمالی هست و شرحش را آوردیم. من يك بار بر فراز این مناره رفتم؛ قسمت اعظم خانه‌های شهر از روی آن پیدا بود و باروی شهر با همه بلندی و ارتفاع از بالای آن پست می‌نمود و مردم در پائین مناره مانند بچه‌های کوچک به نظر می‌آمدند. اما از پائین اگر کسی نگاه کند گمان نمی‌برد که ارتفاع آن این اندازه باشد زیرا بزرگی و عظمت بنا مانع از این است که بلندی آن جلب نظر بکند.

سلطان قطب الدین می‌خواست مسجد جامعی نیز در بخش موسوم به سیری یا دار الخلافه بنا کند اما فقط دیوار سمت قبله و محراب آن را موفق شد بسازد. بنای این مسجد از سنگ‌های سپید و سیاه و سرخ و سبز است و اگر تکمیل می‌شد در دنیا نظیر نداشت. سلطان محمد که می‌خواست این کار را به انجام برساند برای برآورد مخارج اتمام آن به اهل فن مراجعه کرد، آنها نظر دادند که سی و پنج لك باید در این راه خرج شود و چون این مبلغ به نظر سلطان خیلی زیاد آمد از تصمیم خود منصرف شد. اما یکی از خواص سلطان به من گفت که ترك ساختمان به ملاحظه هزینه هنگفت آن نبود بلکه چون سلطان قطب الدین قبل از اتمام این کار به قتل رسیده بود سلطان محمد این اتفاق را به فال نیک نگرفت و از آن صرف‌نظر کرد.

بیرون شهر دهلی

در بیرون شهر دهلی مخزن آب بسیار بزرگی است منسوب به سلطان شمس الدین لدمش که اهل شهر آب خوراکی خود را از آن می‌برند. این برکه در نزدیکی مصلاهی شهر (عیدگاه) واقع شده و آب آن از باران فراهم می‌آید. طول آن در حدود دو میل و عرض آن به اندازه نصف طولش می‌باشد. در جهت غربی برکه از طرف مصلی بناهای سنگی دکه ماندی ساخته شده، یکی از دیگری بلندتر، و زیر هر يك از دکه‌ها پله‌کانی است که به درون برکه راه دارد. در کنار هر دکه يك گنبد سنگی ساخته شده که در داخل آن برای کسانی که به قصد تفریح می‌آیند جای نشستن درست کرده‌اند و در وسط برکه، گنبد بزرگ دو طبقه‌ای است که از سنگ ساخته شده و روی آن نقش و نگاری بکار زده‌اند. وقتی آب

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 45

زیاد است فقط بوسیله قایق‌ها به قبه مزبور می‌توان رفت اما در مواقع کم‌آبی بدون قایق هم به آن می‌روند. در درون گنبد مسجدی است که غالباً درویشان زاهد پیشه در آن سکونت دارند. هنگامی که آب در پیرامون این برکه خشک می‌شود نیشکر و خیار و کدو و هندوانه و خربزه مخصوصی که جرما کوچک و طعما بسیار شیرین است در آن زمینها می‌کارند.

طرب‌آباد دهلی (10)

بین دهلی و دار الخلافه برکه دیگری است به نام حوض خاص که بزرگتر از برکه سلطان شمس الدین می‌باشد. در کناره‌های این اصطخر تقریباً چهل قبه ساخته شده که اهل طرب و موسیقی در آنها سکونت دارند و این محل را طرب‌آباد می‌نامند. این گروه راسته مخصوصی در آن محل دارند که از بزرگترین راسته‌های شهر می‌باشد. طرب‌آباد مسجد جامع و مساجد دیگر خاص خود نیز دارد. گفتند زنان آوازه‌خوان که در این بخش شهر سکونت دارند نماز تراویح را در (11) ماه رمضان بطور جماعت در همین مساجد پشت سر پیشنهادها می‌خوانند. تعداد این گروه از زنان در دهلی زیاد است و همچنین عده زیادی آوازه‌خوان مرد در این شهر وجود دارد و من مردان مطرب و اهل موسیقی را در مراسم عروسی امیر سیف الدین غذا پسر امیر مهتا دیدم که هر يك زیر زانوی خود سجاده‌ای انداخته بودند و چون بانگ اذان برمی‌خواست بلند می‌شدند و وضو می‌ساختند و نماز می‌خواندند.

زیارتگاههای دهلی

از جمله مزارات دهلی قبر شیخ صالح قطب الدین بختیار کعکی (کاکي) (12) است که بسیار مورد احترام و متبرک می‌باشد. وجه تسمیه شیخ کاکي این بوده که هر کس از فقرا و درویشان که دختری داشت و از تهیه جهیزیه برای او عاجز

بود و پیش شیخ می آمد، وی کاکای (نان کوچکی) از طلا یا نقره باو می بخشید تا بتواند کارش را راه بیاندازد و از این جهت به کاکای معروف شد. دیگر از مزارات این شهر قبر فقیه فاضل نور الدین کرلانی و مقبره فقیه علاء الدین کرمانی می باشد

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 46

که از مزارات متبرکه و نورانی است و محل آن قبله مصلی را مشخص می گرداند.

مقبره عده زیادی از صلحا نیز در همین محل قرار دارد.

علما و صلحای دهلی

از جمله صلحای بزرگ دهلی شیخ عالم محمود کبا است که مردم معتقدند روزی او از غیب می رسد چه ظاهرا او مالی ندارد و با این حال به همه مسافرین خوراک و زر و پول و خلعت می بخشد. از شیخ کرامات بسیاری بظهور رسیده که مایه اشتها او گشته است.

من این مرد را بارها زیارت کردم و از برکات انفاسش برخوردار شدم. دیگر از صلحا و علما شیخ علاء الدین نیلی است که گویا از جهت انتساب به نیل مصر این نام را دارد. او از اصحاب شیخ نظام الدین بداونی بوده و روزهای جمعه برای مردم وعظ می کند. موعظه او موجب تنبه و توبه عده کثیری می شود که سرهای خود را می تراشند و حال وجد به آنان دست می دهد و بعضی از خود بیخود می شوند.

تأثیر سخنان شورانگیز واعظ

من این داستان را روزی به چشم خود دیدم: شیخ بر منبر وعظ بود، قاری این آیه ها را از قرآن خواند: يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ. يَوْمَ تَرَوُنَّهَا تُذْهِلُ كُلُّ مَرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَ تَرَى النَّاسَ سُكَارَى وَ مَا هُمْ بِسُكَارَى وَ لَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ

(13) این آیه را شیخ چند بار تکرار کرد، درویشی از گوشه مسجد صیحه ای عظیم بر زد شیخ آیه را باز خواند، درویش دیگر بار صیحه زد و قالب بیجانیش بر زمین افتاد. من خود در زمره کسانی بودم که به جنازه او نماز گزاردند.

دیگر از علما و صلحای دهلی صدر الدین کهرانی بود که روزها را روزه می داشت و شبها را به عبادت می پرداخت. این مرد بالمره از دنیا قطع علاقه کرده بود، بجای جامه عبائی بر خود می پیچید، سلطان و ارباب دولت به زیارت او می رفتند ولی او گاهی رو پنهان می کرد و حاضر به ملاقات آنان نمی شد. سلطان

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 47

پیشنهاد کرد که چند قطعه ده به او ببخشد تا درآمد آن را برای اطعام دراویش و مسافرین مصرف کند، صدر الدین نپذیرفت. بار دیگر سلطان به زیارت او رفت و ده هزار دینار پول در برابر او نهاد، باز او از پذیرفتن امتناع نمود. می گفتند صدر الدین سه روز يك بار افطار می کند و چون این موضوع را با او در میان نهادند بودند گفته بود من چندان از خوردن امساک می کنم که حالت اضطرار دست دهد و اکل میته بر من جائز گردد. (14)

دیگر از صلحا امام عابد عالم خداپرست یگانه روزگار و فرزانه زمان کمال الدین عبد الله غاری بود، او را از جهت انتساب به غاری که در بیرون دهلی جایگاه خود قرار داده بود به این نام می خواندند. غار مزبور در نزدیکی زاویه شیخ نظام الدین بذاونی بود و من سه بار در همان غار به زیارت او رفتم.

داستان کرامت شیخ

غلامی داشتم که از من بگریخت و بعد آن را در دست یکی از ترکها یافتم.

رفتم که او را از دستش بگیرم شیخ گفت ولش کن این غلام بدرد تو نمی خورد.

ترك هم مایل بود که طوری مصالحه کنیم، سرانجام صد دینار گرفته غلام را به او دادم. شش ماه که گذشت آن غلام مولای خود را کشت و بوسیله مأمورین حکومتی دستگیر شد، او را به فرزندان مقتول سپردند و آنان به قصاص پدر او را کشتند.

این داستان موجب شد که من نسبت به شیخ اعتقاد پیدا کردم و ملازم خدمت او گشته پشت پا بر دنیا زدم. هر چه داشتم به درویشان و مسکینان بخشیدم و مدتی پیش شیخ بودم. شیخ ده روز و بیست روز پشت سر هم روزه می داشت و پاره بیشتر شب را به عبادت می پرداخت. من در ملازمت او بودم تا سلطان به سراغ من فرستاد و دوباره در دام دنیا افتادم. خداوند عاقبت کارها را بخیر فرماید. در آینده چگونگی داستان را به تفصیل خواهم آورد.

فتح دهلی و پادشاهان آن

از فقیه امام علامه قاضی القضاة هند و سند، کمال الدین محمد بن برهان

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 48

غزنوی ملقب به صدر جهان، شنیدم که شهر دهلی به سال 584 از دست کفار هند و گرفته شد. این مطلب را بر محراب جامع اعظم هم نوشته یافتیم. (15) نیز قاضی القضاة به من گفت که فتح شهر به دست امیر قطب الدین آییک (16) اتفاق افتاد و این امیر لقب «سپهسالار» داشت و یکی از غلامان سلطان بزرگ شهاب الدین محمد بن سام غوری پادشاه غزنه و خراسان بود که بر امیر ابراهیم فرزند سلطان محمود سبکتکین فاتح نخستین هندوستان غلبه کرد و این سلطان شهاب الدین امیر قطب الدین مذکور را با لشکری گران به هند فرستاد و او شهر لاهور را مسخر ساخته در آنجا سکونت جست و کارش بالا گرفت. حاسدین پیش سلطان سعایت او را کردند و گفتند که او کوس استقلال می‌زند و هوای مخالفت و نافرمانی بر سر دارد. این خبر به گوش قطب الدین رسید و او پیشدستی کرده شبانه به غزنه آمد و پیش سلطان رفت و هیچ یک از مخالفین او از این قضیه با خبر نشدند. بامدادان سلطان بر تخت خویش نشست و آییک را در زیر تخت جای داد بطوری که از بیرون دیده نمی‌شد و چون ندیمان و خواصی که سعایت او می‌کردند پیش سلطان آمدند سلطان سخن از آییک به میان آورد و آنان سرپیچی و نافرمانی او را با آب و تاب بیان کردند که ما می‌دانیم او داعیه استقلال دارد و سودای پادشاهی در سر می‌پزد. سلطان پای بر تخت کوبید و دست بر هم زد و آییک را بخواند، وی از زیر تخت درآمد و در پیش روی حضار سر درآورد. مخالفین از ترس به خاک افتادند و زمین بوسه زدند.

سلطان گفت این گناه را بر شما بخشودم لیکن دیگر بار درباره آییک سخن بر زبان نرانید و آییک را فرمان داد تا به هند بازگردد و او در مراجعت شهر دهلی و شهرهای دیگر را مسخر گردانید و اسلام از زمان او در آن نواحی مستقر گردید، وی تا هنگام وفات در دهلی اقامت داشت.

سلطان شمس الدین للمش (17)

شمس الدین اول کسی است که در شهر دهلی به استقلال حکومت کرد، و از غلامان قطب الدین آییک بود و امارت لشکر و نیابت او را هم بر عهده داشت.

وی بعد از مرگ قطب الدین دم از استقلال زد و مردم را مجبور کرد که با او بیعت

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 49

بکنند. فقها به پیشوائی وجیه الدین کاشانی قاضی القضاة برای مذاکره در این باب پیش او آمدند و قاضی بر سبیل عادت در کنار او نشست. سلطان مقصود آنان را دریافت و گوشه بساط را بلند کرده عقد نامه‌ای به دست آنان داد که بموجب آن وی را از غلامی آزاد کرده بودند. (18) قاضی و فقها بعد از قرائت آن سند بیعت کردند و او در فرمانروائی استقلال

یافت و مدت آن بیست سال طول کشید. وی مردی عادل و صالح و کریم بود، از جمله آثار خیر او این بود که در ردّ مظالم و احقاق حق مظلومین شدت عمل به خرج می‌داد و فرمان داده بود که هر کس مورد ظلم و تعدی قرار گرفت جامه‌ای رنگین بر تن کند (19) و چون مردم هند همه لباس سپید می‌پوشند، چه روزهایی که سلطان برای پذیرائی می‌نشست و چه در روزهایی که به اسب سواری می‌رفت، هر کس لباس رنگین داشت پیدا بود و شکایتش مورد رسیدگی قرار می‌گرفت. پس از چندی این ترتیب نیز سلطان را خشنود نساخت، می‌گفت ممکن است کسانی شب هنگام در معرض ستم قرار گیرند و من باید کاری کنم که زودتر به شکایت آنان رسیدگی شود؛ پس دستور داد که بر در کاخ مجسمه دو شیر از مرمر کار گذاشتند. این دو شیر روی دو برج قرار داشتند و بر گردن آنها دو زنجیر آهنین انداخته بودند که به زنگ بزرگی منتهی می‌شد. شبها آنان که مورد ظلم و تعدی قرار می‌گرفتند جرس را به حرکت در می‌آوردند و سلطان با شنیدن صدای آن فوراً فرمان رسیدگی صادر می‌کرد.

بعد از فوت سلطان شمس الدین سه تن اولاد ذکور از او بر جای ماندند.

یکی رکن الدین بود که بعد از او حکومت دهلی را داشت و دو دیگر معز الدین و ناصر الدین نام داشتند. دختری نیز به نام رضیه از او باقی ماند که با معز الدین از يك مادر بودند. چنانکه گفتیم بعد از او رکن الدین به حکومت دهلی نشست.

سلطان رکن الدین

بعد از مرگ سلطان شمس الدین با رکن الدین (20) بیعت کردند و او بنای کار خود را با تعدی به برادر خود معز الدین آغاز کرد و او را به قتل رسانید. رضیه که با او از يك مادر بود این عمل را مورد اعتراض قرار داد و او تصمیم بر قتل رضیه

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 50

گرفت. در یکی از روزهای جمعه رکن الدین به قصد نماز بیرون آمد، رضیه بر بام کاخ قدیم که مجاور جامع اعظم است و «دولتخانه» نامیده می‌شود (21) بالا رفت و لباس رنگین مظلومین بر تن کرد و خود را در معرض دیدار مردم قرار داده از بالای بام با آن سخن گفت و اظهار داشت که این شخص برادر خود را کشته و می‌خواهد مرا نیز به قتل رساند. رضیه روزگار دولت پدر خویش را به یاد مردم آورد و کارهای نیک و خدمات او را برشمرد. مردم از بیانات او به هیجان آمده بر رکن الدین که در مسجد بود شوریده او را گرفتند و پیش رضیه آوردند. رضیه گفت قاتل را باید مجازات کرد. رکن الدین را به قصاص برادر بقتل رسانیدند و چون ناصر الدین برادر آنان هنوز صغیر بود مردم به فرمانروائی رضیه اتفاق کردند.

سلطان رضیه (22)

پس از قتل رکن الدین سپاهیان به حکمرانی رضیه گردن نهادند و او را بر مسند حکومت نشانند. رضیه چهار سال با استقلال تمام کشورداری کرد، او مانند مردان با تیر و ترکش و ملازمان، سوار اسب می‌شد و روی خود را نمی‌پوشانید. بعدها او را متهم کردند که با یکی از غلامان حبشی خود روابطی دارد بدین ترتیب مردم بر خلع وی همدستان شدند و او را به نکاح یکی از خویشاوندانش درآوردند و برادرش ناصر الدین را به جای او نشانند. (23)

سلطان ناصر الدین و پایان کار رضیه سلطان

بعد از خلع رضیه برادر کوچک او ناصر الدین به حکومت رسید و مدتی بر مسند حکمرانی قرار داشت تا رضیه و شوهرش به مخالفت او برخاستند و به کمک غلامان خود و عده‌ای از اهل فساد که در فرمان آنان بودند بر ضد او قیام کردند.

ناصر الدین با غلام خود غیاث الدین بلبن (24) که سمت نیابت او را داشت و بعد از او به حکومت رسید به جنگ شورشیان رفت و لشکر رضیه شکست خورد و رضیه موفق به فرار شد ولی گرسنگی و خستگی او را بی‌طاقت کرد، زارعی را دید که مشغول کشت زمین بود پیش او رفت و چیزی خواست تا بخورد، زارع پاره نانی به او داد

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 51

که خورد و خواب بر او چیره گشت. رضیه لباس مردانه پوشیده بود و چون خواب او را دربرود زارع نگاه کرده زیر لباس او قبای مرصعی را که بر تن داشت دید و دریافت که او مرد نیست، پس او را کشت و لباسش را کند و اسبش را به صحرا رها کرد و جسد او را در مزرعه خود مدفون ساخت. بعد یکی از جامه‌های او را به بازار برد تا به فروش برساند، بازارها از وضع او بدگمان شده او را پیش داروغه آوردند و در آنجا بعد از کتک خوردن اقرار کرد که رضیه را کشته است و محل دفن او را نیز نشان داد. جسد مقتوله را از خاک درآورده بعد از غسل کفن کردند و همانجا مدفون ساختند و قبه‌ای بر گور او بنا نهادند. اینک قبر رضیه زیارتگاه است و از مزارات متبرکه بشمار می‌رود و آن در کنار رودخانه بزرگ چون در يك فرسخی شهر واقع شده است.

ناصر الدین بعد از قتل رضیه سلطان مدت بیست سال به استقلال حکم راند.

او پادشاهی صالح بود که به خط خود نسخه‌هایی از کلام الله مجید را نوشته از عایدی فروش آن اعاشه می‌کرد. قاضی کمال الدین قرآنی را که به خط او بود به من نشان داد و آن به خطی خوش و استادانه نوشته شده است.

ناصر الدین به دست نائب خود غیاث الدین بلبن کشته شد و این بلبن داستان جالبی دارد که اینک به نقل آن می‌پردازم.

سلطان غیاث الدین بلبن

بعد از آنکه بلبن مولای خود سلطان ناصر الدین را به قتل رسانید مدت بیست سال حکمرانی کرد. پیش از این زمان نیز مدت بیست سال سمت نیابت سلطان را داشت. او از بهترین پادشاهان و مردی حلیم و عادل و فاضل بود. از جمله مکارم او این بود که خانه‌ای به نام دار الامن بساخت که هر وامداری در آن خانه می‌آمد وام او را می‌پرداختند و هر کس از خوف یکی از اقویا به آنجا پناهنده می‌شد از شر او در امان بود و هر کس که دیگری را کشته بود و به آنجا می‌آمد وسایل ترضیه خاطر اولیای مقتول را فراهم می‌کردند. بلبن بعد از مرگ در همین خانه به خاک سپرده شد و من گور او را در آنجا زیارت کردم.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 52

تاج‌بخشی درویش

می‌گویند یکی از درویش بخارا همین بلبن را که مردی کوتاه و محقر و زشت بود دید و او را از سر تحقیر صدا زد: «ترکک». بلبن گفت: «چه می‌فرمودید آقا!». درویش را طرز پاسخ او خوش آمد و گفت: «از آن انار برای من بخر» و اناری را که در دکانی می‌فروختند به او نشان داد. بلبن گفت «چشم» و چند پول سیاه که همه موجودی او بود درآورده از آن انار خرید و به درویش داد. درویش گفت «برو که ملک هند را به تو بخشیدیم». بلبن دست خویشتن بوسید و گفت پذیرفتم و راضی شدم. این داستان در خاطر بلبن مانده بود تا سلطان شمس الدین للمش بازرگانی را مأمور کرد که برای او از سمرقند و بخارا و ترمذ عده‌ای غلام بخرد و او صد تن غلام خرید که بلبن نیز در میان آنان بود، سلطان که غلامان را دید همه را پسندید بجز بلبن که بواسطه زشتی و بد منظری مورد توجه واقع نگردید و گفت: این یکی را قبول ندارم. بلبن گفت: خوند عالم این غلامان را برای کی خریده‌ای؟ سلطان خندید و گفت: برای خودم. بلبن گفت: من یکی را هم برای خدا بخر. سلطان گفت: خیلی خوب، و او را هم پذیرفت. بلبن در میان غلامان مورد بی‌اعتنائی بود و کار سقائی را به او محول کردند. دانشمندان نجوم به سلطان شمس الدین گفته بودند که یکی از غلامان کشور را از چنگ پسر درخواهد آورد و بر او مسلط خواهد گشت و این مطلب را مرتب به ذهن سلطان تلقین می‌کردند لیکن او روی طبیعت صلاح طلب و دادگستر خود التفاتی به این سخنان نداشت تا خبر به گوش خاتون بزرگ که مادر فرزندان سلطان بود رسید، خاتون این مطلب را با سلطان در میان نهاد و طوری کرد که در دل او کارگر افتاد و منجمین را جمع کرد و پرسید این غلام را که می‌گوئید ملک از دست فرزند من درخواهد آورد اگر ببینید می‌شناسید؟ گفتند آری نشانی او را می‌دانیم؛ سلطان فرمان داد

غلامان را دسته دسته در آنجا حاضر آورند، منجمین همه را دیدند و گفتند آن که ما می دانیم در این میان نیست. نزدیک غروب بود که سقاها با هم گفتند گرسنه شده ایم پولی رویهم بگذاریم یکی مان برود از بازار

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 53

چیزی بخرد. بلبن مأمور شد که این کار را انجام دهد چه در بین آنان محقرتر از او کسی نبود، چون خوراکی که می خواستند در آن بازار نبود بلبن به بازا

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 71

چون او به محمد شاه نزدیک نبود.

19. محمد تغلق؛ مراسم درباری

محمد شاه

بعد از مرگ تغلق فرزندش محمد وارث بلا منازع او گردید. بطوری که گفته‌ایم او تا این هنگام «جونه» نامیده می‌شد ولی چون به سلطنت رسید نام محمد و کنیه ابوالمجاهد بر خود نهاد. (1) آنچه من درباره سلاطین هند تا کنون گفته‌ام مطالبی است که از دیگران شنیده‌ام و بیشتر آن را از قاضی القضاة شیخ کمال الدین برهان غزنوی (2) استفاده کرده‌ام لیکن مطالبی که درباره این پادشاه می‌نویسم غالب آن از مشاهدات خود من می‌باشد.

قضاوت ابن بطوطة درباره شاه هند

این پادشاه دو چیز را از همه بیشتر دوست می‌دارد یکی بذل و بخشش و دیگری خونریزی، در سرای او هرگز از این دو ماجرا فارغ نیست، یا درویشی را جامه دولت می‌پوشاند یا زنده‌ای را بر خاک مرگ می‌نشانند. داستانهای کرم و شجاعت او و سخت‌گیریهائی که درباره مجرمین و جنایتکاران روا می‌دارد زبانزد مردم است. با همه اینها او شخصا مردی فروتن و دادپرور و حقیقت طلب می‌باشد و احترام شعائر دینی را محفوظ می‌دارد، مخصوصا درباره نماز و سیاست بی‌نمازان شدت عمل بخرج می‌دهد. این پادشاه از جمله شهر یارانی است که همای سعادت بر فرق آنان سایه‌افکن شده و به یمن اقبال کارهای فوق العاده انجام

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 72

داده‌اند. اما صفت جود و کرم بر سائر اخلاق او غالب است و در صفحات آینده عجایبی درباره او خواهیم آورد که از سلاطین گذشته نظیر آن شنیده نشده و من خدا و فرشتگان و پیغمبران را گواه می‌گیرم که هر چه از جود و کرم خارق العاده او نقل خواهیم کرد چیزی است که از روی علم و یقین آن را دریافته‌ام و من خود می‌دانم که برخی از این سخنان در گوش عقل بسیاری از مردم نخواهد رفت و آن را از قبیل محال عادی خواهند شمرد لیکن درباره چیزی که من به چشم خویش دیده و شاهد درستی آن بوده و خود سهمی وافر از آن برگرفته‌ام نمی‌توانم جز برآستی سخن دارم و بسیاری از این مطالب در بلاد مشرق به تواتر ثابت گشته است.

وصف کاخ سلطنتی دهلی

خانه سلطان را در دهلی «دارسرا» می‌نامند و آن درهای متعدد دارد، در اول را عده‌ای از قراولان نگهداری می‌کنند و شیپورچی‌ها و بوق‌زن‌ها و سرنائی‌ها در این درمی‌نشینند و هر گاه امیری یا بزرگی وارد شود آلات خود را به صدا درآورده با آهنگ موسیقی اعلام می‌دارند: فلانی وارد شد. فلانی وارد شد ... در در دوم و سوم نیز همین ترتیبات مجری است. بیرون در اول دکه‌هایی هست که جلّادان در آنها می‌نشینند، جلّاد کسی است که محکومین به قتل را سر از تن جدا می‌سازد و رسم آن نواحی بر این است که این گونه محکومین را بر در سرای سلطان به مجازات می‌رسانند و جسد آنان تا سه روز در همانجا می‌ماند.

فاصله بین در اول و در دوم، دهلیز بزرگی است که در دو طرف آن دکه‌هایی ساخته شده و رؤسای قراولان درها در آنها می‌نشینند، در دوم نیز دربانان مخصوصی دارد و در فاصله بین در دوم و در سوم دکه بزرگی هست که نقیب النقباء عمود زرین در دست و کلاه زرین جواهر نشان که بر قله آن پر طاووس نصب شده (3) بر سر، در آنجا می‌نشیند و نقیبان با دستارچه‌های زردوزی شده و کمرها و تازیانه‌هایی که دسته‌های زرین یا سیمین دارد در برابر او می‌نشینند. در دوم به تالار وسیع و بزرگی منتهی می‌شود که مخصوص نشستن مردم می‌باشد.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 73

در سوم نیز دکه‌هایی دارد که دبیران (4) در آنها می‌نشینند و وظیفه دارند که واردین را تحت نظر بگیرند تا کسی بدون اجازه سلطان وارد نشود. تعداد همراهان هر يك از تازه‌واردین را هم معین می‌کنند. کسی که به این در می‌رسد دبیران ساعات ورود او را یادداشت می‌کنند که مثلاً فلانی يك ساعت یا دو ساعت از روز رفته وارد شد، و این یادداشت‌ها را هر شب سلطان مطالعه می‌کند. و نیز گزارش اتفاقاتی که دم درهای کاخ اتفاق می‌افتد توسط همین دبیران نوشته می‌شود و بنظر شاه می‌رسد و یکی از ملک زادگان مأمور است که این گزارشها را از آنها گرفته به حضور شاه ببرد.

دیگر از مراسم درباری هند این است که اگر کسی سه روز یا بیشتر از دربار غیبت کند، خواه در غیبت خود عذری داشته باشد یا نه، از این در که بخواهد وارد شود باید اجازه مخصوص از سلطان بگیرند. غایب اگر عذر موجهی از قبیل بیماری یا غیره داشته باید هدیه مناسبی به شاه تقدیم کند. همچنین مسافرینی که از سفرها برمی‌گردند هدیه‌ای مناسب برای سلطان می‌آورند مثلاً اگر مسافر از طایفه فقها باشد قرآنی یا کتابی یا چیزی نظیر آن و اگر از درویش باشد سبحة‌ای یا سجاده‌ای یا مسواکی یا چیزی مانند آن می‌دهد، امرا و طبقات مشابه اسب و اشتر و اسلحه تقدیم می‌کنند.

این در سوم به تالار بسیار بزرگ و وسیعی به نام «هزار ستون» منتهی می‌شود. (5) این ستونها از چوب است که روی آنها را با روغن جلا کرده و بر فراز ستونها سقفی چوبین نهاده‌اند و این سقف نیز با نقاشی‌های عالی آراسته است (6) و مردم در مراسم با رعام در همین تالار به حضور سلطان می‌آیند.

ترتیب جلوس پادشاه

پادشاه بیشتر هنگام عصر و گاهی اول روز جلوس می‌کند. او روی مصطبه‌ای می‌نشیند که فرش سپیدی بر آن انداخته و روی آن ناز بالشی قرار داده‌اند، مخده بزرگی در پشت و متکائی در هر يك از دو طرف راست و چپ پادشاه می‌گذارند. طرز نشستن او مانند کسی است که بر سر نماز برای ادای تشهد

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 74

نشسته باشد (چهار زانو) و هندیان همه این نوع می‌نشینند.

هنگامی که پادشاه می‌نشیند وزیر در مقابل او می‌ایستد و دبیران پشت سر وزیر و حاجبان پشت سر دبیران می‌ایستند.

بزرگ حاجبان فیروز ملك (7) پسر عم پادشاه است که سمت نیابت او را دارد و او از همه حاجبان به شاه نزدیک‌تر

می‌ایستد. حاجبان دیگر که به دنبال او می‌ایستند عبارتند از:

« خاص حاجب » و « نائب خاص حاجب » و « وکیل الدار » و « نائب وکیل الدار » و « شرف الحجاب » و « سید الحجاب » و به دنبال آنان عده‌ای از کارمندان و مأمورین حاجبان.

بعد از حاجبان، نقیبان قرار دارند که در حدود صد تن می‌باشند. حاجبان و نقیبان موقعی که سلطان می‌خواهد جلوس کند به صدای بلند «بسم الله» می‌گویند. امیر بزرگ ملك قبوله بالاسر سلطان می‌ایستد و با بادبزن بزرگی که به دست دارد مگسها را دور می‌کند. صد تن از سلاحداران، شمشیر و کمان و سپر در دست از سوی راست و صد تن دیگر از سوی چپ سلطان می‌ایستند، در جهت طول تالار از چپ و راست بترتیب، قاضی القضاة و خطیب الخطبا و سائر قضات و بزرگان فقها و بزرگان سادات و مشایخ و برادران سلطان و دامادهای او و سران امرا و محترمین عزیزان (یعنی خارجیانی که از کشورهای دیگر به دربار هند آمده‌اند) (8) و افسران پشت سر هم می‌ایستند. آنگاه شصت اسب با زین و لگام و تجهیزات سلطنتی به حضور می‌آورند، از این اسبها چندین رأس حامل شعار خلافت می‌باشند که لگام و بندهای آنها از حریر سیاه زربفت است ولی لگام اسبهای دیگر از حریر سپید زربفت می‌باشد و آنها اسبهای سواری خاص سلطان می‌باشند که نیمی از راست و نیمی از چپ در جایی که سلطان بتواند دید نگه می‌دارند، و سپس پنجاه پیل که پیکرشان با حریر

زرتار و انیاب‌شان با آهن پوشانیده شده و برای مجازات مجرمین از آنها استفاده می‌شود می‌آورند. بر گردن هر پیلی پیلانی سوار است که آلتی آهنین شبیه تبرزین بر دست دارد (9) و با آن پیل را هدایت می‌کند. بر پشت هر يك از پیلها چیزی چون صندوق بزرگ قرار دارد که کما بیش

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 75

بسیست تن مرد جنگی به نسبت بزرگی هیکل پیل در آن جا می‌گیرند، و در چهار گوشه صندوق چهار پرچم نصب گردیده است و این پیلها را تعلیم داده‌اند که وقتی به حضور سلطان می‌آیند در برابر او با فرود آوردن سر «خدمت» می‌کنند و چون پیل خدمت کرد حاجبان با صدای بلند بسم الله می‌گویند. از این پیلها يك نیمه را در جانب راست و نیمه دیگر را در جانب چپ از پشت صفوف حضار نگه می‌دارند.

هر کس که باید در حضور سلطان بیاید بمحض ورود همان جا که دربانان ایستاده‌اند سر خدمت فرود می‌آورد، حاجبان بسم الله می‌گویند و صدای آنان بهمان اندازه بلند می‌شود که صدای کسی که مراسم خدمت را بجا می‌آورد، آنگاه شخص مزبور به سر جای خود که در طرف چپ یا راست مجلس معین است می‌رود و دیگر از آن جا تکان نمی‌خورد.

اما اگر کسی که وارد می‌شود از کفار هندو باشد همان وقت که مراسم خدمت را به جای می‌آورد حاجبان و نقیبان بجای بسم الله می‌گویند «هداك الله» (خداوند هدایت کند). غلامان سلطان، شمشیر و سپر در دست، پشت سر حاضرین می‌ایستند و هیچ کس در میان غلامان نمی‌تواند برود مگر اینکه از صف حاجبان که پیش روی سلطان قرار دارند رد بشود.

مراسم پذیرایی از خارجیان و تقدیم هدایا

وقتی که کسی می‌خواهد هدیه‌ای تقدیم کند حاجبان بترتیب تقدم وارد می‌شوند. نخست امیر حاجب می‌آید که نائیش هم به دنبالش است و آنگاه خاص حاجب با نائب خود و وکیل‌دار با نائب خود و از پس آنها سید الحجاب و شرف الحجاب می‌آیند و در سه جا خدمت می‌کنند و سلطان را آگاهی می‌دهند که چه کسی بر در است. آنگاه اگر وی اجازه بدهد هدیه را چند تن از مأمورین گرفته پیش روی حضار در جائی که سلطان بتواند دید نگه می‌دارند و صاحب هدیه سه بار پیش از آنکه وارد محضر سلطان شود خدمت می‌کند و يك بار دیگر در محضر سلطان همانجا که حاجبان ایستاده‌اند این عمل را مکرر می‌سازد و هر گاه شخص

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 76

معتبر و مهمی باشد در ردیف امیر حاجب می‌ایستد و گرنه پشت سر او جای می‌گیرد. آنگاه سلطان به لطف و مهربانی با او خوشآمد می‌گوید حتی اگر شخص محترمی باشد با او مصافحه یا معانقه می‌کند و هدیه‌ای را که تقدیم داشته می‌خواهد و چون آن را پیش او آوردند اگر سلاخی یا جامه‌ای باشد به دست خود آن را زیر و رو می‌کند و تحسین و تعریف می‌نماید تا خاطر هدیه آورنده خوش گردد و فرمان می‌دهد که به رسم هند مبلغی درخور حال و وضع آن شخص بعنوان پول «سرشوئی» باو بپردازند. (10)

هدایایی که از طرف حکام می‌رسد

در مواردی که حکام ولایات بخواهند چیزهایی بابت هدیه بدهند یا عوائد دیوانی ولایاتی را که تحت حکومت دارند تقدیم کنند طلا و نقره را به شکل ظروفی مانند طشت و ابریق و غیره و نیز به صورت شمش‌هایی آجر مانند که آن را «خشت» می‌نامند (11) درمی‌آورند. فراشها که از غلامان سلطنتی هستند بردیف وارد می‌شوند و هر يك قطعه‌ای از آن هدایا را به دست دارند. اگر در میان هدایا فیل باشد آنها را و پس اسبان بازین و لگام و آنگاه استرها و اشترها را با اموالی که بر آنها بار کرده‌اند می‌آورند. من در مراسم تقدیم هدایای وزیر خواجه جهان در بیرون شهر بیان، روزی که سلطان از دولت‌آباد بازمی‌گشت، حضور داشتم.

هدایا را بهمان ترتیب که گفتم وارد کردند، از جمله چیزهایی که آن روز دیدم يك سینی مملو از یاقوت و يك سینی مملو از زمرد و يك سینی پر از لؤلؤ اعلا و گرانها بود. حاجی کاون پسر عم سلطان ابو سعید (12) پادشاه عراق نیز در این مراسم حاضر بود و بهره‌ای از هدایا به او بخشیده شد و شرح آن بعدها خواهد آمد.

مراسم نماز عید

پادشاه شب‌های عید برای هر يك از ملوک و خواص و ارباب دولت و خارجیان مقیم دربار و دبیران و حاجبان و نقیبان و امیران و غلامان و خبرگزاران خلعت می‌فرستد. بامداد عید پیلها را با حریر و طلا و جواهر آراسته بیرون

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 77

می‌آورند. شانزده عدد از پیلها خاص سواری سلطان است که شانزده چتر ابریشمین جواهرنشان بر فراز آنها برمی‌افرازند. دسته این چترها از طلای ناب است و روی هر فیل ناز بالشی از ابریشم گوهر نشان قرار دارد. سلطان بر یکی از پیلها می‌نشیند و در پیش روی او «غاشیه» برمی‌کشند. این غاشیه زین‌پوشی است مرصع با انواع جواهر گرانها (13) پیشاپیش پادشاه نخست غلامان سیاه و سپید دستارچه بر سر با کمرهای زرین که برخی از آنها مرصع به جواهر هم می‌باشد و آنگاه

نقیبان که در حدود سیصد تن می‌باشند و هر يك کلاهی زرین بر سر و کمری زرین بر میان و شلاقی با دسته زرین در کف دارند (14) حرکت می‌کنند.

و سپس قاضی القضاة کمال الدین صدر جهان غزنوی و قاضی القضاة صدر جهان ناصر الدین خوارزمی و دیگر قضات و خارجیان مقیم دربار، از خراسانیان و عراقیان و شامیان و مصریان و مغربیان، هر يك سوار پیلی حرکت می‌کنند. همه خارجیان را در هندوستان «خراسانی» می‌نامند. (15) مؤذنان نیز سوار پیل‌ها تکبیر گویان حرکت می‌کنند و سلطان به این ترتیب از در کاخ بیرون می‌آید در این موقع سپاه منتظر مقدم سلطان است و فرمانده هر فوج با طبل‌ها و علم‌های مخصوص در محل خود ایستاده است. سلطان در حالی که جماعت مذکور پیاده پیشا پیش او هستند پیش می‌آید، قضات و مؤذنان به ذکر خدا می‌پردازند، به دنبال سلطان «مراتب» یعنی علائم مخصوص سلطنتی که عبارت از علم‌ها و طبل‌ها و توپ‌ها و شیپورها و سرناها باشد حرکت می‌کند. آنگاه نزدیکان سلطان و برادر او مبارک خان و سپس برادر زاده سلطان به نام بهرام خان و پسر عم او به نام ملک فیروز با مراتب و سربازان خود فرامی‌رسند و به دنبال آنان وزیر و ملک مجیر بن ذی الرجا و ملک کبیر قبوله هر يك با مراتب و سربازان خاص می‌آید. این ملک حرمت فراوانی در پیش سلطان دارد و دارای جاه و مقام و ثروت فراوان می‌باشد. صاحب دیوان او به نام ثقة الملك علاء الدین علی مصری معروف به ابن الشراشبی (16) مرا خبر داد که مخارج ملک و غلامان او سالیانه به سی و شش لک می‌رسد. بعد از این ملک، ملک نکبیه و به دنبال او ملک بغره و ملک مخلص و ملک قطب الملك که همه از امرای بزرگ و ملازمین سلطان‌اند به ترتیب با مراتب و سربازان خود

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 78

حرکت می‌کنند ولی امرای دیگر در مراسم عید حق استعمال «مراتب» (علائم مخصوص و دسته موزیک) ندارند.

همه اشخاصی که در آن روز با سلطان حرکت می‌کنند هم خود و هم اسبهایشان زره بر تن دارند و بیشتر از غلامان پادشاه‌اند. چون سلطان به دروازه مصلی می‌رسد همانجا متوقف می‌شود و به فرمان او قضات و امرای بزرگ و خارجیان سرشناس وارد می‌شوند، آنگاه سلطان پیاده می‌شود و امام نماز را بجای آورده خطبه می‌خواند. در مراسم عید قربان شتری نیز می‌آورند که سلطان با نیزه نحرش می‌کند (17) و برای اینکه خون آن حیوان به لباس او نرسد لنگی ابریشمین بر میان می‌بندد و آنگاه سوار پیل به کاخ خود بازمی‌گردد.

بارگاه سلام روز عید

روزهای عید محوطه کاخ را فرش کرده با بهترین زیورها می‌آریند و تمام تالار را «بارگاه» می‌زنند. بارگاه مانند چادر بزرگی است که بر ستونهای بزرگ و متعدد استوار شده و از هر طرف در پیرامون آن قبه‌هائی تعبیه گردیده (18) و در داخل آن از ابریشم رنگین شبیه درختانی با گل‌های شکفته در آورده‌اند. این درختان را در سه ردیف قرار می‌دهند و در فاصله هر دو درخت تختی زرین می‌گذارند که ناز بالشی با پوشش مخصوص بر روی آن قرار دارد و سریر اعظم و بخوردان شاهی را بر صدر تالار جای می‌دهند و آن سراسر از زرناب ساخته شده با پایه‌های جواهر نشان. طول سریر بیست و سه وجب و عرض آن نصف این مقدار است. سریر از قطعات مجزا ترکیب شده است که می‌توان آنها را بهم پیوست و از هم جدا کرد. هر قطعه از سریر بعلت سنگینی وزن طلا بوسیله چند تن حمل می‌شود. روی تخت، و ساده‌ای می‌گذارند و چتری مرصع به جواهر بر فراز آن می‌افرازند. چون سلطان بر سریر قرار می‌گیرد حاجبان و نقیبان به بانگ بلند «بسم الله» می‌گویند آنگاه مراسم سلام آغاز می‌شود. نخست قاضیان و خطیبان و علما و سادات و مشایخ و برادران و اقارب و دامادهای سلطان و سپس خارجیان مقیم دربار (عزیزان) و آنگاه وزیران و امرا و بزرگان غلامان و سران سپاه پشت سر هم، بترتیب

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج2، ص: 79

و بی‌آنکه در هم آمیزند یا مزاحمتی ایجاد کنند، برای سلام می‌آیند.

از جمله مراسم روز عید این است که هر کس قریه‌ای به او بخشیده شده باشد در آن روز مقداری پول طلا در کیسه‌ای می‌گذارد و روی آن اسم خویشتن را می‌نویسد و در طشت طلائی که آنجا هست می‌اندازد و بدین ترتیب مال هنگفتی گرد می‌آید که سلطان به هر کس بخواهد می‌بخشد.

بعد از انجام مراسم سلام برای اشخاصی که در این مراسم حضور دارند بر حسب مقام و موقعیت‌شان طعام می‌دهند. و در این روزها بخوردان بزرگ که مانده برجی از زرناب است به مجلس آورده می‌شود. این بخوردان هم مانند سریر از قطعات مجزائی تشکیل شده که هر قسمت آن را چندین تن باید بیاورند و رویهم سوار کنند. در اندرون بخوردان سه اطاقك ترتیب داده‌اند که بخورگران در آنها عود قماری و قاقلی (19) و عنبر اشهب و عنبر جاوه‌ای می‌سوزانند چنانکه دود آن تمام تالار را فرا می‌گیرد و پیشخدمتها در گلابدانهای زرین و سیمین عطر و گلاب آورده بر سر و روی حضار می‌افشانند. این سریر و بخوردان را فقط در دو روز عید فطر واضحی بیرون می‌آورند، و در غیر آن روزها سلطان بر سریر زرین دیگری جلوس می‌کند. و بارگاه (محل پذیرائی) را در جای دوردستی ترتیب می‌دهند. (20)

وصف بارگاه سلطانی

بارگاه سلطانی سه در دارد. سلطان در درون بارگاه می‌نشیند، عماد الملک سرتیز بر در اول می‌ایستد، ملک نکبیه بر در دوم و یوسف بغره بر در سوم، امرای غلامان مسلح از چپ و راست بارگاه جای می‌گیرند و مردم بترتیب قدر و مقام خود می‌ایستند. شحنة بارگاه (رئیس انتظامات) ملک طغا نام دارد که عصای زرینی بر دست دارد و نایب او عصای نقره‌ای به دست می‌گیرد و نظم و ترتیب صفوف را محافظت می‌کند. دبیران از پشت سر وزیر جای می‌گیرند، آنگاه حاجبان و نقیبان می‌ایستند و سپس خنیاگران می‌آیند. در مقدمه خنیاگران، دختران پادشاهان کافر هندو که در آن سال به اسارت سلطان هند در آمده‌اند وارد شده آواز می‌خوانند و رقص می‌کنند. شاه این دختران را به امرا و عزیزان می‌بخشد و آنگاه دختران هندو

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 80

که از غیر خانواده‌های سلطنتی به اسارت در آمده‌اند وارد می‌شوند و پس از رقص و آواز از طرف سلطان به برادران و خویشاوندان و دامادها و شاهزادگان بخشیده می‌شوند و این مراسم در ساعات واپسین روز انجام می‌گیرد. روز بعد نیز در همین ساعات جشنی ترتیب داده می‌شود و دختران خنیاگر به رقص و آواز می‌پردازند و در پایان مراسم از طرف سلطان به امرای ممالیک بخشیده می‌شوند. روز سوم سلطان مراسم ازدواج خویشاوندان خود را اجرا می‌کند به آنان انعام می‌دهد و روز چهارم خاص آزاد کردن غلامان است و روز پنجم روز آزادی کنیزان. روز ششم مراسم ازدواج بین کنیزان و غلامان برگزار می‌شود و روز هفتم بعد از دادن صدقات مراسم پذیرائی‌های عید را خاتمه می‌دهند.

مراسمی که در مراجعت شاه از مسافرتها انجام می‌گیرد

هنگامی که سلطان از سفر بازمی‌گردد فیله‌ها را می‌آریند. شانزده چتر بر بالای شانزده تا از فیله‌ها برمی‌افرازند بعضی از چترها از ابریشم زربفت و بعضی دیگر جواهر نشان است. پیشاپیش سلطان غاشیه می‌کشند که پوششی است مرصع با گوهرهای نفیس. و نیز طاقهای چوبی گنبدوار ترتیب می‌دهند که هر یک چند طبقه دارد و روی آن را حریر می‌کشند و در هر طبقه کنیزان آوازه خوان و رقاصگان با زیباترین جامه‌ها و بهترین زیورها جای دارند و در وسط هر طاق حوض بزرگ چرمینی تعبیه می‌کنند مملو از شربت که همه مردم از آیند و روند و بومی و غریب از آن می‌نوشند و بعد از شربت، تنبول و فوفل می‌دهند. فاصله طاقها را پارچه‌های حریر می‌گسترانند که اسب سلطان روی فرش حریر راه می‌رود و تمام دیوارهای خیابانهائی را که در مسیر سلطان واقع شده از دروازه شهر تا در کاخ سلطنتی با پارچه‌های ابریشمین می‌پوشانند و آنگاه سلطان در حالی که هزاران تن از غلامان پیاده پیشاپیش او راه می‌روند وارد می‌شود و افواج و سربازان در پشت سر او می‌آیند.

در یکی از مسافرتها که سلطان به پایتخت مراجعت می کرد من خود شاهد بودم که سه چهار دستگاہ رعاہہ کوچک روی فیلهہا گذاشته بودند و بوسیله آنها

رحله ابن بطوطہ/ترجمہ، ج 2، ص: 81

سکہہای طلا و نقرہ بہ سوی مردم می انداختند (21) و مردم در سراسر مسیر شاهی بہ جمع آوری این سکہہا مشغول بودند.

سفرہ خاص سلطان

غذائی کہ در دربار صرف می شود بر دو نوع است: طعام خاص و طعام عام، اما طعام خاص غذای معمولی سلطان است و عادت او چنان است کہ غذا را در مجلس خود با کسانی کہ حضور دارند می خورد. بر سر غذای سلطان امرای بزرگ و امیر حاجب پسر عموی پادشاہ و عماد الملک سر تیز و امیر مجلس حاضر می شوند و ہر کس از خارجیان مقیم دربار یا امرا را کہ سلطان بخواہد مورد لطف قرار دہد بہ طعام خاص دعوت می کند. گاہی نیز کہ می خواہد یکی از حضار را اکرام بیشتری بنماید بشقابی بہ دست می گیرد و پارہ نانی بر آن گذاشته بہ دست آن شخص می دہد. وی باید بشقاب را بہ دست چپ گرفته با دست راست خدمت کند، حتی گاہی کہ سلطان از غذای خاص برای اشخاصی کہ حاضر نیستند می فرستد آن شخص نیز ہمین مراسم را انجام می دہد و آن غذا را با کسانی کہ حاضر باشند می خورد، من خود چند بار در طعام خاص حضور داشتم و در حدود بیست تن بر سر سفرہ بودند.

سفرہ عام

طعام عام را از آشپزخانہ سلطنتی می آورند و هنگام آوردن آن نقیبان بانگ می زنند: بسم اللہ. رئیس نقیبان گریزی ززین و نائب او گریزی سیمین بہ دست دارند و پیشاپیش خوان حرکت می کنند و چون بہ در چہارم می رسند صدای بسم اللہ نقیبان در تالار می پیچد و ہمہ بر پای می خیزند بجز پادشاہ کہ همچنان نشسته می ماند و چون خوان گسترده شد نقیبان صف برمی بندند. امیر نقیبان سخنانی در مدح پادشاہ بر زبان می راند و پس از پایان سخن خدمت می کند. حاضرین نیز از صغیر و کبیر خدمت می کنند و رسم بر آن است کہ در هنگام سخنرانی نقیب النقباء ہیچ کس نباید از سر جای خود تکان بخورد و ہر کس فوراً باید راست و بی حرکت

رحله ابن بطوطہ/ترجمہ، ج 2، ص: 82

بایستد تا سخنان او تمام شود. آنگاه نائب نقیب النقباء آغاز سخن می‌کند و در پایان سخنرانی او دوباره همه حضار مراسم خدمت بجای می‌آیند و سپس می‌نشینند.

آنگاه دبیرانی که بر در سرای‌اند کتبا به عرض سلطان می‌رسانند که غذا حاضر است - اگر چه او خود از این امر اطلاع داشته باشد - گزارش توسط کودکی از ابناء ملوک که این مأموریت را بر عهده دارد به نظر سلطان رسانیده می‌شود و او پس از خواندن آن یکی از امرای بزرگ را برای ترتیب مهمانان و پذیرائی از آنها معین می‌کند.

غذا عبارت است از نان نازک و آش و بریانی و گرده نانهای که در لای آن حلوا گذاشته‌اند با برنج و جوجه و سموسک که پیشتر از آن سخن گفته و در چگونگی ترتیب آن شرحی آورده‌ایم.

قاضیان و خطیبان و فقیهان و سادات و مشایخ بر بالای خوان می‌نشینند آنگاه خویشاوندان سلطان و امرای بزرگ و کسان دیگر بترتیب سر جای خود قرار می‌گیرند و هیچ کس از محل معلوم خود تخطی نمی‌کند و در هم نمی‌افتند. چون مدعوین به طعام برنشستند شراب داران (22) در ظرفهای زرین و سیمین و مسین و شیشه‌ای، آب نبات (شریت) پیش می‌آورند و پیش از آنکه دست به خوراک برده شود هر کس را يك قدح شریت می‌دهند که بمحض خوردن آن حاجبان بسم الله می‌گویند و آنگاه دست به طعام می‌برند و از همه نوع غذاهائی که در سفره هست پیش هر کس حصه‌ای می‌گذارند. دو نفر از يك بشقاب غذا نمی‌خورند و بعد از اتمام غذا در کوزه‌های ارزیز فقاع می‌آورند (23)، بانگ بسم الله حاجبان هنگام خوردن فقاع هم بلند است و آخر سر طبق‌های تنبول و فوفل آورده می‌شود و برای هر کس يك مشت فوفل خشک و پانزده برگ تنبول که با تار ابریشم سرخ بهم بسته شده می‌دهند و چون کسی آن را می‌گیرد حاجبان بسم الله می‌گویند و آنگاه همه حضار مجلس برمی‌خیزند و امیری که برای پذیرائی معین شده بود خدمت می‌کند حاضرین نیز خدمت کرده مرخص می‌شوند. غذا را در دو وهله از روز می‌خورند یکی پیش از ظهر و دیگری هنگام غروب.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 83

20. محمد تغلق؛ گشاد بازیهای او

جود و کرم پادشاه هند

در این باره من آنچه را که خود حاضر بوده و به چشم دیده‌ام خواهم آورد و خدا را گواه می‌گیرم که هر چه می‌گویم درست و مطابق با واقع باشد. با آنکه داستانهایی که در این باره خواهم آورد همه زبانزد خاص و عام است و از کثرت شیاع بحد تواتر رسیده و کشورهای نزدیک هند مانند یمن و خراسان و فارس پر از این حکایات است و همه مردم سخاوت پادشاه هند خاصه احترام و بذل و بخششی را که او به خارجیان مقیم کشورش دارد می‌دانند و خبر دارند که او چگونه این عده را بر مردم مملکت خود ترجیح داده است و چه مزایایی برای آنان منظور داشته تا بجائی که آنان را به لقب «عزیزان» ملقب گردانیده و مقرر فرموده است که این گونه اشخاص را عزیز بنامند نه غریب، زیرا شخص از شنیدن عنوان غریب دلشکسته و آزرده خاطر می‌گردد و اینک من برخی از عطایای بیحد و حصر او را ذکر خواهم کرد.

داستان شهاب الدین کازرونی

این شهاب الدین دوست ملك التجار کازرونی بود که لقب «پرویز» داشت. سلطان شهر کنبایه را به اقطاع ملك التجار مزبور درآورده و وعده داده بود

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 84

که او را به مقام وزارت انتخاب کند. ملك التجار شهاب الدین را که دوست او بود پیش خود فراخواند و هدیه‌ای برای پادشاه تهیه کرد که عبارت بود از:

سراچه‌ای از تکه‌های پارچه که ورقه‌ای از طلا برای تزئین بر روی آن کشیده شده بود و يك خیمه بزرگ مناسب با سراچه مزبور و يك خیمه کوچکتر با ضمیمه آن و خیمه‌ای دیگر مخصوص استراحت که همه را از پارچه‌های پر نقش و نگار ساخته بودند، با تعداد زیادی استر. چون شهاب الدین این هدایا را آورد ملك التجار در صدد مسافرت به پایتخت بود و می‌خواست مالیات و عوائد دیوانی ولایتی را که به او سپرده شده بود با هدایایی برای سلطان ببرد. وزیر خواجه جهان از وعده‌ای که سلطان به ملك التجار کرده بود آگاهی یافت و این موضوع اسباب ناراحتی او گشت، ولایت کنبایه و جزرات (گجرات) قبل از تصدی ملك التجار تحت حکومت وزیر بود و مردم آن نواحی که غالباً کافر و برخی از یاغیان مسلح کوه‌نشین می‌باشند به او دل بستگی و تمایل داشتند. وزیر تدبیری اندیشید که این دسته‌ها بر ملك التجار که بقصد پایتخت

روان بود دستبرد بزنند. ملك التجار با خزائن و اموال بهمراه شهاب الدین حرکت می‌کرد. روزی چاشتگاه به عادت خود توقف کردند، سربازان متفرق گشته و بیشتر خفته بودند که ناگهان جمع کثیری از کفار بر آنان حمله آوردند. ملك التجار در این واقعه کشته شد و اموال و خزائن او به باد غارت رفت. هدایای شهاب الدین نیز دستخوش چپاول گشت و او جان خویش را از معرکه نجات داد. خبرگزاران سلطان را از واقعه بی‌گانه‌نیدند و او بفرمود که سی هزار دینار از محل عوائد دیوانی ولایت نهرواله به شهاب الدین پرداخته او را به دیار خود بازگردانند. شهاب الدین پذیرفت و گفت قصد من از این مسافرت دیدار روی پادشاه و خاکبوسی پیشگاه او است. این جواب را به سلطان نوشتند و او را بسیار خوش آمد و فرمان داد تا به اکرام و اعزاز به پایتخت بیاید.

روزی که شهاب الدین وارد پایتخت می‌شد مصادف با روز ورود ما بود.

همه ما را خلعت دادند و شهاب الدین را عطایای بسیار بخشیدند. چندی بعد سلطان بفرمود تا شش هزار تنکه به من بدهند که داستان آن را خواهم آورد. آن روز سلطان سراغ شهاب الدین را نیز گرفت، بهاء الدین فلکی گفت «خوند عالم

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 85

نمی‌دانیم» (1) و بعد اضافه کرد: «شنیدم زحمت دارد»، یعنی شنیدم که او بیمار است. سلطان گفت: «بروی همین زمان در خزانه يك لك تنکه زر بگیری و پیش او ببری تا دل او خوش شود». بهاء الدین نیز بهمین قرار رفتار کرد و سلطان فرمان داد که شهاب الدین با این پول هر چه از امتعه هند می‌خواهد بخرد و تا او خرید خود را تمام نکرده است هیچ کس از بازار معامله‌ای نکند و نیز مثال داد سه کشتی مجهز با تمام لوازم و توشه و غیره در اختیار شهاب الدین بگذارند تا او به کشور خود بازگردد. شهاب الدین به جزیره هرمز رفت و در آنجا خانه بزرگی ساخت که من بعدها آن را دیدم. و نیز همین شهاب الدین را در شیراز دیدم که همه دارائی خود را از دست داده و به دربار سلطان ابو اسحاق آمده بود تا از او چیزی بگیرد. ثروتی که از هندوستان به دست آید همین خاصیت را دارد و بسیار نادر باشد که کسی بتواند چیزی از آن کشور در ببرد و اگر هم چنین اتفاقی بیفتد مانند شهاب الدین دچار گرفتاریهایی می‌شود که همه را از دست می‌دهد. شهاب الدین ثروت خود را در انقلاباتی که بر اثر اختلاف بین پادشاه هرمز و دو تن برادرزادگان او ایجاد شد به باد داده بود.

داستان رکن الدین

سلطان هدیه‌ای برای خلیفه ابو العباس به مصر فرستاده و بلحاظ اعتقادی که درباره خلیفه داشت تقاضا کرده بود که وی فرمان حکومت هند و سند را برای او بفرستد. ابو العباس فرمان را توسط رکن الدین که شیخ الشیوخ دیار مصر بود برای

سلطان فرستاد. چون رکن الدین به هند رسید سلطان در اعزاز و اکرام وی مبالغت فرمود و عطایای بسیار درباره او مبدول داشت. هر وقت رکن الدین وارد مجلس می‌شد پادشاه با احترام او قیام می‌کرد و آخر سر بعد از آنکه اموال فراوانی به او بخشید او را به مصر بازگردانید. از جمله عطایائی که به او داد تعدادی نعل اسب و میخ آن بود که از زرناب ساخته شده بود و به او توصیه کرد که چون از کشتی پیاده شدی این نعل‌ها را بر اسب خود بزنی. رکن الدین عازم کنبایه شد که از آنجا با کشتی به یمن برود لیکن مسافرت او مصادف شد با ماجرای عصیان قاضی

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 86

جلال الدین که اموال ابن کولمی را تصرف کرد. عطایائی نیز که شیخ الشیوخ از سلطان گرفته بود در این ماجرا به چنگ قاضی افتاد و او خود با ابن کولمی گریخت و به دربار سلطان بازآمد. شاه تا او را دید بشوخی گفت: «آمدی که زر بری، با دلبری صنم خوری، زر نبری و سر نهی» (2).

این سخن را سلطان بر سییل مزاح گفت و بعد اضافه کرد که خاطرت جمع باشد من، اکنون برای دفع فتنه مخالفین می‌روم و چند برابر آنچه را که از تو گرفته‌اند به تو باز خواهم داد. پس از آنکه من از هندوستان رفتم اطلاع یافتم که سلطان به وعده خود وفا کرده و درباره شیخ الشیوخ تلافی ما فات شده و او با عطایائی که از سلطان دریافته بود به مصر باز آمده است. (3)

داستان واعظ ترمذی

این واعظ فقیه که به دربار سلطان آمده بود مدت يك سال در سایه لطف و احسان او بسر برد و بعد هوای وطن بر سرش زد و شاه به او اجازه بازگشت داد.

شاه وعظ و سخنرانی فقیه را نشنیده بود و در همان روزها قصد مسافرت به ولایت معبر را داشت. اتفاقاً هوس کرد که پیش از آنکه فقیه از هندوستان برود وعظ او را بشنود و بفرمود تا منبری از صندل سپید مقاصری (4) ترتیب دهند، میخ‌ها و تخته‌های این منبر را از زر ساخته و بر بالای آن قطعه یاقوت بزرگی نصب کرده بودند. برای واعظ که لقب ناصر الدین داشت خلعتی از جامه عباسی سیاه زریفت و مرصع به جواهر و عمامه‌ای همانند آن دادند. منبر را در داخل سراچه سلطانی گذاشتند، شاه بر سریر خود نشست و خواص از چپ و راست وی، فقها و قضات و امرا هم در سر جای خود قرار گرفتند. ناصر الدین بر منبر رفت و خطبه‌ای بلیغ بر خواند و موعظتی در پیوست که چندان هم فوق العاده نبود لیکن سعادت یارش شد و چون از منبر به زیر آمد شاه برخاست و با او معانقه کرد و بر پیشش برنشانند و به همه حضار فرمان داد

که پیاده پیشا پیش او حرکت کنند. من نیز در آن روز جزو شنوندگان بودم؛ ناصر الدین را تا سراچه مخصوصی که روی سر او بود برافراشته بودند مشایعت کردند. این سراچه همه از ابریشم الوان بود، خیمه‌های بزرگ و کوچک آن نیز از حریر بود و در آن سراچه از او پذیرائی کردند.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 87

در گوشه‌ای از سراچه ظروف زرینی را که سلطان به واعظ عطا کرده بود گذاشته بودند. این ظروف عبارت بود از تنوری چندان بزرگ که يك آدم نشسته می‌توانست توی آن جا بگیرد و دو دیگ‌دان و کاسه‌هایی که شماره‌اش را به یاد ندارم و چند کوزه و آبخوری و تمیسنده (5) و مانده‌ای که چهار پایه داشت (6) و يك جا کتابی که همه از طلای ناب ساخته شده بود.

عماد الدین سمنانی دو تا از میخهای سراچه را درآورد یکی مسین بود و دیگری را با روی سپیده کرده بودند اما بظاهر چنان می‌نمود که مسی‌ها از طلا و بقیه از نقره باشند ولی حقیقت همان بود که گفتیم. پادشاه همین واعظ را صد هزار دینار و دویست سر غلام نیز بخشید که بعضی را آزاد کرد و برخی را با خود به وطن برد.

داستان عبد العزیز اردبیلی

عبد العزیز مردی فقیه و محدث بود که در دمشق از محضر استادانی مانند تقی الدین ابن تیمیه و برهان الدین بن البرکح و جمال الدین المرّی و شمس الدین ذهبی و دیگران استفاده کرده پیش پادشاه هند آمده بود. پادشاه در حق او اکرام و احسان فراوان نمود، اتفاقاً روزی واعظ مزبور سخن در پیوست و احادیثی در فضیلت عباس (عمّ پیغمبر) و فرزند او (عبد الله) رضی الله عنهما و داستانهای از مآثر و فضایل خلفای بنی عباس نقل کرد. سلطان از دوستداران بنی عباس بود، از سخنان فقیه خوشش آمد و پاهای او را بوسه زد و بفرمود تا يك سینی طلا که هزار تنکه در آن بود پیش آوردند و آن را به دست خویش بر سر فقیه نثار کرد و گفت اینها با سینی همه از آن تو باشد و ما این داستان را بیشتر نیز آورده‌ایم.

داستان شمس الدین اندکانی

(7) فقیه شمس الدین اندکانی مردی حکیم و شاعر و خوش طبع بود. او

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 88

قصیده‌ای فارسی در مدح پادشاه بساخت که بیست و هفت بیت داشت، سلطان در مقابل هر بیت هزار دینار باو بخشید و این بزرگترین صله‌ای است که از سلاطین حکایت شده است چه پادشاهان گذشته در برابر يك بیت شعر هزار درهم داده بودند که ده يك صله سلطان می‌باشد.

داستان عضد الدین شبانکاره‌ای

عضد الدین در ولایت خود مردی ملا و فاضل و بزرگواری و مشهور و مورد احترام بود و چون آوازه فضل و دانش وی به گوش سلطان رسید ده هزار دینار به شبانکاره فرستاد تا باو بدهند لیکن این مرد به هندوستان نیامد و سلطان هرگز او را ندید.

داستان قاضی مجد الدین

در جلد اول کتاب، اخباری درباره قاضی شیراز شیخ مجد الدین که مردی دانشمند و صاحب کرامات بود نقل کردیم و بعدها نیز شمه‌ای درباره او خواهیم آورد. آوازه این مرد بزرگ نیز به گوش سلطان رسید و ده هزار دینار توسط شیخ زاده دمشق به شیراز برای او فرستاد.

داستان برهان الدین ساغرچی (8)

برهان الدین یکی از بزرگان وعاظ و مردی کریم و گشاده دست بود، او هر چه به دست می‌آورد در راه بذل و بخشش مصرف می‌کرد حتی گاهی وام می‌گرفت و به مردم می‌داد. داستان او به گوش سلطان رسید، چهل هزار دینار به او فرستاد و خواهش کرد که به دهلی بیاید. برهان الدین پولها را گرفت و قروض خود را پرداخت ولی به کشور ختا رفت و به هندوستان نیامد و گفت من پیش پادشاهی که علما در محضر او باید سر پا بایستند نمی‌روم.

داستان حاجی کاون

(9) حاجی کاون (9) پسر عم سلطان ابو سعید پادشاه عراق بود و برادر او موسی

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 89

حکومت یکی از ولایات عراق را داشت. حاجی به دربار سلطان هند آمد و اکرام و اعزاز فراوان یافت.

روزی که وزیر خواجه جهان هدایای او را تقدیم می‌داشت من حاضر بودم و از جمله آن هدایا سه سینی بود یکی پر از یاقوت و دیگری پر از زمرد و سومی پر از جواهر. حاجی کاون هم حضور داشت، شاه از این هدایا سهم بزرگی را به خود او بخشید. بعدها نیز مال فراوانی به او داد. آنگاه حاجی کاون بقصد عراق حرکت کرد. برادر حاجی کاون، در آن هنگام وفات یافته و سلیمان خان (10) بجای او نشسته بود. حاجی ارث برادر خود را مطالبه می‌کرد و دعوی حکومت را داشت. لشکریان هم به او گرویدند و او بسوی فارس رفت و در بیرون شهر شبانکاره که امام عضد الدین سابق الذکر در آن شهر بود فرود آمد. ریش سپیدان شهر ساعتی در پیشواز او تأخیر کردند و آنگاه که بحضور رسیدند مورد عتاب و خطاب واقع شدند که چرا دیر کردید و هر چه عذر آوردند مقبول نیفتاد و حاجی به سربازان خود فریاد زد که «قلج چیقار» یعنی «شمشیر برکشید» و آن جمع را به قتل رسانید. امرائی که در آن حدود بودند این ماجرا را شنیده بخشم اندر شدند و قضیه را به شمس الدین سمنانی که در زمره امرا بود و خود از فقیهان بزرگ بشمار می‌آمد خبر دادند و از او استمداد کردند او دعوت آنان را اجابت کرد و بزودی مردم آن نواحی به خونخواهی کشتگان شبانکاره قیام کردند و بر سپاه حاجی شبیخون زدند و او را در کاخ شهر محاصره کردند. حاجی در مستراح خانه پنهان گردید لیکن از بلا نجست و سر او را بریده پیش سلیمان خان فرستادند و بدنش را مثله کرده هر عضوی از آن را به ولایتی ارمغان داشتند.

داستان «ابن الخلیفة»

(11) امیر غیاث الدین محمد پسر عبد القاهر بن یوسف بن عبد العزیز از اولاد خلیفه المستنصر بالله عباسی به دربار سلطان علاء الدین ترمشیرین پادشاه ما وراء النهر آمد و مورد اعزاز و اکرام قرار گرفت، ترمشیرین خانقاهی را که بر سر خاک قثم بن عباس بود به او واگذار کرد و وی سالها در آنجا ماند. آنگاه چون آوازه محبت

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 90

سلطان در حق بنی عباس و هواداری او از آنان به گوش وی رسید در صدد برآمد که به دربار هند بیاید. پس دو تن ایلچی پیش سلطان فرستاد یکی محمد بن ابی الشرفی الحرباوی که از دوستان قدیمی وی بود و دیگری محمد همدانی صوفی؛ این دو پیش سلطان آمدند. ناصر الدین ترمذی که داستانش گذشت غیاث الدین را زمانی که در بغداد می‌زیست دیده بود و بغدادیان صحت انتساب وی را به خاندان عباسی پیش ترمذی گواهی کرده بودند و او این داستان را با پادشاه بگفت. سلطان پنج هزار دینار به فرستادگان غیاث الدین داد و سی هزار دینار برای خود او فرستاد تا مخارج سفر را تأمین کند و به خط خود نامه‌ای احترام‌آمیز نوشت و به هندوستان دعوتش کرد. غیاث الدین بعد از این مقدمات حرکت کرد و به سند رسید. از اینجا خبرگزاران ورود او را آگاهی دادند.

سلطان به عادت مرسوم کسی را مأمور استقبال او کرد و چون به شهر «سرسی» رسید قاضی القضاة صدر جهان کمال الدین غزنوی را هم با جمعی از فقها و امرا باستقبال فرستاد. امیر غیاث الدین به مسعودآباد که بیرون شهر دهلی واقع است وارد شد. در اینجا سلطان شخصا به استقبال او شتافت و چون بهم رسیدند غیاث الدین پیاده شد، سلطان نیز از اسب به زیر آمد و در برابر هم خدمت کردند. غیاث الدین هدایائی آورده بود از جمله خلعتی بود که سلطان آن را بر گرفت و به دوش خود انداخت و بهمان ترتیب که مردم در برابر او خدمت می‌کنند در برابر غیاث الدین خدمت کرد. بعد سلطان یکی از اسبها را گرفته پیش کشید و رکاب آن را گرفت و غیاث الدین را سوگند داد که سوار شود. آنگاه سلطان خود با همراهان سوار شدند. بالای سر سلطان و غیاث الدین چتر برافراشته بودند و سلطان به دست خود تنبول به غیاث الدین داد و این بزرگترین علامت اکرام است که این کار را با هیچ کس نمی‌کند و گفت اگر با خلیفه ابو العباس بیعت نکرده بودم با تو بیعت می‌کردم. غیاث الدین گفت حدیث نبوی است که فرمود: من احیا ارضا مواتا فهی له، هر کس زمین مواتی را احیا کند از آن خود او خواهد بود و شما ما را احیا کردی. سلطان در جواب او ملاطفت نمود و چون به سراچه سلطنتی رسیدند غیاث الدین را در آن فرود آورد و برای سلطان سراچه‌ای دیگر برکشیدند. آن شب را

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 91

در خارج دهلی بسر بردند، فردای آن روز به شهر رفتند و غیاث الدین را در بخش معروف به دار الخلافه یا «سیری» در کاخی که از بناهای علاء الدین خلجی و پسرش قطب الدین است منزل دادند و سلطان جملگی امرا را بفرمود تا در ملازمت او به دیدار غیاث الدین بروند و کلیه ما یحتاج زندگی از ظروف زرین و سیمین برای او تهیه کردند حتی در میان آنها ظرف زرین بزرگی بود که توی آن حمام کند و چهار صد هزار دینار برسم معمول بعنوان هزینه سرشویی (پول حمام) برای او فرستاد (12) و عده‌ای غلام و خادم و کنیز بخدمت او گماشت و روزی سیصد دینار برای مخارج او مقرر داشت و زاید بر آن روزانه چند مانده از طعام خاص خود برای او می‌فرستاد و سراسر ناحیه «سیری» را با خانه‌ها و باغها و زمین به اقطاع باو واگذاشت و يك صد قریه با حکومت بلاد شرقی که از مضافات دهلی بشمار می‌آید به او تفویض کرد و سی رأس استر با زین‌های زرین و علوفه مجانی به او بخشید و نیز اجازه داده شد که او به دربار سلطان سواره بیاید و تا محل مخصوصی که احدی جز شخص سلطان حق سوار بودن را ندارد بر اسب باشد و دستور داده شد که همه مردم از خرد و بزرگ در برابر او خدمت کنند. چون غیاث الدین وارد می‌شد پادشاه اگر بر سریر نشسته بود فرود می‌آمد و اگر بر روی تخت بود بلند می‌شد و هر دو مراسم خدمت بجای می‌آوردند و او با پادشاه بر يك بساط می‌نشست و وقتی می‌خواست بلند شود پادشاه نیز با احترام برمی‌خواست و خدمت می‌کردند و چون به بیرون مجلس می‌رفت در آنجا بساطی می‌انداختند تا بنشیند و هر قدر می‌خواهد استراحت کند و سپس به مجلس بازگردد و این عمل روزانه دوبار تکرار می‌شد.

احترامات سلطان هند درباره غیاث الدین

در اثناء اقامت ابن الخلیفة (غیاث الدین) در دهلی اتفاق افتاد که وزیر از ولایت بنگاله بازمی گشت سلطان بفرمود تا امرای بزرگ به استقبال او روند و خود نیز به استقبال رفته احترام فراوان درباره او مرعی داشت و بهمان ترتیب که در بازگشت سلطان از مسافرت‌ها مرسوم است در تمام شهر دهلی طاق‌ها بسته شد،

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 92

ابن الخلیفة نیز با فقها و قضات و اعیان به استقبال رفته بود چون سلطان به کاخ خود آمد وزیر را گفت که به خانه «مخدوم زاده» برو (13) - سلطان ابن الخلیفة را به نام مخدوم زاده می خواند - وزیر به خانه او رفت و دوهزار تنکه طلا با خلعت فراوان به او داد. در این بازدید امیر قبوله و بزرگان و امرا و خود من حاضر بودیم.

حکایتی دیگر در همین معنی

پادشاه غزنه موسوم به بهرام برای دیدن پادشاه هند به دهلی آمد. بهرام شاه را با ابن الخلیفة سابقه عداوتی کهن بود، سلطان فرمان داد که از او در یکی از خانه‌های شهر سیری که به ابن الخلیفة واگذار شده بود پذیرائی کنند و نیز خانه‌ای جدا در همان جا برای او بسازند. این امر موجب خشم ابن الخلیفة گشت و به سرای سلطان رفت و روی بساطی که همیشه می نشست نشست و وزیر را پیش سلطان فرستاد که از من به خوند عالم سلام برسان و بگو: هر چه به من عطا فرموده‌ای در منزل هست و دست به آن نزده‌ام بلکه چیزی هم بر آن زیادت کرده‌ام و اینک دیگر حاضر نیستم با شما باشم. ابن الخلیفة بعد از فرستادن این پیغام سرای سلطان را ترك گفت. وزیر از یکی از کسان ابن الخلیفة سبب تغییر حال او را پرسید و دریافت که فرمان سلطان موجب این امر گشته است، پس ماجرا را به سلطان خبر داد. سلطان همان ساعت با ده تن از غلامان سوار شد و به خانه ابن الخلیفة رفت و از او اجازه ورود طلبید و در بیرون کاخ از اسب فرود آمد و عذرهای خواست. ابن الخلیفة اظهار خشنودی کرد، سلطان گفت تا پای خود بر گردن من نهی اطمینان نخواهم یافت که از من راضی شده‌ای. ابن الخلیفة گفت اگر هم مرا بکشی این کار را نخواهم کرد. سلطان او را بسر خود سوگند داد که این عمل را بکند و سر بر زمین نهاد. ملك الكبير قبوله پای ابن الخلیفة را برگرفت و بر گردن سلطان نهاد سلطان گفت اکنون دلم آرام گرفت و اطمینان یافتم که تو از من خشنود گشتی.

این داستان غریبی است که از هیچ پادشاهی نظیر آن شنیده نشده است.

من در یکی از اعیاد پیش ابن الخلیفة بودم که ملك الكبير سه جبهه فراخ از سلطان

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 93

برای او آورد. در این جامه‌ها بجای دکمه‌های ابریشمین دانه‌های جواهر کار گذاشته بودند که هر يك بزرگی يك فندق درشت بود. ملك الكبير بر در کاخ ابن الخليفة نشست تا او فرود آمد و ملك خود آن خلعتها را بر تن او پوشانید. عطایای پادشاه هند درباره ابن الخليفة نه چندان بود که بشمار آید. با این همه ابن الخليفة بخیل‌ترین مخلوقات خدا بود و داستانهائی در بخل او هست که مایه تعجب شنونده می‌باشد. تو گوئی که ابن الخليفة در این صفت درست نقطه مقابل سلطان قرار گرفته بود و اینک داستانهائی از بخل او نقل می‌کنیم.

بخل ابن الخليفة

مرا با ابن الخليفة رابطه دوستی بود و به خانه او زیاد می‌رفتم. هنگام مسافرت از هندوستان هم فرزندم احمد را پیش او گذاشتم که اکنون از سرنوشت هیچ کدام خبر ندارم. روزی از وی پرسیدم چرا تنها غذا می‌خوری و کسان خود را بر سر سفره جمع نمی‌کنی؟ گفت: نمی‌توانم دید که عده‌ای باین زیادی مشغول خوردن نان من باشند! او تنها غذا می‌خورد و مصاحب وی محمد بن ابی الشرفی به هر که می‌خواست غذا می‌داد و بقیه را خود برمی‌داشت. من که به خانه او می‌رفتم دهلیز کاخ مسکونی‌اش چراغ نداشت و بارها دیده بودم که چوبهای خشک و تخته پاره‌ها را از باغ جمع می‌کند و انبارها از این هیزم پاره‌ها که گرد آورده بود پر بود. روزی در این باره تذکری به او دادم گفت: يك وقت احتیاج پیدا می‌شود.

ابن الخليفة از کسان و غلامان و خادمین خود در باغ و عملیات بنائی کار می‌کشید و می‌گفت راضی نیستم که از من بخورند و کار نکنند. يك بار که من مقروض بودم از وی وامی خواستم پس از چند روز گفت؛ و الله خیلی مایل بودم این وام را به تو پردازم اما نتوانستم خود را راضی کنم و این عمل را انجام دهم.

این داستان را هم از خود ابن الخليفة شنیدم که گفت يك بار از بغداد با سه تن از رفقا که محمد بن ابی الشرفی نیز در آن میان بود بیرون آمدیم، همه پیاده بودیم و توشه‌ای نداشتیم، در یکی از دهات سر راه کنار چشمه‌ای توقف کردیم، یکی از ما درهمی پول از چشمه پیدا کرد، فکر کردیم با يك درهم چه کار

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 94

می‌شود کرد؟ قرار گذاشتیم با آن نان بخریم و یکی از ما برای خریدن نان پیش نانوا رفت؛ نانوا گفت نان تنها نمی‌فروشیم بلکه يك قیراط نان با يك قیراط کاه یکجا می‌فروشیم، ناچار کاه را هم خریدیم و چون مرکبی نداشتیم که به خوردش بدهیم آن را دور ریختیم و نان را لقمه لقمه بین خود تقسیم کردیم. يك روز چنان بودم و اینک کار من بدینجا کشیده که می‌بینی.

گفتم: حال باید شکر خدا را بکنی و به درویشان و ناداران صدقه بدهی تا سپاس نعمت حق تعالی گزارده آید. گفت: متأسفانه این کار را نمی‌توانم کرد. و من هرگز ندیدم که او کسی را چیزی دهد یا در کار خیری اقدام کند.

حکایتی دیگر

هنگام مراجعت از هندوستان روزی در بغداد بر در مدرسه مستنصریه که از بناهای جد همین ابن الخلیفة است نشسته بودم. جوانی ضعیف الحال را دیدم که شتابان از پشت سر مردی روان بود، یکی از طلاب گفت این جوان پسر امیر محمد نوه خلیفه المستنصر می‌باشد که در هندوستان است. او را صدا زدم و گفتم اینک من از هندوستان می‌آیم و خبرها از پدر تو دارم. گفت اخبار پدرم را همین روزها شنیده‌ام. و باز بعجله از دنبال آن مرد روان گردید. پرسیدم که او کیست؟ گفتند کسی است که نظارت امور موقوفات را بر عهده دارد (14) و این جوان پیش نماز یکی از مساجد می‌باشد که روزی يك درهم اجرت او است و اکنون برای وصول اجرت خود می‌رود. من از این امر بسیار در شگفت شدم چه اگر پدر او دانه‌ای از جواهراتی را که در یکی از خلعت‌های سلطان بود برای او می‌فرستاد او را مستغنی می‌کرد. خداوند ما را به این حال و روزگار گرفتار نسازد.

داستان امیر سیف الدین غدا

امیر سیف الدین غدا پسر هیبة الله بن مهتا امیر اعراب شام از جمله میهمانانی بود که در دربار هند مورد اکرام فراوان قرار گرفت. او را در کاخ سلطان جلال الدین در داخل شهر دهلی منزل دادند. این کاخ را کوشک لعل می‌نامند که

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 95

بمعنی قصر احمر می‌باشد (15) و آن کاخی است عظیم که حیاطی بغایت بزرگ و دالانی مفصل دارد. بر فراز در آن گنبدی است که بر همین حیاط و يك حیاط دوم دیگر که از آنجا وارد خود کاخ می‌شود مشرف

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 101

21. محمد تغلق؛ سلطانی سنگدل و خونخوار

تواضع و انصاف سلطان

یکی از بزرگان هند ادعا کرد که سلطان برادر وی را بی هیچ علتی کشته است و او را پیش قاضی به محاکمه فراخواند. سلطان با پای پیاده و بی سلاح به مجلس قاضی رفت و بعد از سلام، مراسم خدمت بجای آورد، پیشتر هم به قاضی دستور داده بود که وقتی در مجلس حاضر می شود وی از سر جای خود تکان نخورد، سلطان فرا روی قاضی بایستاد و قاضی حکم کرد که باید شاکی را که خونبهای برادرش را می خواست راضی سازد و سلطان بر وفق حکم وی رضایت خاطر خصم را فراهم کرد.

بار دیگر یکی از مسلمانان شکایت از سلطان پیش قاضی برد و دعوی کرد که حقی مالی بر ذمه او دارد، قاضی حکم داد که سلطان پول مورد ادعای شاکی را پردازد و حکم وی اجرا شد.

و نیز بار دیگر کودکی از شاهزادگان پیش قاضی شکایت برد که سلطان او را بدون سبب مورد ضرب قرار داده است. قاضی حکم کرد در صورتی که شاکی قبول کند سلطان باید با پرداخت مالی وسایل رضایت او را فراهم آورد و گرنه باید اجازه دهد که شاکی قصاص کند. و من خود آن روز شاهد بودم که چون سلطان به مجلس خویش بازگشت کودک را فراخواند و چوبدست کوچکی به او داد و بسر خویش سوگندش داد تا همچنانکه سلطان وی را زده بود او نیز سلطان را بزند.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 102

کودک چوب برگرفت و بیست و یک ضربه بر سلطان نواخت چنانکه من دیدم کلاه از سر او بیافتاد.

تعصب سلطان هند درباره نماز

سلطان درباره نماز و اقامه جماعت بسیار متعصب بود و ترك آن را سیاستی شدید می کرد، چنانکه نه نفر را در يك روز بجرم بی نمازی بکشت و یکی از آنان خنیاگری بود. مأمورین ویژه در بازارها می گشتند و هر کس هنگام اقامه نماز جماعت بمسجد نمی رفت سیاست می شد حتی قراولانی که دم در سرای سلطانی مأمور حفاظت دواب خدام بودند (1) در صورت

غفلت از نماز سیاست می‌شدند، و سلطان فرمانی صادر کرد که مردم باید واجبات نماز و وضو و شرایط اسلام را فراگیرند.

مأمورین ویژه این مسائل را از مردم می‌پرسیدند و هر کس نمی‌توانست خوب جواب بدهد تنبیه می‌شد و بهمین سبب درس و بحث این مسائل در بازارها و اجتماعات رواج یافت.

سخت‌گیری سلطان درباره احکام شرع

سلطان در اقامه احکام شرع سخت‌گیری بسیار می‌نمود، وی برادر خود مبارک خان را مأمور کرده بود تا باتفاق کمال الدین قاضی القضاة شکایات مردم را رسیدگی کنند. محل رسیدگی ایوان مرتفعی بود که بساطها در آن گسترده بودند و جایگاه قاضی را مانند مسند سلطان از هر سو مخده گذاشته بودند. برادر سلطان از دست راست قاضی می‌نشست و اگر کسی شکایتی از یکی از امرای بزرگ می‌کرد که حق مرا نمی‌دهد، مأمورین مبارکخان بسراغ او رفته پیش قاضی می‌آوردندش تا به شکایت رسیدگی شود.

رسیدگی به مظالم و ترتیب شکایت مظلومین

بسال چهل و یک (741) فرمان سلطان دایر بر معافیت مردم از عوارض دیوانی صادر شد (2) و مقرر گردید که جز زکوة و ده یک چیزی از کسی نستانند. سلطان روزهای

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 103

دوشنبه و پنجشنبه در میدان جلوی منزل خود شخصا به مظالم برمی‌نشست (3) و در آن روزها جز امیر حاجب و خاص حاجب و سید الحجاب و شرف الحجاب کسی دیگر از امرا در حضور سلطان نبود و متظلمان را از آمدن پیش سلطان ممانعت نمی‌کردند. سلطان چهار تن از امراء بزرگ را مأمور کرده بود که هر کدام در یکی از چهار در تالار، شکایت نامه‌های مراجعه‌کنندگان را بگیرند و به او برسانند و چهارمین آنان پسر عم سلطان ملک فیروز بود. اگر مأموری که دم در اول بود شکایت مراجعه‌کننده را می‌گرفت که خوب و گرنه دومی و سومی و چهارمی این کار را می‌کرد و اگر ایشان نمی‌گرفتند شکایت به قاضی الممالیک صدر جهان ارجاع می‌شد و اگر او هم نمی‌گرفت شکایت به شخص سلطان تقدیم می‌شد و اگر ثابت می‌شد که شکایت به یکی از اشخاص مزبور مراجعه شده و وی از پذیرفتن استتکاف کرده مستتکف تنبیه و تأدیب می‌شد. شکوایه‌هایی که در روزهای دیگر می‌رسید سلطان آنها را شب هنگام مطالعه می‌کرد.

اقدامات او در قحط سالی

آنگاه که در ولایات هند و سند خشک سالی افتاد و کار قحطی بجائی کشید که يك من (4) گندم به شش دینار فروخته می‌شد، سلطان بفرمود تا برای همه اهالی دهلی جیره شش ماهه از انبار دولتی معین کنند و سهمیه روزانه هر کس از کوچک و بزرگ و آزاد و بنده معادل يك رطل (4) و نیم مغربی بود. فقها و قضاة در محله‌های شهر اسامی مردم را یادداشت می‌کردند و جیره شش ماهه آنان را حواله می‌دادند.

داستان خونریزیهای سلطان

با همه مطالبی که درباره تواضع و انصاف و درویش نوازی و کرم خارق العاده سلطان گفتیم او در ریختن خون چنان گستاخ بود که بنادر اتفاق می‌افتاد نعلش کشته‌ای بر در سرایش دیده نشود و من بارها می‌دیدم که مردم را بر در خانه او کشته و همانجا انداخته‌اند. روزی به دربار می‌آمدم، اسبم رم کرد

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 104

نگاه کردم دیدم چیز سفیدی روی زمین افتاده است گفتم: این چیست؟ یکی از کسانم گفت سینه مقتولی است که تن او را سه تکه کرده‌اند.

این پادشاه هر خلافتی را چه کوچک و چه بزرگ مجازات می‌کرد و احترام احدی را از اهل علم و صلاح و شرف نگه نمی‌داشت. هر روز در محضر او صدها تن از مردم را در زنجیر و غل و بند می‌آوردند، عده‌ئی را می‌کشتند و عده‌ای را شکنجه می‌کردند و گروهی را تازیانه می‌زدند. رسم سلطان بر این بود که هر روز تمام زندانیان را به محضر او می‌آوردند و این مراسم فقط روزهای جمعه اجرا نمی‌شد که آن روز روز راحت باش زندانیان بود و به نظافت و استراحت می‌پرداختند. خداوند ما را از بلا نگه دارد.

داستان برادرکشی او

سلطان برادری داشت به نام مسعود خان که مادر او دختر سلطان علاء الدین بود. مسعود خان از زیبا روی‌ترین اشخاصی بود که من در دنیا دیده‌ام. او را متهم کردند که می‌خواهد بر علیه سلطان قیام کند و وقتی مورد استنطاق قرار گرفت از ترس شکنجه اقرار کرد زیرا هر کس در مقابل اتهامی که سلطان وارد آورده ایستادگی و انکار کند چنان مورد شکنجه قرار می‌گیرد که مرگ در مقابل آن هیچ است. سلطان بفرمود تا سر برادر را در میان بازار از تن جدا سازند. نعلش او طبق معمول سه روز تمام در آن محل افتاده بود. دو سال پیش از آن نیز در همانجا مادر این برادر مقتول را به جرم زنا- که بدان مقر آمده بود- به حکم قاضی کمال الدین سنگسار کرده بودند.

قتل سیصد و پنجاه تن در يك ساعت

سلطان فرمان داده بود که قسمتی از لشکریانش به فرماندهی ملک یوسف بغره به جنگ کفار که در یکی از کوه‌های اطراف دهلی موضع گرفته بودند بروند. یوسف با قسمت اعظم افرادی که باو سپرده شده بودند بصوب مأموریت خود حرکت کردند، اما گروهی از سربازانی که بنا بود با او بروند تخلف ورزیده

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 105

در شهر ماندند. یوسف سلطان را از واقعه بی‌گانه‌انید و بفرمان او مأمورین در شهر به گردش پرداخته هر که را از آن سربازان گیر آوردند توقیف کردند. بدین ترتیب سیصد و پنجاه تن از مردم را گرفتند که همه به فرمان سلطان به مجازات مرگ محکوم گشتند.

شکنجه شیخ شهاب الدین و داستان کشتن او

شیخ شهاب الدین پسر شیخ جام خراسانی بود که شهر جام در خراسان بدو منسوب است. این شهاب چنانکه آورده‌ایم از بزرگان مشایخ و صلحا و فضلا بود.

چهارده روز متوالی روزه می‌گرفت، سلطان قطب الدین و تغلق درباره او ارادتی وافر داشتند و زیارت او می‌رفتند. چون سلطان محمد به مسند فرمانروائی نشست تصمیم گرفت که دست شیخ را در یکی از کارهای دیوانی بند کند چه او عادت داشت که فقها و مشایخ و صلحا را در دستگاه خود به خدمت بگمارد و استدلال می‌کرد که مسلمانان صدر اول کارهای دیوانی را فقط بدست علما و صلحا می‌دادند. شیخ شهاب الدین از قبول خدمت امتناع کرد. سلطان این مطلب را در مجلس عمومی پیش کشید و به او تکلیف کرد که منصبی را بپذیرد، شیخ ابا نمود و سلطان از این امر خشمگین گشت و به شیخ ضیاء الدین سمنانی دستور داد که ریش شیخ را بتراشد. ضیاء الدین از قبول این فرمان امتناع نمود و گفت من این کار را نمی‌کنم، سلطان بفرمود تا ریش هر دوشانرا بتراشیدند و ضیاء الدین را به نواحی تلنگ تبعید کرد ولی پس از مدتی منصب قضاوت آن نواحی را به او مفوض داشت و او در همانجا وفات یافت.

شیخ شهاب الدین نیز به فرمان سلطان به دولت‌آباد تبعید شد و هفت سال در آنجا بماند. بعد سلطان کسی را پیش او فرستاد و وی را با اعزاز و اکرام به شغل ریاست دیوان مستخرج (5) برگماشت. وظیفه این دیوان آن است که بقیائی را که در پای حکام و مأمورین دولتی مانده بزور و فشار از آنان بستاند. سلطان کم‌کم در مراتب احترام شیخ افزود و فرمان داد که امرا برای سلام پیش او بروند و احکام او را فوراً بمعرض اجرا بگذارند، کار بجائی رسید که کسی در دربار بالا دست او

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 106

نبود، هنگامی که سلطان به منزل خود که در کنار نهر گنگ بود منتقل شد و در آنجا قصر معروف «سرك دوار» (6) را که بمعنی «بهشت آئین» است ساخت و مثال داد که مردم دیگر نیز در آنجا خانه بسازند، شیخ شهاب الدین اجازه خواست تا در پایتخت باقی بماند. سلطان اراضی را که در مسافت شش میلی دهلی بود به او واگذار کرد و او در آنجا غاری بزرگ حفر کرد و در درون غار اطاقها، انبارها و اجاق و گرمابه بساخت و از نهر جون بدانجا آب آورد و آن زمین را معمور گردانید، و چون آن ایام مصادف با سالهای قحطی بود از محصول غله آنجا مالی فراوان گرد آورد. شیخ مدت دو سال و نیم که سلطان در پایتخت نبود همانجا اقامت داشت و غلامان او روزها در مزرعه کار می کردند و شب را در غار می آرمیدند و در بروی خود و حیوانات خود می بستند زیرا کفار هند و در کوه بلندی نزدیکیهای همان محل موضع گرفته بودند و موقعیت او و کسان او در خطر بود.

هنگامی که سلطان به پایتخت برگشت شیخ در هفت میلی دهلی به استقبال شتافت، سلطان حرمت زیاد نمود و او را در آغوش گرفت و آنگاه شیخ به غار خود بازگشت و پس از چند روز سلطان کس بسراغ او فرستاد ولی شیخ از آمدن امتناع کرد. سلطان مخلص الملك نذر باری را که از بزرگان امرا بود پیش او فرستاد. مخلص بزبانی نرم شیخ را از عواقب خشم پادشاه بترسانید. شیخ گفت هرگز خدمت ستمکاری را قبول نخواهم کرد. مخلص الملك پیش پادشاه آمد و جریان را به او اطلاع داد، شاه بفرمود تا شیخ را حاضر سازند و چون حضور یافت گفت تو گفته ای که من ستمکارم؟ شیخ گفت آری تو ستمکاری و مواردی از مظالم او برشمرد که از جمله تخریب شهر دهلی و آواره کردن مردم آن بود. سلطان شمشیر برگرفت و به صدر جهان داد و گفت این آدم ثابت می کند که من ستم کاره ام، بگیر و با این شمشیر گردن من بزن. شهاب الدین گفت کیست که به جان خود خطر کند و علیه تو شهادت بدهد، تو خود نیک می دانی که تا چه پایه بیداد کرده ای. سلطان فرمان داد که او را به ملك نکبیه رئیس «دویداران» (7) بسپارند و او چهار زنجیر بر گردن شیخ نهاد و دستبندش زد. شیخ چهارده روز تمام روزه گرفت و در این مدت چیزی نخورد هر روز او را به دربار می آوردند و فقها و

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 107

مشایخ تکلیف می کردند که از سخن خویش تیری جوید و او می گفت هرگز چنین نخواهم کرد، می خواهم در زمره شهیدان باشم. روز چهاردهم سلطان توسط مخلص الملك غذا برای او فرستاد، شیخ باز از خوردن امتناع نمود و گفت روزی مرا از عالم حاک برگرفته اند. چون این خبر به گوش سلطان رسید فرمان داد تا شیخ را پنج استار (8) عذره (مدفوع انسانی) بخوراند، هر استار مساوی با دو رطل و نیم مغربی است. جماعتی از کفار هندو که مأمور این کار بودند دست به اجراء

فرمان شاه زدند و شیخ را به پشت بر زمین خوابانده دهانش را با کلبتین باز کردند و مدفوع را که در آب حل کرده بودند به حلق او فرو کردند، روز بعد شیخ را به خانه قاضی صدر جهان آوردند، فقها و مشایخ و وجوه خارجیان مقیم دربار هند (عزیزان) در آنجا گرد آمده او را پندها دادند و اصرار کردند که حرف خود را پس بگیرد ولی او نپذیرفت و گردش را زدند. خدایش بیامرزاد.

چگونگی قتل عقیف الدین کاشانی و دو فقیه دیگر

در سالهای قحطی سلطان امر کرده بود که در بیرون دار الملک چاههایی بکنند و در آن محوطه بکشت و زرع بپردازند و بذر و مخارج و سایر لوازم زراعت را نیز در اختیار رعایا قرار داده بود تا زمین به حساب خزانة کشت و زرع شود.

عقیف الدین فقیه در این موقع اظهار عقیده کرده و گفته بود از این اقدامات نتیجه‌ئی حاصل نخواهد شد. جاسوسان موضوع را به گوش سلطان رسانیدند، فرمانی صادر شد که او را زندانی کنند و گفت تو چه حق داری که در کارهای دولت مداخله می‌کنی؟ بعد از مدتی فقیه را آزاد کردند و او راه خانه خود پیش گرفت، سر راه به دو تن از فقها که از دوستان او بودند برخورد، اظهار خوشحالی کردند که الحمد لله خلاص شدی، فقیه در جواب گفت: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّانَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ**

(*شکر خدا که از دست ستم‌کاران رهایی بخشیدمان.) این سه دوست از هم جدا شدند ولی هنوز به خانها خود نرسیده بودند که فرمان احضار آنان صادر شد، چون در برابر سلطان حاضر گشتند وی اشاره به عقیف الدین کرده

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 108

گفت این یکی را ببرید و گردش را حمایل ببرید. این طرز سر بریدن آن است که سر را با دست و قسمتی از سینه از تن جدا می‌سازند، و نیز دستور داد که آن دو فقیه دیگر را گردن بزنند، گفتند آخر او به جرم حرفی که زده بود مستحق مجازات است ولی گناه ما چیست؟ گفت گناه شما این است که گفته او را شنیدید و اعتراض نکردید پس معلوم می‌شود که شما هم با او هم عقیده بودید. بدین ترتیب هر سه تن را به قتل رسانید، خداوند همه را رحمت کند.

شکنجه برای گرفتن اعتراف

سلطان دو فقیه را که از اهل سند بودند مأمور کرد که به اتفاق امیری که به حکومت یکی از شهرها گماشته شده بود به آنجا بروند و آنان را گفت که من کار ملک و رعیت به شما سپرده‌ام، این امیر با شما خواهد بود و باشارت شما کار خواهد

کرد. فقها جواب دادند که ما مانند دو شاهد با او خواهیم بود و راه حق را به او خواهیم نمود. پادشاه گفت معلوم می‌شود قصد شما این است که مال مرا بخورید و ضایع کنید و خرابی کار را به گردن این ترک هیچ ندان بیاندازید.

گفتند به خدا، ای خوند عالم ما همچو مقصودی نداشتیم. گفت نه مقصود شما جز این نبود، اینان را ببرید پیش شیخ زاده نهایندی، این مرد مأمور شکنجه بود. دو فقیه را پیش او بردند او گفت پادشاه می‌خواهد شما را بکشد خودتان را در زحمت نیاندازید، آنچه در دل داشتید اعتراف کنید. گفتند به خدا جز آنچه بر زبان رانیدیم قصدی و نیتی نداشتیم. شیخ زاده به مأمورین شکنجه گفت کمی شکنجه‌شان بدهید، آنان را بر قفا بیانداختند و بر سینه هر کدام پاره‌ای آهن سرخ بچسبانیدند، پس از لحظه‌ای که آهن را برداشتند گوشت سینه آنان نیز از جای برکنده شده بود، آنگاه بول و خاکستر بر جراحات آنان ریختند. آن دو فقیه چون طعم شکنجه را چشیدند اقرار کردند که نیت‌شان همان بوده که سلطان گفته است و آنان مجرم و مستحق قتل می‌باشند و خود را محکوم می‌دانند و هیچ گونه حق و دعوی درباره خون خود نه در دنیا و نه در آخرت برای خویش قائل نیستند و این جمله را به خط خود نوشتند و پیش قاضی اعتراف کردند و قاضی بر نوشته مزبور

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 109

سجل نهاد و اضافه کرد که اقرار و اعتراف آنان بی‌هیچ اکراه و اجبار صورت گرفته است. آن دو فقیه دیدند که اگر بگویند زور در کار بوده است بسخت‌ترین شکنجه‌ها دچار خواهند شد و مرگ را بر آن عذاب ترجیح دادند. رحمهما الله تعالی.

داستان قتل شیخ هود

شیخ زاده هود نوه دختری شیخ رکن الدین بن بهاء الدین بن ابی زکریای مولتانی بود. جد او شیخ رکن الدین پیش سلطان مقام و منزلتی داشت. برادر او عماد الدین نیز که شباهت به سلطان داشت- و بطوری که خواهیم آورد در واقعه کشلو خان بقتل رسید- مورد احترام سلطان بود. بعد از قتل عماد الدین، سلطان صد باب قریه به رکن الدین داد تا از عایدات آن اعاشه کند و مصارف اطعام صادر و وارد را در خانقاه خود فراهم سازد. شیخ رکن الدین هنگام وفات، نوه خود شیخ هود را به جانشینی معین کرد ولی برادر زاده رکن الدین با او مخالفت نمود و گفت من به میراث عمویم احق و اولی هستم. کار اختلاف پیش سلطان کشید و او در آن هنگام در شهر دولت آباد بود که تا مولتان هشتاد روزه راه فاصله دارد. سلطان مقام شیخی را بر حسب وصیت رکن الدین به هود تفویض کرد. هود مردی رسیده و کامل بود ولی برادر زاده شیخ جوان بود. سلطان هود را اکرام نمود و بفرمود تا در هر منزل که می‌رسند ضیافتی برای او ترتیب دهند و تا مولتان در شهرهای سر راه مردم به پیشواز او بیایند و برای او میهمانی ترتیب دهند. چون فرمان مزبور به پایتخت رسید فقها و قضاة و مشایخ و اعیان شهر به پیشواز رفتند. من نیز در جمله آنان بودم. او را بر تخت روان بدوش گرفته می‌آوردند، اسبش را هم جنیبت

می کشیدند. سلامش کردیم و من عمل او را که بر تخت روان نشسته بود خوش نداشتم و گفتم خوب بود که سوار اسب می شد و با اشخاصی که به پیشواز آمده بودند همراهی می کرد. این سخن من مؤثر افتاد و شیخ بر اسب نشست و زبان به عذرخواهی گشود و گفت که بعلت دردی از اسب سواری معذور بود. شیخ هود به این ترتیب وارد پایتخت گردید و دعوتی برای او بعمل آمد که مبالغ زیادی از مال

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 110

دولت در آن خرج شده بود و قضات و مشایخ و فقها و عزیزان در آن حاضر بودند و بهمان ترتیب معمول سماط بگستردند و خوراک آوردند و هر کس از حاضرین را درخور مقام خود پولی دادند. سهم قاضی القضاة پانصد دینار بود و به من دویست و پنجاه دینار رسید و این رسمی است که در کلیه دعوتهای پادشاهی بدان عمل می شود.

شیخ هود بعد از این ماجرا به شهر خود رفت. سلطان شیخ نور الدین شیرازی را نیز با او فرستاد تا شیخ را در خانقاه جدش بر سجاده او بنشانند و در آنجا نیز به احترام او دعوتی بحساب سلطان بکنند. شیخ چندین سال در خانقاه خود مستقر بود تا عماد الملک که امارت بلاد سند را داشت به سلطان گزارش داد که شیخ و نزدیکان او به گردآوری مال و خرج در راه هوی و هوس پرداخته اند و کسی را در خانقاه اطعام نمی کنند. سلطان فرمان داد که آن اموال را از ایشان بستانند. پس شیخ در معرض بازخواست قرار گرفت، عدهئی از نزدیکان او را زندانی کردند و عدهئی را مضروب ساختند و تا مدتی روزانه بیست هزار دینار از آنان دریافت می کردند چنانکه هر چه داشتند تمام دادند و اموال و ذخایر فراوان از آنان به دست آمد که از جمله نعلینی مرصع به جواهر و یاقوت بود که به هفت هزار دینار فروختند و گفتند از آن دختر شیخ هود یا یکی از کنیزکان او بود. چون کار بر شیخ سخت گردید بقصد بلاد ترکستان بگریخت لیکن گرفتار شد و عماد الملک مراتب را به سلطان اطلاع داد. سلطان بفرمود تا او را به پایتخت بفرستند و گفت کجا می خواستی در بروی؟ شیخ بهانه ای آورد. سلطان گفت: نه خیر می خواستی بروی پیش ترکها و بگوئی من پسر شیخ بهاء الدین زکریا هستم و سلطان با من چنین معامله ای کرد و باین وسیله می خواستی ترکها را علیه ما تحریک بکنی! بزیند گردش را! حکم سلطان بموقع اجراء گذاشته شد و شیخ را سر از تن جدا کردند.

خداوند رحمتش کناد.

زندانی کردن پسر تاج العارفین و کشتن فرزندان او

شیخ صالح شمس الدین پسر تاج العارفین ساکن شهر کول (علیگره) و مردی

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 111

گوشه گیر و عبادت پیشه و گرانقدر بود. هنگامی که سلطان به شهر کول آمد کسی را بسراغ او فرستاد، شیخ بدیدن پادشاه نیامد، سلطان خواست به خانه او رود، ولی نزدیک منزل او منصرف شد و از راه برگشت و بدین ترتیب دیداری در میان آنان دست نداد.

اتفاقا مدتی بعد يك از امراء بجهتی با سلطان از در مخالفت درآمد و سر به شورش برداشت. به سلطان خبر دادند که ذکر آن امیر در مجلس شیخ بمیان آمده و شیخ از او به نیکی یاد کرده و گفته است: کسی است که به درد زمامداری می خورد. سلطان یکی از امرا را فرستاد و بفرمود تا شیخ و فرزند او را باتفاق قاضی شهر کول و محتسب آن شهر که می گفتند در مجلس مزبور حاضر بوده اند بند نهاد و به زندان انداخت. چشمان قاضی و محتسب را میل کشیدند، شیخ در زندان وفات یافت. قاضی و محتسب باتفاق مأموران زندان گاه گاهی بیرون آمده از مردم گدائی می کردند و دوباره به زندان بازمی گشتند. گزارشی نیز به سلطان رسیده بود که فرزندان شیخ با کفار و شورشیان هندو روابطی دارند. ولی چون پدرشان وفات یافت آنان را از زندان آزاد ساخت و گفت دیگر از این کارها نکنید. آنان که از مقصود سلطان بیخبر بودند گفتند مگر چکار می کردیم؟ همین پاسخ خشم سلطان را برانگیخت و فرمان قتل همه را صادر کرد. آنگاه سلطان فرمان داد تا قاضی را حاضر آوردند و گفت صورت اشخاصی را که با این مقتولین هم عقیده و هم راه بودند تهیه کن و به من بده، قاضی اسامی بسیاری از کفار شهر را یادداشت کرد و چون این صورت را به سلطان داد گفت این مرد خیال دارد مردم را به کشتن بدهد و شهر را خراب بکند، گردنش را بزیند و بدین ترتیب قاضی را نیز سر از تن جدا کردند. خداوند رحمتش کند.

قتل شیخ حیدری

شیخ علی حیدری در شهر کنایه که در ساحل هند واقع است سکنی داشت و مردی بود بزرگوار و نامدار و بلند آوازه، بازرگانان در مسافرت های دریا ندرهای بسیار در حق او می کردند و چون پیش او می آمدند شیخ از حال آنان به

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 112

مکاشفه خبر می داد و گاهی اتفاق می افتاد که کسی نذری کرده و بعد منصرف گشته بود لیکن هنگامی که شیخ او را می دید خبر می داد که چنین نذری بر عهده اوست و باید بجای آورد و این امر به کزات اتفاق افتاده بود. بهر حال چون قاضی جلال الدین افغانی و قبيله او در آن نواحی سر به مخالفت با سلطان برداشتند گزارشی به سلطان رسید که شیخ حیدری در حق قاضی جلال دعای خیر کرده است و دستارچه خود به او بخشیده، و نیز گفتند که شیخ با قاضی بیعت کرده است.

پس از آنکه سلطان شخصا برای دفع فتنه قاضی وارد جنگ شد و قاضی راه فرار در پیش گرفت سلطان شرف الملك امير بخت را که با ما به هندوستان آمده بود در کنبایه گماشت و دستور داد تا هر کس را که مخالف وی باشد بگیرد و فقهای را نیز با او معین کرد تا این کسان را به فتوای آنان مجازات کنند. امیر بخت شیخ حیدری را احضار کرد و بعد از آنکه ثابت شد که دستارچه خود را به قاضی بخشیده و در حق او دعا کرده است حکم قتلش را صادر کردند لیکن هنگامی که دژحیم شمشیر بر سر او فرود آورد کارگر نیفتاد و مردم سخت بشگفت اندر شدند و خیال کردند که شیخ بهمین سبب مورد عفو قرار خواهد گرفت.

دژحیمی دیگر مأمور شد تا سر او را از تن جدا ساخت. خداوند رحمتش کند.

قتل طوغان و برادر او

طوغان فرغانه‌ئی و برادر او از بزرگان دیار فرغانه بودند که به دربار سلطان آمدند، سلطان در حق آنان نیکی فراوان کرد و مال بسیار بخشید. این دو برادر بعد از مدتی که در دربار هند بودند هوای وطن کردند و خواستند که از هندوستان بگریزند. یکی از کسان آنان مطالب را به گوش سلطان رسانید. بفرمود تا هر دو برادر را بدو نیمه کنند و مال آنان را بهمان شخص که گزارش داده بود تسلیم کردند و این رسم هندوستان است که هر کس بر دیگری اتهامی وارد کند و مطالبی را که اسناد داده است به ثبوت برساند در صورتیکه متهم مستوجب مجازات قتل باشد اموالش را به مدعی او تسلیم می‌کنند.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 113

داستان قتل پسر ملك التجار

پسر ملك التجار تازه جوانی بود که هنوز سبزه خط بر عارضش ندیده بود.

این جوان در ماجرای شورش عین الملك که شرح آن را خواهیم آورد گیر کرد و بناچار جزو دستگاه عین الملك بود. بعد از شکست عین الملك و گرفتاری او کسان او را نیز گرفتند. پسر ملك التجار و داماد او پسر قطب الملك هم در آن میان بودند. سلطان دستور داد که دست‌های هر دو را به چوبی بستند و بیاویختند و شاهزادگان این قدر تیر بر آنان زدند تا جان سپردند.

ح

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 115

22. شورشها و طغیانها

اینک که هم درباره نیکو کاریها و هم درباره خطا کاریهای سلطان سخن زیاد گفتیم برگردیم و مختصری نیز از وقایع و حوادثی که در مدت سلطنت او روی داده است سخن گوئیم!

ماجرای بهادر پور

چون سلطان بعد از پدر بر مسند حکومت نشست غیاث الدین بهادر پور را که به اسارت تغلق درآمده بود از زندان احضار کرد و مالی فراوان با اسبها و فیلها به او بخشید و به کشور خود بازگردانیدش. سلطان برادر زاده خود بهرام خان (1) را نیز همراه غیاث الدین کرد و پیمان گرفت که مملکت بین او و سلطان مشترك باشد و اسم هر دو در سکه و خطبه با هم مذکور شود و نیز قرار شد که غیاث الدین، پسر خود محمد را که به نام بریاط معروف بود به رسم گروهی به دربار هند بفرستد.

غیاث الدین به ولایت خود بازگشت و همه شرائط سلطان را بکار بست مگر در مورد گروهی فرزند خود که او را نفرستاد و مدعی شد که وی از قبول فرمان پدر سرباز زده و به او اسائه ادب کرده است. سلطان لشکری به فرماندهی دلجی مغولی به کمک برادر زاده خود بهرام خان گسیل داشت که با غیاث الدین به جنگ پرداخته او را مقتول ساختند و بعد از قتل پوست او را کنده با کاه بیاگندند و در شهرها بگردانیدند.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 116

داستان شورش پسر عم سلطان

سلطان تغلق خواهر زاده‌ای داشت به نام بهاء الدین گشتاسب که او را به امارت یکی از نواحی برگماشته بود. گشتاسب مردی شجاع و دلیر بود، وی بعد از مرگ دائی خود از بیعت با پسرش امتناع نمود، سلطان سپاهبانی به‌مراه عده‌ای از امرای بزرگ مانند ملک مجیر مأمور دفع او کرد. وزیر خواجه جهان سمت فرماندهی اردو را بر عهده داشت. جنگی سخت در گرفت لیکن آخر سر گشتاسب شکست خورد و به نزد رای کنبیله بگریخت. رای در اصطلاح هندی همان است که در روم سلطان می‌خوانند (2) و کنبیله ولایتی است که رای مزبور در آنجا حکومت داشت. این رای از بزرگترین سلاطین هند بود در قلمرو او مواضع مستحکمی در کوههای صعب الوصول وجود داشت.

لشکر سلطان در تعقیب گشتاسب وارد قلمرو رای شدند و آن شهرها را به محاصره درآوردند. کار بر رای سخت گشت و آذوقه لشکریان او پایان رسید و ترسید که عاقبت گرفتار شود، با گشتاسب گفت که حال چنین است که می‌بینی و من تصمیم گرفته‌ام خویشتن را با زن و فرزند و پیروانم مقتول سازم. تو پیش فلان سلطان برو (و اسم یکی از رای‌های بزرگ هندو را برد) او ترا حمایت خواهد کرد. رای کسی را هم مأمور کرد که گشتاسب را به آن محل برساند. آنگاه بفرمود تا آتشی عظیم برافروختند و دارائی خود را در آتش انداخت و به زنان و فرزندان گفت من عزم کرده‌ام که از جان خویش بگذرم اگر شما هم موافقت دارید پیش آئید. زنان او یکایک پس از شستشو خود را با صندل مقاصری تدهین می‌کردند و زمین را پیش وی بوسه می‌دادند و خویشتن را در آتش می‌افکندند.

بدین ترتیب همه آنان خودکشی کردند، زنان امرا و وزرا و بزرگان دولت و عده‌ای از زنان سایر مردم نیز تآسی جستند. آنگاه رای، خود غسل کرد و صندل مالید و سلاح برگرفت اما زره نپوشید. دیگران هم که مصمم به مرگ بودند مانند او عمل کردند و خود را به اردوی دشمن زدند و چندان جنگیدند تا همه کشته شدند.

سپاهیان سلطان وارد شهر شده مردم را به اسارت گرفتند، یازده تن از

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 117

فرزندان رای در این ماجرا اسیر شدند و همه در پیشگاه سلطان، اسلام پذیرفتند و سلطان منصب امارت به آنان داد و حرمت اصالت و سابقه پدر آنان را نگهداشت.

من از فرزندان رای نصر و بختیار و مهرداد را در دربار دهلی دیدم. این مهرداد کنیه ابو مسلم داشت و مهرداد سلطنتی بود یعنی آب خوردن سلطان را مهر می‌کرد تا مبادا مسمومش کنند و مرا با او پیوند دوستی و محبتی در میان بود.

سپاه سلطان بعد از قتل رای کنبیله بقصد فتح شهری که گشتاسب به آن پناهنده شده بود حرکت کردند و آن را در حصار گرفتند. رای آن جا گفت من نمی‌توانم راهی را که رای کنبیله رفت دنبال کنم و گشتاسب را گرفته تسلیم لشکر سلطان کرد. او را غل و زنجیر نهادند و به دربار آوردند. سلطان بفرمود تا گشتاسب را پیش زنان حرم برند، قوم و خویشهای وی که در حرمسرا بودند او را دشنامها دادند و تف بر رویش انداختند. آنگاه به امر سلطان زنده زنده پوست از تن وی برکنندند و پاره‌ای از گوشتش را با برنج پخته پیش زن و فرزندانش فرستادند و بقیه را در ظرفی گذاشته پیش پیلان انداختند ولی آن حیوانات از خوردن آن سر باز زدند. بعد پوست او را از گاه آگنده همراه با پوست بهادر پور در شهرها بگرداندند.

کشلوخان امیر الامرای سند که دوست و رفیق تعلق بود و او را در راه رسیدن به سلطنت کمک کرده بود بفرمود تا این دو پوست را دفن کردند. کشلوخان مورد احترام سلطان بود و او را عمو خطاب می کرد و هنگامی که به پایتخت می آمد سلطان باستقبال او می شتافت لیکن این عمل وی بر سلطان گران آمد و کینه وی را به دل گرفت.

شورش کشلوخان و قتل او

چون به سلطان خبر آوردند که کشلوخان آن دو پوست را دفن کرده است او را به دربار احضار کرد. کشلوخان دانست که قصد مجازات او در میان است لذا از آمدن امتناع نمود و با خرج مال در صدد جمع لشکر برآمد. از ترکستان و افغانستان و خراسان عده کثیری گرد او فراهم آمدند چنانکه از لحاظ قوای جنگی

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 118

با سلطان برابر گردید بلکه سربازان او از حیث عدد بر سربازان سلطان تفوق داشتند. سلطان خود به جنگ کشلوخان شتافت. میدان کارزار در صحرای ابهر بود که در مسافت دو روزه راه از مولتان واقع است، سلطان در این جنگ تدبیری بکار برد یعنی شیخ عماد الدین برادر شیخ رکن الدین مولتانی را بجای خود زیر چتر شاهی برنشاند. این داستان را خود شیخ رکن الدین برای من نقل کرد، شیخ عماد الدین شبیه سلطان بود، چون جنگ درگرفت سلطان با چهار هزار تن سپاهی خود را به کناری کشید، کشلو خان تمام قوای خود را متوجه چتر کرد تا سلطان را به چنگ آورد، عماد الدین که زیر چتر بود به قتل رسید و در لشکر کشلو خان شایع گشت که سلطان کشته شد، سربازان دست به غارت گشودند و جز معدودی از آنان در پیرامون سردار خود نماندند.

در این هنگام سلطان به همراه عده ای که با خود داشت از کمین درآمد و به دشمن زد. کشلو خان کشته شد، سر بریده او را به لشکریانش نشان دادند و این عمل موجب تزلزل خاطر و فرار آنان گردید. سلطان وارد شهر مولتان شد و قاضی آن کریم الدین را بگرفت و بفرمود تا پوست از تنش برکنند. سر کشلو خان را نیز از دروازه شهر بیاویختند و من وقتی وارد این شهر شدم هنوز سر وی آویخته بود.

سلطان صد باب قریه به رسم انعام به شیخ رکن الدین برادر عماد الدین و فرزند او شیخ صدر الدین بخشید تا از عوائد آن ارتزاق کنند و مخارج اطعام خانقاه جد خود بهاء الدین زکریا را فراهم سازند.

آنگاه سلطان وزیر خواجه جهان را مأمور کرد تا به شهر کمال بور برود. این شهر بزرگ بر ساحل دریا قرار دارد و اهل آن سر به مخالفت با سلطان برداشته بودند. یکی از فقهای آن که به هنگام ورود وزیر در آن شهر بود حکایت می کرد که او

قاضی و خطیب شهر را احضار کرده فرمود تا پوست از تن آنان باز کنند و چون محکومین خواهش کردند که بنحوی دیگر مورد مجازات قرار گیرند وزیر پرسید علت این که شما را می‌کشند چیست؟ گفتند خلاف فرمان سلطان رفتار کرده‌ایم.

گفت من هم اگر خلاف فرمان رفتار کنم بدین عقاب گرفتار خواهم شد.

آنگاه بفرمود تا حفره‌ای بکنند که چون بخواهند پوست آنان را باز کنند

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 119

روی‌شان در حفره باشد و بتوانند تنفس کنند زیرا هنگامی که پوست کسی را می‌کنند او را بر رو می‌افکنند.

بعد از این ماجرا نواحی سند همه سر در فرمان سلطان آوردند و او به پایتخت خود مراجعت کرد.

چشم زخمی که بر لشکر سلطان افتاد

قراجیل (3)* نام سلسله جبالی است که سه ماهه راه درازای آن و فاصله آن تا شهر دهلی سه روزه راه است. پادشاه این کوهستان از بزرگترین سلاطین هندو بشمار می‌آید. سلطان، ملک نکبیه رئیس دویداران را به جنگ او فرستاد. این لشکر مرکب از صد هزار سواره و عده‌ای پیاده بود. ملک نکبیه شهر جدیه را که در پائین کوهستان قرار دارد با اطراف آن به تصرف درآورد، مردم را به اسارت گرفت، عمارتها را ویران ساخت و به آتش کشید. هندویان به مرتفعات کوهستان پناه بردند و اموال و خزاین خود را بجا گذاشتند. این کوهستان يك راه بیشتر ندارد، پائین آن رودخانه است و بالای آن کوه، وسعت این راه فقط بقدری است که يك تن سوار بتواند رد بشود. لشکریان سلطان از این راه بالا رفته شهر ورنکل را در قسمت بالای کوهستان به تصرف درآوردند و بر خزائن آن دست یافتند و فتح نامه‌ای به سلطان فرستادند. سلطان قاضی و خطیبی به آن شهر فرستاد و دستور داد که در آنجا بمانند. چون موسم باران فرا رسید بیماری در لشکریان افتاد و ضعف بر آنان چیره گشت، عده زیادی از اسبها بمردند و بر اثر رطوبت کمانهای سربازان خراب گشت و از کار افتاد. امرا جریان امر را به سلطان نوشته تقاضا کردند که موافقت شود تا از آن محل مراجعت کنند و در پای کوهستان منتظر بسر رسیدن موسم باران باشند. پادشاه موافقت کرد. امیر نکبیه اموالی را که به چنگ آورده بود در میان لشکریان تقسیم کرد تا به پائین کوهستان حمل کنند. کفار که از این وضع خبردار گشتند در گوشه و کنار موضع گرفته راه کوهستان را مسدود کردند. از فراز کوه درختها را بریده در وسط راه می‌انداختند. بدین ترتیب بسیاری

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 120

از لشکریان سلطان به قتل رسیدند و بقیه به اسارت درآمدند و اموال و امتعه و اسبان و اسلحه آنها بچنگ دشمن افتاد. از آن عده فقط سه تن از امرا که یکی همان نکبیه و دیگری ملك بدر الدین دولت‌شاه بود و نام سومی را به یاد ندارم از معرکه نجات یافتند.

این ماجرا تأثیری عظیم در سپاه هندوستان کرد و آن را بنحو محسوسی ضعیف ساخت. سلطان بعدها با اهل این کوهستان مصالحه کرد و آنان پذیرفتند که مالی باو بدهند، چه آبادیهای آنان در قسمت سفلی کوهستان واقع شده و اگر سلطان موافقت نمی‌کرد ممکن نبود بتوانند دوباره آنها را معمور گردانند.

شورش سید جلال در نواحی معبر

سید جلال الدین احسن شاه از طرف سلطان به حکومت نواحی معبر که شش ماهه راه تا دهلی فاصله دارد گماشته شده بود. بعدها سید سر به مخالفت برداشت و بهوای سلطنت افتاد و نائبان و مأموران سلطان را به قتل رسانید و به اسم خود درهم و دینار سکه زد. در يك طرف دینار وی این عبارت نقش بود:

« سلالة طه و یسن ابو الفقراء و المساکین جلال الدنيا و الدین» و در طرف دیگر:

« الواثق بتأیید الرحمن احسن شاه السلطان.»

سلطان چون از این ماجرا مطلع گردید به عزم جنگ از دهلی بیرون آمد و در جائی موسوم به کوشک زر منزل کرد و مدت هشت روز برای رسیدگی به شکایات و احتیاجات مردم در آنجا توقف کرد. در این روزها خواهر زاده وزیر خواجه جهان را به سه چهار تن از امرا گرفته بند نهادند و پیش او آوردند. سلطان وزیر مذکور را در مقدمه لشکر فرستاده بود و او به شهر ظهار که بیست و چهار روزه راه با دهلی فاصله دارد رسیده بود. خواهر زاده وزیر که جوانی شجاع و دلیر بود با امرا توطئه چیده بود که دانی خود را به قتل رسانیده خزائن و اموال را برگیرند و پیش سید جلال بگریزند و قرار بود که وزیر را هنگامی که برای گزاردن نماز جمعه می‌رود مقتول سازند. لیکن یکی از کسانی که در جریان توطئه دخیل بود مطلب را با وزیر در میان نهاد. این مرد ملك نصرت حاجب نام داشت و او خیر

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 121

داد که نشان توطئه گران این است که در زیر جامه خود زره خواهند پوشید. وزیر آنان را احضار کرد و دید که در زیر جامه زره دارند لذا آنان را پیش سلطان فرستاد. روزی که این عده را پیش سلطان آوردند من نیز حاضر بودم، یکی از آنان ریش

بلندی داشت. لرزه بر اندامش افتاده بود و سوره یسن می‌خواند. به دستور سلطان آنان را جلو پیلانی که برای همین کار تربیت شده‌اند. انداختند.

برادر زاده وزیر را به دستور شاه پیش خود او فرستادند تا به قتلش برساند. و ما داستان آن را بجای خود خواهیم آورد. دندان این فیله‌ها را که برای کشتن مردم تربیت می‌شوند با آلتی آهنین مانند شنه‌های زراعتی مسلح می‌سازند، که لبه‌های آن مانند لبه کارد تیز می‌باشد.

فیل‌بان سوار پیل می‌شود، هنگامی که محکوم را جلو فیل رها می‌کنند فیل با خرطوم خود او را از زمین بلند کرده بهوا می‌اندازد، سپس با انیاب خود او را گرفته به زمین می‌زند، و پای خود بر سینه او می‌نهد و هر طور که فیل‌بان بر حسب دستور سلطان به او فرمان دهد عمل می‌کند. اگر دستور تکه تکه کردن محکوم صادر شده باشد فیل با آن آلت‌های آهنین که بانیابش بسته‌اند او را تکه تکه می‌کند و اگر فرمان چنان باشد که پوست از تن وی باز کنند پیل او را بر زمین انداخته به حال خود باز می‌گذارد تا پوستش بکنند. درباره محکومین مزبور نیز بهمین نحو رفتار شد.

بعد از غروب که از سرای سلطان بیرون آمدم سگها را دیدم که گوشت مقتولین را می‌خوردند و پوست آنان را نیز با گاه آکنده بودند. هنگامی که سلطان به این مسافرت اقدام کرد بطوری که خواهیم آورد به من دستور داد که در پایتخت بمانم. چون سلطان به دولت‌آباد رسید امیر هلاجون (هلاگو) در قلمرو حکومت خود به شورش برخاست و در این احوال وزیر خواجه جهان برای گردآوری لشکر و تهیه وسائل جنگ در پایتخت بود.

ماجرای شورش هلاگو

چون سلطان به دولت‌آباد رسید و از مرکز خود دور افتاد امیر هلاگو در شهر

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج2، ص: 122

لاهور سر به انقلاب برداشت و دعوی استقلال کرد. امیر قلچند (4) نیز او را در این کار کمک کرد و به منصب وزارت او برقرار گردید. این خبر در دهلی به وزیر خواجه جهان رسید و او دستور داد تا سپاهیان گرد آیند. خراسانیان و دیگر کسان را که در دهلی مقیم بودند برای خدمت در صفوف سپاه فراخواندند. کسان مرا نیز چون در دهلی مقیم بودم، به سپاهی گرفتند. سلطان دو تن از امرای بزرگ را یکی به نام قیران ملک صفدار (5) (مأمور تنظیم صفوف سپاه) و دیگری به نام ملک تیمور شرابدار (ساقی) به کمک وزیر فرستاد. دو لشکر در کنار یکی از رودخانه‌های بزرگ با هم روبرو گشتند و شکست در لشکر هلاگو افتاد و او از معرکه بگریخت و جمع کثیری از سپاهیان در رودخانه غرق شدند. وزیر به شهر

لاهور وارد شد، عده‌ئی را پوست برکند وعده دیگر را به اشکالی دیگر بقتل رسانید. مأمور اجرای این کشتار کسی بود به نام محمد بن نجیب نایب وزیر که به اژدر ملك معروف بود و ملقب به «سگ سلطان» (7)، مردی ستمگر و سخت دل بود. سلطان او را «شیر بازارها» می‌نامید. بسا اتفاق می‌افتاد که او از سر خشم و ستم مجرمین را با دندان خویش گاز می‌گرفت. وزیر در حدود سیصد تن از زنان شورشیان را به دژ کالیور فرستاد و من برخی از آنان را در آنجا دیدم. یکی از فقها زنش در میان زندانیان بود و در زندان پیش زن خود می‌رفت و فرزندى نیز پیدا کرد.

پیدایش وبا در میان لشکریان

چون سلطان در طریق خود که بقصد بلاد معبر و جنگ با شریف پیش می‌رفت بنواحی تلنگ رسید در شهر بدرکوت که مرکز آن نواحی است و تا معبر مسافت سه ماه راه فاصله دارد فرود آمد. در اینجا وبا (8) در میان سپاهیان افتاد و جمع کثیری از آنان در اثر بیماری هلاک شدند و بندگان و غلامان و امراء بزرگ مانند ملك دولتشاه که سلطان او را عمومی نامید و امیر عبد الله هروی که حکایت وی را در جلد اول آوردیم به این مرض وفات یافتند. این امیر عبد الله همان بود که سلطان به او گفت هر چقدر می‌تواند از خزانه برای خود بردارد و او سیزده خریطه به بازوان خود بسته بلند کرد. چون سلطان حال را بدین منوال دید به دولت‌آباد

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 123

برگشت و در این هنگام شهرها سر به شورش برداشتند و اوضاع مملکت بهم خورد و چیزی نمانده بود که زمام کار بالکل از دست سلطان دررود، منتهی حکم تقدیر بر خلاف این بود.

شایعه مرگ سلطان و فرار ملك هوشنگ

در این هنگام که سلطان به دولت‌آباد بازمی‌گشت در راه بیمار گشت.

شایعه مرگ او در میان افتاد و فتنه‌های بزرگ برخاست. هوشنگ پسر ملك کمال الدین گرگ در دولت‌آباد بود و او با سلطان پیمان داشت که نه در حیات سلطان و نه بعد از مرگ او دست بیعت به کسی ندهد، ولی چون خبر مرگ سلطان شایع شد، پیش یکی از سلاطین کافر به نام بربره که در کوهستان مستحکمی میان دولت‌آباد و کوکنتانه مسکن داشت رفت، سلطان از فرار او با خبر گردید و ترسید که فتنه‌ای ایجاد شود، لذا با شتاب بسوی دولت‌آباد آمد و به دنبال هوشنگ روان گردید، و سوارگان وی مرکز دشمن را در محاصره گرفتند. بربره از تسلیم هوشنگ امتناع نمود و گفت کسی را که به من پناه آورده است تسلیم نخواهم کرد اگر چه کارم بدان جا کشد که کار رای کنیله کشید، لیکن هوشنگ که بر

خود بیمناک بود کسی پیش سلطان فرستاد و توافق بر آن شد که سلطان به دولت آباد بازگردد و قطلوخان معلم سلطان در همان جا باقی بماند تا هوشنگ پیش او بیاید. بهمین ترتیب نیز عمل شد و هوشنگ از قطلوخان تعهد گرفت که سلطان او را نخواهد کشت و مقام و منصبش را تنزل نخواهد داد، آنگاه با مال و عیال و کسان خود پیش سلطان رفت و سلطان از آمدن او شادمان گردید و وسائل رضایت او را فراهم ساخت و به او خلعت بخشید. قطلوخان کسی بود که بر سر عهد خود می ایستاد و مردم بقول او اعتماد فراوان داشتند، مقام و منزلت او پیش سلطان چندان بود که هر وقت وارد می شد او به علامت احترام بر پای می خاست و بهمین جهت وی از آمدن به محضر سلطان خودداری می کرد تا او را کمتر به زحمت بیاندازد مگر اینکه سلطان احضارش کرده باشد. قطلوخان مردی گشاده دست و کریم بود و به دست گیری از فقراء و مساکین رغبتی وافر داشت.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 124

قصه شورش شریف ابراهیم و عاقبت کار او

شریف ابراهیم معروف به خریطه دار یعنی رئیس کاغذ و قلم دربار شاهی (9) حکمران بلاد حانسی و سرستی بود. هنگامی که سلطان بقصد بلاد معبر حرکت کرد پدر این شریف به نام احسن شاه در آن نواحی سر بشورش برداشته بود. چون خبر مرگ سلطان شایع گردید ابراهیم نیز سودای سلطنت در سر گرفت و بهوای یاغیگری افتاد. ابراهیم مردی شجاع و کریم و زیاروی بود. من خواهر او «حورنسب» را به زنی داشتم، وی زنی صالح و شب زنده دار بود و همواره اوراد و اذکار می خواند. من دختری از او داشتم که اکنون از سرنوشت هیچ يك اطلاعی ندارم. حورنسب خواندن می دانست اما نوشتن نمی توانست. در آن اوان ابراهیم به خیال شورش افتاده بود. یکی از امرای سند با اموالی که به دهلی می برد از آن ناحیه عبور می کرد، ابراهیم وی را گفت راه مخوف است و امنیت نیست همین جا بمان تا اوضاع درست شود و ترا به مأمینی برسانم و قصدش آن بود که چون خیر مرگ سلطان تحقق پذیرد اموال مزبور را خود به دست گیرد لیکن بر خلاف انتظار این خیر دروغ درآمد و او بناچار امیر را رها کرد تا به راه خود برود. این امیر ضیاء الملک پسر شمس الملک نام داشت. چون سلطان بعد از دو سال و نیم به پایتخت خود بازگشت شریف ابراهیم نیز پیش او آمد. یکی از غلامان او نزد سلطان فاش کرد که شریف در آن زمان چنین سودائی داشته است، سلطان نخست اندیشید که وی را فوراً به قتل رساند، لیکن سوابق محبتی که در میان بود او را از این کار بازداشت، روزی آهویی را که ذبح کرده بودند پیش سلطان آوردند، سلطان نگاه کرد و گفت درست ذبح نشده دورش بیاندازید، ابراهیم که آن را دید گفت درست ذبح شده است و من آن را می خورم. این خبر به گوش سلطان رسید و همین را بهانه قرار داده او را بند برنهاد. آنگاه از او اقرار گرفتند که اموال ضیاء الملک را می خواسته تصرف کند و چون ابراهیم فهمید که او را بخاطر پدرش می خواهند بکشند و عذرخواهی سودی

نخواهد داشت و مرگ را هم از تحمل شکنجه‌ها بهتر می‌دانست فوراً اقرار کرد. پس به امر سلطان دو شقه‌اش کرده جسدش را در همانجا رها کردند و این عمل مرسوم است که هر گاه کسی را به

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 125

مجازات قتل می‌رسانند جسدش در همان محل که مجازات را اجرا کرده‌اند تا سه روز بجا می‌ماند و آنگاه طائفه‌ای از کفار هندو که مأمور این کارها هستند جسد را به خندقی در بیرون شهر می‌برند و در آنجا می‌اندازند و مسکن آن جماعت در اطراف خندق است و همیشه مراقب می‌باشند تا مبادا اولیای مقتول بیایند و جنازه را بشناسند. گاهی اتفاق می‌افتد که قوم و خویشهای مقتول با پرداخت پولی جنازه را از این کافران تحویل می‌گیرند چنانکه درباره خدا بیامرزش شریف ابراهیم نیز بهمین نحو عمل شد و خویشان او جسد را گرفتند و دفن کردند.

مخالفت نایب سلطان در تلنگ

سلطان هنگام بازگشت از تلنگ، نصرت‌خان تاج الملک را بعنوان نایب خود در آن محل گذاشت. این مرد از خواص اصحاب و نزدیکان قدیمی او بود، چون خبر مرگ سلطان منتشر گشت تاج الملک مجلس ترحیمی ترتیب داد و در مرکز حکومت خود، بدرکوت از مردم به نام خویش بیعت گرفت. چون این خبر به گوش سلطان رسید معلم خود قطلوخان را با لشکری گران به بدرکوت فرستاد. بعد از جنگی سخت که منجر به هلاک عده کثیری شد شهر را در محاصره گرفتند، لیکن شهر محکم بود و قطلوخان ناچار شد نقب بزند، نصرت‌خان امان خواست و تسلیم گشت و او را پیش سلطان فرستادند. مردم شهر و سپاهیان را نیز از قتل و کشتار معاف داشتند.

انتقال به نهر گنگ و قیام عین الملک

چون قحطی بر کشور هند مستولی گشت سلطان سربازان خود را به کنار گنگ که رودخانه مقدس هندویان است اعزام داشت، این نهر ده روز راه با دهلی فاصله دارد، سلطان فرمان داد تا مردم در آن ناحیه به ساختمان بپردازند، پیشتر کلبه‌هایی از علف‌های خشک درست کرده بودند که اغلب آتش می‌گرفت و اسباب زحمت می‌شد لذا مردم غارهایی در زمین کنده بودند که بمحض بروز آتش‌سوزی اموال خود را در آن می‌انداختند و درب آن را خاک می‌گرفتند، من در

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 126

آن ایام به اردوی سلطان رفتم، بلادی که در مغرب رودخانه یعنی در طرف سلطان واقع بودند دچار قحطی شدید بود ولی در قسمت شرقی رودخانه که عین الملک پسر ماهر و در آن حکومت می‌کرد مانند شهرهای عوض و ظفرآباد و لکنوا و

غیره بسیار فراوانی بود. عین الملک روزانه پنجاه هزار من هندی گندم و برنج و نخود برای مصرف دواب حاضر می کرد. سلطان دستور داد که فیله‌ها را با بخش اعظم اسبها و استرها به شرق رودخانه ببرند تا در آنجا بچرا پردازند و به عین الملک سفارش کرد که از آنها مواظبت کند. عین الملک چهار برادر داشت: شهر الله، نصر الله، فضل الله و یکی دیگر که اسمش را فراموش کرده‌ام. این چهار برادر با او توطئه کردند که فیله‌ها و دواب را تصرف کنند و عین الملک را به سلطنت بردارند. عین الملک نیز شبانه از پیش سلطان گریخته به آنان پیوست و نزدیک بود که کار یکسره شود.

جاسوسی در خانواده‌ها

(11) پادشاه هند برای هر يك از امرای بزرگ یا کوچک غلامی را برگماشته است که همیشه ناظر رفتار او باشد و جزئیات اعمال وی را به شاه گزارش دهد.

همچنین عده‌ای از کنیزکان خانه‌های امرا وعده‌ای از زنان جاروکش هستند که برای سلطان جاسوسی می کنند. این جاروکش‌ها بی خبر در خانه‌ها وارد می شوند و اطلاعاتی از کنیزکان می گیرند و بوسیله رئیس کارآگاهان به سلطان گزارش می کنند. می گویند یکی از امرای شاهی خواست با زن خود نزدیکی نماید زن او را به سر شاه سوگند داد که این کار نکن، شوهر نپذیرفت، صبح که شد پادشاه او را احضار کرد و به جرم همین امرش کشت.

در مورد عین الملک نیز یکی از غلامان به نام ابن ملک شاه مأمور مراقبت اعمال او بود و او قضیه فرار و عبور وی را از رودخانه به شاه خبر داد. سلطان از این خبر متوحش گردید و کار خود را تمام شده پنداشت، زیرا اسب و فیل و آذوقه در دست عین الملک بود و لشکریان سلطان پراکنده بودند. تصمیم گرفت به پایتخت مراجعت کند و به جمع سپاه پردازد و آنگاه به جنگ عین الملک بازآید.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج2، ص: 127

در این باره با دولتیان مشورت کرد، امرای خراسان و خارجیانی که در دستگاه سلطان بودند از همه بیش

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 139

23. میان درباریان هند

ورود ابن بطوطه به دهلی در غیاب سلطان

بعد از آنکه وارد دهلی شدیم بسوی دربار سلطنتی رهسپار گشتیم، از در اول و دوم و سوم به ترتیب داخل شده نقیبان را که ذکرشان گذشت در آنجا دیدیم و آنان ما را به تالار عظیم و وسیعی هدایت کردند، وزیر خواجه جهان در اینجا منتظر ما بود، ضیاء الدین خداوند زاده پیش‌تر رفت و به دنبال او برادرانش قوام الدین و عماد الدین، آنگاه من و به دنبال من برادر خداوند زاده، برهان الدین و سپس امیر مبارک سمرقندی و ارنغای ترک و ملک زاده، خواهر زاده خداوند زاده و بدر الدین فصّال به ترتیب وارد شدیم. از در سوم که گذشتیم تالار بزرگ موسوم به هزار ستون (1) را که محل جلوس سلطان در پذیرائی‌های عمومی بود، در پیش خود یافتیم، وزیر در اینجا خدمت کرد بطوری که نزدیک بود سرش به زمین برسد. ما نیز خم شدیم و انگشت بر زمین نهادیم و به جانبی که سریر سلطان نهاده بود خدمت کردیم. همراهان ما نیز این مراسم را بجای آوردند، آنگاه نقیبان به صدای بلند بسم الله گفتند و ما بیرون آمدیم.

ملاقات با مادر سلطان

مادر سلطان به نام مخدومه جهان از بهترین زنان دنیا است که صدقات بسیار می‌بخشد و خانقاه‌های متعدد برای اطعام صادر و وارد بنا کرده، لیکن بینائی خود

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 140

را از دست داده است، و حکایت آن چنان است که چون فرزند وی به سلطنت رسید همه خاتونها و شاهزاده خانمها و دختران امراء با بهترین لباسها به دیدار او آمدند، مخدومه جهان بر تختی زرین مرصع به جواهر نشسته بود حاضران در برابر او خدمت کردند و همان وقت او بینائی خود را از دست داد و هر چه علاج کردند فایده نبخشید. سلطان او را بسیار دوست می‌دارد بطوری که يك بار که با هم به مسافرت می‌رفتند سلطان مبلغی راه از او جلوتر رفت تا زودتر برسد و چون او وارد شود استقبال کند و سلطان در برابر مادر از اسب پیاده شد و در پیش چشم مردمان پای او را که در محمل نشسته بود بوسید.

برگردیم به سخن خود، چون از سرای سلطان بیرون آمدیم وزیر نیز با ما آمد و ما را به باب الصّرف برد که در آنجا باب الحرم (در حرمخانه) نامیده می‌شود.

مخدومه جهان در این جا اقامت داشت، دم در از اسب پیاده شدیم، هر کس هدیه‌ای را درخور خویش آورده بود. قاضی القضاة ممالیک کمال الدین بن برهان نیز با ما وارد شد. وزیر و قاضی دم در خدمت کردند، ما نیز این مراسم را بجای آوردیم. دبیری که بر در سرای بود صورت هدایای ما را ثبت می‌کرد، آنگاه جمعی از پیشخدمتها بیرون آمدند و بزرگ آنان پیش وزیر رفت و سخنی چند در گوشه با او بگفت و به درون کاخ رفتند، سپس دوباره بازگشته با وزیر سخن گفتند و باز به کاخ مراجعت کردند. در تمام این احوال ما سر پا ایستاده بودیم، در این هنگام به ما دستور دادند تا در رواقی که آنجا بود بنشینیم. آنگاه طعام آوردند و کوزه‌هایی زرین پیش نهادند که آنها را «سین» می‌نامند، سین شبیه دیگ است و پایه‌هایی زرین دارد که روی آن می‌نشیند و این پایه‌ها را «سبک» می‌نامند (2)، پس جامها و طشت‌ها و ابریق‌های زرین پیش آوردند و خوراک را در دو سماط بگسترده.

معمولا بر هر سماط دو رده می‌نشینند و بزرگتر مهمانان بر سر صف قرار می‌گیرد.

چون به طعام نشستیم حاجبان و نقیبان خدمت کردند، ما نیز خدمت کردیم، آنگاه شربت آوردند و نوشیدیم و چون حاجبان بسم الله گفتند ما دست به خوراک بردیم. بعد از خوراک فجاج آوردند و پس از آن تنبول و سپس حاجبان بسم الله گفتند و همه خدمت کردیم. آنگاه ما را به اطاقی راهنمایی کردند و خلعت‌های

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 141

زربفت ابریشمین به ما دادند و سپس ما را دم کاخ آوردند و باز خدمت کردیم.

حاجبان بسم الله گفتند، وزیر بایستاد، ما نیز توقف کردیم، از داخل قصر يك جامه‌دان جامه نبریده از حریر و کتان و پنبه آوردند و به هر کس سهمی دادند. و بعد ظرفی زرین پر از میوه‌های خشک و ظرفی دیگر نظیر آن پر از جلاب با يك ظرف تنبول پیش آوردند و رسم آنان چنین است که هر کس بدین گونه پذیرائی شود ظرف تنبول را به يك دست می‌گیرد و بر دوش می‌نهد و با دست دیگر بسوی زمین خدمت می‌کند. وزیر ظرف را به دست گرفت و منظورش این بود که مرا یاد دهد تا چگونه رفتار کنم و این از تواضع و خوبی او بود. پس از آنکه من نیز این مراسم را بجای آوردم به خانه‌ای که نزدیک دروازه پالم برای ما آماده شده بود رفتیم و ضیافتی برای ما فرستادند.

شرح ضیافت مادر سلطان هند

چون به خانه رسیدیم هر چه از فرش و بساط و حصیر و ظروف و تخت خواب لازم بود آماده یافتیم. تخت خوابهای هندی بسیار سبک و مناسب برای حمل و نقل است چنانکه يك نفر بتنهائی تختی را می‌تواند بردارد و هر کس در سفر

تخت خواب خود را می‌برد یعنی غلام او آن را بر سر گرفته حمل می‌کند. تخت چهار پایه مخروطی شکل دارد که چهار تخته روی آن می‌گذارند و فاصله آنها را با رشته‌هایی از ابریشم یا پنبه می‌بافند. وقتی انسان روی این تخت‌ها می‌خوابد محتاج به چیزی نیست که او را خنک کند زیرا این تخت‌ها از خود رطوبت و خنکی می‌دهند. برای هر تخت دو تشک و دومخده و یک لحاف آوردند که همه از حریر بود و عادت آنجا بر این است که تشکها و لحافها را رویه‌ای کتانی و یا کرباسی به رنگ سفید می‌کشند و چون ناتمیز گشت آن رویه‌ها را می‌شویند و داخل آن تمیز می‌ماند. همان شب دو تن را نیز آنجا آوردند که یکی آسیابان و دیگری قصاب بود و گفتند از این فلان مقدار آرد و از این یکی فلان مقدار گوشت بگیرید- که من وزن آن را فراموش کرده‌ام لیکن رسم بر این است که مقدار گوشت و آرد برابر می‌باشد- این که گفتیم ضیافت مادر سلطان بود ضیافت خود

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج2، ص: 142

سلطان بعد به ما رسید و داستان آن را خواهیم آورد.

فردای آن روز به سرای پادشاه رفتیم و به وزیر سلام کردیم، وی دوبدره هزار دیناری به من داد و گفت این بعنوان «سرشستی» (3) (پول حمام) است و نیز خلعتی مرعزی (4) به من بخشید و اسم همه همراهان و خدام و غلامان مرا نوشت و آنان را بر چهار گروه کرد، گروه اول را سری دویست دینار، گروه دوم را صد و پنجاه دینار، و گروه سوم را صد دینار، و گروه چهارم را هفتاد و پنج دینار داد. کسان من در حدود چهل تن بودند و همه آنچه به آنان داده شد چهار هزار دینار و خرده‌ای بود. سپس ضیافت سلطان را اعلام کردند که هزار رطل هندی آرد بود، ثلث آن آرد سفید و دو ثلث دیگر آرد سپوس‌دار که اولی را «میرا» و دومی را «خشکار» می‌نامند و هزار رطل گوشت و مقدار زیادی شکر و روغن و عسل و فوفل (درست بیاد ندارم که چند رطل بود) با هزار عدد برگ تنبول. هر رطل هندی مساوی بیست رطل مغربی (مراکشی) و بیست و پنج رطل مصری است. ضیافتی که برای خداوند زاده معین شد چهار هزار رطل آرد و همان قدر گوشت با سایر متعلقات بود.

مرگ دختر ابن بطوطه و مراسم تعزیه در هند

یک ماه و نیم بعد از ورود ما به دهلی دختر من که کمتر از یک سال داشت وفات یافت. وزیر از این امر مطلع گردید و دستور داد او را در خانقاهی که بیرون دروازه پالم در جوار مقبره شیخ ابراهیم قونوی بنا کرده بود دفن کنند و جریان را به سلطان آگاهی داد. شب دوم جواب سلطان واصل شد و حال آنکه از دهلی تا شکارگاه سلطان ده روز راه فاصله بود.

رسم هندوستان این است که سوم روز که میت را دفن کرده‌اند بامداد سر خاک او می‌روند و پیرامون قبر را با بساطها و پارچه‌های ابریشمی مفروش می‌سازند و روی قبر گل می‌گذارند.

گل در همه فصول در هندوستان هست و هیچ وقت قطع نمی‌شود از قبیل یاسمن و گل شبو که گل زرد رنگی است و ریبول که سفید است و نسرين که دو قسم سفید و زرد دارد و نیز شاخه‌های لیمو و نارنج همچنان با میوه و اگر شاخ میوه‌دار

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 143

نبود چند دانه لیمو یا نارنج با نخ بر شاخه‌ها می‌بندند و روی قبر می‌گذارند هم چنین میوه‌های خشک و نارگیل روی قبر می‌نهند. مردم جمع می‌شوند و مصحف‌ها می‌آورند و به قرائت قرآن می‌پردازند، آنگاه حاضرین را شربت می‌دهند و گلاب بر آنان می‌پاشند و تبول می‌دهند و بعد از انجام این مراسم مراجعت می‌کنند.

صبح روز سوم که دخترم را دفن کرده بودیم برای انجام این مراسم از خانه بیرون آمدم و آنچه را که برایم میسر بود فراهم کردم، ولی دیدم که وزیر پیش از من دستور همه چیز را داده است. به اشاره او سراچه‌ای بر روی قبر برافراشته بودند. حاجب شمس الدین پوشنگی که در سند به پیشواز ما آمده بود و قاضی نظام الدین کروانی و عده‌ای از بزرگان شهر حاضر بودند و من هنگامی رسیدم که اینان همه بر جای خود نشسته بودند و حاجب پیش آنان بود و قرائت قرآن می‌کردند. با همراهان خود نزدیک قبر نشستیم، چون حاضرین از قرائت بپرداختند نوبت قاریان بود که با آهنگ‌های خوش به قرائت آغاز کردند، آنگاه قاضی برخاست و مرثیه‌ای درباره دختر و ثنای سلطان بخواند، وقتی نام سلطان را بر زبان راند مردم همه برخاستند و خدمت کردند. قاضی دعائی نیک بکرد، حاجب و مامورین او گلابدانه‌ها برگرفتند و بر مردم بیفشاندند، آنگاه قدح‌های شربت نبات در میان حاضرین بگردانیدند و تبول بر سر آنان ریختند و سپس یازده خلعت برای من و کسانم آوردند و بعد از انجام این مراسم با حاجب به سرای سلطان رفتیم و علی‌الرسم بسوی سریر سلطان خدمت کردیم و من به منزل خود بازگشتم. هنوز به منزل نرسیده بودم که از خانه مخدومه جهان طعام آوردند بطوری که خانه من و خانه‌های کسانم همه پر شد، همگی خوردند و به مساکین نیز داده شد و مقداری نان و حلوا و نبات باز زیادی آمد که تا چند روز بعد باقی بود. همه این کارها را به اشارت سلطان انجام داده بودند.

چند روز بعد غلامان مخدومه جهان يك دستگاہ دوله (پالکی) به خانه من آوردند. دوله کجاوهای است مخصوص زنان که مردان نیز در آن سوار می‌شوند و بسان تختی می‌ماند که سطح آن از پارچه‌های نخی و ابریشمی است و شکل آن

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 144

شبییه بوجه‌های ما است که چوبهای منحنی از نی هندی روی آن کشیده و بهم بسته باشند. این تخت روانها را هشت مرد در دو نوبت حمل می‌کنند، یعنی همیشه چهار تن در کارند و چهار تن در استراحت. تخت روان در هندوستان بمثابه درازگوش است در مصر، که اغلب رفت و آمد مردم بوسیله آن انجام می‌گیرد. آنان که غلام دارند تخت را بوسیله غلام حمل می‌کنند و آنان که غلام ندارند برای این کار عمله می‌گیرند و همواره گروهی از این گونه عمله‌ها در بازارها و نزدیک سرای سلطان و دم در منازل آماده قبول کار می‌باشند. تخت روانی که مخصوص زنان است رویوشی ابریشمین دارد. تختی هم که از خانه مادر سلطان آوردند از آن رویوشها داشت. کنیز مرا که مادر آن دختر بود بر تخت روان نشاندند و من کنیزی ترك بعنوان هدیه با او فرستادم. مادر طفل يك شب در آنجا ماند، روز دوم که بازگشت هزار دینار نقره (تنکه) با دست بندهای زرین مرصع و يك گردن بند طلائی مرصع با پیراهنی کتانی زرکش و يك خلعت ابریشمین مذهّب و جامه‌دانی محتوی چند جامه به او بخشیده بودند و من آن همه را میان اصحابم و یا تجاری که به آنان مقروض بودم تقسیم کردم، زیرا خبرگزاران همه جریانات را به سلطان می‌نوشتند و من مجبور بودم که ملاحظه جان و آبروی خود را بکنم.

عطایاییکه در ایام غیبت سلطان به من رسید

در خلال این احوال سلطان بفرمود تا چند باب قریه که درآمد سالیانه آنها پنج هزار دینار باشد در اختیار من بگذارند، وزیر و دیوانیان ترتیب این کار را دادند و من بر سر آن املاک رفتم. از جمله قریه‌ای بود به نام بدلی و دیگری بنام بسهی و نصف قریه به نام بلره، این قریه‌ها شانزده گروه یا میل از دهلی فاصله داشتند در محلی که «صدی هندبت» (8) نام دارد. صدی مجموعه صد قریه را می‌گویند.

حوزه هر شهر به صدی‌ها تقسیم می‌شود. هر صدی يك «جوتری» (چودری) دارد که ریش سفیدی از کفار هندو می‌باشد و مأموری به نام «متصرف» که تصدی جمع‌آوری عواید دیوانی با اوست.

در این اثنا عده‌ای از کفار را به اسارت آورده بودند. وزیر ده تن از

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 145

دخترهای آنان را برای من فرستاد، من یکی از دختران را به مأموری که آنان را برای من آورده بود بخشیدم و او راضی نشد. سه دختر خردسال را کسان من برداشتند و باقی را اصلاً ندانستم چطور شد. اسرا در هندوستان به قیمت‌های ارزان

خرید و فروش می‌شوند چه دختران هندو مردمی نامیزند و از آداب شهری بی‌اطلاع می‌باشند. کنیزکانی که تعلیم دیده‌اند نیز بسیار ارزان می‌باشند بهمین جهت کسی احتیاج به خریدن این اسیران ندارد.

کفار در هندوستان با مسلمانان در يك منطقه زندگی می‌کنند و مسلمانان بر آنها غالبند اما کفار به کوه‌ها و گردنه‌ها و نیستانها پناهنده می‌شوند. نی در هندوستان مجوف نیست و خیلی بلند می‌شود و بهم می‌پیچد آتش نمی‌گیرد و بسیار محکم است. هندویان که در این جنگلها مسکن دارند از این نی‌ها بمثابه باروئی برای حفاظت خود استفاده می‌کنند و مواشی و زراعت‌های آنان توی جنگلها قرار دارد، ذخیره آب را هم از باران تهیه می‌کنند لذا دسترسی به آنان ممکن نیست مگر بوسیله قوای جنگی مهم که سربازان بتوانند با آلات و وسائلی جنگلها را قطع کرده بر آنان دست یابند.

مراسم عید در غیاب سلطان

پیش از آنکه سلطان به پایتخت خود برگردد روز عید فطر فرا رسید. در این روز خطیب سوار پیل شد، چیزی تخت مانند بر پشت فیل نهاده بودند و بر چهار گوشه آن چهار رایت نصب شده بود، خطیب جامه سیاه پوشیده بود و مؤذنان سوار پیلان پیش روی او تکبیر می‌گفتند. فقها و قضاة شهر نیز سوار شده بسوی مصلی (9) (عیدگاه) راه افتادند و هر کس صدقه‌ای با خود آورده بود که در راه می‌داد. بر مصلی چادری از کرباس برافراشته و آن را مفروش کرده بودند. خطیب بعد از نماز خطبه خواند و مردم به خانه‌های خود بازگشتند و ما به سرای سلطان رفتیم و طعام آوردند و ملک‌ها و امیرها و عزیزان (خارجیان) از آن طعام بخوردند و متفرق گشتند.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 146

ورود سلطان به پایتخت و ملاقات ما

چهارم شوال سلطان به کاخ تلپت که هفت میل با پایتخت فاصله دارد وارد شد. وزیر دستور داد که به دیدن او برویم، هر کس هدایائی را که داشت از اسب و شتر و میوه‌های خراسانی و شمشیرهای مصری و غلامان و گوسپندان که از ترکستان آورده بودند برداشته حرکت کرد. چون به در قصر رسیدیم همه حاضر بودند و هر کس را درخور درجه و مقام خود به درون می‌بردند و سلطان خلعتها از پارچه‌های کتان زربفت به آنان می‌داد. چون نوبت من رسید کسی را دیدم روی کرسی نشسته، خیال کردم یکی از حاجبان است، اما چون ملك الندما ناصر الدین کافی هروی را که در این مدت شناخته بودم با وی دیدم فهمیدم که سلطان است. حاجب خدمت کرد، من نیز خدمت کردم. امیر حاجب پسر عم سلطان که فیروز نام دارد به استقبال من آمد و من دوباره با وی خدمت کردم.

ملك الندما گفت: «بسم الله، مولانا بدر الدین». در هندوستان مرا به این نام می‌خواندند و مولانا عنوانی است که درباره هر يك از طلاب و اهل علم اطلاق می‌شود. من نزدیک سلطان رفتم، دستم را گرفت و با من مصافحه کرد و دست مرا در دست خود نگهداشت و به زبانی خوش با من سخن آغاز کرد و به فارسی گفت که «قدمت مبارك است خاطرت جمع باشد، آن قدر درباره تو مرحمت و انعام می‌کنم که خبر آن به گوش هموطنانت برسد و همه پیش تو بیایند». آنگاه پرسید که از کجائی؟ گفتم از اهل مغرب، گفت کشور عبد المؤمن (10)؟ گفتم آری.

هر وقت سلطان سخن مناسبی می‌گفت من دستش را بوسه می‌زدم و بدین ترتیب هفت بار دستش را بوسیدم و پس از گرفتن خلعت مراجعت کردم.

آنگاه مهمانان جمع گشتند و سماط گسترده شد. قاضی القضاة صدر جهان، ناصر الدین خوارزمی که از بزرگان فقها بود در صدر سفره نشست.

قاضی القضاة مماليك صدر جهان کمال الدین غزنوی و عماد الملك عرض المماليك و ملك جلال کيجی و جمعی از حاجبان و امیران و نیز خداوند زاده غیاث الدین پسر عم خداوند زاده قوام الدین قاضی ترمذ که با ما بهند آمد در سر سفره بودند. خداوند زاده را سلطان به نام برادر می‌خواند و او چند بار به هند سفر

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 147

کرده بود.

از مهمانانی که در این روز خلعت گرفتند خداوند زاده قوام الدین و برادرانش ضیاء الدین و برهان الدین و خواهر زاده او امیر بخت پسر سید تاج الدین بودند. جد امیر بخت وجیه الدین وزیر خراسان بود و دائی او علاء الدین نیز در هند سمت امارت و وزارت را داشت. و نیز از جمله خلعت گیرندگان امیر هبة الله پسر فلکی تبریزی بود که پدرش در عراق نائب وزیر بود و مدرسه فلکیه تبریز را بنا کرده است، و دیگر ملك کرای بود از اولاد بهرام گور (چوبین) از اطرافیان کسری، وی از مردم کوهستان بدخشان بود که یاقوت بدخشی و لاجورد را از آنجا می‌آوردند.

دیگر امیر مبارك شاه سمرقندی و ارنبغای بخارائی (11) و ملك زاده ترمذی و شهاب الدین کازرونی تاجر که از تبریز هدایائی برای سلطان آورده بود و دزدان در راه غارتش کرده بودند.

ورود سلطان به دهلی

فردای آن روز به هر يك از ما اسبی با زین و لگام آراسته بخشیدند و سلطان سوار شد به قصد پایتخت حرکت کرد، ما نیز با صدر جهان در مقدمه اردو می‌رفتیم. فیله‌ها را در جلو سلطان زینت کرده و رایت‌ها بر روی پیلها زده و شانزده چتر برافراشته بودند که برخی زریفت و برخی دیگر مرصع بود. بر فراز سر سلطان چتری قرار داشت و در پیشاپیش او غاشیه می‌بردند و آن زین پوشی است مرصع (12) بر بعضی از پیلها رعاده‌های کوچکی نصب شده بود که چون سلطان نزدیک شهر رسید به وسیله آن رعاده‌ها پول دینار و درهم بطور مختلط بر مردم نثار می‌کرد.

پیادگانی که پیشاپیش سلطان راه می‌رفتند و دیگران این پولها را جمع می‌کردند و همین ترتیب تا در قصر ادامه داشت. هزاران نفر از پیادگان در جلو سلطان راه می‌رفتند و سر راه طاقهای چوبین نصب کرده روی آن را پارچه‌های حریر کشیده بودند و چنانکه پیشتر یاد کردیم دختران خنیاگر در این طاقها مشغول هنرنمایی بودند.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 148

ملاقات ابن بطوطه با سلطان هند

روز جمعه دومین روز ورود سلطان بود. ما به در تالار سلطنتی رفتیم و در سقیفه‌های مخصوص در درب سوم نشستیم، چون هنوز اجازه ورود ما صادر نشده بود. حاجب شمس الدین پوشنجی آمد و دستور داد که دبیران اسامی ما را بنویسند و اجازه داد که من با چند تن از همراهان وارد شویم بدین ترتیب مقرر شد که هشت نفر با من به داخل بیایند. آنگاه بدره‌ها را با يك عدد قپان آوردند، (13) قاضی القضاة و دبیران، عزیزان را خواسته به هر کس سهمی از بدره‌ها دادند و پنجهزار دینار آن به من رسید. این پول از صد هزار دیناری بود که مادر سلطان به شکرانه ورود فرزند خود بعنوان صدقه تقسیم می‌کرد. آن روز برگشتیم و از آن پس سلطان که ما را به طعام می‌خواست از احوال ما جويا می‌شد و به خوشی با ما سخن می‌گفت.

یکی از روزها گفت شما با مقدم خود ما را مشرف فرمودید ما از مکافات شما عاجزیم، بزرگان شما بجای پدر من اند و جوانان‌تان مانند برادرم و کودکان‌تان بجای فرزندانم و در تمام ملک من شهری بزرگتر از دهلی نیست که آن را به شما می‌بخشم. ما تشکر کردیم و ثنا گفتیم و او برای ما مستمری معین کرد، سالیانه دوازده هزار دینار مستمری من بود و نیز دو قریه بر سه قریه نخستین که در اختیار من بود اضافه کرد، یکی از آنها «جوزه» نام داشت و دیگر «ملک پور». (14)

یکی از روزها خداوند زاده غیاث الدین و قطب الملک حکمران سند را پیش ما فرستاد. گفتند خوند عالم فرمود هر کدام از شما صلاحیت اشتغال در یکی از مناصب وزارت یا دبیری یا امارت یا قضاوت یا تدریس یا شیخی را دارد بگوئید تا به او

تفویض شود. همه خاموش ماندند، چه منظور این جمع که به هند آمده بودند آن بود که پولی جمع کرده به وطن خود مراجعت کنند. سرانجام امیر بخت پسر سید تاج الدین مقدم الذکر گفت وزارت میراث پدران من است و دبیری شغل خود من، دیگر چیزی بلد نیستم. هبة الله پسر فلکی تبریزی نیز بهمین مضمون سخن

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 149

گفت. خداوند زاده به زبان عربی مرا مخاطب ساخت که: سیدی، تو چه می‌گویی؟ اهل هند عربها را سید می‌نامند، گفتیم: اما وزارت یا دبیری که کار من نیست، لکن قضاوت و شیخی پدر در پدر کار ما بوده است، و اما امیری باید بدانید که عجمها جز به ضرب شمشیر اعراب اسلام نیاوردند. این سخن که به گوش سلطان رسید خیلی خوشش آمد و او در این هنگام در هزار ستون مشغول غذا خوردن بود، کسی پیش ما فرستاد و ما آنجا رفتیم و در طعام با وی مشارکت نمودیم، بعد به بیرون هزار ستون آمدم و اصحاب من آنجا نشستند، ولی من منتظر نشدم و مراجعت کردم زیرا دملی درآورده بودم که مانع از نشستن من می‌شد، سلطان دو مرتبه ما را خواسته بود و اصحاب عذر رفتن مرا معروض داشته بودند، بعد از نماز عصر، به تالار آمدم و نماز مغرب و عشا را در آنجا خواندم، در این هنگام حاجب درآمد و ما را به درون خواست. ضیاء الدین که بزرگترین برادران خداوند زاده بود وارد شد، سلطان او را به سمت «امیر داد» (15) منصوب کرد.

امیر داد از امرای بزرگ است که در محکمه قاضی نشسته به شکایاتی که از امراء و بزرگان می‌رسد رسیدگی می‌کند، سلطان حقوق سالانه به مبلغ پنجاه هزار دینار برای او مقرر کرد و تیولی در اختیار او گذاشت که همان مقدار درآمد داشت و پنجاه هزار دینار هم دستی به او دادند با يك جامه حریر زربفت که «صورت شیر» نامیده می‌شود، (16) بر پشت و سینه این جامه صورت شیر نقش شده و در داخل آن قیمت طلائی را که در آن بکار رفته بود بافته بودند. سلطان يك اسب درجه اول هم به او بخشید. اسب در هندوستان بر چهار درجه است و زین آنها شبیه زین‌های مصری است و قسمت عمده آن را با نقره مذهب می‌پوشانند.

بعد از ضیاء الدین، امیر بخت وارد شد، سلطان دستور داد که او با وزیر بر مسند نشسته بررسی محاسبات دواوین را بر عهده گیرد. حقوق او را سالانه چهل هزار دینار مقرر فرمود و تیولی که درآمد آنها همان مقدار بود و چهل هزار دینار هم دستی به او داد و به شرف الملك ملقبش گردانید و اسبی مجهز با يك خلعت از همان نوع که پیشتر گفتیم به او ارزانی داشت.

سپس هبة الله تبریزی وارد شد سلطان او را به سمت «رسول دار» یعنی مأمور

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج2، ص: 150

ارسال مراسلات برگزید. و حقوق سالانه او را بیست و چهار هزار دینار مقرر فرمود و تیولهایی در اختیارش گذاشت که همان مقدار درآمد داشت و بیست و چهار هزار دینار دستی و اسبی مجهز با خلعت به او داد و به لقب بهاء الملك ملقبش ساخت.

آنگاه من وارد شدم، سلطان در بالای قصر بر سریر خود تکیه زده و وزیر خواجه جهان و ملک کبیر قبوله جلوی او بودند، چون سلام کردم ملک کبیر گفت خدمت بکن، خوند عالم ترا قاضی دهلی کرده با حقوق سالیانه دوازده هزار دینار و تیولی هم برای تو تعیین فرموده که درآمد آن همان مقدار خواهد بود و نیز دستور داده که دوازده هزار دینار نقد به تو بدهند و آن را إن شاء الله فردا از خزانه خواهی گرفت، و نیز اسبی با زین و لگام و يك خلعت «محاریبی» - که در سینه و پشت آن شکل محراب بافته شده - برای تو مقرر فرموده است. من خدمت کردم و او دست مرا گرفت و پیش سلطان برد. سلطان گفت: خیال مکن قضاوت دهلی کار کوچکی است، این در نظر ما یکی از مهمترین مشاغل است. من سخن او را می فهمیدم ولی نمی توانستم خوب جواب دهم، سلطان نیز عربی می دانست ولی نمی توانست پاسخ دهد، گفتم من تابع مذهب مالکی هستم و اهل دهلی حنفی می باشند و آنگاه من زبان نمی دانم. فرمود بهاء الدین مولتانی و کمال الدین بجنوری را به سمت نیابت تو معین کرده ام که طرف مشاوره تو قرار بگیرند و تو اسناد را که تنظیم می شود تسجیل خواهی کرد، تو بجای فرزند ما هستی. گفتم بنده شما و چاکر شما هستم. به زبان عربی پاسخ داد نه خیر آقا و مخدوم ما هستی؛ و این را بلحاظ تواضع و استمالت فرمود، آنگاه سلطان امیر بخت را مخاطب قرار داده گفت مخارج او زیاد است اگر حقوقی که برایش معین شده کفایت وی را نمی کند ممکن است در صورتی که از عهده اش برآید خانقاهی نیز در اختیار او بگذارم که به حال فقرا رسیدگی کند و فرمود

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 169

24. سفارتی بی سرانجام

ابن بطوطة به سفارت چین می‌رود

پس از چهل روز سلطان اسبی زین کرده با چند تن کنیز و غلام و جامه و مبلغی پول برای من فرستاد. من لباس پوشیدم که پیش او بروم، تا این هنگام خرقة ازرق نخی آستردار بر تن داشتم که ایام اعتکاف آن را پوشیده بودم. چون آن خرقة را از تن برکندم و جامه سلطان را پوشیدم از خویشتن بدم آمد. هرگاه در آن خرقة می‌نگریستم نوری در باطن خود می‌یافتم بهمین جهت آن را همیشه با خود داشتم تا کفار در دریا به غارت بردند.

چون پیش سلطان آمدم در مراتب اکرام و اعزاز من بیافزود و گفت ترا احضار کردم تا بعنوان ایلچی‌گری از طرف من پیش پادشاه چین بروی و می‌دانم که مسافرت و جهانگردی را چقدر دوست داری و بعد از این سخن بفرمود تا هر چه برای آن مسافرت لازم است آماده گردانند. و نیز چنانکه خواهیم آورد کسانی را که می‌بایستی همراه من بصوب چین حرکت کنند معین فرمود.

سبب فرستادن هدایا به چین و سفارت ابن بطوطة

پادشاه چین برای سلطان هدایائی فرستاده بود عبارت از صد تن غلام و کنیز و پانصد جامه از پارچه کمخا که صد دست آن از مصنوعات شهر زیتون (1) و صد

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 170

دیگر از مصنوعات شهر خنسا (2) بود و پنج من مشک و پنج جامه مرصع به جواهر و پنج ترکش زردوزی شده و پنج قبضه شمشیر. پادشاه چین تقاضا کرده بود که سلطان اجازت فرماید تا بتکده‌ای که در ناحیه جبال قراجیل (هیمالایا) واقع است تجدید بنا شود. این بتکده در محلی موسوم به سمهل که زیارتگاه مردم چین (بودائیها) می‌باشد قرار دارد. لشکریان اسلام به آنجا دست یافته و آن را ویران و غارت کرده‌اند. چون این هدایا به سلطان رسید وی پاسخ نوشت که انجام این تقاضا در شرع اسلام جائز نیست چه در کشور اسلامی جز برای آنان که جزیه می‌پردازند معبدی نمی‌توان ساخت، اگر به پرداخت جزیه رضا بدهی اجازت خواهم فرمود که این بنا را بسازی و السلام علی من اتبع الهدی.

تفصیل هدایای سلطان

سلطان در برابر هدایای پادشاه چین هدایایی بهتر برای او گسیل داشت که عبارت بود از صد اسب نجیب با زین و لگام و صد غلام و صد کنیز از کافران هندو که هنر خواندن و رقص می‌دانستند و صد جامه بیرمی (3) که از پنبه بافته می‌شود و در زیبایی بی‌نظیر است و هر دست آن صد دینار ارزش دارد با صد طاقه از حریر معروف به «جز» و آن پارچه‌ایست که چهار یا پنج رنگ ابریشم در آن بکار می‌رود و صد جامه از پارچه معروف «صلاحیه» و صد از پارچه «شیرین باف» و صد «شان باف» و پانصد جامه «مرعزی» که صد دست آن سیاه و صد سپید و صد سرخ و صد سبز و صد کیود بود با صد طاقه کتان رومی و صد طاقه پارچه چادر شبی و یک سراچه و شش چادر کوچک و چهار شمعدان طلائی و شش شمعدان نقره نیلی رنگ و چهار طشت طلا با ابرق‌های زرین و شش طشت سیمین و ده خلعت از جامه‌های سلطنتی زربفت و ده دستارچه سلطنتی که یکی مرصع به جواهر بود و ده ترکش زردوزی شده که یکی مرصع به جواهر بود و ده شمشیر که نیام یکی مرصع به جواهر بود و یک دستبان (دستوانه) که دستکشی مرصع به جواهر می‌باشد و پانزده پیشخدمت.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 171

به سوی چین

سلطان برای این مسافرت امیر ظهیر الدین زنجانی را که یکی از اهل علم بود باتفاق کافور شرابدار که هدایا به او سپرده شده بود همراه من کرد و نیز بفرمود تا امیر محمد هروی با هزار تن سوار ما را تا ساحل دریا برساند. فرستادگان پادشاه چین را که پانزده تن بودند و بزرگشان «ترسی» نام داشت و کما بیش صد تن خادم با خود داشتند نیز به همراه ما روانه کرد. بدین ترتیب با انبوه همراهان در اردوئی بزرگ حرکت کردیم. سلطان فرمان داده بود که در تمام مدت مسافرت که از شهرهای هندوستان رد می‌شویم از ما پذیرائی بشود. مسافرت ما در هفده ماه صفر سال چهل و سه بود و این روز را مخصوصا برای سفر انتخاب کرده بودند زیرا می‌گویند مسافرت در روزهای دوم و هفتم و دوازدهم و هفدهم و بیست و دوم و بیست و هفتم ماه خوب است. اول منزلی که در آنجا فرود آمدیم «تلبت» بود که دو فرسخ و ثلثی از دهلی فاصله دارد، از آنجا به «آو» و از آنجا به «هیلو» و سپس به شهر بزرگ «بیانه» رفتیم. این شهر ابنیه خوب و بازارهای جالب دارد و مسجد جامع آن از زیباترین مساجد می‌باشد که دیوارها و سقف آن از سنگ است. امیر بیانه مظفر بن دایه بود که مادر او دایه سلطان بوده است.

پیش از امیر مظفر ملک مجیر پسر ابو الرجاء حکومت بیانه را داشته و او یکی از بزرگان ملوک بود و پیشتر یاد او کرده‌ایم. ملک مجیر خود را به قبیله قریش منتسب می‌دانست و مردی بود جبار و ستمکار که بسیاری از مردم شهر را به قتل رسانیده و بسیاری دیگر را مثله کرده بود. من خود مردی خوش هیکل را در آن شهر دیدم که در منزل خویش نشسته بود و

هر دو دست و پاش بریده بود. چون سلطان به این شهر آمد مردم از ملك مجیر شکایت کردند، سلطان فرمان داد که او را گرفته بر گردنش زنجیر نهادند (4) و در دیوان پیش وزیر بنشانند، مردم شهر شکایت‌هایی را که از او داشتند می‌نوشتند و می‌آوردند. سلطان فرمان داد که رضایت شاکیان را فراهم آورد و او با پرداخت پول رضایت گرفت و آنگاه سلطان فرمان داد که او را بکشند.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 172

از بزرگان این شهر امام دانشمند عز الدین زبیری از اخلاف زبیر بن عوام رضی الله عنه است که یکی از بزرگان فقها و صلحا بشمار می‌رود و من او را در کالیوور پیش ملك عز الدین بنتانی معروف به اعظم ملك ملاقات کردم. از بیانه حرکت کرده به شهر کول (علیگره) رسیدیم، شهری نیکو دارای باغها که بیشتر درختان آن انبه است. در خارج شهر در محوطه مسطح و وسیعی منزل کردیم. در این شهر با شیخ صالح عابد شمس الدین معروف به پسر تاج العارفین که مردی سالخورده و نابینا بود ملاقات کردم (5) بعدها سلطان دستور داد که این شیخ را به زندان انداختند و او در زندان جان سپرد و ما این داستان را پیشتر یاد کرده‌ایم.

جنگی که با هندوان کردیم

چون به کول رسیدیم اطلاع یافتیم که عده‌ای از کفار هندو شهر جلالی (6) را محاصره کرده و گرداگرد آن را فراگرفته‌اند. جلالی در مسافت هفت میلی کول واقع شده و ما به آنجا عزیمت کردیم. هندوان می‌جنگیدند و مردم شهر مشرف بر هلاک شدن بودند. کفار از آمدن ما اطلاعی نداشتند، آنان در حدود هزار سوار و سه هزار پیاده بودند، ما غفلتا حمله کردیم و همه را کشتیم و بر اسبها و اسلحه آنان دست یافتیم. از همراهان ما بیست و سه سوار و پنجاه و پنج پیاده به شهادت رسیدند. کافور شراب‌دار نیز که هدایای سلطان باو سپرده بود در این واقعه شهید شد و ما گزارش امر را به سلطان نوشته منتظر جواب ماندیم. در طی این مدت کفار مرتباً از کوه بلندی که در آن جا واقع است فرود آمده بر نواحی اطراف جلالی می‌تاختند و همراهان ما هر روز امیر را در دفاع از شهر یاری می‌دادند.

اسارت ابن بطوطة در دست کفار

در یکی از این ایام که مصادف با فصل تابستان بود با جمعی از همراهان به باغی رفتیم که وسط روز را در آن بسر بریم. فریادی شنیدیم، سوار شدیم و به آن سو رفتیم دیدیم جمعی از کفار به یکی از قراء جلالی حمله کرده‌اند. آنان را

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 173

تعقیب کردیم، متفرق گشتند، همراهان ما سر در پی آنان گذاشتند و از هم جدا افتادند و من با پنج تن از همراهان تنها ماندم. ناگهان عده‌ای سوار و پیاده از بیشه‌ای سر درآوردند و حمله کردند و چون تعداد آنان زیاد بود ما فرار کردیم، در حدود ده تن به تعقیب من پرداختند، کم کم چند تن از آنان نیز کنار رفتند و فقط سه تن دنبال مرا گرفتند. راهی در جلو نبود و من در سنگلاخی گیر کرده بودم.

دست اسب من در میان سنگها فرو رفت، پیاده شدم دست حیوان را درآوردم و دوباره سوار گشتم، رسم بلاد هند چنان است که مرد سوار دو شمشیر دارد:

شمشیری آویخته از زین که رکابی خوانده می‌شود و شمشیری دیگر که در ترکش جای دارد. شمشیر رکابی من از نیام برافتاد و چون زینت طلائی داشت پیاده شدم و آن را برگرفتم و سوار گشتم. دشمنان همچنان دنبال می‌آمدند تا به خندق عظیمی رسیدم و در میان آن رفتم، و در اینجا از تعقیب من منصرف شدند. پس به رودخانه‌ای رسیدم که از درختزار انبوهی می‌گذشت، راهی از میانه درختزار رد می‌شد و من از این راه پیش رفتم و نمی‌دانستم که به کجا منتهی می‌شود. ناگهان در حدود چهل تن از کفار که تیر و کمان در دست داشتند بر سر من ریختند و مرا هدف قرار دادند، ترسیدم که از همه سو یکباره بر من تیراندازی شود و چون زره بر تن نداشتم از فرار خودداری کردم و خود را بر زمین انداختم و تسلیم شدم.

هندویان کسانی را که تسلیم می‌شوند نمی‌کشند. مرا گرفتند و هر چه داشتم به غارت بردند بجز جبه‌ای و پیراهنی و شلواری بر تن من نماند و مرا در درون جنگل بردند تا به جایگاهی برکنار آبدانی رسیدیم که در میان درختان قرار داشت و مرکز آنان بود. قدری نان ماش (7) برای من آوردند خوردم و آب نوشیدم. دو تن مسلمان در میان آنان بود که به فارسی با من سخن گفتند و پرسیدند چکاره هستم. در جواب توضیحاتی دادم لکن نگفتم که از طرف سلطان عنوانی و سمتی دارم. آن دو تن گفتند تو بهر حال یا به دست اینان و یا به دست عده‌ای دیگر کشته خواهی شد و به مردی اشارت کرده گفتند این یکی بزرگ و فرمانده دسته است. من بوسيله آن دو مترجم مسلمان با او سخن گفتم و نرمی بسیار نمودم. او سه تن را بر من گماشت یکی پیرمردی بود و دیگری پسر وی و سومی سیاهی خبیث، از حرفهای

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 174

آن سه تن فهمیدم که مأمور قتل من می‌باشند. مرا شب همان روز به غاری بردند، خداوند بر آن سیاه تب و لرزی سخت مسلط گردانید، پاهایش را روی من گذاشت و بخفت. پیرمرد و فرزندش نیز خوابیدند. چون صبح شد با هم به مذاکره پرداختند و به من اشارت کردند که با آنان به همان محل آبدان بروم. دریافتم که می‌خواهند مرا بکشند. با پیرمرد به نرمی فراوان آغاز سخن کردم، بر حال من رقت آورد. من دو آستین پیراهن خویش را بریده به او دادم تا اگر فرار کنم مورد

بدگمانی واقع نشود. نزدیک ظهر از طرف آبدان سر و صدائی به گوش رسید خیال کردند از کسان خودشان می باشند، اشارت کردند که به آنجا برویم. لکن آنان عده‌ای دیگر بودند که پیش نهاد کردند باتفاق هم حرکت کنیم ولی اینان امتناع نمودند و هر سه پیش من نشستند و من در روبروی آنان بودم. طناب کنفی را که با خود داشتند بر زمین نهادند و من می‌نگریستم و با خود می‌گفتم که وقتی می‌خواهند مرا بکشند با همین طناب خواهند بست. ساعتی بدین سان بر سر آمد تا سه تن از کسان آنان رسیدند و سخنانی در میانشان رد و بدل شد. من فهمیدم که موضوع بحث این است که چرا مرا تاکنون نکشته‌اند. پیرمرد به آن سیاه اشارت کرد، مثل اینکه بجهت بیماری او متعذر می‌شد.

نجات ابن بطوطه از هلاک و اسارت

یکی از آن سه تن جوانی زیبا روی بود. گفت می‌خواهی رهایت کنم؟ گفتم آری. گفت «برو». من جبه‌ای را که بر تن داشتم درآوردم و به او دادم و او جامه دو پود ژنده‌ای که داشت به من داد (8) و راه را به من نمود و من پس از آنکه مختصری رفته بودم از ترس اینکه دوباره نگیرند داخل نیستان شدم و تا غروب آفتاب در آنجا پنهان گشتم سپس بیرون آمدم و از همان راه که جوان نشانم داده بود پیش رفتم. بر سر آبی رسیدم از آن خوردم و تا ثلثی از شب راه می‌رفتم تا به کوهی رسیدم و در پای آن بخفتم.

بامدادان باز براه افتادم و چاشت گاه به کوهی بلند رسیدم با درختان مغیلان و سدر، مقداری کنار چیدم و خوردم، خارها بازوان مرا زخمی کردند چنانکه آثار آن

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج2، ص: 175

هنوز برجاست.

از آن کوه به زمین مزروعی که در آن پنبه کاشته بودند و درختان بید انجیر داشت فرود آمدم، در این زمین چاهی بسیار بزرگ وجود داشت که اطراف آن سنگ چین شده بود و پله‌هایی در آن تا سر آب تعبیه کرده بودند، این گونه چاه‌ها را در هندوستان «باین» می‌نامند و غالباً در وسط و جوانب این چاه‌ها اطاقهای سنگی و سکوها و نشیمن‌گاه‌هایی درست می‌کنند. ملوک و امراء هندوستان در جاده‌هایی که آب نیست از این گونه چاه‌ها احداث می‌کنند و آن را وسیله نام نیک و مباحات می‌دانند. بعداً نیز در این باره سخن خواهم گفت. خلاصه چون به آن «باین» رسیدم از آب سیراب گشتم و دیدم مقداری از شاخه‌های نرم و نازک خردل روی آب افتاده است معلوم شد پیش از من کسانی در آنجا بوده‌اند. مقداری از آنها را خوردم و باقی را با خود برداشتم و زیر درخت بید انجیری بیاسودم.

خطر و گرسنگی و دربدری

در این اثنا در حدود چهل سوار که زره بر تن داشتند بر سر چاه رسیدند. چند تن از آنان در مزرعه‌ای که من بودم وارد شدند ولی خداوند چشمهایشان را بست و مرا ندیدند، بعد از رفتن آنان در حدود پنجاه مرد مسلح دیگر بر سر آن چاه آمدند و یکی تا پای درختی که درست روبروی خوابگاه من قرار داشت پیش آمد ولی او نیز مرا ندید. آنگاه من در داخل مزرعه پنبه رفتم و بقیه روز را در آنجا بسر بردم و آنان بر سر چاه فرود آمده مشغول لباس شستن و تفریح بودند. چون شب فرا رسید سر و صدا خاموش شد. فهمیدم که آنان یا رفته‌اند و یا خوابیده، بیرون آمدم و بدنبال جای پای اسبان حرکت کردم. شب مهتابی بود، پیش رفتم تا به باینی دیگر رسیدم که گنبدی روی آن ساخته بودند. در آنجا استراحت کردم و آب خوردم و از شاخه‌های خردل که با خود داشتم تناول کردم. زیر گنبد پر بود از خس و خاشاک‌هایی که مرغان برای ساختن لانه‌های خود فراهم می‌آوردند در آنجا بخفتم، احساس می‌کردم که حیوانی در میان خاشاکها می‌جنبید و با اینکه فکر

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 176

می‌کردم آن حیوان مار است بس که خسته بودم اهمیت نمی‌دادم.

چون بامداد فرا رسید جاده وسیعی را که در پیش بود طی کرده به دهی ویران رسیدم. آنگاه طریقی دیگر در پیش گرفتم و چند روز بر این منوال می‌رفتم تا یکی از روزها درخت زاری انبوه پیدا شد که در میان آن حوض آبی بود. شاخه‌های درختان بهم پیچیده و فضائی اطاق مانند ایجاد کرده بود، در اطراف حوض قدری علف مانند نجیل (9) و غیره رسته بود، فکر کردم در همان جا بمانم تا خداوند کسی را برساند که مرا به آبادی رهنمائی کند. لیکن بعد که کمی نیرو گرفتم باز به راه افتادم. جای پای گاوی دیدم و چون جلوتر رفتم، گاوی بود با بار علف و جلی بر روی آن، فهمیدم که جاده به آبادیهای هندوان می‌رسد، لذا طریقی دیگر در پیش گرفتم و به قریه خرابه‌ای رسیدم، دو سیاه برهنه در آنجا بودند و من از ترس آنان زیر درختان نهان گشتم. چون شب فرا رسید داخل ده شدم، خانه‌ای یافتیم که در یکی از اطاقهای آن محلی بود انبار مانند که معمولاً برای ذخیره کردن گندم درست می‌کنند و در قسمت پائین آن سوراخی بود که می‌شد از آن جا به داخل رفت و من از آن جا بدرون خزیدم. کف این انبار را کاه گسترده بودند سنگی نیز بود که سر خود بر آن نهادم و بخفتم. در سقف انبار پرنده‌ای آشیانه داشت که ناراحت بود و بیشتر شب بالهای خود را بر هم می‌زد گویی او هم می‌ترسید. دو موجود ترس زده در يك جا بودیم. هفت روز تمام بدین منوال از روز شنبه که اسیر افتاده بودم سپری گشت.

روز هفتم به آبدائی رسیدم که از آن کفار بود، در این قریه حوض آبی بود و جاهای سرسبزی داشت. چیزی خواستم تا بخورم، ندادند.

در اطراف چاهی مقداری برگ تربچه یافتیم و آن را بخوردیم و به داخل قریه رفتیم، گروهی از کفار با طلیعه‌ای (قراول) در آنجا بودند. طلیعه مرا صدا زد، من پاسخ ندادم و نشستم، یکی از آنان با شمشیر آهیخته پیش آمد و دست برآورد تا گردنم را بزند، بس که خسته بودم توجهی نکردم و او سراپای مرا گشت و چیزی نیافت، پیراهنی را که آستین‌هایش را به مأمور پیرمرد داده بودم برگرفت و با خود برد. روز هشتم عطش بر من زور آورد و آب پیدا نکردم، به ده ویرانی رسیدم که حوض نداشت.

در هند تمام دهات حوضی دارند که آب باران در آن گرد می‌آید و سر تا سر سال را

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 177

از آب آن می‌خورند. طریقی دیگر در پیش گرفتم که مرا بر سر چاهی رسانید و این چاه سنگ چین نبود. طنابی از علف برکنار آن بود لکن دلو نداشت. خرقه‌ای را که بر سر داشتم به طناب بستم و در چاه انداختم، آبی را که بر خود کشیده بود مکیدم، سیرابم نکرد. کفش خود را به طناب بستم و آن را پر کردم و خوردم باز سیراب نشدم. دوباره کفش را به چاه فرو فرستادم، طناب پاره شد و کفش در چاه ماند. لنگه دیگر کفش را به طناب بسته بوسیله آن خود را سیراب ساختم و بعد آن را پاره کردم و قسمت روئی آن را با همان طناب چاه و ژنده پاره‌هایی که در آن دور و بر بود به پایم بستم.

پیر دلشاد و نجات ابن بطوطة

در این میان که پای خود را می‌بستم و بر حال خویش می‌اندیشیدم شخصی نمایان گشت. مردی بود سپید اندام، ابریقی و عصائی در دست و انبانی بر دوش، گفت: سلام علیکم، گفتم: علیکم السلام و رحمة الله و برکاته. به فارسی گفت: چه کسی؟ (10)، گفتم: مردی ام‌گم شده. گفت: من نیز چنینم. آنگاه ابریق خویش با طنابی که داشت به چاه فرستاد و آب برکشید، خواستم تا بنوشم گفت صبر کن، انبان خویش برگشود و مشتی نخود سیاه بریان با کمی برنج درآورد، خوردم و نوشیدم. او وضو ساخت و دو رکعت نماز خواند. من نیز وضو ساختم و نماز گزاردم. اسمم را پرسید، گفتم: محمد؛ من نیز نام او را پرسیدم، گفت:

القلب الفارح (دلشاد). این نام را به فال نیک گرفتم و خوشحال گشتم. گفت:

بسم الله با من می‌آئی؟ گفتم آری. کمی با او راه رفتم لکن خود را ناتوان دیدم و دیگر نتوانستم از جای بجنبیم، نشستیم. گفت: چه کار می‌کنی؟ گفتم پیش از اینکه ترا بینم راه بروم ولی اکنون نمی‌توانم. گفت: سبحان الله؛ بیا بر گردن من سوار شو. گفتم تو مردی ضعیف هستی و نمی‌توانی مرا ببری. گفت:

خدا قوت می‌دهد، چاره نیست باید سوار شوی. من بر گردن او نشستیم، گفت «حسبنا الله و نعم الوکیل» را زیاد بخوان، من مرتب این ذکر را می‌خواندم تا خواب بر چشمم چیره گشت، ناگاه احساس کردم که بر زمین افتادم. بیدار گشتم اثری

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 178

از آن مرد نبود. دیدم در دهی آباد هستم. در میان ده رفتم، معلوم شد رعایا از هندویان‌اند، ولی حاکم آنجا مسلمان است. ورود مرا به او اطلاع دادند، پیش من آمد. پرسیدم اسم این آبادی چیست؟ گفت: تاج پوره. از اینجا تا شهر کول که همراهان ما آنجا بودند دو فرسخ فاصله بود. حاکم مرا به خانه خود برد و غذای گرمی داد. من خود را بشستم، گفت لباس و عمامه‌ای پیش من هست که مردی عرب مصری از همان اردوئی که در کول هست آن را به امانت گذاشته است.

گفتم آنها را به من ده تا خود را به اردو برسانم. آورد، دیدم لباسهای خودم است که چون از کول می‌آمدیم به آن عرب بخشیده بودم. بسیار تعجب کردم و درباره مردی که مرا به آنجا آورده بود بیاندم، یادم آمد که ولی خدا ابو عبد الله مرشدی، چنانکه در جلد اول آورده‌ایم، مرا گفته بود که تو به سرزمین هندوستان خواهی رفت و برادر ما دلشاد را در آنجا ملاقات خواهی کرد و او ترا از گرفتاری خلاص خواهد بخشید و نیز به یاد آوردم که چون از آن مرد اسمش را پرسیدم گفت «القلب الفراح» و معنی آن به فارسی همان «دلشاد» (11) است که شیخ خیر داده بود.

دانستم این همان است که گفته بودند ملاقاتش خواهم کرد و یکی از اولیاء زمان می‌باشد که متأسفانه از صحبت وی جز همان مقدار که گفتم نصیب من نبود.

بازگشت به نزد همراهان

همان شب به کول پیش همراهان رفتم. از سلامتی من بسیار خوشحال گشتند و اسبی و جامه‌ای برای من آوردند. معلوم شد جواب سلطان رسیده و پیشخدمتی به نام سنبل جامه‌دار بجای کافور که شهید شده بود معین گشته و فرمان بر آن رفته است که سفر خود را دنبال کنیم. همچنین معلوم شد که رفقا ماجرای گرفتاری مرا به سلطان گزارش کرده و بلائی را که بر سر من و کافور آمده به فال بد گرفته‌اند و می‌خواهند از این سفر منصرف بشوند. من چون تأکید سلطان را در ادامه سفر

دیدم خود نیز در این باب اصرار ورزیدم. گفتند مگر نمی‌بینی در همان آغاز کار چه اتفاقی پیش آمد؟ سلطان مسلما عذر شما را خواهد پذیرفت.

باید به دهلی برگردیم یا همین جا بمانیم تا جواب تقاضای ما برسد. من قبول

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 179

نکردم و گفتم اینجا نمی‌شود ماند، جواب سلطان هم هر جا باشیم به دست ما خواهد رسید. بدین ترتیب از کول حرکت کرده به «برج پوره» رفتیم. زاویه‌ای نیکو در آنجا بود که شیخی نیک صورت و نیک سیرت به نام محمد عریان داشت و این لقب از آن جاست که او جز یک جامه که از ناف تا پائین تنه او را می‌پوشانید چیزی بر تن نداشت. استاد او نیز شیخ صالح محمد عریان نام داشته که در گورستان قرافه مصر مدفون است.

داستان شیخ عریان

شیخ مزبور استاد محمد عریان هندی یکی از اولیاء الله بود که در طریق تجرد سلوک داشت و تنوره‌ای می‌پوشید، تنوره (12) جامه‌ای است که از ناف تا پائین تن را می‌پوشاند.

می‌گویند وقتی نماز عشا را بجا می‌آورد هر چه در زاویه طعام و خورش و آب موجود بود بین مساکین تقسیم می‌کرد و چراغ می‌کشت و معلوم نمی‌شد که شب را چگونه به سحر می‌رساند. شیخ بامدادان اصحاب خود را نان و باقلا می‌داد، نانوها و باقلائی‌ها صبح‌ها پیش او می‌آمدند و او به اندازه‌ای که کفاف درویشان را دهد از آنان می‌گرفت و فروشنده را پیش خود می‌نشاند و نخستین وجهی که از نذورات آن روز به دستش می‌رسید به او می‌داد.

از دیگر حکایات مربوط به او آن است که چون غازان خان پادشاه مغول به شام رسید و همه دمشق را بجز قلعه شهر در تصرف آورد، الملك الناصر به مقابله او برخاست و دو لشکر در جانی موسوم به قشحب، در مسافت دو روزه راه از دمشق، بهم رسیدند. ناصر در آن هنگام جوانی اندک سال بود که چنین ماجراها ندیده بود. شیخ عریان در مصاحبت او بود، بندی برگرفت و ناصر را با آن بر اسبی که نشسته بود بست تا مبادا که در هنگام جنگ بعلت کم سالی از اسب بیافتد و موجب هزیمت مسلمانان گردد. ناصر در جنگ پایداری نمود و مغولان شکستی سخت خوردند، بسیاری از آنان کشته شدند و بسیاری دیگر در آب غرق گشتند و پس از آن مغولها از حمله به بلاد اسلام خودداری کردند. محمد عریان مذکور که

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 180

شاگرد این شیخ بوده حکایت کرد که در آن زمان جوانی کم سال بوده و در این ماجرا حضور داشته است.

از پوره حرکت کرده بر سر رودخانه معروف «آب سیاه» منزل (13) کردیم و از آنجا بشهر قنوج که شهری بزرگ و خوش ساخت و محکم است رسیدیم. نرخها در این شهر ارزان و شکر فراوان بود. این متاع را از آنجا به دهلی می‌برند و شهر باروئی بزرگ دارد که پیشتر نیز ذکر آن گذشته است. شیخ معین الدین باخرزی در این شهر بود و ما را مهمان کرد. امیر آنجا فیروز بدخشانی از اولاد بهرام گور است که از اطرافیان کسری بوده است. جمعی از صلحا و فضلا که در مکارم اخلاق زبانزد بودند و «اولاد شرف جهان» خوانده می‌شدند در این شهر بسر می‌برند، جدّ آنان قاضی القضاة دولت‌آباد بود و مردی بسیار نیکوکار و خیر بشمار می‌آمد که ریاست در کشور هند به او منتهی می‌شد.

داستان قاضی شرف جهان

می‌گویند چون شرف جهان از منصب قضا معزول گردید یکی از دشمنانش پیش قاضی جدید برای ده هزار دینار علیه او اقامه دعوی کرد. مدعی دلیلی برای دعوی خود نداشت و می‌خواست طرف را سوگند بدهد. قاضی، شرف جهان را احضار کرد. وی از فرستاده قاضی سؤال کرد که مورد ادعا چند است؟ گفت ده هزار دینار؛ بلافاصله این مبلغ را فرستاد تا به مدعی بپردازند. خبر به گوش سلطان علاء الدین رسید و او دریافت که این دعوی باطل بود و شرف جهان را دوباره به منصب قضا برگماشت و ده هزار دینار به او بخشید.

سه روز در این شهر توقف کردیم. جواب سلطان درباره خبر اسارت من در اینجا به ما رسید. نوشته بود که اگر اثری از فلانی پیدا نشد وجیه المملک قاضی دولت‌آباد به جای او حرکت کند.

ادامه مسافرت به سوی چین

از آنجا حرکت کردیم. از هنول و وزیرپور و بجالسه گذشته به شهر موری

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 181

رسیدیم (14) و آن شهری است کوچک که بازارهای خوب دارد. شیخ صالح سالخورده قطب

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 193

25. ساحل مالابار

ساغر و کنبایه

از این شهر به ساغر رفتیم که شهری است بزرگ و بر کنار رودخانه‌ای بزرگ به همین نام قرار دارد بر روی رودخانه چرخ‌های آب نصب شده و اطراف آن باغهای انبه و موز و نیشکر قرار دارد. مردم این شهر گروهی صلاح پیشه و متدین و امین‌اند، رفتار و کردارشان بسیار پسندیده است و باغهایی دارند که خانقاههایی برای اطعام مسافران در آن ساخته‌اند و رسم چنان است که هر کس خانقاهی بسازد باغی را نیز وقف آن می‌کند و نظارت آن را به فرزندان خود وا می‌گذارد و در صورتی که سلسله نسل منقطع گردد نظارت با قاضی خواهد بود.

آبادانی در ساغر زیاد است و مردم از بلاد دیگر بقصد تبرک به اهالی این شهر که مردمانی خوب می‌باشند، و نیز چون سکنه شهر از عوارض و حقوق دیوانی معاف‌اند به آنجا مهاجرت می‌کنند. آنگاه به شهر کنبایه (1) رفتیم که بر کنار خوری در ساحل دریا واقع شده است. این خور مانند شطی است که کشتی‌ها در آن می‌آیند و جزر و مد هم دارد و من دیدم که موقع جزر کشتی‌ها در گل می‌نشینند و هنگام مد روی آب می‌آیند. این شهر به لحاظ استحکام بنا و رونق مساجد از بهترین شهرها می‌باشد زیرا که اکثر سکنه آن از بازرگانان خارجی‌اند و آنان همواره در ساختن خانه‌های زیبا و مساجد عالی با هم مسابقه و مفاخره دارند. از خانه‌های بزرگ این شهر خانه شریف سامری است که قضیه اختلاف ما را بر سر شیرینی

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 194

پیشتر آورده و گفتیم که ملك الندما چطور او را تکذیب کرد. من چوبهائی قطورتر از آنکه در ساختمان این خانه مصرف شده هرگز ندیده‌ام. در این خانه مانند دروازه شهر بود و بر کنار آن مسجد بزرگی وجود داشت به نام مسجد شریف سامری. دیگر از خانه‌های بزرگ این شهر خانه ملك التجار کازرونی بود که مسجدی نیز در کنار خود داشت؛ خانه شمس الدین کلاه دوز (2) تاجر نیز یکی دیگر از خانه‌های بزرگ این شهر بود.

اجلش نرسیده بود

چون ماجرای مخالفت قاضی جلال الدین افغان پیش آمد شمس الدین سابق الذکر و ناخدا الیاس - که از کفار این شهر بود - و ملك الحکما - که نامش گذشت - با هم قرار گذاشتند در برابر قاضی ایستادگی کنند و چون شهر بارو ندارد در صدد برآمدن خندقی حفر کنند لیکن قاضی سرانجام بر آنان غالب شد و شهر را به تصرف آورد. این سه تن در خانه‌ای

مخفی گشتند و چون می‌ترسیدند که به دست قاضی گرفتار آیند تصمیم گرفتند که خودکشی بکنند و هر يك با قداره که وصف آن را نوشته‌ایم ضربتی بر دیگری وارد آورد. دو تن از آنان کشته شدند اما ملك الحکما نمرد.

دیگر از بزرگان تجار این شهر نجم الدین گیلانی بود که مردی خوش صورت و توانگر بود و خانه بزرگی و مسجدی در این شهر بنا نهاد. چندی بعد وی از طرف سلطان احضار شد و به حکومت شهر منصوب گردید و به او مراتب (حق داشتن رایت و طبل و غیره) تفویض شد و همین امر موجب گردید که جان و مال او بر باد برود.

زرنگی يك شيخ اصفهانی

امیر کنایه وقتی که ما به آن شهر وارد شدیم مقبل تلنگی بود. او پیش سلطان منزلتی بزرگ داشت و شیخ زاده اصفهانی در تمام امور به نیابت از او مداخله می‌کرد. این شیخ دارای ثروتی هنگفت بود و در امور حکومتی بصیرت تمام

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 195

داشت و پول‌هائی را که به دست می‌آورد به ولایت خود انتقال می‌داد و در صدد فرار از هند بود. خبر به گوش سلطان رسید، به مقبل دستور داد که او را پیش سلطان بفرستد و او شیخ را توسط برید به پایتخت فرستاد. سلطان مأموری بر او گذاشت و عادت بر این جاری است که هر کس تحت نظر قرار گیرد و مأموری بر او گمارند امید نجات برای او کمتر تواند بود. این شیخ با مأمور تباری کرده پولی باو داد و هر دو فرار کردند. از شخص معتمدی شنیدم که گفت: او را در گوشه مسجدی در شهر قلهاات (3) دیده بود. شیخ به وطن خود رفت و بر اموال خود دست یافت و از اضطراب و تشویش رهائی جست.

دو يك چشم در برابر هم

روزی ملك مقبل ما را در خانه خود مهمان کرد. از عجایب آنکه قاضی شهر که مردی اعور و از چشم راست معیوب بود در این مهمانی روبروی شریف بغدادی نشسته بود که شباهت زیادی به او داشت ولی چشم چپش معیوب بود.

شریف دائماً به قاضی می‌نگریست و می‌خندید. قاضی اعتراض کرد، شریف گفت چه اعتراضی است من از تو بهترم. گفت چطور؟ گفت تو از چشم راست اعوری و من از چشم چپ؛ امیر و حصار بخندیدند و قاضی شرمنده گشت و نتوانست جواب بگوید چه سادات را در هندوستان خیلی محترم می‌دارند.

در این شهر از صلحا حاجی ناصر که اهل دیار بکر بود مسکن داشت او در یکی از شبستانهای مسجد جامع منزل داشت. به زیارتش رفتیم و از غذای او بخوردیم. هنگامی که قاضی جلال به کنبایه آمد به دیدار او رفت و چون به سلطان گفته بودند که حاجی ناصر در حق قاضی دعا کرده است او از ترس اینکه به سرنوشت شیخ حیدری دچار شود از آن شهر بگریخت.

دیگر از صلحای این شهر خواجه اسحاق تاجر بود که زاویه‌ای داشت و در آن مسافری و فقرا را اطعام می‌کرد و از تنگستان حمایت می‌نمود و همین امر موجب شده بود که مال او برکت گیرد و زیادت پذیرد.

از این شهر به کاوا (4) رفتیم که در خوری واقع می‌باشد و جزر و مد دریا در آن

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 196

خوب پیدا است. این شهر جزو قلمرو رای جالسی کافر است که ذکر او را خواهیم کرد. از آنجا به قندهار (5) رفتیم که شهری است بزرگ و در کنار خوری واقع شده و سکنه آن کافر می‌باشد.

پادشاه قندهار

پادشاه قندهار مرد کافری است بنام جالسی (6) که مطیع حکم اسلام است و به سلطان هند هر ساله باج می‌دهد. چون ما به قندهار رسیدیم جالسی به پیشواز آمد و حرمت فراوان کرد و کاخ خود را برای اقامت ما تخصیص داد و خود به جای دیگری نقل کرد. عده‌ای از بزرگان مسلمین مانند فرزندان خواجه بهره و ناخدا ابراهیم که شش کشتی دارد از طرف جالسی به ملاقات ما آمدند.

سفر دریا

از این شهر بعد مسافت ما در دریا شروع گردید، در یکی از کشتی‌های ابراهیم مزبور موسوم به کشتی جاکر سوار شدیم. از هدایائی که با خود می‌بردیم هفتاد اسب را در همین کشتی جای دادیم و بقیه را با اسبهای همراهان در کشتی منورت که از آن برادر ناخدا ابراهیم بود سوار کردیم. جالسی کشتی دیگری نیز در اختیار ما گذاشت که اسبهای ظهیر الدین و سنبل و همراهان‌شان را در آن جای دادیم. آب و توشه و علوفه نیز در همان کشتی از برای ما ترتیب دادند و جالسی فرزند خود را در يك نوع کشتی دیگری که عکیری نامیده می‌شود همراه ما روانه ساخت. عکیری کشتی است شبیه سفاین غراب، منتهی وسیع‌تر از آن، و شصت عدد پارو (مجذاف) دارد و در هنگام جنگ سقفی روی آن کشیده می‌شود تا پاروونها از

آسیب تیر و سنگ در امان باشند. من در کشتی جاکر بودم و در آن پنجاه تیرانداز و پنجاه جنگاور حبشی بودند. حبشی‌ها فرمانروای این دریا هستند و اگر یکی از آنان در کشتی باشد دزدان از نزدیکی به آن احتراز می‌جویند. پس از دو روز راه پیمائی به جزیره بیرم (7) رسیدیم. این جزیره غیر مسکون در مسافت چهار میل فاصله از خشکی واقع شده است. در بیرم پیاده شده از آب

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج2، ص: 197

حوضی که در آن بود استفاده کردیم. این جزیره بر اثر حمله مسلمین به صورت ویرانه درآمد و از آن هنگام دیگر روی آبادی ندید. ملك التجار که ذکرش گذشت وقتی در صدد برآمده بود که آن را از نو آباد گرداند و بهمین منظور باروئی دور آن کشید و منجیق‌ها بر آن گماشت و عده‌ای از مسلمانان را هم در آن سکونت داد.

از آنجا حرکت کردیم و روز دوم به شهر قوقه (8) که شهری است وسیع و دارای بازارهای بزرگ رسیدیم. بعلت جزر دریا در چهار میلی شهر لنگر انداختیم و باتفاق چند تن از همراهان در بلم نشستیم تا به شهر برویم. هنوز در حدود يك میل با شهر فاصله داشتیم که بلم در گل نشست. ناچار پیاده شدیم و من به دو نفر از همراهان تکیه داده از میان گل و لای به سوی شهر حرکت کردیم. چون من شنا خوب نمی‌دانستم مرا ترسانیدند که شاید پیش از رسیدن به ساحل، مد شروع شود. بهر حال خود را به شهر رسانیدیم و در بازارهای آن گشتیم. در این شهر مسجدی را که منسوب به خضر و الیاس است دیدم و نماز مغرب را در آن گزاردم. جمعی از دراویش حیدری با شیخ خود در این مسجد بودند. بعد از بازدید شهر به کشتی مراجعت کردیم.

پادشاه قوقه

پادشاه قوقه کافری است به نام دنکول که ظاهراً نسبت به سلطان هند اظهار اطاعت و انقیاد می‌کند اما باطنا موافقتی با او ندارد. از این شهر حرکت کردیم و پس از سه روز به جزیره سنداپور (9) رسیدیم.

سنداپور

این جزیره مشتمل بر شصت و سه پارچه آبادی است که گرداگرد آن را خوری فرا گرفته؛ در مواقع جزر آب جزیره شیرین و خوش طعم و به هنگام مد تلخ و شور می‌باشد. در میان این جزیره دو شهر وجود دارد یکی قدیمی که از بناهای کفار است و دیگری تازه که چون مسلمانان بار اول آن را فتح کردند بنا نهادند.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 198

سنداپور مسجد جامعی دارد که در عظمت نظیر مساجد بغداد می باشد و آن را ناخدا حسن پدر سلطان جمال الدین محمد هنوری ساخته که ذکر او و داستان فتح دوم این جزیره را که من خود در آن حضور داشتم بعدها خواهم آورد.

از این جزیره حرکت کرده در جزیره کوچکی لنگر انداختیم که نزدیک ساحل واقع شده و معبدی و باغی و حوض آبی در آن بود. در اینجا یکی از جوکیان را دیدیم.

داستان جوکی که دلش مسلمان بود

جوکی در بتخانه (10) به دیواری تکیه داده بود و در میان دو بت قرار داشت. آثار ریاضت از چهره او پدیدار بود. خواستیم با او سخن بگوئیم جواب نداد، نگاه کردیم که آیا خوراکی با او هست؟ چیزی نبود. ناگاه بانگی سخت بر زد و يك نارگیل در جلوی او بر زمین افتاد که آن را به ما داد، تعجب کردیم و خواستیم مقداری پول طلا و نقره به او بدهیم ولی او نپذیرفت. قدری غذا پیش او آوردیم آن را هم نپذیرفت. در برابر او عبائی از پشم شتر انداخته بود من آن را به دست خود زیر و رو کردم، عبا را به من داد، من نیز تسییحی صدفی در دست داشتم که به او دادم. تسییح را در دست خود بگردانید و آن را بوئید و بوسید و به سوی آسمان و آنگاه به سوی قبله اشارت کرد، همراهان من معنی اشاره او را نفهمیدند ولی من فهمیدم که او می خواهد بگوید که مسلمان است و دین خود را از اهل جزیره مخفی می دارد و از همین نارگیل اعاشه می کند. هنگام خداحافظی دست او را بوسیدم. همراهانم به این عمل اعتراض کردند و او مطلب را دریافت و دست مرا گرفت و بوسید و تبسم کرد و اشارت نمود که مراجعت کنید. ما برگشتیم و من آخرین کس بودم که از پیش او درآمدم. هنگامی که می خواستم بیرون آیم جامه مرا از عقب کشید، برگشتم ده دینار به من داد. همراهانم در بیرون گفتند چکارت داشت؟ گفتم این پول ها را به من داد. من سه دینار از آن را به ظهیر الدین و سه دینار دیگر را به سنبل دادم و گفتم این مرد مسلمان بود، ندیدید چطور به آسمان اشارت کرد که یعنی من خدا را می شناسم و آنگاه به قبله اشارت کرد که پیغمبر

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 199

را نیز قبول دارم و این که تسییح را گرفت خود تأکید دیگری بر این مطلب است.

ایشان برگشتند تا دوباره او را ملاقات کنند ولی دیگر وی را نیافتند.

شهر هنور و فرستاده جوکی

همان ساعت حرکت کردیم و فردا به شهر هنور (11) رسیدیم، این شهر در داخل خوری بزرگ واقع است که کشتی‌های بزرگ در آن می‌آیند و شهر نیم میل از دریا فاصله دارد. در موسم شکال که فصل باران است هیجان و طغیان این دریا شدت می‌گیرد و تا مدت چهار ماه مسافرت از آن ممکن نمی‌شود. در این مدت فقط کشتی‌های ماهیگیری روی دریا می‌روند. روزی که وارد این شهر شدیم یکی از جوکیان هندو در خلوت پیش من آمد و شش دینار به من داد و گفت این‌ها را برهمن برای تو فرستاد و مقصود او همان جوکی بود که من تسییح خویش به او دادم و او ده دینار به من داد، خواستم يك دینار به این جوکی بدهم قبول نکرد و رفت. قضیه را به همراهان خبر دادم و گفتم اگر می‌خواهید، سهم خود را بردارید ولی آنان نخواستند و خیلی تعجب کردند و گفتند آن شش دینار را که به ما داده بودی شش دینار دیگر رویش نهادیم و در وسط همان دو تا بت همانجا که جوکی را دیده بودیم گذاشتیم. من از کار آن جوکی بسیار تعجب کردم و آن پولها را با خود نگه داشتم. اهل هنور شافعی مذهب و مردمی متدین و صالح‌اند و در جهاد بحری صاحب قوت و سابقه بودند تا بعد از فتح سنداپور بطوری که خواهم آورد روزگار با آنان ناسازگار برآمد و در مانده و خوار گشتند.

از زاهد پیشگان این شهر شیخ محمد ناقوری را ملاقات کردم و او مرا در زاویه خود مهمان کرد. ناقوری چون کنیز و غلام را ناپاک می‌دانست غذا را خودش می‌پخت.

دیگر از اشخاصی که در این شهر ملاقات کردم فقیه اسماعیل بود که مردی خوش خوی و کریم و پارسا بود و شغل تعلیم قرآن را بر عهده داشت و دیگر قاضی شهر به نام نور الدین علی و خطیب آن که اسمش را فراموش کرده‌ام.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 200

زنان هنور و دبستانهای دخترانه آن شهر

زنان این شهر و سایر شهرهای ساحلی جامه دوخته نمی‌پوشند بلکه پارچه ندوخته‌ای را بجای لباس استعمال می‌کنند، يك طرف آن را به کمر می‌بندند و باقی را بر سر و سینه خود می‌اندازند. (12) این زنان بسیار زیبا و غنی هستند و حلقه‌ای زرین در بینی می‌کنند و از امتیازات آنان این است که همه قرآن را از حفظ دارند.

در این شهر سیزده مدرسه دخترانه و بیست و سه مدرسه پسرانه دیدم که در شهرهای دیگر چنین نبود. معاش مردم این شهر از تجارت دریائی اداره می‌شود و زراعتی ندارند. اهل نواحی ملیبار (مالابار) (13) همه ساله به سلطان جمال الدین باج می‌پردازند و از قوای بحری او حساب می‌برند و سپاه سلطان در حدود شش هزار تن سواره و پیاده می‌باشد.

پادشاه هنور

سلطان جمال الدین محمد پسر حسن از پادشاهان خوب و بزرگ می‌باشد ولی او خود زیر فرمان سلطان کافری است به نام «هریب» (14) که بزودی از او سخن خواهیم راند. جمال الدین به نماز جماعت اهمیت زیاد می‌دهد و هر روز پیش از صبح به مسجد می‌آید و تا طلوع فجر به قرائت قرآن می‌پردازد، آنگاه اول وقت نماز خود را ادا کرده بیرون شهر می‌رود و چاشنگاه دوباره به مسجد برمی‌گردد و بعد از انجام نماز بقصر خود می‌رود.

جمال الدین ایام بیض (15) را روزه می‌دارد، ایامی که من آنجا بودم مرا نیز به افطار دعوت می‌کرد. قاضی علی و فقیه اسماعیل نیز حاضر می‌شدند و چهار کرسی کوچک گذاشته می‌شد که هر کدام روی یکی می‌نشستیم.

مراسم غذا

ترتیب غذا چنین است که نخست مانده‌ای مسین بنام خونچه (16) آورده می‌شود.

روی این خونچه ظرفی مسین هست که آن را هم تالم می‌نامند. پس کنیزی زیبا،

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 201

جامه‌ای ابریشمین بر خود پیچیده، می‌آید و دیگهای غذا را پیش می‌آورند. کنیزک ملاقه مسی بزرگی از برنج برمی‌گیرد و در تالم می‌گذارد و روی آن روغن می‌ریزد و مقداری دانه‌های فلفل نمکسود و زنجبیل سبز و لیموی نمکسود و انبه در کنار غذا می‌گذارد که به دنبال هر لقمه کمی هم از آنها می‌خورند. و چون غذایی که در تالم گذاشته شده است تمام شود کنیزک يك ملاقه دیگر از برنج می‌ریزد و جوجه‌ای پخته در پیاله می‌دهد که با برنج می‌خورند. ملاقه سوم برنج با نوعی دیگر از خوراک مرغ همراه است و آنگاه اقسام ماهی می‌آورند که آن هم با مرغ خورده می‌شود و سپس خوراک سبزی می‌دهند که با روغن و لبنیات طبخ شده و همراه برنج مصرف می‌شود و سرانجام کوشان یعنی ماست داده می‌شود و غذا را با آن خاتمه می‌دهند. وقتی کوشان در میان آورده شد معلوم می‌شود که دیگر از خوراکی خبری نیست. پس از غذا آب گرم می‌خورند زیرا که آب خنک در موسم بارانی در آن کشور محلّ سلامت است.

من بار دیگر یازده ماه تمام پیش این سلطان اقامت داشتم و در این مدت هرگز نان نخوردم چه مردم این نواحی خوراکشان همه از برنج است هم چنین مدت سه سال در جزائر مهل و سیلان و نواحی معبر و ملیبار بودم که جز برنج چیزی نمی‌خوردم و طوری شده بود که برنج جز به زور آب از گلویم پائین نمی‌رفت.

جامه سلطان هنور

لباس این سلطان از پارچه‌ای ابریشمی و کتانی نازک بود، پارچه‌ای را لنگ‌وار بر کمر می‌بست و دو تا رویوش، رویهم، بر دوش خود می‌انداخت و موی سر را کوتاه می‌کرد و عمامه کوچکی می‌بست، هنگامی که می‌خواست سوار اسب شود قبائی نیز می‌پوشید و دو رویوش از روی قبا می‌انداخت. پیشا پیش وی طفل‌ها و بوقها می‌زدند، این آلات را عده‌ای پیاده با خود حمل می‌کردند.

این بار سه روز بیشتر پیش سلطان نماندیم و بعد از گرفتن توشه حرکت کردیم.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 202

مالابار و زندگی برهماپیان

پس از سه روز به کشور ملیبار رسیدیم که مرکز فلفل است. طول این نواحی دو ماه راه می‌باشد که در ساحل دریا از سنداپور تا کولم امتداد دارد و در سرتاسر آن راه از میان سایه درختان می‌گذرد. در هر نصف میل خانه‌ای چوبین درست شده که سکوهائی هم دارد و مسافر، چه مسلمان و چه کافر، می‌تواند در آن استراحت کند. در کنار هر یک از این خانه‌ها چاه آبی نیز وجود دارد و کافری مأمور آن است وی برای کفار در ظرف آب می‌دهد ولی برای مسلمان آب را توی دست او می‌ریزد تا آنگاه که اشارت بکند و بگوید بس است. رسم کفار در بلاد ملیبار این است که هیچ مسلمانی نباید در خانه آنان بیاید یا در ظروف آنان غذا بخورد. اگر مسلمانی در ظرف کافری غذا بخورد آن طرف را می‌شکنند یا به مسلمانان می‌دهند (17) و اگر مسلمان در جائی برود که خانه مسلمان در آنجا نباشد کفار غذای او را روی برگهای موز می‌گذارند و خورش هم رویش می‌ریزند و هر چه از این غذا زیادی آمد به سگ و مرغ می‌دهند.

در سر تا سر این جاده در تمام منازل خانه‌های مخصوص مسلمانان وجود دارد که مسافرین مسلمان در آنها منزل می‌کنند و احتیاجات خود را برطرف می‌رسانند و اگر این وسایل نبود هیچ مسلمانی از این راه سفر نمی‌کرد.

این جاده که گفتیم دو ماه راه امتداد آن است حتی یک وجب جای غیر معمور ندارد. هر کس در این نواحی باغی جدا دارد. خانه را در وسط باغ می‌سازند و دیواری از چوب دور آن می‌کشند. جاده از وسط باغها رد می‌شود، وقتی دیوار باغی خاتمه می‌یابد پلکانی چوبین در آنجا هست که از آن بالا می‌روند و از پلکانی دیگر به باغ مجاور وارد می‌شوند. جاده در مسافت دو ماه راه بهمین منوال است.

هیچ کس در این نواحی سواره مسافرت نمی‌کند و اسب پیش کسی پیدا نمی‌شود مگر سلطان. اغلب اهالی در تخت روان (دوله) بر دوش بندگان یا اجیران حمل می‌شوند و هر کس در تخت نخواهد مسافرت کند پیاده راه می‌رود، هر که می‌خواهد باشد.

آنان که اثاتی یا اجناسی از مال التجاره و غیره دارند باربرانی را اجیر

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 203

می‌کنند که اجناس را به پشت گرفته حمل کنند، لذا گاهی دیده می‌شود که تاجری با کمابیش صد تن باربر، که متاع او را حمل می‌کنند، در حرکت است.

باربران چوبی کلفت در دست دارند که میله‌ای آهنین بر آن نصب و بر سر آن چنگالی آهنین تعبیه شده است، هرگاه باربر خسته شود و سکونی در راه نباشد که بتواند بار خود را روی آن گذاشته استراحت کند، سر آن چوب را در زمین محکم می‌کند و بار را از چنگک آن می‌آویزد و بعد از استراحت بدون اینکه احتیاج به کمکی داشته باشد بار خود را به دوش گرفته می‌برد.

من راهی امن‌تر از این جاده ندیدم. در اینجا دزد را بر سر يك دانه نارگیل می‌کشند. میوه‌های درختان که بر زمین می‌افتد کسی آن را بر نمی‌دارد و همان جا می‌ماند تا صاحبش بیاید و جمع کند. گفتند یکی از هندویان که از این راه می‌گذشته نارگیلی برداشته و این خبر به گوش حاکم رسیده بود، به دستور او چوبی بر زمین نصب کرده سر آن را تیز کردند و تخته‌ای را روی آن قرار دادند بطوری که سر تیز چوب از سوراخ تخته بیرون آمد سپس متهم را روی تخته خوابانیدند چنانکه چوب در شکم او فرو رفت و از پشتش درآمد و او را برای عبرت مردم بهمین حال بازگذاشتند. از این چوبها در طی این راه فراوان است آنها را گذاشته‌اند تا مردم ببینند و پند گیرند. در طی طریق گاهی شبها با کفار مواجه می‌شدیم و آنان بمحض دیدن ما از جاده کنار می‌رفتند تا ما رد بشویم. مسلمانان در این نواحی بسیار مورد احترام هستند جز اینکه مردم آنجا چنانکه گفتیم با مسلمانان غذا نمی‌خورند، و آنان را به خانه خود راه نمی‌دهند.

در بلاد ملیبار دوازده سلطان از کفار هستند برخی از آنان نیرومند می‌باشند و لشکریانشان به پنجاه هزار می‌رسد و برخی دیگر ضعیف‌اند و در حدود سه هزار تن سپاهی دارند ولی هرگز فتنه و آشوب در میان آنان راه ندارد و سلاطین قوی در صدد دست‌اندازی بر ضعفای بر نمی‌آیند. قلمرو سلاطین مذکور را يك در چوبی از هم جدا می‌سازد، روی هر در اسم

سلطانی که قلمرو او شروع می‌شود نوشته شده و این درها را باب امان می‌نامند و هر مسلمان یا کافری که در قلمرو یکی از فرمانروایان مذکور مرتکب جنایتی شود و خود را به باب امان سلطان دیگر برساند

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 204

در امان خواهد بود و نمی‌توانند او را بگیرند اگر چه آن فرمانروا نیرومند و صاحب عدّه و عدّه باشد.

در این ممالک فرزندان سلاطین، حکومت را از پدر به ارث نمی‌برند بلکه آن را خواهر زاده از دائی ارث می‌برد و این رسم را من تنها در میان مسوفیان نقابدار دیده‌ام که شرح آن را خواهم آورد.

چون سلطانی بخواهد خرید و فروش را ممنوع گرداند یکی از غلامان خود را می‌فرستد که شاخه درخت برگداری روی دکانها نصب کند و تا آن شاخه بر دکان نصب است هیچ کس حق معامله و خرید و فروش را ندارد.

درخت فلفل

درخت فلفل مانند درخت مو است، آن را در جلوی نارگیل غرس می‌کنند و فلفل مانند مو خود را در نارگیل پیچیده بالا می‌رود. اما فلفل مانند مو پیچک ندارد، برگهای این درخت شبیه گوش اسب است (18) و برخی از آنها برگهای علیق (لبلاب) شباهت دارد و میوه آن به شکل خوشه‌های کوچک است که دانه آن تا وقتی سبز است به دانه ابو قتیبه (؟) می‌ماند.

هنگام پائیز فلفل را چیده روی حصیرها جلوی آفتاب پهن می‌کنند همانطور که انگور را آفتاب می‌دهند تا کشمش شود. فلفل‌ها را که پهن کرده‌اند بهم می‌زنند تا خوب بخشکد و سیاه گردد و بعد آن را به بازرگانان می‌فروشند. مردم در ولایت ما خیال می‌کنند که فلفل را روی آتش بو می‌دهند و انقباضی که در پوست آن پیداست از این حاصل می‌شود در صورتی که این طور نیست و پوست آن بر اثر تابش آفتاب جمع می‌شود و من در شهر کالکوت دیدم که فلفل را مانند ذرت که در ممالک ما معمول است با کیل می‌فروشند.

اول شهری از ممالک ملیبار که در آن وارد شدیم شهر کوچک ابی سرور (19) بود که بر کنار خور بزرگی واقع شده و درختان نارگیل فراوان دارد. بزرگ مسلمانان این شهر شیخ جمعه معروف به ابو سته یکی از اشخاص کریم می‌باشد که اموال خود را تا دینار آخر بین فقرا و مساکین تقسیم کرد.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 205

پس از دو روز دیگر به شهر فاکنور که بر کنار خوری واقع و شهری بزرگ است رسیدیم. نیشکر بسیار مرغوب و فراوان در این شهر بود که در آن حدود نظیر ندارد. جمعی از مسلمانان نیز در این شهر بودند، بزرگ آنان حسین سلاط نام داشت که مسجدی برای اقامه نماز جمعه ساخته است. مسلمانان این شهر يك قاضی و يك خطیب نیز داشتند.

عوارض و حقوق بندری

پادشاه آن جا کافری است به اسم باسدو (باس دیو) که در حدود سی کشتی جنگی دارد و فرمانده قوای بحری وی مسلمانان است به نام لولا که در آغاز کار از مفسدین و دزدان دریائی بوده است.

چون در فاکنور لنگر انداختیم سلطان پسر خود را فرستاد که بعنوان گروگان در کشتی بماند و ما پیاده شدیم سلطان. از ما پذیرائی کرد و سه روز مهمان او بودیم و به احترام پادشاه هند و به طمع منافع تجارتي که از مسافرين کشتیها داشت در پذیرائی ما به بهترین وجه قیام کرد. مرسوم آنجا چنین است که هر کشتی بخواهد از آنجا رد بشود باید لنگر انداخته چیزی بعنوان هدیه که حق بندر می نامند (20) به حکمران شهر بدهد و گرنه با کشتی به دنبالش رفته به قهر و زور تا بندر می آورند و جریمه نیز می گیرند و تا هر وقت بخواهند کشتی را در توقیف نگه می دارند.

از آنجا مسافرت کرده بع

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 221

26. جزایر مالادیو

وصف این جزائر را شنیده بودم، بعد از ده روز مسافرت دریائی از کالیکوت به جزائر ذیبة المهمل (1) رسیدیم. این جزائر یکی از عجایب دنیا است و در حدود دو هزار جزیره می‌باشد. تقریباً هر صد تا از این جزائر حلقه‌وار گرد هم آمده و هر کدام از این حلقه‌ها را مدخلی مخصوص دروازه مانند پیدا شده که راه ورود و خروج کشتی‌ها از آن جا است و چون کشتی به یکی از این جزائر برسد باید راهنمایی از مردم محلّ پیدا کند تا او را به سایر جزائر نیز ببرد. فاصله این جزائر از هم بقدری است که وقتی از يك جزیره خارج می‌شوی سر نخل‌های جزیره دیگر پیدا است. اگر کشتی در پیدا کردن سمت به اشتباه رود دیگر نمی‌تواند به این جزائر برسد بلکه جریان باد آن را بسوی نواحی معبر یا سیلان می‌برد.

سکنه این جزائر همه مردمی مسلمان و متدین و درست کار می‌باشند. این جزائر بر چند اقلیم تقسیم می‌شود و هر اقلیمی حکمرانی دارد که وی را کردویی می‌نامند. از جمله اقلیم آن پالپور و کتلوس و مهمل (که سلطان در اینجا مسکن دارد و تمام جزائر بهمین اسم نامیده می‌شود) و تلادیب و کرایدو و تیم و تلدمتی و هلدتمتی و بریدو و کندکل و ملوک و سوید می‌باشد. سوید دور دست‌ترین این جزائر است. در این جزائر کشت و زرع نمی‌شود و فقط در سوید چیزی مانند ارزن می‌کارند که از محصول آن به مهمل نیز برده می‌شود. قوت مردم این جزائر از يك نوع ماهی شبیه به لیرون است که «قلب الماس» می‌نامند، این ماهی گوشت سرخی

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 222

دارد و زفر (2) ندارد، بوی آن به بوی گوشت گوسفند شبیه است این ماهی را بعد از شکار به چهار قسمت کرده و کمی می‌پزند و بعد آن را در زنبیل‌هایی که از شاخه‌های خرما بافته شده می‌گذارند و دود می‌دهند و چون خوب خشک شد می‌خورند. از ماهی قلب الماس به هندوستان و چین و یمن نیز حمل می‌شود.

درختان این جزایر

اغلب درختان این جزائر نارگیل است و قوت اهالی این جزایر از نارگیل و ماهی می‌باشد. درخت نارگیل خیلی عجیب است. هر نخل آن سالی دوازده خوشه می‌دهد. یعنی در هر ماه خوشه‌ای بوجود می‌آید و این خوشه‌ها از لحاظ بزرگی و کوچکی با هم متفاوت است بعضی از آن خشک و برخی سبز می‌باشد و همیشه بدین منوال می‌مانند. بطوری که در کتاب اول خود آورده‌ایم از نارگیل شیر و روغن و شیر می‌گیرند و از شیر آن شیرینی مخصوصی درست می‌کنند که با نارگیل

خشک خورده می‌شود. این غذاهای نارگیلی و آن نوع ماهی که در آنجا مصرف می‌شود از لحاظ تأثیر در قوت باه بی‌نظیر می‌باشد و مردم این جزایر از این جهت واقعا عجیب هستند. من در آنجا چهار زن و عده‌ای کنیز داشتم و هر روز به همه‌شان سر می‌زدم و شب را نیز با هر کدام که نوبتش بود می‌خوابیدم و یک سال و نیم بر این منوال بودم.

از جمله درختان دیگر این جزایر جمون و ترنج و لیمو و قلقاس است. از آرد بیخ قلقاس، چیزی رشته مانند درست می‌کنند و آن را با شیر نارگیل می‌پزند و غذای بسیار مطبوعی بدست می‌آید که من خیلی دوست می‌داشتم و می‌خوردم.

مردم جزایر مالادیو رسوم و عادت و وصف منازل آنان

اهالی این جزایر مردمی درستکار و متدین و مؤمن و دارای نیت صادق می‌باشند، خوراکشان حلال و دعای‌شان مستجاب است، اگر یکی از این مردم با کسی مواجه شود می‌گوید: «پروردگار من خدا و پیغمبر من محمد است و من مردی عامی و مسکینم». بدن آنان خیلی ضعیف است و اصلا اهل جنگ و ستیز

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج2، ص: 223

نیستند، شمشیرشان دعا است. من یک وقتی در آن جا دستور دادم دست دزدی را ببرند جمعی از حضار مجلس غش کردند. دزدان هند به آنان دستبرد نمی‌زنند و از مزاحمت آنان خودداری می‌کنند زیرا بتجربه دیده‌اند که دست‌اندازی به مال آنان عاقبت خوبی ندارد و مصیبت بدنبال می‌آورد. کشتیهای دشمن که به سواحل این جزائر می‌آیند از دیگران هر چه بتوانند می‌گیرند اما متعرض این مردم نمی‌شوند و اگر یکی از کفار چیزی از این جزائر بگیرد، اگر چه یک دانه لیمو باشد، امیرشان او را معاقب می‌دارد و سخت کتکش می‌زند. چون از عاقبت آن می‌ترسند و اگر این ترس نبود جنگاوری با آنان هیچگونه اشکالی نداشت زیرا جثه آنان بسیار ضعیف و ناتوان است.

در هر یک از این جزائر مساجد خوب وجود دارد، اغلب عمارات از چوب است این مردم با نظافت و پاکی زندگی می‌کنند و اکثر آنان روزانه دوبار خود را می‌شویند زیرا حرارت در آنجا زیاد است و مردم عرق می‌کنند و روغن‌های عطری مانند صندل و غیره زیاد به مصرف می‌رسانند و از مشک غالیه که از بلاد مقدشو وارد می‌شود استعمال می‌کنند.

بامداد که نماز صبح را به جای آوردند بانوی خانه سرمه‌دان و گلاب و روغن غالیه نزد شوهر یا پسر خود می‌آورد تا چشمان خود را سرمه کشد و روی با گلاب و روغن غالیه پاک کند و اثر خستگی از رخسار بزدايد. لباس این مردم فوطه‌ای است که به جای شلوار به کمر خود می‌بندند و قسمت بالای تنه را با ولیان که جامه‌ای شبیه به لباس احرام است می‌پوشانند. بعضی از آنان دستار دارند اما برخی دیگر به جای دستار دستمال کوچکی بر سر می‌بندند.

هر وقت یکی از مردم این جزایر به قاضی یا خطیب برخورد کند جامه را از دوش برمی‌گیرد و پشت خود را برهنه می‌سازد و به همین هیأت او را تا منزل همراهی می‌کند. از مراسم آنان در عروسی این است که وقتی داماد به خانه زن می‌رود از در خانه تا در اطاق عروس را با پارچه‌های نخی فرش می‌کنند و در روی آن از چپ و راست در مسیر داماد مشت مشت صدف می‌ریزند. عروس بر در اطاق منتظر است که چون داماد فرارسد جامه‌ای بر پای او می‌افکند و این جامه را

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 224

خادمین مرد برمی‌دارند. اگر هم قرار باشد که عروسی در خانه داماد انجام گیرد خانه او را بهمین صورت با فرش صدف می‌آرایند و عروس به آنجا می‌آید و جامه را به پای داماد می‌اندازد. (3)

مراسم سلام شاهی نیز همین طور است و باید حتما در سلام جامه‌ای بر پای شاه افکنده شود. این قسمت را بعدها شرح خواهیم داد.

ساختمان‌های این جزایر از چوب است. سطح خانه‌ها را از ترس رطوبت بالاتر از سطح زمین قرار می‌دهند زیرا زمین آن جا سخت مرطوب است. طرز ساختمان چنین می‌باشد که اولاً سنگ‌هایی بطول دو یا سه ذراع می‌تراشند و چند رده از این سنگها می‌چینند و روی آن تیرهایی از چوب نارگیل کار می‌گذارند و دیواری چوبی از فراز آن برمی‌کشند و در این امر مهارت و صنعت عجیبی دارند. در دالان خانه اطاقی مخصوص به نام «مالم» می‌سازند که مرد از دوستان خود در آنجا پذیرائی می‌کند و این اطاق دو در دارد یکی از طرف دالان برای ورود مردم و دیگری از سوی داخل برای ورود صاحب خانه، و در کنار این اطاق خمره‌ای پر از آب قرار دارد با ظرفی به نام ولنک که از پوست نارگیل است و دسته‌ای به درازی دو ذراع دارد. چون چاههای این جزایر عمق زیادی ندارد برای آب برداشتن از چاهها هم از همین ولنک استفاده می‌شود.

مردم این جزایر از وضع و شریف همه پابرنه راه می‌روند. کوچه‌های آن خیلی تمیز و جارو کرده است، درختان بر کوچه‌ها سایه می‌افکنند و آدم که در آن جا راه می‌رود مثل این است که در باغی قدم می‌زند، با وجود این هر کس موظف است وقتی می‌خواهد به خانه وارد شود پاهای خود را با آب همان خمره در کنار مالم بشوید و بعد با حصیر کلفتی که در آنجا هست و از الیاف نخل بافته می‌شود خشک کند و آنگاه وارد شود. برای ورود در مساجد نیز باید بهمین ترتیب عمل کنند.

معمول آن جزایر چنین است که وقتی کشتی به آنجا می‌رسد مردم با گندره یعنی زورق به استقبال می‌روند و تنبول و گرنه (نارگیل سبز) به کشتی می‌برند.

هر کس به هر کدام از مسافرین کشتی تنبول و نارگیل بدهد آن مسافر مهمان او

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 225

خواهد بود و او اثاث مهمان خود را به خانه می برد و چنان رفتار می کند که گوئی یکی از خویشاوندان خود را دیده است. مسافری که بخواهند در این جزایر ازدواج کنند می توانند، ولی هنگام عزیمت باید زن خود را طلاق دهند زیرا زنان این جزایر هرگز از کشور خود جدا نمی شوند. مسافری هم که نخواهد ازدواج بکند زن صاحب منزل خدمت و آشپزی وی را بر عهده می گیرد و هنگام رفتن توشه ای برای او تهیه می کند و در مقابل این خدمات به کمترین انعامی قناعت می ورزد.

درآمد خزانه که آن را بندر می نامند (4) از این طریق به دست می آید که قسمتی از مال التجاره کشتیها را به قیمت معین می خردند اعم از این که با ارزش واقعی جنس تطبیق بکند یا کمتر از آن باشد و این عمل را قانون بندر می نامند. بندر در هر جزیره خانه ای چوبین به نام بجنسار دارد که والی همه امتعه را در آن جمع می کند و خرید و فروش را در آنجا انجام می دهد. والی را در آنجا کردوری می نامند. ظروف سفالی را که آنجا می برند با مرغ و جوجه عوض می کنند. يك عدد دیگ با پنج یا شش جوجه مبادله می شود. صادرات این جزائر عبارت است از همان نوع ماهی که قبلاً گفتیم و نارگیل و لنگ و ولیان و دستارهای کنانی و ظروف مسی که در آنجا فراوان است و صدف (5) و قنبر که عبارت از لیف نارگیل می باشد. این لیفها را در گودالهایی که در کنار ساحل درست کرده اند دباغی می کنند آنگاه با پتک آن را می کوبند و بعد زنها آن را رشته يك نوع طناب درست می کنند که در کشتیها به کار می رود. از این طناب به چین و هندوستان و یمن نیز می برند و آن از کنف بهتر است و برای ساختن کشتی در هندوستان و یمن از آن استفاده می کنند، چه دریای هند سنگ فراوان دارد و اگر کشتی را با میخهای آهنین بهم پیوسته باشند در موقع تصادم با سنگ می شکنند لکن اگر قطعات کشتی با این طنابها بهم دوخته شود رطوبت می گیرد و نمی شکنند. خرید و فروش در این جزائر بوسیله صدف انجام می شود و آن حیوانی است که از دریا می گیرند و در گودالها می ریزند تا گوشتش بریزد و استخوان سفیدش بجای ماند. هر صد تا از آنها را سیاه و هر هفتصد تا را فال و هر دوازده هزار تا را کتی و هر صد هزار تا را بستو می نامند. و معاملات با بستو انجام می گیرد. هر چهار بستو معادل يك دینار

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 226

طلا است گاهی نیز قیمت آن پائین می آید ده بستو به يك دینار خرید و فروش می شود. صدف را با اهالی بنگاله در مقابل برنج معامله می کنند چه وسیله مبادله در بنگاله برنج می باشد و هم آن را به یمنیها می فروشند که آن را بجای شن در کشتیهای خود ریخته حمل می کنند. در میان مردم سودان نیز صدف وسیله مبادله می باشد و من دیدم در مالی و جوجو هر هزار و صد و پنجاه تا از آن به يك دینار طلا معامله می شد.

درباره زنان این جزایر

(6) زنان این جزائر سر خود را نمی‌پوشند، ملکه‌شان نیز همین طور است. این زنان گیسوان خود را شانه زده آن را به يك سو جمع می‌کنند و اکثرا جز لنگی که از ناف تا پائین تنه آنان را می‌پوشاند جامه‌ای بر تن ندارند باقی بدن آنان عریان است و بهمین وضع در بازارها و سایر جاها راه می‌روند. چون من متصدی قضا گشتم خیلی کوشیدم که این عادت را از میان آنان براندازم و زنان را مجبور به پوشیدن لباس بکنم اما کاری از پیش نبردم. در مواردی که زنی مرافعه‌ای داشت و می‌خواست به حضور من بیاید اگر تن خود را نمی‌پوشانید راهش نمی‌دادم اما دیگر بیش از این کاری نتوانستم. بعضی از این زنها پیراهنی نیز زائد بر لنگ معمول بر تن می‌کنند و این پیراهن‌ها دارای آستین‌های کوتاه و عریض می‌باشد.

من کنیزانی را که داشتم بفرمودم تا از جامه‌های زنان دهلی بر تن کنند و سر خود را بپوشانند لیکن چون عادت نداشتند این لباس‌ها بجای اینکه زیبای‌شان سازد زشت‌تر می‌نمود.

زیور آلات زنان این جزایر عبارت است از دستبندهای سیمین که هر زن تعدادی از آن را به دست می‌کند بطوری که از مچ تا آرنج او را فرامی‌گیرد، دست‌بندهای طلا مخصوص زنان و خویشاوندان سلطان است. زنان این جزائر خلخالهایی نیز دارند که بایل نامیده می‌شود و گردن‌بندهای طلائی به نام بسدرد که در روی سینه قرار می‌گیرد.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 227

کارگران زن

از عجایب کارهای این زنان آن است که برای خدمت در خانه‌ها اجیر می‌شوند یعنی هر يك از آنان در مقابل مبلغی پول که پنج دینار یا کمتر است قبول خدمت می‌کنند و این امر را عیب نمی‌دانند. مخارج این مستخدمین به عهده کسی است که آنان را اجیر کرده است. اغلب دخترها همین کار را می‌کنند و بسا می‌بینی که در خانه یکی از توانگران ده یا بیست تن از آنان مشغول خدمت‌اند، این دخترها ظروفی را که بشکنند قیمت آن را باید از دستمزد خود بپردازند و وقتی یکی بخواهد خانه ارباب خود را ترك کند و به خانه دیگری برود پولی را که به او بدهکار است از صاحب خانه جدید می‌گیرد و به او می‌پردازد و به همان مبلغ در برابر ارباب تازه بدهکار می‌شود و اغلب کار این دخترها رشتن قنبر است.

ازدواج آسان

ازدواج در این جزائر خیلی آسان و میزان مهریه بسیار کم است و زنان آنان خیلی خوش معاشرت می‌باشند. غالبا در ازدواجها اسمی از مهریه برده نمی‌شود و بعد از ازدواج مهر المثل می‌پردازند. هنگامی که کشتی‌ها به این جزائر می‌رسند

سرنشینان و مسافری با زنان آنجا ازدواج می‌کنند و هنگام بازگشت طلاقشان می‌دهند و این نوعی از نکاح متعه (صیغه) می‌باشد. این زنان هرگز حاضر نیستند کشور خود را ترک‌گویند و من در دنیا زنهائی به این درجه از حسن معاشرت ندیده‌ام. زن در میان آنان هرگز خدمت شوی خود را به کس دیگری محول نمی‌کند، خود پیش او غذا می‌آورد و هم خود غذا را برمی‌چیند و دست او را می‌شوید و برای وضو آب می‌آورد و هنگام خواب پاهای او را می‌مالد. از رسوم آنجا این است که زن هیچ وقت با شوهر خود غذا نمی‌خورد و اصلاً مرد نمی‌داند که زن چه می‌خورد. من در آنجا چند زن داشتم، یکی از آنان بعد از خواهش زیاد حاضر شد با من غذا بخورد ولی دیگری حاضر نشد و نتوانستم غذا خوردن او را ببینم و هر حيله که به کار بستم نتیجه نداد. (7)

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 228

سبب مسلمان شدن مردم این جزایر و داستان جنیان

عده‌ای از معتمدین محل مانند فقیه عیسی یمنی و فقیه علی معلم و قاضی عبد الله و جمعی دیگر حکایت می‌کردند که مردم این جزائر کافر بودند. هر ماه عفریتی از جنیان از سوی دریا پدیدار می‌شد و به این جزائر می‌آمد، هیکل این عفریت وقتی در دریا ظاهر می‌شد به شکل يك کشتی بود پر از قندیلها، و رسم چنان بود که هر وقت این عفریت پدیدار می‌گشت مردم دوشیزه‌ای را زینت کرده به بت‌خانه‌ای در کنار دریا که پنجره‌ای رو به دریا داشت می‌بردند و يك شب در آنجا نگه می‌داشتند صبح که در بت خانه را می‌گشودند دخترک دوشیزگی خود را از دست داده و مرده بود. این عمل هر ماه تکرار می‌شد و قرار گذاشته بودند که بین اهل محل قرعه بکشند و قرعه به هر خانواده‌ای اصابت می‌کرد دختر آن خانواده را برای انجام این مراسم می‌بردند تا مردی از اهل مغرب (مراکش) به نام ابو البرکات بربری به این محل رسید. وی مردی حافظ قرآن بود و در جزیره مهل در خانه پیرزنی مسکن کرده بود. روزی به خانه آمد دید قوم و خویشهای پیرزن دور او جمع شده به گریه و زاری مشغولند، علت را پرسید نتوانستند حالیش بکنند، مترجمی آوردند و او داستان را شرح داد و گفت که قرعه به نام پیر زن اصابت کرده و او جز این دختر که باید تسلیم عفریت کند ندارد. ابو البرکات گفت من شبانه بجای دخترک به بت‌خانه خواهم رفت و او مردی ساده روی و بی‌ریش بود.

شبانگاه ابو البرکات را به بت خانه بردند، او وضو داشت و در بت خانه به قرائت قرآن پرداخت، ناگاه عفریت از پنجره پدیدار گردید، ابو البرکات همچنان به قرائت قرآن ادامه می‌داد و چون عفریت نزدیک‌تر رسید و صدای قرآن شنید در دریا فرو رفت و ابو البرکات تا بامداد به قرائت مشغول بود چون صبح گشت پیره زن و خویشاوندان او و سایر مردم آنجا آمدند تا قربانی عفریت را بیرون آورده بسوزانند، دیدند ابو البرکات نشسته و قرآن می‌خواند، رفتند پیش پادشاه خود که

شنورازه (8) نامیده می‌شود و قضایا را خیر دادند او خیلی تعجب کرد. ابو البرکات به پادشاه آنجا اسلام را عرضه داشت ولی او گفت يك ماه دیگر همین جا بمان اگر عفریت بار

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 229

دیگر ظاهر نشد و از دست او بسلامت رستی قبول اسلام خواهم کرد. ابو البرکات در آنجا ماند و خداوند در دل پادشاه تمایلی نسبت به دین اسلام ایجاد کرد تا ماه سرآمد و او را به بتخانه بردند ولی این بار عفریت ظاهر نشد و ابو البرکات تا صبح به قرائت قرآن مشغول بود بامدادان که مردم این حال دیدند بت‌ها را شکسته بتکده را ویران ساختند و همه ایمان آوردند، به سایر جزایر هم خبر فرستادند تا مسلمان بشوند (9) و ابو البرکات را احترام فراوان قائل شدند و مطابق مذهب او به طریقه امام مالک گرویدند. هم اکنون نیز مردم آن جزایر مغربی‌ها را به سبب این سابقه احترام می‌گذارند. ابو البرکات مسجدی ساخته که به اسم او معروف است، و من در مقصوره مسجد جامع روی يك لوح چوبی این نوشته را یافتم که: «سلطان احمد شنورازه به دست ابو البرکات بربری مغربی اسلام آورد» و سلطان ثلث عواید دیوانی این جزائر را وقف ابناء السبیل کرد، زیرا آنان موجب تشرف او به دین اسلام شدند و این رسم تاکنون نیز برقرار است.

این عفریت در زمان پیش از اسلام موجب خرابی بسیاری از این جزائر گردیده و من که آنجا رفتم اطلاعی از این ماجرا نداشتم تا يك شب که به کار خود مشغول بودم دیدم صدای تهلیل و تکبیر بلند شد. بچه‌ها قرآن بر سر گرفته بودند و زنها طشت می‌زدند و در ظرفهای مسی می‌کوبیدند تعجب کردم و پرسیدم این چه کاریست. گفتند مگر نمی‌بینی؟ دریا را نگاه کردم دیدم چیزی مانند کشتی بزرگ می‌آید مثل اینکه تمام آن پر از چراغها و مشعل‌ها است گفتند این همان عفریت است که ماهی يك بار ظاهر می‌شود و ما که این مراسم را اجرا می‌کنیم برمی‌گردد و زیانی بمان نمی‌رساند.

ملکه این جزایر

از عجایب جزائر مالادیو این است که پادشاهشان زن است و او خدیجه نام دارد که دختر سلطان جلال الدین عمر پسر سلطان صلاح الدین صالح بنگاله‌ای (10) می‌باشد. پادشاهی از جد و پدر این زن به او رسیده است. بعد از مرگ پدر برادر خدیجه به نام شهاب الدین (11) که در صغر سن بود بجای او نشست و وزیر عبد الله

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 230

بن محمد حضرمی با مادر شهاب الدین ازدواج کرده زمام کار را در دست گرفت.

همین وزیر چنانکه خواهیم آورد خدیجه سلطان را هم بعد از وفات شوهر قبلی او جمال الدین وزیر به حباله نکاح خود درآورد. چون شهاب الدین به حد رشد رسید ناپدیری خود وزیر عبد الله را به جزائر سوید تبعید کرد و کار کشور را مستقلاً بر عهده گرفت، آنگاه یکی از غلامان خود به نام علی کلکی را به وزارت برگزید. بعد از سه سال او را نیز عزل کرد و به سوید فرستاد. گفته می‌شد که سلطان شهاب الدین شب‌ها با حرم دولتیان و خواص خود روابطی دارد، و همین امر موجب شد که او را خلع کرده و به اقلیم هلدنتی (12) تبعید کردند و کسی را مأموریت دادند که او را به قتل رساند. در خاندان سلطنتی جز خواهرهای او که خدیجه و مریم و فاطمه باشند کسی باقی نمانده بود و لذا خدیجه بعنوان ملکه برگزیده شد. خدیجه در حباله نکاح خطیب جمال الدین بود و بعد از این جریان خطیب مزبور به مقام وزارت رسید و فرزند او محمد بجای پدر منصب خطابت را متعهد گردید اما اوامر به اسم خدیجه صادر می‌گشت و رسم آنجا چنین است که فرمانها را بوسیله يك آلت آهنی كج که به کارد شبیه است روی پوست نخل می‌نویسند و فقط برای نوشتن قرآن و یا کتب علمی کاغذ استعمال می‌کنند و خطیب از ملکه در خطبه نماز جمعه و سایر موارد نام می‌برد و چنین می‌گوید: «خداوند! پیروزمند گردان کنیز خود سلطانه خدیجه دختر سلطان جلال الدین را که از روی دانش و آگاهی بر همه جهانیان برگزیده‌ای و وجودش را برای همه مسلمانان مایه رحمت قرار داده‌ای.»

عادت اهل این جزائر چنین است که وقتی غریبی آنجا می‌آید باید به سرای سلطنتی برود که آن را «دار» می‌نامند و باید دو دست جامه با خود ببرد آنگاه به طرفی که ملکه قرار دارد کرنش بکند و یکی از آن جامه‌ها را به سوی او اندازد و به جمال الدین وزیر که شوهر ملکه است کرنش کند و جامه دیگر را بسوی او اندازد. سپاهیان این ملکه در حدود هزار تن است که بیشتر از غربا و بعضی اهل محل می‌باشند. این سپاهیان هر روز به سرای سلطنتی می‌آیند و پس از ادای احترام به جای خود بازمی‌گردند. حقوق آنان عبارت از برنجی است که ماهیانه

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 231

توسط اداره بندر (13) تحویل می‌شود، سر هر ماه به سرای سلطنتی آمده خدمت می‌کنند و به وزیر می‌گویند: از قول ما خدمت برسان و بگو آمده‌ایم حقوقمان را می‌خواهیم.

آنگاه ملکه دستور تحویل حقوق را صادر می‌کند. هم چنین قاضی و صاحب منصبان که آنها را وزیر می‌نامند هر روز به خانه ملکه آمده خدمت می‌کنند و پیشخدمتها خیر تشریف آنان را به ملکه می‌رسانند.

صاحبان مناصب

وزیر اکبر که نیابت سلطانه را دارد کلکی نامیده می‌شود، قاضی را فندیار قالدو می‌نامند. کلیه احکام را باید قاضی صادر کند و رتبه او از همه بالاتر است.

فرمان قاضی مانند فرمان سلطان بلکه بیشتر مورد اطاعت واقع می‌شود. قاضی در سرای حکومتی (دار) روی فرش جلوس می‌کند و عواید سه تا از جزیره‌ها مخصوص اوست که از قدیم طبق فرمانی که سلطان احمد شنورازه صادر کرده است به او داده می‌شود.

خطیب را هندیجری و صاحب دیوان را فاملداری و صاحب الاشغال (رئیس مالیه) را مافاکلوا و حاکم (رئیس پلیس) را فتنایک و فرمانده نیروی دریایی را مانایک می‌نامند و همه این اشخاص عنوان وزارت را دارند.

در این جزائر زندان وجود ندارد مجرمین را در خانه‌های چوبی که برای امتعه بازرگانان ساخته شده توقیف می‌کنند و هر يك از آنان را در يك اطاق چوبین مخصوص نگه می‌دارند همان طور که در میان ما با اسیران رومی (فرنگی) معامله می‌شود.

ابن بطوطه در جزایر مالادیو

من که به این جزائر رسیدم در جزیره کنلوس پیاده شدم و آن جزیره‌ایست نیکو که مساجد بسیار دارد. در خانه مردی از صلحا منزل گرفتم. فقیه علی مرا مهمان کرد، او مرد نیکی بود و فرزندانش به تحصیل علم اشتغال داشتند.

همچنین با مردی به نام محمد که از اهالی ظفار الحموض بود ملاقات کردم او مرا

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 232

مهمان کرد و گفت که اگر به جزیره مهل بروی وزیر ترا همان جا نگه خواهد داشت زیرا در آن جزیره قاضی ندارند. من می‌خواستم به بلاد معبر و سرنديب و بنگاله بروم و از آنجا به چین مسافرت کنم؛ و تا این جزیره با کشتی ناخدا عمر هنوری که یکی از حجاج و مردی نیک بود آمده بودم، ناخدا در کنلوس ده روز توقف کرد، آنگاه کندره‌ای کرایه کرد تا با آن به مهل برود و هدیه‌ای را که برای سلطانه و شوهرش آورده بود تقدیم دارد. من نیز تصمیم گرفتم در این سفر با وی باشم، گفت کندره جا برای تو و همراهانت ندارد اگر می‌خواهی تنها بیا، من قبول نکردم و او رفت لکن گرفتار باد مخالف شد و چهار روز بعد، پس از تحمل شداید بسیار دوباره به کنلوس مراجعت کرد و از من عذرخواست و حاضر شد من و همراهانم را نیز با خود ببرد. صبح حرکت می‌کردیم و ظهرها در یکی از جزائر پیاده می‌شدیم و شب را همان جا بسر می‌بردیم. بعد از چهار روز به اقلیم تیم رسیدیم.

کردوی (فرماندار) آنجا هلال نام داشت، مرا مهمان کرد و با چهار تن از کسان خود به دیدار من آمد. دو تن از آنان چوبی بر دوش گرفته بودند که چهار جوجه از آن آویزان بود، دو تن دیگر نیز چوبی مانند آن که در حدود ده دانه نارگیل از آن آویخته بودند، تعجب کردم که چیزی این قدر کم و حقیر را با چه تشریفات حمل می کنند اما بعد اطلاع یافتم که این تشریفات به علامت احترام و تعظیم طرف است. خلاصه از آنجا حرکت کرده روز ششم به جزیره عثمان رسیدیم، عثمان مردی فاضل و نیک بود و ما را احترام کرد و مهمانی داد. روز هشتم بجزیره تلمدی که از آن وزیر است رسیدیم و روز دهم به جزیره مهل که مقر سلطانه و شوهر وی است وارد شدیم و در بندر آن لنگر انداختیم. رسم آنجا بر این است که هیچ کس حق ندارد بدون اجازه از بندر به جزیره بیاید، به ما اجازه پیاده شدن دادند من می خواستم به مسجدی بروم، مأمورینی که در ساحل بودند ممانعت کردند و گفتند اول باید به ملاقات وزیر بروی؛ به ناخدا سپرده بودم که اگر وزیر

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 247

27. سیلان و بنگال

جزیره سیلان

خلاصه مسافرت خود را ادامه دادیم ولی راهنمای دانا و رئیس عارفی نداشتیم، مسافت بین جزائر مالادیو و ساحل معبر (کروماندل) سه روزه راه است و ما این مسافت را در نه روز طی کردیم. روز نهم به جزیره سیلان رسیدیم و کوه سرنیدیب را دیدیم بسان ستونی از دود سر به آسمان کشیده، ملوانان گفتند این بندرگاه جائی نیست که بازرگانان بتوانند با اطمینان و امنیت در آنجا بروند. بندر در قلمرو سلطان ایری شکروتی بود که یکی از مفسدین و گردن کشان روزگار بشمار می آمد و کشتیهائی داشت که در دریا براهزنی گماشته بود، نخست ترسیدیم که در این بندر پیاده شویم لکن باد شدت کرد و ما در تشویش افتادیم، به ناخدا گفتم مرا در ساحل پیاده کن، من از این سلطان برای تو تأمین می گیرم.

چون پیاده شدم کفار بسوی ما آمدند و گفتند کیستید؟ گفتم شوهر خواهر سلطان معبرم و برای دیدن او آمده ام و محموله کشتی هدایائی است که برای او می برم.

این مأمورین پیش سلطان رفته گفته مرا به او اطلاع دادند و او به حضورم طلبید و من برای دیدن او به شهر بتاله (1) که پایتخت وی و شهر کوچک نیکوئی است رفتم.

برج و باروی این شهر از چوب است، تمام سواحل آن پر از چوبهای دارچین است که سیل به آنجا می آورد و به صورت تلی در ساحل جمع می کند، مردم معبر و ملیبار این دارچین ها را بدون پرداخت قیمت می برند و در مقابل برای سلطان جامه

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 248

یا چیزی مانند آن پیش کش می کنند. از این محل تا بلاد معبر يك روز و يك شب راه است. درخت بقم در آن جا بوفور وجود دارد و نیز عود هندی معروف به کلخی در آن محل فراوان است اما این عود همانند عود قماری یا قافلی نیست و در این باره باز سخن خواهیم راند.

پادشاه فارسی دان سیلان

اسم وی ابری شکروتی (آریا شکروتی) است و نیروی دریائی نیرومندی دارد، ایامی که در بلاد معبر بودم يك بار صد کشتی کوچک و بزرگ از کشتیهای وی به آنجا آمدند. در آن اوان هشت کشتی سلطان معبر در بندر مهبای حرکت بسوی یمن بودند. سلطان دستور آماده‌باش داد و مردم را برای حمایت از این کشتی‌ها گرد آورد و لذا کشتی‌های ابری شکروتی فرصتی به دست نیاوردند و برای اینکه بهانه بتراشند گفتند ما برای محافظت کشتیهای خودمان که عازم یمن می‌باشند به اینجا آمده‌ایم. باری چون به حضور این سلطان کافر رسیدیم برخاست و بر کنار خویشم نشاند و با زبان خوش با من سخن گفت و اظهار داشت که همراهان تو با تأمین تمام پیاده خواهند شد و مهمان من خواهند بود.

ایری شکروتی را با پادشاه معبر رابطه دوستی بود و او بفرمود که از من پذیرائی بکنند، سه روز پیش وی بودم و هر روز بر اکرام من می‌افزود. این سلطان زبان فارسی می‌فهمید و از حکایاتی که من درباره پادشاهان و کشورها می‌گفتم بسیار خوشش می‌آمد. روزی پیش او رفتم مقدار زیادی مروارید که از دریا استخراج کرده بودند پیش وی ریخته بود و مأمورین مشغول جدا کردن سره از ناسره بودند، پرسید آیا در ممالکی که مسافرت کرده‌ای از مراکز استخراج مروارید دیده‌ای؟

گفتم آری در جزیره قیس و جزیره کش (کیش یا قشم؟) که از آن ابن سواملی است دیده‌ام. گفت من هم اخبار آن را شنیده‌ام. آنگاه چند دانه مروارید از آن میان برداشت و گفت آیا در آنجا این گونه مروارید پیدا می‌شود؟ گفتم آنچه دیدم کمتر از این بود؛ از این جواب خوشش آمد. گفت اینها از آن تو خواهد بود، خجالت نکش هر چه می‌خواهی از من بطلب. گفتم از هنگامی که به این جزیره

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 249

رسیده‌ام جز زیارت قدمگاه آدم علیه السلام مرادی ندارم- در آنجا آدم را «بابا» و حوا را «ماما» می‌نامند- گفت این آسان است راهنمایی معین می‌کنیم که ترا به آنجا برساند. گفتم همین را می‌خواهم و اضافه کردم که این کشتی که مرا آورده با استفاده از تأمین شما به بلاد معبر برود و چون من از زیارت قدم‌گاه مراجعت کنم باید مرا به وسیله کشتی‌های خودتان بفرستید. گفت خیلی خوب ولی چون این خبر را به صاحب کشتی (2) دادم گفت اگر يك سال هم ماندنی باشم از اینجا نمی‌روم تا تو بازگردی. قضیه را به سلطان خبر دادم گفت تا بازگشت تو مهمان من خواهد بود.

مسافرت ابن بطوطه به قصد زیارت قله «آدم»

سلطان تخت روانی به من بخشید که غلامان وی آن را به دوش خود حمل می‌کردند. و عده‌ای دیگر مرگب از چهار تن از جوکیان که همه ساله به زیارت قدم‌گاه می‌روند با سه تن از برهمنان را با ده تن دیگر از کسان خود و پانزده تن مأمور حمل

آذوقه همراه من کرد. آب در این راه فراوان است. همان روز اول از رودخانه‌ای به وسیله پلی که با چوبهای خیزران ساخته شده بود عبور کردیم و آنگاه به منار مندلی (3) رسیدیم که شهری است زیبا و در آخر قلمرو سلطان واقع است، مردم آن پذیرائی خوبی از ما کردند و ضیافت دادند. ضیافت آنان عبارت بود از گوشت گاو میش جوان که آن را معمولاً از جنگل‌ها صید کرده زنده زنده به شهر می‌آوردند. و سایر اجزای غذا برنج و روغن و ماهی و مرغ و شیر بود.

در این شهر فقط يك تن مسلمان وجود داشت که از اهالی خراسان بود و او نیز بعلت بیماری در این جا مانده بود و باتفاق ما حرکت کرد. از آنجا به بندر سلاوات که شهر کوچکی است رفتیم. از آن پس جاده بسیار سخت و تنگ است اما آب فراوان دارد. در این راه فیل زیاد هست لیکن به زوار آزار نمی‌رسانند و این از برکت شیخ ابو عبد الله بن خفیف رحمه الله است که اول بار راه قدم‌گاه را کشف کرد. سابقاً کفار این نواحی مسلمانان را مانع می‌شدند و اذیت می‌کردند و با آنان در يك جا غذا نمی‌خوردند و معامله نمی‌کردند. اما پس از ماجرای شیخ ابو عبد الله

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 250

که فیل بشرحی که در جلد اول آورده‌ایم همراهان او را کشت و خود او را به سلامت نجات داد، عقیده کفار درباره مسلمانان تغییر یافت. از آن تاریخ آنان را در خانه خود می‌پذیرند و در يك جا با آنان غذا می‌خورند و حتی در مورد مال و فرزندان خود به آنان اطمینان می‌کنند و هم اکنون در میان هندویان شیخ را احترامی فراوان است از او بعنوان شیخ کبیر یاد می‌شود.

بعد از آن بشهر کنکار (4) رسیدیم که پایتخت پادشاه بزرگ آن نواحی است.

بنای شهر در خندقی واقع شده که بین دو کوه قرار دارد و بر کنار خور بزرگی ساخته شده است که در آن یاقوت پیدا می‌شود و بهمین جهت «خور یاقوت» نام دارد.

در بیرون این شهر مسجد شیخ عثمان شیرازی معروف به چاوش واقع شده است. سلطان این شهر و مردم آن این مسجد را زیارت می‌کنند و محترم می‌دارند.

شیخ مزبور راهنمای قدم‌گاه بود و بعد از آنکه يك پا و يك دست او را بریدند، فرزندان و غلامان او سمت وی را بعهده گرفتند. علت بریدن دست و پای وی آن بود که او گاوی را ذبح کرده بود و در آئین هند هر کس گاوی را بکشد مانند او باید سرش را ببرند یا وی را در پوست همان گاو پیچیده در آتش بیفکنند، ولی چون شیخ عثمان مردی مورد احترام بود به بریدن دست و پای او بسنده نمودند و در عوض، درآمد دیوانی یکی از بازارهای شهر را به او واگذار کردند.

پادشاه کنکار

این پادشاه به نام کنار (5) خوانده می‌شود. فیل سپیدی دارد که من در تمام دنیا جز آن فیل سپید ندیده‌ام، این فیل را که بر پیشانی آن سنگ‌های درشت یاقوت آویزان است در روزهای عید سوار می‌شود. این سلطان سرانجام به دست دولتیان خود گرفتار شد، چشمان وی را میل کشیدند و پسرش را بجای او نشانند و او خود هنوز در قید حیات است.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج2، ص: 251

وصف یاقوت

یاقوت عجیب بهرمان از این شهر استخراج می‌شود. يك نوع از این یاقوت را از خور درمی‌آورند که بسیار قیمتی است و نوع دیگر آن بوسیله حفاری از معدن به دست می‌آید. در تمام نواحی جزیره سیلان یاقوت وجود دارد و این اراضی ملك اشخاص می‌باشد و هر کس می‌تواند قطعه زمینی را خریده به استخراج یاقوت پردازد. معدن یاقوت از رگه‌های سنگ سفید تشکیل شده که یاقوت در درون آن بوجود می‌آید. این رگه‌ها را استخراج کرده به حكاك می‌دهند تا بتراشد و سنگهای یاقوت سرخ و زرد و کبود را از درون آن بیرون بکشد. یاقوت کبود رنگ را نیلم می‌نامند. رسم چنان است که از سنگ‌های یاقوت آنچه قیمتش به صد فنم بالغ باشد به سلطان می‌رسد. سلطان آن را در برابر پرداخت بها از صاحب زمین می‌ستاند اما قطعات کم ارزش‌تر مال خودشان است.

هر صد فنم معادل شش دینار طلا است. زنان جزیره سیلان همه دارای گردن بندهائی از یاقوت‌های رنگارنگ می‌باشند و همچنین رشته‌های یاقوت را بجای دست بند و خلخال در دست و پای خود می‌اندازند. کنیزکان سلطان يك نوع رشته مشبکی از یاقوت درست کرده بر سر خود می‌گذارند و من در پیشانی پیل سفید هفت سنگ یاقوت دیدم که هر کدام درشت‌تر از يك تخم مرغ بود و در پیش سلطان ایری شکروتی يك نعلبکی یاقوت به اندازه کف دست دیدم که روغن عود در آن ریخته بودند و من تعجب کردم، او گفت قطعات درشت‌تری نیز در خزانه دارد.

از کنکار مسافرت کرده به مغاره‌ای رسیدیم که به نام استاد محمود لری معروف است. این مرد یکی از صلحا بوده و مغاره را در دامنه کوهی که کنار خور کوچکی واقع است حفر کرده. از آنجا نیز کوچیده به خور بوزنه (بوزینه) رسیدیم و بوزنه بمعنی میمون است. (6)

تشکیلات بوزینگان

بوزینه در این کوهستان بسیار فراوان است، رنگ آنها سیاه و دارای دم

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 252

درازی می‌باشند. بوزینگان نیز مانند آدمیان ریش دارند. شیخ عثمان و پسرش و دیگران به من گفتند که این بوزینگان بزرگ و رئیسی دارند که بوزینگان دیگر از وی تبعیت می‌کنند و آن بوزینه چون پادشاه بر سر خود بندی از برگهای درخت می‌بندد و به چوب دستی تکیه می‌زند و در چپ و راست وی چهار بوزینه دیگر چویدست به کف می‌باشند که وقتی او می‌نشیند آنان بالا سر وی می‌ایستند و بوزینه‌ای ماده که جفت وی است با فرزندانش هر روز پیش او می‌آیند و می‌نشینند و آن وقت بوزینگان دیگر قدری دورتر می‌نشینند و یکی از آن بوزینگان عصا به دست برای دیگران سخن می‌راند و آنگاه متفرق می‌شوند. بوزینگان معمولاً برای رئیس خود موزی یا لیموئی یا چیزی از آن قبیل بعنوان هدیه می‌آورند و رئیس و فرزندان وی با آن چهار بوزینه دیگر این هدایا را می‌خورند.

یکی از جوکیان حکایت می‌کرد که يك بار آن چهار بوزینه در برابر رئیس خود، بوزینه‌ای را با چوب کتک زده پشم‌های وی را کردند. جوکی مزبور مدعی بود که این ماجرا را به چشم خود مشاهده کرده است.

بوزینه و عشق دختر

اشخاص مورد اعتمادی به من گفتند که هرگاه بوزینه‌ای بر دختری که قدرت دفاع از خود نداشته باشد دست یابد با وی جماع می‌کند. یکی از اهالی این جزیره حکایت می‌کرد و می‌گفت در خانه من بوزینه‌ای بود که دخترم را در یکی از اطاقها مورد حمله قرار داد، دخترک فریاد برکشید ولی بوزینه زورمندتر از او بود، تا ما خود را به محل واقعه رسانیدیم دیدیم دختر را بر زمین زده و خود در میان پاهای او قرار گرفته است و ما بوزینه را کشتیم.

از آن جا به خور خیزران رفتیم و در همین خور بود که ابو عبد الله خفیف دو قطعه یاقوتی را که به سلطان جزیره اهدا کرد- و ما داستان آن را در کتاب اول آورده‌ایم- پیدا کرد.

از آن جا نیز به محلی موسوم به بیت العجوز رفتیم که آخرین حد آبادانی است و از آن پس به مغازه بابا طاهر و مغاره سبیک رفتیم. بابا طاهر یکی از صلحا و

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 253

سبیک یکی از سلاطین کفار بوده که در این محل به عبادت می‌پرداخته است.

زالوی پیران

و در این جا بود که زالوی پیران را دیدم. این حیوان را زلو می‌نامند و آن در میان درختان و علفهای کنار آب زندگی می‌کند و چون کسی نزدیکش رود به او می‌پرد و در هر کجای بدن بنشیند مقدار زیادی خون از آنجا درمی‌آید و یگانه علاج آن لیمو است که باید روی زالو بفشارند تا از جایی که چسبیده است جدا شده بیفتد و آنگاه جای نیش آن را با کاردی چوبی که برای همین کار ساخته شده می‌خراشند. حکایت می‌کردند یکی از زوار که از این محل عبور می‌کرده زالویی به بدن او چسبیده بود و چون او اهمیت نداده و لیمو استعمال نکرده بود از غایت خونریزی از پا درآمده و مرده بود. این مرد بابا خوزی نام داشته است و یکی از مغاره‌های آنجا به نام وی خوانده می‌شود.

از آن جا هم حرکت کرده نخست به هفت مغاره و سپس به «عقبه اسکندر» و پس از آن به «مغاره اصفهانی» و سپس به چشمه آبی و قلعه خرابه‌ای رسیدیم. در پای قلعه مزبور خوری هست که به نام «غوطه‌گاه عارفان» مشهور می‌باشد مغاره‌های «نارنج» و «سلطان» نیز در این محل است و دروازه کوه در نزدیکی آن می‌باشد. (7)

کوه سرنندیب یا قله آدم

این کوه از بلندترین کوه‌های دنیا است. هنوز نه روز راه داشتیم که از وسط دریا قله آن در برابر ما نمودار گشت. وقتی بالای آن رفیم ابرها پائین‌تر از ما قرار داشت و مانع از آن بود که پای کوه را ببینم. در این کوه درختهای فراوان هست که هیچ‌گاه برگ آنها نمی‌ریزد و گل‌های رنگارنگ دارد. گل سرخی درشت باندازه یک کف دست در آن می‌روید که می‌گویند نام خدا و پیغمبر بر روی این گل نوشته شده است.

راه قدم‌گاه دو است یکی معروف به جاده بابا و دیگری معروف به جاده ماما، مقصود از بابا و ماما آدم و حوا می‌باشند. جاده ماما راه بهتری است که زوار

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 254

در بازگشت از آن راه می‌آیند ولی هر کس در رفتن از آن راه برود در انتظار مردم چنان است که اصلاً به زیارت نرفته باشد. جاده بابا خیلی سخت و مشکل است.

پائین کوه همان جا که دروازه آن قرار دارد مغاره‌ای است که آن هم منسوب به اسکندر می‌باشد، چشمه آبی نیز در آنجا هست. مردمان قدیمی برای کوه راهی پله مانند تراشیده و در آن میله‌های آهنین کار گذاشته و زنجیرها بر آن بسته‌اند که هر کس بخواهد از کوه بالا رود از آن زنجیرها می‌گیرد و بالا می‌رود. این زنجیرها ده تا است: دو تا در پائین کوه همانجا که دروازه است و هفت تای دیگر متوالی بعد از آن قرار گرفته و دهمی را زنجیر «شهادت» می‌نامند زیرا انسان وقتی به

آنجا می‌رسد و به پائین کوه می‌نگرد دچار وحشت می‌شود و از ترس سقوط کلمه شهادت بر زبان می‌راند. وقتی از زنجیر دهم رد شدید به جاده متروکی می‌رسید که پس از طی هفت میل راه به «مغازه خضر» منتهی می‌شود. این مغاره جایگاه وسیعی است که چشمه آبی هم به همین نام دارد و این چشمه پر از ماهی است لکن هیچ کس از آن ماهی‌ها نمی‌گیرد. نزدیک چشمه دو حوض هست در دو طرف راه، که از سنگ تراشیده شده است. زوار هر چه را که با خود دارند در همین مغاره می‌گذارند. دو میل دیگر باید راه پیمود تا بتوان در قله کوه به قدم‌گاه رسید.

قدمگاه

(8) قدمگاه؛ جای پای پدر ما آدم (سلام و درود خدا بر او) بر صخره بلند و سیاهی که در محوطه پهناوری واقع است قرار دارد. جای پا در روی صخره به شکل يك فرورفتگی نمودار است و طول آن یازده و جب می‌باشد. مردم چین در قدیم الایام محل انگشت ابهام و اطراف آن را بریده و با خود به معبدی که در شهر زیتون واقع است برده‌اند و از نواحی دوردست زیارت آن می‌شتابند. روی صخره در همان جای پا نه حفره تراشیده‌اند که زائرین کفار زر و یاقوت و جواهر در آنها می‌گذارند. فقرا که به مغازه خضر می‌رسند بر هم پیشی می‌جویند تا خود را زودتر به قدمگاه رسانیده این نذرها را تصاحب کنند. ما که آنجا رسیدیم جز چند سنگ کوچک و مقدار کمی طلا که به راهنمای خود دادیم چیزی نیافتیم.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 255

رسم چنان است که زوار سه روز در مغاره خضر می‌مانند و صبح‌ها و عصرها به زیارت قدمگاه می‌روند ما نیز بهمین ترتیب عمل کردیم. بعد از سه روز به جاده ماما بازگشته به مغاره شیم که همان شیث پسر حضرت آدم باشد رسیدیم و پس از آن به ترتیب از خور ماهی و قریه کرمله و قریه جبر کاوان و قریه دل دینوه و قریه آت قلنجه گذشتیم. منزل فشلاقی شیخ ابو عبد الله بن خفیف در همین جا بوده و کلیه این منازل و قرا در کوه واقع شده است.

در پای کوه از همین جاده، درخت معروف به «درخت روان» (9) وجود دارد و آن درخت بلندی است که برگ آن هیچ وقت نمی‌ریزد. کسی را ندیدم که برگ آن درخت را دیده باشد. این درخت را از آن جهت روان می‌نامند که هر کس از بالای کوه بنگرد خیال می‌کند که درخت در پائین کوه واقع شده است و هر کس از پائین بنگرد آن را در قله کوه می‌بیند. در دامنه کوه عده‌ای از جوکیان منتظر بودند که برگی از آن درخت بیفتد تا آنان بردارند زیرا برگهای این درخت در جائی است که دسترسی به آن امکان ندارد و در این باره دروغهائی هم می‌بافند از جمله آنکه می‌گویند هر کس از برگ آن درخت بخورد جوانی را از سر می‌گیرد و البته این مطلب صحت ندارد.

زیر این کوه خور بزرگی هست که از آن یاقوت استخراج می‌شود و آب آن در نهایت کیودی بنظر می‌رسد.

بتکده دینور (10)

دو روز از اینجا راه رفتیم تا به شهر دینور (دندرا) رسیدیم. این شهر بزرگ در کنار دریا واقع شده است و ساکنین آن بازرگانان می‌باشند. بت معروف دینور در این شهر در معبد بزرگی قرار دارد و در این معبد در حدود هزار تن از برهمنان و جوکیان و در حدود پانصد تن از دختران هندو بسر می‌برند و این دختران هر شب پیش بت به رقص و آواز می‌پردازند. شهر با همه عواید آن وقف بر این بت است و تمام آنانی که در معبد بسر می‌برند یا به زیارت آن می‌روند از همین محل اوقاف مخارجشان تأمین می‌شود. بت دینور به بالای آدمی و از طلا است و بجای دو

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 256

چشم آن دو یاقوت بزرگ کار گذاشته‌اند و به من گفتند که شبانگاهان از آن دو چشم بسان دو قنبدیل روشنایی می‌تابد.

از آنجا به شهر قالی (کالی) رفتیم و آن شهر کوچکی است که در شش فرسخی دینور واقع شده، در این محل مردی مسلمان به اسم ناخدا ابراهیم بود که ما را مهمان کرد و از آنجا به شهر کلنبو (کلمبو) (11) رفتیم.

کلنبو از بهترین و بزرگترین شهرهای سرندیب است و در همین شهر است که وزیر جالستی فرمانروای دریا با پانصد تن از حبشی‌ها سکونت دارد. سه روز دیگر راه رفتیم تا به بطاله رسیدیم که ذکر آن را پیشتر آورده‌ایم.

بازگشت به سوی معبر

در بطاله با پادشاه آن که سابقا یادش کرده‌ایم ملاقات شد. ناخدا ابراهیم (12) هنوز در انتظار من بود، پس بعزم بلاد معبر حرکت کردیم. باد خیلی شدید بود، نزدیک بود که آب در کشتی وارد شود و ما کشتیبان کاردانی نداشتیم، بالاخره به تخته سنگی رسیدیم که نزدیک بود کشتی را در هم شکند و بعد از آن داخل محوطه‌ای کم عمق شدیم. کم کم کشتی فرو نشست و ما مرگ را معاینه می‌دیدیم. سرنشینان هر چه با خود داشتند در دریا انداختند و با هم وداع کردند، دکل کشتی را کندیدم و دور انداختیم، ملوانان کلکی از چوب بساختند، بین ما و خشکی دو فرسخ راه بود، من خواستم در کلک بروم و پیاده شوم، لکن دو کنیز و دو تن از رفقا با من بودند گفتند می‌روی و ما را می‌گذاری؟ آنان را بر خود مقدم داشتم و گفتم شما اول پیاده شوید، کنیزی را که بیشتر دوست داشتم نیز گفتم با آنان برود، کنیزک گفت من شنا خوب بلدم به یکی از طنابهای کلک می‌چسبم و به شنا همراه آنان می‌روم، دو رفیق من، یکی محمد بن فرحان توزری و دیگری مردی مصری، با یک کنیز در کلک نشستند و کنیز دیگر شناکنان با آنان رفت، من هر چه از امتعه و جواهر و عنبر داشتم بوسیله آنان به

خشکی فرستادم، باد هم با مسیر کلك موافق بود، من در کشتی ماندم، صاحب کشتی در تخته پاره‌ای نشست و به ساحل رفت، ملوانان شروع به ساختن چهار عدد کلك دیگر کردند

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 257

لکن پیش از آنکه بتوانند کار خود را به پایان برسانند شب فرارسید، آب داخل کشتی می‌شد، من به قسمت خلفی کشتی رفتم و تا بامداد در آنجا ماندم. در این هنگام عده‌ای از کفار با زورقی بسوی ما آمدند و ما را به ساحل بردند و چون آنان باجگزار سلطان معبر بودند و ما گفتیم که از کسان آن پادشاه هستیم جریان امر را به او نوشتند. سلطان در مسافت دو روز راه از این محل به غزا رفته بود، من خود نیز داستان را به او نوشتم. کفار ما را به بیشه بزرگی بردند و از میوه درختان مقل که شبیه هندوانه می‌باشد برای ما آوردند- در داخل این میوه چیزی پنبه مانند هست که مایعی عسلی از آن در می‌آید و از این عسل حلوائی می‌سازند که آن را تل (13) می‌نامند و شبیه قند می‌باشد- و نیز يك نوع ماهی بسیار مرغوب برای ما آوردند.

سه روز در آنجا ماندیم تا امیری به نام قمر الدین با جمعی سواره و پیاده از طرف سلطان بسراغ ما آمدند و يك تخت روان (دوله) با ده اسب برای ما آوردند. من بر اسب نشستم، همراهانم نیز به اتفاق صاحب کشتی و یکی از کنیزکان سوار اسب شدند، کنیز دیگر را در تخت روان جا دادم و بدین ترتیب حرکت کرده به دژ هرکاتو رسیدیم و شب را در آنجا بسر بردیم. کنیزکان را با عده‌ای از غلامان و همراهان در آنجا گذاشتم و خود حرکت کردم و روز دوم به اردوی سلطان رسیدم.

سلطان بلاد معبر

نام او غیاث الدین دامغانی است و در اول کار یکی از سواران ملك مجیر پسر ابو الرجا بود که او خود نیز یکی از خدام سلطان محمد بشمار می‌رفت.

غیاث الدین بعدها در خدمت امیر حاجی پسر سید سلطان جلال الدین وارد شد و سپس به فرمانروائی رسید. وی قبل از این که بر مسند حکومت تکیه زند سراج الدین نامیده می‌شد و چون به حکومت رسید نام غیاث الدین بر خود نهاد.

بلاد معبر تحت حکم سلطان محمد پادشاه دهلی بود اما بعدها پدر زن من شریف الدین احسن شاه در آن جا سر به شورش برداشت و مدت پنج سال فرمان راند و پس از کشته شدن وی یکی از امرا بنام علاء الدین ادیجی بجای او نشست و پس از يك سال که بر اریکه حکومت مستقر بود به غزای کفار رفت و اموال

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 258

فراوان و غنیمت بسیار به چنگ آورد، سال دوم نیز به غزا رفت و کفار را شکست داد و کشتاری عظیم کرد، قضا را در هنگامه همین کشتار مغفر از سر برگرفت تا آبی بنوشد ناگاه تیری از محل نامعلومی به او اصابت کرد و جابجا بمرد. پس از وی داماد او قطب الدین را به جایش نشاندهند لکن با اخلاق و رفتار وی نتوانستند کنار بیایند و بعد از چهل روز او را کشتند و سلطان غیاث الدین بجای او نشست و با دختر سلطان سید جلال الدین ازدواج کرد. خواهر همین دختر را من در دهلی به زنی داشتم.

ملاقات ابن بطوطه با سلطان غیاث الدین

چون به نزدیک منزل سلطان رسیدیم وی یکی از حاجبان را به استقبال فرستاد، سلطان خود در برجی چوبین نشسته بود، در هندوستان رسم چنین است که هیچ کس پیش سلطان با پای بی موزه وارد نمی شود و من موزه نداشتم! یکی از کفار موزه خویش به من داد و پوشیدم. در آن جا عده ای نیز از مسلمانان بودند و من تعجب کردم که مردانگی آن کافر بیشتر از آنان بود.

چون پیش سلطان رفتم اشارت کرد، بنشستم. آنگاه قاضی حاج صدر الزمان بهاء الدین را پیش خواند و مرا در سه خیمه در جوار او منزل داد و فرش و غذا برای من فرستاد. غذای آنان عبارت است از برنج و گوشت، و عادت آنجا بر این است که مانند کشور ما (مراکش) روی غذا دوغ می خورند.

بعد از این ملاقات بار دیگر که به دیدار سلطان رفتم درباره جزائر ذبیه المهمل (مالادیو) با وی سخن گفتم. تصمیم گرفت که لشکری بدان سو بفرستد و بهمین نیت کشتی هائی نیز تجهیز کرد و هدیه ای برای ملکه آن جا با خلعت هائی برای وزرا و امرا معین فرمود و مرا وکیل کرد که خواهر ملکه را به عقد ازدواج او درآورم و فرمان داد که سه کشتی پر از نذورات برای فقراى آن جزائر تهیه کنند و به من گفت پس از پنج روز نزد او برگردم، لیکن فرمانده دریا خواجه سرلك اظهار داشت که مسافرت به این جزائر تا سه ماه دیگر امکان پذیر نیست.

سلطان گفت: وقتی کار چنین است تو برو به فتن، تا ما این مسافرت را به

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 259

پایان برسانیم و به پایتخت خود مراجعت کنیم و آنگاه ترتیب حرکت بسوی جزائر را بدهیم. من تا مدتی به انتظار آمدن کنیزان و رفقایم پیش او ماندم.

قساوت و خون خواری سلطان معبر

محلی که ما از آنجا عبور می کردیم جنگلی بود از درخت و نی، بطوری که راه برای رفتن باز نبود، سلطان فرمان داد تا همه لشکریان از بزرگ و کوچک تبری با خود بردارند و درختان را قطع کنند. وقت

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 275

28 آسیای جنوب شرقی

پادشاه برهنگار

سلطان برهنگار سوار بر پیل به دیدن ما آمد، چیزی شبیه جل از پوست حیوانات بر روی فیل انداخته بودند، لباس سلطان از پوست بز بود که رویه پشم‌دار آن به بیرون بود، سه بند ابریشم رنگین بر سر بسته بود و حربه‌ای نئین بر دست داشت. در حدود بیست تن از نزدیکان پادشاه نیز، سوار بر پیل‌ها ملازم وی بودند.

ما هدیه‌ای از فلفل و زنجبیل و دارچین و ماهی مخصوص جزایر ذیبة المهل و جامه‌های بنگالی برای او فرستادیم، این جامه‌ها را خودشان نمی‌پوشند بلکه روزهای عید روی فیلها می‌اندازند. هر کشتی که به این کشور بیاید باید کنیزکی و غلامی برای سلطان بفرستد و پارچه‌ای برای پوشش پیل و همچنین زیور آلات طلائی برای ملکه بیاورد. وی کمر و انگشتان پای خود را با این زیورآلات می‌آراید.

اگر کشتی در دادن این هدایا قصور ورزد آن را جادو می‌کنند که دچار طوفان شود و در معرض هلاک افتد.

داستان غلام و زن زناکار

شبی از شبها که در لنگرگاه آنجا توقف داشتیم غلام کشتیبان که با آن طوائف سابقه ترددی داشت از کشتی پیاده شده در محلی غار مانند با زن یکی از بزرگان آن طائفه میعاد می‌نهاد بود، شوهر آن زن که جریان را فهمیده بود با عده‌ای

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 276

به غار رفته غلام را با معشوقه‌اش دستگیر کردند و پیش سلطان بردند. سلطان دستور داد که بیضه‌های غلام را بریده بردارش کشند. مجازات زن نیز باین نحو بود که به فرمان سلطان چندان با وی جماع کردند که مرد.

بعد از این ماجرا سلطان به ساحل آمد و از آنچه گذشته بود معذرت خواست و گفت ما ناگزیریم که قوانین و مقررات خود را اجرا کنیم و بجای غلامی که بردارش کشیده بودند غلام دیگری به کشتیبان داد.

به سوی جاوه

از آنجا حرکت کرده و پس از بیست و پنج روز به جزیره جاوه (1) رسیدیم و این همان جزیره است که لبان (کندر) جاوه‌ای به آن منسوب است. جاوه از مسافت نصف روز راه در برابر ما پدیدار گشت و آن جزیره‌ای است سرسبز و خرم، بیشتر درختان آن نارگیل و فوفل و قرنفل و عود هندی و شکی و برکی و انبه و جمون و پرتقال و نی کافور است. معاملات آنجا بوسیله قطعات قلع و طلای چینی که به شکل شمش و آب نشده است انجام می‌گیرد. قسمت عمده عطریاتی که در این کشور یافت می‌شود در نواحی کافر نشین آن به عمل می‌آید اما در نواحی که تحت تسلط مسلمانان می‌باشد محصول عطریات خیلی کم است.

چون به بندر جاوه رسیدیم جمعی با زورق‌های کوچک پیش ما آمدند و جوز و نارگیل و موز و انبه و ماهی برای ما آوردند. عادت آن کشور چنان است که این اجناس را به بازرگانانی که به آنجا می‌آیند اهدا می‌کنند و در برابر انعامی می‌گیرند، کفیل فرماندهی دریائی (نائب صاحب البحر) نیز به کشتی ما آمد و بازرگانانی را که با ما بودند دید و اجازه پیاده شدن داد و ما در بندر که قریه بزرگی بر کنار دریا است پیاده شدیم. در این محل خانه‌هایی ساخته‌اند که آن را «سرحه» می‌نامند، از بندر تا خود شهر چهار میل راه است.

کفیل فرماندهی بحری که بهروز نام داشت ورود مرا به سلطان آگاهی داد و او امیر «دولسه» را به ملاقات من فرستاد، قاضی امیر سید شیرازی و تاج الدین اصفهانی و جمعی دیگر از فقها نیز با او بودند. اسبی از اسبان خاصه سلطان برای

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج2، ص: 277

من و اسبهای دیگری برای همراهان من آورده بودند. باتفاق آنان به شهر سوماترا پایتخت سلطان رفتیم. سوماترا شهری است بزرگ و نیکو که دارای بارو و برجهای چوبین می‌باشد.

پادشاه جاوه

پادشاه جاوه ملك ظاهر (2) از پادشاهان خیر و کریم و پیرو مذهب شافعی است. وی دوستدار فقها است و آنان برای قرائت قرآن و مباحثه پیش او می‌روند.

ملك ظاهر چندین غزوه با کفار کرده و مردی فروتن است که برای نماز جمعه پیاده می‌آید. اهالی جاوه نیز شافعی مذهب و مردمی مجاهد پیشه‌اند و از جان و دل در جهاد شرکت می‌کنند و بر کفار آن حدود چیره‌اند و کفار ناگزیراند که برای به دست آوردن صلح تن به قبول جزیه بدهند.

سرای سلطان جاوه

در نزدیکی سرای سلطان از دو طرف راه نیزه‌هایی بر زمین نصب کرده‌اند تا کسانی که سوارند پیاده بشوند. ما نیز پیاده شدیم و نخست به تالار پذیرائی رفتیم.

نائب السلطنه که لقب عمدة الملك دارد آنجا بود، برخاست و سلام کرد، سلام آنان توأم با مصافحه است، ما نیز نشستیم. عمدة الملك رقعه‌ای نوشت مشعر بر خبر ورود ما و آن را مهر کرد و به یکی از غلامان داد، سلطان بر پشت همان رقعه جواب نوشته بود. در این هنگام غلامان بقشه (بقچه) (3) ای آورده به نائب السلطنه دادند، وی دست مرا گرفت و وارد خانه کوچکی کرد که آن را فردخانه (4) (بر وزن زردخانه) می‌نامند. فردخانه محل استراحت روزانه عمدة الملك است که معمولاً بامداد پگاه به تالار می‌آید و آخر شب آنجا را ترك می‌گوید. وزراء و امرای بزرگ نیز بهمین ترتیب رفتار می‌کنند. نائب السلطنه سه فوطه از بقچه درآورد یکی از ابریشم خالص بود دومی از ابریشم و نخ و سومی از ابریشم و کتان مخلوط، با هر يك از این فوطه‌ها يك دست جامه بود از همان جنس فوطه، این لباسها را تحتانیات می‌نامند، همچنین سه جامه مختلف الجنس دیگر که وسطانیات نامیده

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 278

می‌شوند (لباس وسط یا کمر) و سه جامه ارمك (قبا) که یکی سپید بود با سه عمامه از بقچه درآورد و به من داد. من به عادت آنجا یکی از فوطه‌ها را به جای شلوار پوشیدم از جامه‌های دیگر نیز از هر نوع یکی بر تن کردم و بقیه را به همراهانم دادم.

سپس غذا آوردند که قسمت عمده آن از برنج بود بعد از غذا هم نوعی از فقاخ دادند و سپس تنبول آوردند و آن علامت این است که باید مرخص شد و چون ما برخاستیم نائب السلطنه هم برخاست و از تالار بیرون آمد. باتفاق نائب السلطنه سوار شدیم، ما را به باغی بردند که دیوارهای چوبی داشت و خانه‌ای چوبین در وسط آن بود. این خانه با قטיפه‌هایی از نوع پنبه که آن را «مخمل» (5) می‌نامند مفروش بود. بعضی از این مخملها رنگین و برخی دیگر ساده بود، در اطاق تخت خوابهائی بود از چوب خیزران که بر روی آن مضرّبه‌های ابریشمین و لحافهای نازک و منخده‌هایی که بالش می‌نامند قرار داده بودند. (6) در این خانه نشستیم نائب السلطنه هم با ما بود، آنگاه امیر دولسه با دو کنیز و دو خادم آنجا آمد و گفت سلطان می‌گوید این هدیه‌ایست درخور ما و البته با هدایای سلطان محمد (پادشاه هند) قابل مقایسه نخواهد بود. در این هنگام نائب السلطنه برفت ولی امیر دولسه همانجا ماند، میان من و او سابقه آشنائی هم بود چه این امیر بعنوان سفیر به دهلی آمده بود، پرسیدم کی سلطان را خواهیم دید؟ گفت رسم ما اینست که مسافر تا سه روز باید استراحت کند و آرامش خاطر خود را بازیابد و آنگاه به حضور سلطان برود. در این سه روز روزانه سه بار برای ما غذا می‌آوردند و هر صبح

و شام میوه‌ها و تنقلات می‌دادند. روز چهارم که جمعه بود، امیر دولسه پیش من آمد و گفت بعد از نماز در مقصوره مسجد جامع بر سلطان سلام خواهی کرد. من به مسجد رفتم و نماز جمعه را با حاجب سلطان که «قیران» نام داشت بجای آوردم و پیش سلطان رفتم، قاضی امیر سید هم آنجا بود و طلاب از چپ و راست وی نشسته بودند. سلطان با من مصافحه کرد و من سلام کردم، مرا در طرف چپ نشانید از حال سلطان محمد پرسید و از مسافرت‌های من استفسار کرد، همه را پاسخ گفتم. آنگاه سلطان مباحثه‌ای را که در فقه شافعی آغاز کرده بود دنبال کرد

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 279

و تا هنگام نماز عصر این مباحثه ادامه داشت. بعد از انجام نماز وارد اطافی شد و جامه عوض کرد، لباسی که سلطان بر تن داشت از لباسهای مرسوم فقها بود که روزهای جمعه آن را می‌پوشد و پیاده به مسجد می‌آید. لباسهای معمولی سلطان، قبائلی از ابریشم و نخ بود.

ترتیب بازگشت سلطان به سرای خود و تشریفات سلام

چون سلطان از مسجد بیرون آمد فیله‌ها و اسبها بر در مسجد حاضر بودند.

معمول آن کشور چنین است که اگر سلطان سوار فیل شود همراهان او بر اسب می‌نشینند و اگر او بر اسب بنشیند همراهان سوار فیل می‌شوند و اهل علم از دست راست سلطان حرکت می‌کنند. در آن روز سلطان سوار فیل شد و ما بر اسب نشستیم و به تالار رفتیم و در محل مخصوصی که باید پیاده شد پیاده شدیم. سلطان به همان حال سواره وارد خانه شد، وزرا و امرا و دبیران و ارباب دولت و وجوه سپاهیان در آنجا صف بسته بودند. صف اول مال وزیران و دبیران بود. سلطان چهار وزیر دارد که سلام کردند و سپس بر سر جای خود بازگشتند. آنگاه صف امیران قرار داشت که آنان نیز سلام کرده به محل خود رفتند و هر يك از دسته‌ها بهمین ترتیب عمل می‌کردند. بعد از صف امیران، صفوف سادات و علما و ندیمان و حکما و شعرا و وجوه سپاهیان وصف غلامان و مملوکان قرار داشت. سلطان روی فیل در برابر قبه‌ای که در آن جلوس می‌کند توقف کرد، چتر مرصعی بر فراز سر او افراشته بودند، از راست و چپ در هر طرف او پنجاه فیل آراسته و صد اسب نویتی وجود داشت، حاجبان خاص شاهی نیز در پیش روی پادشاه بودند. در این هنگام يك دسته سازنده و نوازنده مرد وارد شدند و به نغمه‌سرایی پرداختند و آنگاه اسبهای با جل‌های ابریشمین و خلخالهای زرین و رسنهای حریر زربفت پیش آوردند و اسبها به رقص پرداختند که مایه تعجب من شد. از این اسبها در دربار سلطان هند نیز دیده بودم. نزدیک غروب سلطان به خانه رفت و مردم متفرق گشتند.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 280

داستان مخالفت برادرزاده سلطان

سلطان برادر زاده‌ای داشت که دختر خود را به حبالة نکاح او درآورده و حکومت یکی از ولایات را به او واگذار کرده بود. این جوان عاشق دختر یکی از امرا بود، عادت آن کشور چنین است که دختر هر کس اعم از امیر یا بازاری یا غیره که بسن ازدواج رسیده باشد باید بر سلطان عرضه شود و سلطان چند تن از زنان را برای دیدن دختر می‌فرستد، اگر از اوصاف وی خوشش آمد خود با او ازدواج می‌کند و گرنه ولی دختر مختار است که او را به هر کس بخواهد شوهر دهد.

مردم این کشور نوعاً مایل هستند که دختران‌شان مورد پسند شاه واقع شود زیرا که این امر بهترین وسیله نیل به جاه و مقام می‌باشد، اتفاقاً این دختر نیز مورد پسند سلطان واقع شد و به حرم او انتقال یافت و این ماجرا موجب شد که آتش عشق در دل برادرزاده سلطان افروخته‌تر گردد.

بعد از این جریان سلطان به قصد جنگ با کفار از پایتخت حرکت کرد.

بین سوماترا و مراکز دشمن يك ماه راه فاصله بود. برادر زاده وی از این موقعیت استفاده کرده به سوماترا حمله برد. این شهر در آن زمان بارو نداشت. گروهی از مردم به سلطان وفادار ماندند و گروهی دیگر طرف برادر زاده را گرفتند. سلطان که از این جریان خبردار شد از راه برگشت. برادر زاده اموال و ذخائری را که می‌توانست برگرفت و با معشوقه خویش به ملجاوه پیش کفار گریخت و بعد از این اتفاق سلطان بفرمود تا برای سوماترا باروئی بسازند.

حرکت از سوماترا

پانزده روز در این شهر بودم و آنگاه اجازه سفر گرفتم زیرا موسم مسافرت چین بود و اگر این موسم می‌گذشت دیگر نمی‌شد به آن کشور رفت. سلطان جنگی از برای ما آماده کرد و توشه راه در اختیار گذاشت و نهایت احسان و نیکی درباره ما معمول داشت. یکی از کسان خود را نیز فرستاد که ترتیب ضیافت ما را در جنگ عهده‌دار شود. بیست و یک شب در امتداد کشور سلطان حرکت کردیم تا

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 281

به مل جاوه رسیدیم. این کشور در دست کفار است و به قدر دو ماهه راه طول آن می‌باشد. عطریات و عود قاقلی و قماری عالی در این نواحی به عمل می‌آید، قاقله و قماره از شهرهای این مملکت است. اما در مملکت ملك ظاهر در

جاوه جز لبان و کافور و مختصری قرنفل با کمی از عود هندی چیزی بعمل نمی آید و اینک مشاهدات خود را در این باره که به چشم دیده و به تحقیق پیوسته ایم یاد می کنیم.

درخت لبان (7)

درخت لبان کوچک است، بزرگ آن به اندازه قامت آدمی است، شاخه های آن به شاخه های انگار (کنگر فرنگی یا آرتیشو) شباهت دارد و برگ های آن ریز و لطیف می باشد و گاهی این برگ ها بکلی می افتند و درخت بی برگ می ماند.

لبان درخت صمغی است، شاخه های آن صمغ دارد و از این درخت در نواحی مسلمان نشین بیشتر از نواحی کافر نشین یافت می شود.

کافور

اما درخت کافور نظیر نی هائی است که در کشورهای ما می روید جز آنکه نی کافور طول تر و ضخیم تر است و چون آن را می شکنند کافور به شکل استوانه در داخل آن دیده می شود و عجیب آن که کافور در درون نی به عمل نمی آید مگر در صورتی که در پای آن حیوانی را سر ببرند. کافوری که از حیث جنس مرغوب باشد در برودت بحد اعلی است بطوری که به اندازه یک درهم از آن برای کشتن و خشک کردن یک آدمیزاد کافی است. این نوع از کافور را «حرداله» می نامند و آن کافوری است که در پای آن انسانی را سر بریده باشند و به جای انسان می توان فیلهای کوچک را نیز سر برید که همین خاصیت را دارد.

عود هندی

اما درخت عود هندی مانند درخت بلوط است جز اینکه پوست آن نرم تر می باشد، برگ های آن نیز به برگ های بلوط شباهت دارد. این درخت میوه نمی دهد و

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 282

زیاد بزرگ نمی شود، ریشه های آن دراز و ممتد است و بوی معطری دارد اما چوب درخت و برگ های آن معطر نیست. از این درخت آنچه در بلاد مسلمانان واقع شده در ملک افراد می باشد، اما آنچه در بلاد کفار هست ملک خاص کسی نیست.

در شهر قاقله نیز عود هندی در تملك اشخاص می‌باشد. عود قاقلی بهترین انواع عود است، هم چنین عود قماری که محصول آن را در مقابل پارچه به اهل جاوه می‌فروشد. يك نوع از عود قماری هست که مانند موم نقش می‌پذیرد، عطاس عجیب‌ترین انواع عود هندی است، ریشه آن را بریده تا چند ماه در زیر خاک نگاه می‌دارند و مع ذلك قوت و خاصیت آن از بین نمی‌رود.

قرنفل

اما قرنفل درختی کهن سال و قطور می‌باشد، از این درختان در ولایات کفار بیشتر است تا در بلاد مسلمانان، و به لحاظ فراوانی مالك خاصی ندارد. قرنفل که به ولایتهای ما می‌آورند چوبهای آن است و آنچه در میان ما به نام گل قرنفل خوانده می‌شود غنچه‌هائی است که از گل این درخت می‌افتد و آن به گل نارنج شباهت دارد. میوه قرنفل همان جوزبوا (جوزبویا) است (8) که در ولایتهای ما به جوزة الطیب معروف است و گلی که در آن به عمل می‌آید به نام بسباسه است و من تمام این‌ها را به چشم دیده‌ام.

چون به بندر قاقله رسیدیم شنیدیم که عده‌ای از جنگ‌ها آماده سرقت و راهزنی می‌باشند. این جنگ‌ها از کشتی‌های دیگری که در آن دریا رفت و آمد داشتند باج سبیل می‌گرفتند و هر کشتی که از دادن باج خودداری می‌نمود دچار چپاول و غارت می‌شد.

از جنگ به شهر قاقله (9) رفتیم و آن شهری است نیکو دارای باروئی از سنگهای تراش که پهنای آن بقدری است که سه فیل می‌توانند پهلوی هم بر روی آن راه بروند. اول چیزی که در بیرون این شهر دیدم فیلهائی بود که عود هندی بر آن بار کرده بودند، این عود در آنجا به قیمت هیزم بلکه کمتر است و در خانه‌ها آن را می‌سوزانند و این قیمت در صورتی است که بین خودشان معامله شود اما

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 283

بازرگانان يك بار از عود را در مقابل يك جامه نخی معامله می‌کنند، پارچه نخی در آنجا از پارچه ابریشمی گرانتر است. فیل در قاقله بسیار زیاد است و از آن به منظور سواری و باربری استفاده می‌کنند. هر کس فیل خود را به در خانه می‌بندد، صاحبان دکانها فیل خود را در کنار دکان می‌بندند و هنگام رفتن به خانه سوار آن می‌شوند و بار خود را بر آن می‌گذارند. مردم چین و ختا نیز بهمین نحو عمل می‌کنند.

سلطان خاک نشین ملجاوه

پادشاه ملجاوه کافری است که من وی را در بیرون کاخ دیدم. او در قبه‌ای بر روی خاک نشسته بود و ارباب دولت در پیرامونش بودند و سپاهیان که همه پیاده بودند از برابر وی سان می‌رفتند. در آن ولایت اسب منحصر در اختیار سلطان است و دیگران سوار فیل می‌شوند، جنگ نیز با فیل انجام می‌گیرد. سلطان چون از وضع من آگاه گردید مرا فراخواند، پیش رفتم و گفتم السلام علی من اتبع الهدی، وی از این جمله فقط لفظ سلام را فهمید و به من خوش آمد گفت.

آنگاه دستور داد بساطی بگسترند تا من بر روی آن بنشینم، به مترجم گفتم سلطان که بر خاک نشسته من چگونه بر بساط بنشینم؟ گفت این عادت او است و از راه فروتنی این کار را می‌کند، تو مهمانی و از پیش سلطان بزرگی آمده‌ای، باید احترامت را نگاه داشت. من نشستم و سلطان به اختصار از حال پادشاه هند سؤال کرد و گفت سه روز در ضیافت ما خواهی بود و پس از سه روز می‌توانی بروی.

خودکشی غلام در محضر شاه

در مجلس آن شاه مردی دیدم که کاردی شبیه کاردهای مسقر (10) در دست داشت. وی این کارد را روی گردن خود گذاشته مطالبی گفت که من نفهمیدم، بعد کارد را با هر دو دست کشید و گردن خود را برید. بسکه کارد تیز بود و آن را با قوت کشید سر وی از تن جدا شد و بر خاک افتاد. من خیلی تعجب کردم.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 284

سلطان به من گفت آیا کسی در میان شما به چنین کاری دست می‌زند؟ گفتم هرگز چنین چیزی ندیده‌ام. خندید و گفت اینان بندگان ما هستند که خود را در راه محبت ما می‌کشند. سپس دستور داد جسد او را بسوزانند. نواب و دولتیان و سپاهیان و رعایا همه برای شرکت در مراسم سوزاندن وی بیرون رفتند و سلطان مستمری خوبی برای اولاد و عیال و برادران مقتول تعیین کرد و خانواده وی بخاطر کاری که او کرده بود مورد احترام قرار گرفت.

یکی از کسانی که در این مجلس حاضر بود به من اطلاع داد سخنانی که آن شخص قبل از خودکشی بر زبان آورد گفتاری بود در بیان محبت خود به سلطان و اینکه در راه وی تصمیم به خودکشی گرفته است چنانکه پدر و جد وی نیز در راه پدر و جد سلطان خودکشی کرده بودند.

چون از مجلس سلطان بازگشتم تا سه روز برای من ضیافت می‌فرستاد و بعد از سه روز به مسافرت خود در دریا ادامه داده پس از سی و چهار روز راه‌پیمائی به دریای راکد (اقیانوس آرام) رسیدیم. این دریا سرخگون است و می‌گویند سرخی آن به سبب رنگ خاک زمین‌هایی است که در مجاورت آن واقع شده، در این دریا با همه وسعت آن نه بادی هست و نه موجی و

نه حرکتی و بهمین علت وقتی جنگ‌های چینی در آن به مسافرت می‌پردازند هر جنگ را سه کشتی دیگر بدرقه می‌کند و این کشتی‌ها جنگ را با خود می‌کشاند و پارو می‌زنند. در خود جنگ نیز در حدود بیست پاروی بسیار بزرگ به اندازه دکل‌های کشتی وجود دارد که هر یک از آن پاروها را در حدود سی نفر مرد بکار می‌اندازند و ترتیب پارو زدن چنانست که این مردان در دو رده روبروی هم می‌ایستند، دو طناب بزرگ به پارو بسته است، یک دسته طناب را می‌کشند و بعد رها می‌کنند و آنگاه دسته دیگر آن را می‌کشند و در این حال با آهنگی خوش به آواز خواندن مشغولند و بیشتر آوازی که می‌خوانند کلمه «لعلی، لعلی» است که تکرار می‌کنند.

سی و هفت روز در این دریا راه پیمودیم. کشتیبانان از اینکه مسافرت به آسانی انجام می‌شد تعجب می‌کردند چه معمولاً این سفر چهل پنجاه روز طول

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 285

می‌کشد.

بعد از این مدت به کشور توالسی (11) رسیدیم که پادشاه آن نیز توالسی نام دارد و کشوری است بسیار پهناور، و پادشاه آن همسنگ پادشاه چین است، جنگ‌های بسیار دارد. جنگ‌های توالسی با چینیان غالباً به نبرد می‌پردازند و پس از آنکه چیزی از آنان گرفتند مصالحه می‌کنند.

مردم این نواحی بت پرست و زیباروی می‌باشند و از حیث صورت شباهت زیاد به ترکها دارند، رنگشان بیشتر متمایل به سرخی است و دلیر و شجاع می‌باشند، زنانشان نیز سوار اسب می‌شوند و در تیراندازی مهارت تام دارند و دوش به دوش مردان به جنگ می‌روند. در این کشور در شهر کیلوکری لنگر انداختیم، این شهر از بهترین و بزرگترین شهرهای آن کشور است و پسر پادشاه در این شهر اقامت داشت.

چون در بندرگاه لنگر انداختیم سپاهیان بسراغ ما آمدند، ناخدا پیاده شد و هدیه‌ای برای پسر پادشاه تقدیم داشت و احوال او پرسید، گفتند پدرش او را به حکومت شهری دیگر فرستاده و حکومت این شهر را به دختر خود که اردوجا نام دارد واگذار کرده است.

شاهزاده خانم اردوجا

روز دوم که به کیلوکری رسیده بودیم. شاهزاده خانم ناخدا را با کرانی (منشی) و بازرگانان و رؤسا و تندیل (فرمانده پیاده) و سپاهسالار (12) (فرمانده تیراندازان) طبق معمول برای ضیافتی دعوت کرد. ناخدا از من هم درخواست کرد که در این

ضیافت حاضر شوم، لیکن من نپذیرفتم چه آنان کافر بودند و خوردن غذای آنان جائز نبود. چون مدعوین به حضور شاهزاده خانم رفته بودند وی پرسیده بود که آیا همه آمده‌اند یا کسی باقی است؟ ناخدا گفته بود تنها يك تن مانده که «بخشی» (13) است (بخشی در زبان آنان قاضی را می‌گویند) و او غذای شما را نمی‌خورد، شاهزاده خانم گفته بود بگوئید بیاید، مأمورین او باتفاق همراهان ناخدا بسراغ من آمده گفتند دعوت شاهزاده خانم را قبول کن، پذیرفتم و با آنان راه

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 286

افتادم، شاهزاده خانم در سریر اعظم خویش نشسته بود، عده‌ای زن در برابر او بودند و نامه‌هایی را به او عرضه می‌کردند و در اطرافش عده‌ای زن مسن بعنوان وزرا وجود داشتند که پائین سریر روی صندلی‌ها نشسته بودند، مردان هم روبروی شاهزاده خانم قرار داشتند. سریر او فرشی از حریر داشت و پرده‌های ابریشمین روی آن انداخته بودند، چوب آن از صندل و با صفحات طلا پوشانده بود. در این مجلس مصطبه‌های چوبی وجود داشت که نقش و نگارهایی روی آن بود و بر فراز آنها تعداد زیادی ظروف طلائی کوچک و بزرگ از قبیل خمره و سبو و کوزه‌های بی‌دسته قرار داده بودند.

ناخدا گفت که این ظروف مملو از يك نوع شرابی است که از شکر می‌سازند و با ادویه معطره درمی‌آمیزند و پس از غذا آن را می‌خورند، این شراب خیلی معطر و خوش طعم و مفرح است، بوی دهن را خوش می‌گرداند، و برای هضم غذا مفید است و قوه باه را تقویت می‌کند.

چون به شاهزاده خانم سلام کردم، به ترکی جواب داد و گفت: «خوش میسن؟ بخشی میسن؟» (14) یعنی حالتان چطور است؟ خوبی؟ خوشی؟ و مرا نزدیک خود برنشاند. این شاهزاده خانم نوشتن عربی را نیک می‌دانست، به یکی از خدام دستور داد: «دوات و بتک گتور» یعنی دوات و کاغذ بیاور و او حاضر کرد، پس شاهزاده خانم روی کاغذ نوشت بسم الله الرحمن الرحیم و به من گفت این چیست؟ گفتم از هندوستان، گفت از کشور فلفل؟ گفتم آری، پس از اوضاع و اخبار آن کشور سؤالاتی کرد و من پاسخ دادم، وی گفت: «من باید هندوستان را به جنگ بگیرم چه از کثرت ثروت و سپاهی آن کشور خیلی خوشم می‌آید»، گفتم: بلی حتما این کار را بکنید.

به دستور ملکه، چند جامه با دو بار فیل برنج، دو گاو میش، ده گوسپند، چهار رطل جلاب (شربت) چهار مرطبان (ظرف چینی بزرگی که روی آن لعاب می‌دادند) پر از زنجبیل و فلفل و لیمو و انبه که همه را نمک سود کرده و برای مسافرت‌های دریا آماده ساخته بودند بعنوان هدیه به من دادند.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 287

ناخدا مرا گفت که این ملکه در سپاهیان خود گروهی زن و دختر و کنیز دارد که چون مردان در جنگ شرکت می کنند و او خود به همراه سپاهیان که مخلوطی از مرد و زن می باشند در جنگها به مقابله دشمن می رود و در میدان کارزار حاضر می شود و با پهلوانان هموردی می نماید. و نیز ناخدا حکایت کرد که يك بار بين اين شاهزاده خانم و یکی از دشمنانش جنگی سخت درگرفت و بسیاری از لشکریان او مقتول شدند و نزدیک بود بهزیمت بروند، شاهزاده خانم شخصا حمله کرد و لشکر دشمن را بشکافت و به قلب سپاه که پادشاه دشمن در آنجا بود بزد و به يك زخم وی را به خاک افکند و بر اثر این جلادت شکست در سپاه دشمن افتاد و شاهزاده خانم سر آن پادشاه را بر نیزه کرد، پس خانواده مقتول در ازای مال فراوانی آن سر را از او بازخریدند. بعد از این جنگ بود که پدر شاهزاده خانم حکومت این شهر را به او داد و این مقام پیشتر به برادر وی تعلق داشت. همچنین ناخدا می گفت که بسیاری از شاهزادگان طالب همسری با وی می باشند لیکن او می گوید فقط با کسی شوهر می کنم که بتواند در مبارزه مرا مغلوب سازد و آنان از ترس ننگ و

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 289

29. چین

از کشور توالسی حرکت کرده بعد از هفده روز که باد موافق می‌وزید و ما بسرعت زیاد راه می‌رفتیم به مملکت چین رسیدیم.

کشور چین سرزمینی است وسیع و پر برکت که میوه و زراعت و طلا و نقره آن در تمام دنیا مقام اول را دارد. رودخانه معروف «آب حیات» از وسط این سرزمین عبور می‌کند. این رودخانه مانند رودخانه دیگری که در هندوستان جاری است به نام «سرو» نیز نامیده می‌شود، سرچشمه آن از کوههایی است که نزدیک شهر خان بالغ (پکین) واقع شده و به کوه «بوزینه» معروف است. (1) این رودخانه مسافت شش ماهه راه را از وسط چین عبور کرده به چین (چین کلان یا کانتون) می‌رسد و مانند رودخانه نیل قرا و مزارع و باغها و بازارها در کرانه‌های آن قرار گرفته لیکن آبادانیهای آن از آبادانیهای اطراف نیل بیشتر است و دولابه‌های فراوان در دو سوی آن کار گذاشته‌اند.

در مملکت چین شکر فراوان بعمل می‌آید که نظیر شکر مصری بلکه مرغوب‌تر از آن است و نیز انگور و گلابی اعلا در آن سرزمین وجود دارد. من تا گلابیهای چین را ندیده بودم گلابی عثمانی دمشق را بهترین انواع گلابی می‌انگاشتم. در چین خربزه عالی نظیر خربزه‌های خوارزم و اصفهان نیز بعمل می‌آید، خلاصه آنچه میوه در بلاد ما هست در آن مملکت نظیر آن یا بهتر از آن وجود دارد. گندم نیز در آن سرزمین خیلی زیاد است و من گندمی خوش طعم‌تر از

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 290

گندم چین ندیده‌ام، همچنین عدس و نخود چین فراوان و خیلی خوب است.

کاسه چینی

کاسه چینی را در شهر زیتون و در چین کلان می‌سازند و آن از خاک کوههایی است که در آن نواحی وجود دارد. این خاکها مانند ذغال مشتعل می‌شود و وصف آن را خواهیم آورد. برای ساختن کاسه، خاک مزبور را با سنگهای مخصوصی که دارند مخلوط کرده آتش می‌زنند و تا سه روز بهمان حال می‌گذارند آنگاه آب بر آن می‌ریزند که باز افسرده و خاک شود بعد آن را خمیر می‌کنند. نوع اعلا کاسه آن است که گل آن را يك ماه تمام خمیر کرده باشند اما از يك ماه بیشتر این عمل را ادامه نمی‌دهند و کمترین مدت آن ده روز است. بهای کاسه چینی در آن کشور مانند بهای کاسه‌های معمولی بلاد ما بلکه هم کمتر است. این کاسه‌ها را به هندوستان و سایر اقالیم دنیا می‌برند، حتی به کشور ما مغرب نیز می‌آورند و آن بهترین نوع کاسه‌ها است.

مرغ چینی

مرغ و خروس چینی بسیار درشت است حتی از مرغابیهای ولایت‌های ما هم درشت‌تر می‌باشد، تخم مرغ آنان نیز از تخم مرغابی‌های ما بزرگ‌تر است، اما مرغابی‌های آنجا درشت نیست. ما در آنجا مرغی خریدیم و خواستیم بپزیم در يك ديگ جای نگرفت و ناچار در دو ديگ آن را پختیم. خروس چینی به اندازه شتر مرغ است و غالباً پره‌های آن می‌ریزد و تنه سرخ رنگ آن پدیدار می‌گردد.

اول باری که من خروس چینی دیدم در شهر کولم بود که خیال کردم بوقلمون است و تعجب کردم، رفیقم گفت در چین درشت‌تر از این هم وجود دارد و چون به آن کشور رسیدیم مصداق گفته او را به چشم دیدم.

برخی از احوال مردم چین

مردم چین کافر و بت پرست می‌باشند، مردگان خود را مانند هندویان

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج2، ص: 291

می‌سوزانند. پادشاه چین مغول و از فرزندان چنگیزخان است. در هر يك از شهرهای چین مسلمانان مرکز علیحده‌ای دارند که در آن بطور مجزا زندگی می‌کنند و در محله مخصوص خود مساجدی برای اقامه نماز جمعه و غیره دارند و با احترام و عزت تمام بسر می‌برند. کفار چین گوشت خوک و سگ را می‌خورند و در بازارها می‌فروشند. این مردم، افرادی راحت طلب و خوشگذران‌اند اما به خوراک و پوشاک خود اهمیتی نمی‌دهند. مثلاً می‌بینی تاجر بزرگی که ثروت هنگفت بی‌شماری دارد جبه نخ‌ی زبری پوشیده است. در مقابل، مردم این مملکت به ظروف طلا و نقره اهمیت بسیار می‌دهند و هر يك از آنان عسائی به دست دارد که هنگام راه رفتن بآن تکیه می‌زند و آن را پای سوم می‌نامند.

ابریشم در این کشور بسیار زیاد است زیرا کرم ابریشم خود را به میوه‌های درختان می‌بندد و از آنها می‌خورد و مواظبت و زحمت زیادی لازم ندارد، جامه‌های فقرا و مساکین از ابریشم است. اگر بازرگانان ابریشم چین را به ممالک دیگر نمی‌بردند در آن کشور اصلاً قیمتی نداشت، يك لباس نخ‌ی در چین معادل چندین لباس ابریشمین قیمت دارد. عادت آنجا چنین است که بازرگانان طلا و نقره خود را به شکل شمشهائی که هر کدام کما بیش يك قنطار وزن دارد می‌ریزند و این شمشها را بالای در خانه خود می‌گذارند. هر کس پنج قطعه از آن را داشته باشد انگشتری بر دست خود می‌کند و هر کس ده عدد داشته باشد دو انگشتر دارد. آن را که پانزده تا از این شمشها را مالک باشد «ستی» می‌نامند و آن عنوانی است مانند کارمی که در مصر به بازرگانان ثروتمند اطلاق می‌شود و هر يك از شمشها را برکاله می‌نامند.

پولهای کاغذی که وسیله معاملات است

معاملات مردم چین روی دینار و درهم انجام نمی‌گیرد. از این پولها آنچه در چین می‌رود جمع کرده آب می‌کنند و بطوری که در بالا گفتیم طلا و نقره آن را به شکل شمش درمی‌آورند. معاملات آنان روی کاغذ پاره‌هایی است که هر کدام از آن به اندازه يك كف دست می‌باشد و بر آن علامت مخصوص سلطان نقش

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 292

شده، هر بیست و پنج قطعه از این کاغذها را يك بالشت (2) می‌نامند که بمعنی دینار مرسوم ما است، چون کاغذهای مزبور پاره شود آن را به اداره مخصوصی که مانند سکه خانه‌های ما است می‌برند و در عوض کاغذهای نو می‌گیرند اجرتی هم در مقابل این تعویض درخواست نمی‌شود زیرا مأمورین مزبور از سلطان حقوق می‌گیرند. ریاست این اداره را یکی از امرای بزرگ بر عهده دارد. اگر کسی با پول طلا و نقره بازار برود نمی‌تواند چیزی بخرد و باید آن را با بالشت عوض کند تا بتواند معامله‌ای انجام دهد.

ذغال سنگ

مردم چین و ختا بجای ذغال، حاکی را می‌سوزانند که مانند خاک رس معمول ولایتهای ما است، رنگ آن نیز با رنگ خاک رس یکسان است. این خاک را بوسیله فیله‌ها می‌آورند و مانند ذغال قطعه قطعه کرده آتش می‌زنند، این خاک چون ذغال می‌سوزد و حرارتش از ذغال بیشتر است. وقتی خاکستر شد آن را با آب مخلوط کرده سردش می‌کنند و برای بار دوم می‌سوزانند و همین کار را این قدر تکرار می‌کنند تا بکلی متلاشی شود. ظروف چینی را از همین خاک می‌سازند و سنگ مخصوصی نیز بطوری که پیشتر گفتیم با آن مخلوط می‌کنند.

هنر نقاشی در چین

مردم چین از لحاظ صنعت بزرگترین و زبر دست‌ترین ملت‌ها هستند و این موضوع در همه جا مشهور است و در وصف آنان کتابها نوشته شده، در هنر نقاشی نه رومیان و نه دیگران با آنان مقابله نمی‌توانند کرد. چینیان در این هنر بسیار قوی دستند و از شگفتی‌هایی که آنجا دیدم این بود که هرگز به یکی از شهرهای آن کشور نرفتم مگر آنکه هنگام مراجعت تصویر خود من و همراهانم را در دیوارها و کاغذهایی که در بازارها آویخته بود نقش کرده بودند. يك بار که به شهر سلطان (پکن) رفتم از بازار نقاش‌ها گذشتم و به کاخ سلطان رفتم، من و همراهانم جامه عراقیان بر تن داشتیم، شب که از کاخ مراجعت می‌کردیم از همان بازار عبور

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 293

کردیم دیدیم تصویر همه ما را بر کاغذی نقش کرده و از دیوار آویخته بودند و هر يك از ما در صورت رفقای خود می‌نگریست که در کمال شباهت نقاشی شده بود.

چنین گفتند که نقاشان مذکور به دستور سلطان مأمور بوده‌اند که تصویر ما را بکشند و برای انجام این کار به کاخ آمده بی‌آنکه ما متوجه باشیم صورت ما را نقاشی کرده بودند و این رسم در کشور چین هست که هر کسی آنجا بیاید تصویر وی را می‌کشند چنانکه اگر غریبی مرتکب گناهی شود و بخواهد از آن کشور فرار کند تصویر وی را به تمام شهرها می‌فرستند و بدین وسیله هر جا باشد او را پیدا می‌کنند. (3)

صورت برداری از سرنشینان کشتی‌ها

معمول چینیان این است که چون جنگی آماده سفر شود دریابان با منشیان خود می‌آیند و صورت تیراندازان و خدمه و کشتی‌بانانی را که در آن جنگ سفر خواهند کرد می‌نویسند و آنگاه اجازه مسافرت می‌دهند. هنگام بازگشت اسامی سرنشینان جنگ با صورت قبلی تطبیق می‌شود و اگر کسی کم آمد صاحب جنگ باید توضیح دهد و دلیل بیاورد که آیا او مرده یا فرار کرده یا چه بسرش آمده و الا مورد مؤاخذه واقع می‌شود. بعد از این صورت برداری به صاحب کشتی دستور داده می‌شود که راجع به مال التجاره نیز که در آن کشتی حمل می‌شود، از کم و زیاد هر چه هست گزارش بدهد تا بنویسند. آنگاه مسافرین کشتی پیاده می‌شوند و مأمورین دیوانی کشتی را بازرسی می‌کنند، اگر جنسی پیدا کردند که در صورت مزبور نبوده و پنهان کرده باشند جنگ با کلیه اموال ضبط و تحویل خزانه دولتی خواهد شد و این نوعی ستم است که من در هیچ يك از ممالک کفر و اسلام نظیرش را ندیده‌ام جز اینکه در هندوستان نیز رسمی تقریباً همانند آن وجود دارد یعنی اگر جنسی را مخفی کرده و عوارض دیوانی آن را نپرداخته باشند و کشف شود یازده برابر عوارض مزبور را جریمه می‌گیرند. این رسم را سلطان محمد پادشاه هندوستان آنگاه که رسم عوارض را از آن کشور برانداخت لغو کرد.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 294

جلوگیری از فساد اخلاق تجار

چون بازرگان مسلمانی به یکی از شهرهای چین برسد مختار است که پیش یکی از تجار مسلمان مقیم آن شهر منزل کند یا به مسافرخانه‌ای برود. اگر شق اول را برگزیند نخست باید اموالش را صورت برداری کند و به مهماندار خود بسپارد و مخارج او در مدت اقامت با مهماندار خواهد بود و هنگام رفتن دوباره اموالش را بازدید می‌کنند و اگر چیزی از بین رفته

باشد از مهماندار می‌گیرند. ولی اگر بخواهد در مسافرخانه منزل کند اموال او به متصدی مسافرخانه سپرده می‌شود و او مسئول آن اموال است. صاحب مسافرخانه هر چه را که بازرگان بخواهد برای او تهیه کرده بحسابش می‌گذارد و در صورت تمایل کنیزی برای او می‌خرد و خانه‌ای برای اقامت آنان اختصاص می‌دهد که معمولاً درش از همان مسافرخانه باز می‌شود و مخارج آنان را می‌پردازد. کنیز در کشور چین به قیمت ارزان خرید و فروش می‌شود چه مردم چین عموماً پسران و دختران خود را در معرض فروش می‌گذارند (4) و این کار را عیب نمی‌دانند منتهی هیچ يك از آنان مجبور نیستند که هنگام مسافرت همراه مشتریان خود بروند اما اگر خواستند باتفاق او حرکت کند کسی مانع نمی‌شود، هم چنین اگر مسافری بخواهد در این کشور ازدواج کند وسائل آن آماده است اما اینکه بخواهد پولهای خود را در راه فساد خرج کند هیچ امکان پذیر نیست و این اجازه باو داده نمی‌شود و می‌گویند نمی‌خواهیم در ممالک اسلامی بگویند که تجار مسلمان پولهای خود را در مملکت ما تباه می‌سازند و چین مرکز فساد و فحشا است.

اقداماتی که برای حفظ مسافریں در جاده‌ها انجام می‌گیرد

کشور چین از لحاظ امنیت بهترین و سرآمد کشورهای روی زمین است و اوضاع آنجا برای مسافرت بسیار مناسب می‌باشد، انسان در آنجا می‌تواند مسافت نه ماه راه را بتنهائی طی کند و مال و ثروت هنگفت با خود ببرد بی‌آنکه بیمی داشته باشد.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج2، ص: 295

ترتیب مسافرت و محافظت جاده‌ها چنانست که در هر منزل کاروانسرائی هست که رئیسی دارد و این رئیس با عده‌ای سواره و پیاده در آن محل ساکن می‌باشد، بعد از غروب یا هنگام شب رئیس با منشی خود به کاروانسرا می‌آید و اسم همه مسافریں را که شب را در آنجا بسر خواهند برد یادداشت می‌کند و پای آن را مهر می‌گذارد و آنگاه در کاروانسرا را قفل می‌کند و می‌رود، هنگام صبح باز وی با منشی خود به آنجا می‌آید و هر کدام از مسافریں را به اسم صدا زده در مقابل نام هر کس یادداشتی می‌کند. آنگاه کسی را مأمور می‌کند که آنان را به منزل دوم رسانیده از رئیس کاروانسرای آنجا رسید بگیرد و اگر این عمل را نکند مورد مؤاخذه واقع می‌شود، این ترتیب در کلیه منازل از چین چین (چین کلان) تا خان بالغ مجری و مرسوم است. در کاروانسراها کلیه اجناس مورد احتیاج مسافریں مخصوصاً مرغ و مرغابی در اختیار آنان گذارده می‌شود اما گوسفند در آن مملکت کم است.

اینک برگردیم به شرح مسافرت خود: چون از کشتی پیاده شدیم اول شهری که به آن رسیدیم شهر زیتون (5) بود. در این شهر واقعا زیتون وجود ندارد. از این درخت در هندوستان و چین یافت نمی‌شود بلکه زیتون اسمی است که به این شهر

داده‌اند و آن شهریست بزرگ و عظیم که پارچه‌های کمخا و اطلس در آن بافته می‌شود و این پارچه‌ها از پارچه‌های همانند خود که در بلاد خنسا و خانبالغ تولید می‌شود مرغوبتر است.

بندر زیتون از بزرگترین بنادر دنیا است بلکه می‌توان گفت که آن بندر مطلقاً در بزرگی نظیر ندارد. من در حدود صد جنگ بزرگ دیدم که در آنجا لنگر انداخته بود، اما جنگ‌های کوچک خارج از حد شمار بود و این لنگرگاه عبارت از خور بزرگی است که از پیشرفتگی دریا در خشکی تشکیل شده و با رودخانه بزرگ در هم می‌آمیزد.

در شهر زیتون و دیگر شهرهای چین هر کس باغی و زمینی دارد که خانه‌اش را در میانه آن می‌سازد، همانطور که در شهر ساجلماسه از وطن ما معمول است. در نتیجه این ترتیب شهرهای چین عظمت پیدا کرده است، مسلمانان آن

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 296

شهر در قسمت مجزائی زیست می‌کنند. روزی که به این شهر رسیدم امیری را که به سمت سفارت به دربار هند آمده بود ملاقات کردم، این امیر در مراجعت به چین همراه ما بود که داستان غرق شدن کشتی پیش آمد. وی مرا به صاحب دیوان معرفی کرد که منزل خوبی در اختیار من گذاشت. تاج الدین اردبیلی قاضی مسلمانان آن شهر که مردی فاضل و کریم بود با شیخ الاسلام کمال الدین عبد الله اصفهانی که یکی از صلحای روزگای بشمار می‌رفت به دیدار من آمدند، همچنین از بزرگان تجار آن شهر عده‌ای از جمله شرف الدین تبریزی که از بازرگانانی بود که من هنگام ورود به هندوستان از آنان وام گرفته بودم به ملاقات من آمدند، وی تاجری خوش معامله بود و قرآن را از حفظ داشت و زیاد به قرائت آن می‌پرداخت. این بازرگانان چون در میان کفار اقامت دارند وقتی مسلمانی به آنجا می‌رسد بسیار خوشحال می‌گردند و می‌گویند از سرزمین اسلام آمده و زکاة اموال خود را باو می‌پردازند و شخص تازه وارد یکباره چنان توانگر می‌شود که خود همپایه بازرگانان می‌گردد. از مشایخ بزرگ این شهر برهان الدین کازرونی را دیدم که در بیرون شهر زاویه‌ای داشت و بازرگانان ندوراتی را که در حق شیخ ابو اسحاق کازرونی داشتند به او می‌پرداختند.

چون صاحب دیوان از ورود من آگاهی یافت مراتب را به قان (خان) که پادشاه بزرگ چین است گزارش کرد و به او اطلاع داد که من از سوی پادشاه هندوستان آمده‌ام من تقاضا کردم که مأموری همراه من بکنند تا مرا به کشور چین بچین که در میان آنان به نام چین کلان (6) (کانتون) نامیده می‌شود برساند. می‌خواستم در مدتی که برای دریافت جواب خان باید منتظر بود آن کشور را گردش کنم.

صاحب دیوان با درخواست من موافقت کرد و کسی را برای همراهی من معین کرد.

مسافرت به چین کلان

از طریق رودخانه و در يك نوع کشتی مخصوص به مسافرت پرداختیم که

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 297

شبهت زیادی به کشتیهای جنگی مرسوم ولایتهای ما داشت جز آنکه پاروهای آن کشتی در حال ایستاده و بطور دسته جمعی در وسط کشتی پارو می‌زند و مسافری در دو قسمت جلو و عقب کشتی بودند و کشتی سایه‌بانی داشت از علفی مخصوص که در آن کشور می‌روید و شبهت به کتان دارد ولی کتان نیست و از کنف نازکتر است.

بیست و هفت روز بر روی این رودخانه در سفر بودیم، روزها هنگام زوال در ساحل قریه‌ای لنگر می‌انداختیم و احتیاجات خود را از آنجا می‌خریدیم و نماز ظهر را می‌گزاردیم. هنگام شب نیز در آبادی دیگر توقف می‌کردیم و همینطور حرکت خود را ادامه می‌دادیم تا به چین کلان رسیدیم. کاسه چینی در این شهر و در زیتون ساخته می‌شود، رودخانه آب حیات نیز در همین محل به دریا می‌ریزد و آن را محل تلاقی دو دریا (مجمع البحرین) می‌نامند.

شهر کانتون

چین کلان از بزرگترین شهرهای دنیا و دارای بازارهای زیبا و خوب می‌باشد. یکی از بزرگترین بازارهای آن بازار کوزه‌گران است، کاسه‌های چینی ساخت آنجا را به سایر نقاط چین و به هندوستان و یمن می‌برند. در وسط این شهر معبد بزرگی هست که نه در دارد، داخل هر يك از درها دالانی است با مصطبه‌های مخصوص برای نشستن مردم. بین دو در دوم و سوم محلی است با اطاقهائی مخصوص کوران و اشخاص علیل و از کار افتاده که مخارج و لباس خود را از عواید اوقاف معبد دریافت می‌دارند، در فاصله بین درهای دیگر نیز از همین اطاقها وجود دارد.

در داخل معبد بیمارستانی برای مرضی و مطبخی برای تهیه غذا وجود دارد که مجهز به پزشکان و خدمتگزاران است. می‌گفتند اشخاص پیر و سالخورده که توانائی کسب و کار را از دست داده‌اند همچنین ارامل و ایتمام و اشخاص ناتوان دیگر هزینه و پوشاک خود را از این معبد دریافت می‌دارند. این معبد را یکی از پادشاهان چین ساخته و کلیه شهر را با فرا و باغهایی که در پیرامون آن است وقف

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 298

معبد کرده است. تصویر این پادشاه در معبد مزبور نقاشی شده و مردم چین ویرا پرستش می‌کنند.

در يك طرف این شهر، بخش مخصوص مسلمانان واقع شده است با مسجد جامع و زاویه و بازار خاص خود، مسلمانان برای خودشان قاضی و شیخ دارند. در هر يك از شهرهای چین اسلامی هست که سرپرستی امور مسلمانان مربوط به او است با يك قاضی که به مراعات رسیدگی می‌کند. من در خانه او حد الدین سنجاری که یکی از بزرگان شهر و مردی کریم و بسیار ثروتمند بود منزل کردم و چهارده روز آنجا ماندم. در این مدت قاضی و سایر مسلمانان مرتباً تحفه‌هایی برای من می‌فرستادند و هر روز دعوت جداگانه‌ای برای من بعمل می‌آمد و در این مهمانیها خنیاگران چیره دست در قایقهای کوچک و قشنگ که درازی آنها ده ذراع بود شرکت می‌کردند.

بعد از این شهر، دیگر شهری وجود ندارد، نه از آن مسلمانان و نه از آن کفار. از این شهر تا سد یاجوج و مأجوج شصت روز راه فاصله است و بطوری که می‌گفتند در این مسافت طوائف صحراگرد کفار مسکن دارند که گوشت آدمیزاد می‌خورند و بهمین علت کسی جرئت مسافرت به آن نواحی را ندارد و من در آن نقاط کسی را نیافتم که سد مزبور را دیده باشد یا اقلاً از کسی که آن را دیده است خبر دهد.

داستان شگفت پیر دویست ساله

هنگامی که در چین کلان بودم شنیدم شیخی سالخورده که سن وی بر دویست بالغ شده در آنجا وجود دارد که نه می‌خورد و نه حدثی از او ظاهر می‌گردد و با وجود توانائی کامل از مباشرت با زنان خودداری می‌کند و در غاری بیرون شهر به عبادت می‌پردازد. من به آن غار رفتم و او را بر در غار دیدم، مردی نحیف بود و چهره‌ای سخت سرخ‌گون داشت و آثار عبادت از سیمایش نمایان بود و ریش نداشت. سلام کردم دستم را گرفت و بوئید و به مترجم گفت: «این مرد از آن سر دنیا است چنانکه ما از این سر آن هستیم»، بعد گفت تو داستان عجیبی دیده‌ای

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 299

آیا یاد داری به آن جزیره رفتی که معبدی در آن بود و مردی در وسط بتها نشسته بود و ده دینار طلا به تو داد؟ گفتم آری! گفت من همان کسم! من دستش را بوسیدم، ساعتی بیاندیشید و آنگاه به درون غار رفت و دیگر بیرون نیامد، چنان می‌نمود که از سخنی که با ما گفته بود پشیمان گشته است. ما شتابان به درون غار رفتیم ولی شیخ را بازنیافتیم بلکه یکی از اصحاب او با مقداری پول بالشت کاغذی در آنجا بود و به ما گفت این پولها برای ضیافت شما است بگیریید و برگردید. گفتیم ما منتظر شیخ خواهیم بود. گفت اگر ده سال دیگر هم منتظر باشید ویرا نخواهید دید، چه عادت او چنان است که اگر کسی را بر یکی از اسرار خود واقف کرد دیگر از چشم او ناپدید می‌شود و خیال نکن که او جائی رفته، بلکه هم اکنون در این جا حاضر است منتهی تو او را نمی‌بینی. از این داستان در شگفت شدم و مراجعت کردم و قضیه را با قاضی

و شیخ الاسلام و اوحد الدین سنجاری در میان نهادم. گفتند: وی با همه غربائی که به دیدن او می‌روند از این کارها می‌کند و تا حال کسی ندانسته که او تابع چه دین و آئینی است و آن کسی که در مغاره دیدید و خیال کردید که یکی از اصحاب او است خود شیخ بوده. و نیز گفتند که شیخ در حدود پنجاه سال از این شهر غیبت کرده و از يك سال پیش دوباره به آنجا بازگشته است، سلاطین و امرا و بزرگان به زیارت او می‌آیند و او هدایائی بفراخور حال هر يك به آنان می‌دهد، و نیز هر يك از فقرا را که همه روزه به زیارت او می‌روند عطایائی می‌دهد در صورتی که غار مسکونی وی کاملاً خالی است و چیزی در آن دیده نمی‌شود. شیخ از تواریخ گذشته صحبت می‌دارد و از پیغمبر اسلام یاد می‌کند و می‌گوید: «اگر در زمان او بودم به یاریش می‌شتافتم». همچنین از عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب به نیکی یاد می‌کند و آنان را ثنا می‌گوید لیکن یزید بن معاویه را لعن می‌کند و معاویه را به زشتی نام می‌برد. ایشان داستانهای زیادی از شیخ برای من نقل کردند و از جمله اوحد الدین سنجاری گفت: روزی به غار پیش شیخ رفتم، دستم را گرفت، یکباره بنظم رسید که در کاخ بزرگی هستم و شیخ بر تختی نشسته و تاجی بر سر نهاده و از دو سوی وی دخترکان زیبا روی صف برکشیده‌اند و میوه‌ها از درختان در

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 300

جویباری که در آنجا جاری است می‌افتد و چنین پنداشتم که من سیبی از آن میان برداشتم تا بخورم که ناگاه دوباره خود را در غار پیش روی شیخ دیدم که بر من می‌خندید. از هول این ماجرا بیماری سختی بر من عارض شد که چندین ماه طول کشید و دیگر پیش شیخ نرفتم.

مردم آن نواحی معتقدند که شیخ دین اسلام دارد گرچه کسی او را در حال نماز ندیده اما همیشه روزه‌دار است. قاضی به من گفت که روزی پیش او سخن از نماز بمیان آوردم، گفت می‌دانی که من چکار می‌کنم؟ نماز من غیر از نماز تست. بهر حال حکایات شیخ بسیار غریب بود و من روز دوم ملاقات با او بقصد مراجعت به شهر زیتون از چین کلان حرکت کردم.

مسافرت به گنجنفو

چند روز بعد از مراجعت به زیتون، فرمان خان واصل شد مشعر بر اینکه مرا مطابق دلخواه خودم از راه رودخانه یا خشکی، با عزت و احترام به پایتخت برسانند. کشتی خوبی که مخصوص مسافرت امرا بود برای من تجهیز کردند و عده‌ای را همراه من کردند. امیر و قاضی و بازرگانان مسلمان زاد و توشه فراوان برای ما فرستادند و ما بعنوان مهمان خان و در ضیافت او حرکت کردیم، صبح در یکی از قرا توقف می‌کردیم و شامگاهان در قریه‌ای دیگر، تا بعد از ده روز به شهر گنجنفو (7)

رسیدیم و آن شهری است بزرگ و خوب که در محوطه وسیعی واقع شده و اطراف آن را باغها فراگرفته چنانکه به غوطه دمشق شباهت دارد.

هنگامی که به خارج شهر رسیدیم قاضی و شیخ الاسلام و تجار با علمها و طلبها و بوقها و شیپورها باتفاق عده‌ای مطرب و خنیاگر به استقبال ما آمدند و اسب آوردند، ما سوار شدیم و آنان پیاده پیشا پیش ما راه افتادند و جز قاضی و شیخ دیگران سوار نشدند. امیر شهر نیز با خدمه خود به پیشواز آمدند. در این کشور مهمانان پادشاه را خیلی محترم می‌دارند. پس به شهر درآمدیم که دارای چهار بارو است، در محوطه بین باروی اول و دوم غلامان سلطان که نگهبانان روز و شب شهر می‌باشند و «پاسوانان» (پاسبانان) (8) نامیده می‌شوند سکونت دارند و بین باروی

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 301

دوم و سوم افراد سواره نظام با حاکم شهر ساکن می‌باشند و در داخل باروی سوم مسلمانان زندگی می‌کنند. من هم در این محوطه در خانه شیخ مسلمین که ظهیر الدین قرلانی نام داشت منزل کردم. در داخل باروی چهارم خود چینی‌ها سکونت دارند و این محوطه بزرگترین بخشهای شهر است. فاصله بین هر یک از دروازه‌های شهر با دیگری سه چهار میل است و هر کس دارای باغی و خانه‌ای و زمینی مخصوص است.

طلبه‌ای که به حشمت و جاه رسیده بود

در یکی از همین روزها که در خانه ظهیر الدین قرلانی بودم کشتی بزرگی فرارسید که از آن یکی از فقهای بسیار محترم آنجا بود. گفتند مولانا قوام الدین سبتی است، می‌خواهد به دیدن شما بیاید. من از اسم او تعجب کردم، بعد از سلام و احوالپرسی بنظرم رسید که او را می‌شناسم، مدتی در او خیره شدم، گفت مثل اینکه مرا می‌شناسی! گفتم از کجائی؟ گفت از سبته، گفتم من هم از طنجه‌ام. او دوباره بر من سلام کرد و ش

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 313

30. در راه بازگشت

مراجعت ابن بطوطة به چین و هندوستان

چون این اختلافات شروع شد و آتش فتنه بالا گرفت شیخ برهان الدین و دیگران اشارت کردند که قبل از سخت شدن کار به چین بازگردم و مرا پیش نایب فیروز شاه بردند و او سه تن از مأمورین خود را با من فرستاد و دستور کتبی داد که در طول سفر از من پذیرائی شود.

پس، از راه رودخانه به ختا و کنجفو و زیتون رفتیم. در اینجا جنگها آماده حرکت به هندوستان بودند یکی از جنگهای ملك ظاهر پادشاه جاوه نیز در آن میان بود که سرنشینان آن مسلمان بودند، فرمانده کشتی مرا شناخت و از آمدنم شادمان گشت، تا ده روز باد موافق می‌وزید اما نزدیک کشور توالسی باد برگشت و هوا تاریک شد و باران فراوانی درگرفت، ده روز به این حال ماندیم و در این مدت روی خورشید ندیدیم آنگاه در داخل دریائی حرکت کردیم که اصلا نمی‌شناختیم. کشتی‌نشینان را ترس فراگرفت و خواستند به چین بازگردند میسر نگشت و بدین منوال چهل و دو روز تمام سپری شد در حالی که نمی‌دانستیم در کدام دریا هستیم.

داستان رخ

روز چهل و سوم پس از طلوع فجر کوهی در دریا نمایان شد، فاصله ما تا آن

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 314

کوه در حدود بیست میل حدس زده می‌شد و باد ما را بسوی این کوه می‌برد.

کشتیبانان در شگفت شدند و گفتند اینجاها نزدیک ساحل نیست، وسط دریا هم که کوه وجود ندارد و بهر حال اگر باد ما را بآن بزند کار ما ساخته است، مردم به زاری و دعا پرداختند و تجدید توبه کردند و به خدا و پیغمبر متوسل گشتند.

بازرگانان هم نذر و تصدق زیاد کردند و همه این نذرها را من به خط خود نوشتم و آنان بر ذمه گرفتند. ناگاه دریا کمی آرام یافت، هنگام طلوع آفتاب بود دیدم که آن کوه در هوا بلند شده بطوری که اشعه خورشید از فاصله میان آن و دریا نمایان است، همه تعجب کردیم و من متوجه شدم که کشتیبانان به گریه و زاری افتاده‌اند و با هم وداع می‌کنند. گفتم چه خبر است؟ گفتند: آن که خیال می‌کردیم کوه باشد رخ بوده و اگر او ما را ببیند نابودمان خواهد کرد. در این هنگام فاصله ما و

آن محل از ده میل کمتر بود. لیکن از فضل خدا بادی موافق وزیدن گرفت و مسیر ما را تغییر داد و بدین ترتیب از رخ دور شدیم و حقیقت شکل او را نتوانستیم ببینیم.

بعد از دو ماه از این واقعه به جاوه رسیدیم و در شهر سوماترا پیاده شدیم.

ملک ظاهر از جنگ با کفار برگشته و اسرای زیاد با خود آورده بود، دو دختر با دو پسر از آنان را برای من فرستاد و بر حسب معمول مرا منزل داد و در مراسم عروسی پسر شاه با دختر برادر وی حضور یافتیم.

عروسی پسر پادشاه جاوه

من در مراسم این عروسی حاضر بودم. در وسط تالار پذیرائی تخت بزرگی گذاشته و آن را با پارچه‌های ابریشمی پوشانیده بودند، عروس از کاخ خود پیاده آمد، چهره وی باز بود و در حدود چهل تن از خاتونها که از زنان پادشاه و امراء و وزراء بودند دامن لباس او را به دست داشتند، این عده هم روی‌شان باز بود و همه حاضرین از وضیع و شریف به آنان می‌نگریستند و این امر فقط در عروسی‌ها مجاز و متداول است. (1)

عروس بر تخت بنشست، مطربان و خنیاگران زن و مرد در برابر او به بازی و

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 315

آواز مشغول بودند، آنگاه داماد که بر پیلی آراسته سوار بود درآمد، بر پشت پیل تختی گذاشته و بر بالای آن سایبانی چتر مانند تعبیه کرده بودند، داماد تاجی بر سر داشت و در حدود صد تن از شاهزادگان و امراء از دو طرف او در حرکت بودند، این عده جامه‌های سفید پوشیده و بر اسبان آراسته سوار بودند و دستارچه‌های مرصع بر سر داشتند و همه از همسالان داماد انتخاب شده بودند که ریش هیچ کدام درنیامده بود.

هنگامی که داماد وارد شد سیم و زر بر سر مردم نثار کردند، سلطان در نظاره‌گاه مخصوص خود این مراسم را می‌نگریست، داماد از فیل پیاده شد، پیش سلطان رفت و پای او را بوسید، آنگاه برگشت و بر فراز تخت رفت. عروس بلند شده دست داماد را بوسه زد و در کنار هم جای گرفتند. خاتونها عروس را باد می‌زدند، آنگاه فوفل و تنبول آوردند، داماد به دست خود از آن برداشته در دهن عروس گذاشت، عروس هم عین این عمل را با داماد کرد، سپس داماد برگگی از تنبول به دهن برگرفته در دهن عروس گذاشت و این مراسم همه در برابر چشم مردم انجام می‌شد، عروس نیز همان عمل را تکرار کرد، آنگاه پرده‌ای روی عروس انداخته تخت را با عروس و داماد که روی آن بودند برداشتند و به داخل کاخ بردند. مردم بغذا نشستند بعد از صرف آن متفرق گشتند.

فردای آن روز سلطان دعوتی بعمل آورد و فرزند خود را بسمت ولایتعهد معرفی کرد و مردم با وی بیعت کردند و عطایای بسیار از جامه و زر داده شد.

من دو ماه در این جزیره اقامت داشتم، آنگاه با یکی از جنگها به مسافرت پرداختم. سلطان مقدار زیادی عود و قرنفل و صندل به من بخشید و با من خداحافظی کرد. بعد از چهل روز به کولم رسیدم و در جوار قاضی مسلمانان آن جا که قزوینی نام او بود منزل کردم، این موقع مصادف با ماه رمضان بود و من نماز عید را در مسجد جامع آن شهر بجا آوردم. عادت مردم آن شهر چنان است که شب عید را به مسجد می‌آیند و تا صبح به ذکر خدا می‌پردازند و این عمل را تا موقع اقامه نماز عید ادامه می‌دهند و بعد از نماز و خطبه متفرق می‌گردند.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 316

مراجعت ابن بطوطه از هند

از کولم به کالیکوت رفتم و چند روز در آنجا ماندم. نخست قصد داشتم به دهلی بازگردم لیکن از عاقبت آن ترسیدم و لذا سوار کشتی شده بعد از بیست و هشت روز راه‌پیمائی به ظفار رسیدم و آن مصادف با محرم سال 748 بود. در ظفار در خانه خطیب شهیر عیسی بن طاطا منزل کردم.

پادشاه ظفار در این سفر ملک ناصر پسر ملک مغیث بود که در سفر اول من هم حکومت شهر را به دست داشت و سیف الدین عمر ترک امیر جاندار نایب او بود، سلطان مرا گرامی داشت و احترام کرد.

در ظفار بر کشتی نشستیم و به مسقط رفتیم. مسقط شهر کوچکی است که ماهی فراوان دارد و این ماهی‌ها از نوع قلب الماس هستند. از آنجا به بنادر قریات و شبّه و کلبه و قلّهات رفتیم، این بنادر را پیشتر ذکر کرده‌ایم و همه از توابع جزیره هرمز و جزو شهرهای عمان شمرده می‌شود.

مسافرت مجدد ابن بطوطه به شیراز و اصفهان

در جزیره هرمز سه روز اقامت کرده از راه خشکی به کورستان (2) و لار و خنجبال رفتیم، نام این نقاط را قبلا هم آورده‌ایم. از آنجا به کارزی (3) رفتم و سه روز در آنجا ماندم، آنگاه به جمکان و میمن و بسا (فسا) و شیراز رفتم، سلطان ابو اسحاق هنوز در مسند حکومت بود ولی در شیراز نبود. با شیخ صالح عابد مجد الدین قاضی القضاة ملاقات کردم شیخ در این بار بینائی خود را بالمره از دست داده بود.

از شیراز به ماین و یزد خاص (یزد خواست) و کلیل و کشک زر و اصفهان و تستر (شوشتر) و حویزه و بصره رفتیم، این شهرها را در جزء اول سفرنامه خود آورده‌ام، در بصره مقبره زبیر بن العوّام و طلحة بن عبید الله و حلیمه سعیدیه و ابی بکره و انس بن مالک (4) و حسن بصری و ثابت بنانی و محمد بن سیرین و مالک دینار و محمد بن واسع و حبیب عجمی و سهل بن عبد الله تستری را زیارت کردم و از آنجا به مشهد علی بن ابی طالب (نجف) رفتم و پس از زیارت بسوی کوفه رهسپار

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 317

گشتم، مسجد متبرک آن را هم زیارت کردم. آنگاه به حلّه رفتم که مسجد صاحب الزمان در آنجا است. در این روزها یکی از امرا که به حکومت حلّه برقرار شده بود مردم شهر را از اجرای مراسم خود در مسجد صاحب الزمان منع کرده بود، این مردم بطوری که گفته‌ایم هر شب اسبی از امیر گرفته دم مسجد به انتظار ظهور امام نگه می‌داشتند، امیر از دادن اسب امتناع کرده بود اتفاقاً امیر مزبور بیمار شد و به اندک زمانی وفات یافت، فتنه رافضی‌ها بالا گرفت و گفتند چون وی از دادن اسب خودداری کرد به این سرنوشت دچار شد و لذا امیر بعدی در این کار تردید و تأمل روا نداشت.

از حلّه به صرصر و از آنجا به بغداد رفتم و در شوال سال 48 به آن شهر رسیدم و در آنجا یکی از مغربیان (مردم افریقا) را دیدم و او خبر واقعه طریف و استیلائی فرنگان به جزیره الخضر (5) را داد، از خداوند خواهانم شکستی را که در این مورد در کار اسلام وارد شده اصلاح فرماید.

شیخ حسن ایلکانی

سلطان بغداد در عراق در این تاریخ حسن پسر عمه ابو سعید بود. (6) شیخ پس از وفات ابو سعید عراق را تحت استیلائی خود درآورد و با دلشاد خاتون زن ابو سعید که دختر دمشق خواجه پسر امیر چویان بود ازدواج کرد، همچنانکه سلطان ابو سعید نیز زن شیخ حسن را در دوران حکومت به حباله نکاح درآورد. این مدت را شیخ حسن در خارج از بغداد سرگرم جنگ با سلطان اتابک افراسیاب حکمران لرستان بود.

از بغداد به شام

از بغداد حرکت کرده بسوی انبار و هیت و حدیثه و عانه رفتم. این نقاط همه از شهرهای خوب بشمار می‌آیند و ارزاق در آنها فراوان است. جاده میان این شهرها از نقاط معمور و آبادان می‌گذرد بطوری که مسافر خیال می‌کند از میان بازاری راه می‌رود. پیشتر هم گفته‌ایم که ما جز همین قسمت از عراق هیچ جا را در

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج2، ص: 318

آبادی نظیر نواحی اطراف رودخانه چین ندیده‌ایم.

از عانه بشهر رجبه رفتم که به مالک بن طوق (7) انتساب دارد، رجبه بهترین شهرهای عراق و سر حد میان عراق و شام می‌باشد. از رجبه به سخنه رفتم که شهری نیکو است سکنه آن از کفار مسیحی می‌باشند. این شهر را به مناسبت گرمی آب آن سخنه نامیده‌اند و در آنجا اطاقهای مردانه و زنانه جدا برای استحمام موجود می‌باشد. آب خوردن را شبها برمی‌دارند و در پشت بامها می‌گذارند تا خنک شود.

از آنجا به شهر تدمر که سلیمان پیغمبر آن را ساخته است رفتم. این شهر را جنیان برای سلیمان ساختند چنانکه نابغه شاعر گفته: بینون تدمر بالصّفاح و العمد (8) (شهر تدمر را با تخته سنگها و ستون‌ها بنا کردند).

ابن بطوطه و عاطفه پدری

از آنجا به شهر دمشق رفتم. بیست سال تمام بود که از این شهر رفته و زن حامله‌ام را جا گذاشته بودم. سراغ او را در هندوستان گرفته بودم و می‌دانستم که او بعد از من پسری آورده و همان وقت چهل دینار زر هندی به حواله پدر زنم که از اهل مکناسه مغرب بود فرستاده بودم. در این بار که به دمشق رسیدم اول کارم این بود که از حال فرزندم خبری یابم، لذا به مسجد رفتم و نور الدین سخائی امام و بزرگ مالکیان را در آنجا یافتم، سلام کردم و او مرا نشناخت، من خود را معرفی کردم و از وضع پسرم جويا شدم گفت دوازده سال پیش وفات یافته است.

نور الدین به من اطلاع داد که فقیهی از اهالی طنجه به دمشق آمده و در مدرسه ظاهریه منزل کرده است، من پیش او رفتم تا از وضع پدر و خانواده‌ام خبری بگیرم. این فقیه پیرمردی سالخورده بود، بعد از سلام خانواده خود را معرفی کردم، معلوم شد که پدرم پانزده سال پیش وفات یافته ولی مادرم هنوز در قید حیات است. بقیه سال را در دمشق ماندم، گرانی سختی بود و قیمت نان هر هفت اوقیه به يك درهم بود. اوقیه دمشق معادل با چهار اوقیه مغربی است.

قاضی القضاة مالکیان دمشق جمال الدین مسلاتی بود از اصحاب شیخ

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج2، ص: 319

علاء الدین قونوی که در خدمت او به دمشق آمده و همانجا معروفیت پیدا کرده و به منصب قضاوت رسیده بود. قاضی القضاة شافعیان، تقی الدین بن سبکی بود و امیر دمشق ملک الامرا ارغون شاه نام داشت.

نمونه‌ای از فقر و بیچارگی مردم

در این روزها یکی از بزرگان دمشق وفات یافت و قسمتی از اموال خود را برای خیرات فقرا و مساکین وصیت کرد. متولی اجرای وصیت روزها بعد از وقت عصر قدری نان بین فقرا تقسیم می‌کرد، یکی از شبها فقرا آشوب کرده نان‌ها را از دست او ربودند و حتی بنانهائی که در بساط نانوائیها بود دست‌اندازی کردند، ماجرا را به امیر ارغون شاه خبر دادند و مأمورین او در صدد تعقیب مرتکبین برآمدند. عده کثیری از فقرا را بعنوان اینکه می‌خواهند نان به آنان دهند گرد آوردند و همه را به زندان افکندند. فردا ارغون شاه آنان را به زیر قلعه آورد و فرمان داد تا دستها و پاهایشان را قطع کنند و حال آنکه اکثر آنان اشخاص بیگناه و بیخبری بودند. ارغون شاه طایفه حرافیش (لات و آسمان جلها) را از دمشق اخراج کرد و آنان در حمص و حماة و حلب متفرق گشتند و شنیدیم که ارغون خود نیز بعد از این عمل دیری نپائید و مقتول گردید.

از دمشق به حمص و از آنجا به حماة و معره و سرمین و حلب رفتم. امیر حلب در این هنگام حاج رغطی بود.

تکفیر و قتل

در این ایام درویشی به نام شیخ المشایخ در کوهی بیرون شهر عینتاب مسکن گزیده بود، مردم به زیارت او می‌رفتند و از انفاس او تبرک می‌جستند، شیخ شاگردی هم داشت که ملازم خدمت او بود ولی زن نداشت و به حال عزوبت می‌زیست. درویش ضمن سخنان خود بر زبان رانده بود که پیغمبر از زن نمی‌شکیبید و من این شکیبائی را دارم. گواهان که این سخن را از او شنیده بودند شهادت دادند و موضوع پیش قاضی به اثبات رسید، قضیه را به امیر الامرا خبر

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 320

دادند و او بفرمود تا درویش را با شاگردش که در این گفتار با وی هم‌آواز بوده حاضر آوردند. قضات مذاهب چهارگانه یعنی شهاب الدین مالکی و ناصر الدین العدیم حنفی و تقی الدین بن صانع شافعی و عز الدین حنبلی متفقا به خون هر دو فتوی دادند و این حکم بموقع اجرا گذاشته شد.

ویا

در اوایل شهر ربیع الاول سال 49 به شهر حلب خبر رسید که ویا در غزه افتاده است و عدد مردگان در روز از هزار متجاوز گشته. من به حمص رفتم، ویا به آنجا هم رسیده بود، روز ورود من در حدود سیصد تن مردند. از حمص به دمشق رفتم و روز پنجشنبه به آنجا رسیدم، مردم دمشق سه روز روزه گرفته بودند، روز جمعه را بطوری که در جزء اول سفرنامه

گفته‌ایم به مسجد الاقدام رفته بدعا و استغاثه پرداختند و خداوند وبا را تخفیف داد، عدد مردگان روزانه به دو هزار و چهار صد تن بالغ شده بود.

از آنجا به عجلون و سپس به بیت المقدس رفتم. وبا از این شهر رخت بر بسته بود. با خطیب بیت المقدس عز الدین بن جماعه که پسر عم عز الدین قاضی القضاات مصر بود ملاقات کردم و او از مردان کریم و بزرگوار بود و برای خطابت ماهیانه هزار درهم حقوق می‌گرفت.

نذر ایام وبا

خطیب عز الدین روزی دعوتی بعمل آورده بود که من نیز جزو مدعوین بودم، پرسیدم که این دعوت بچه منظوری است؟ گفت هنگام شیوع وبا نذر کرده بودم که اگر این بلا برخیزد و روزی برسد که نماز میت در آن روز نخوانده باشم چنین دعوتی بکنم و دیروز که گذشت چنان بود پس نذر خود را بجای آوردم.

مشایخی که در بیت المقدس می‌شناختم جملگی برحمت ایزدی پیوسته و فقط عده معدودی از آنان باقی مانده بودند مانند محدث دانشمند امام صلاح الدین خلیل بن کیکلیدی علائی و شیخ صالح شرف الدین خشی که شیخ زاویه

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 321

مسجد الاقصی بود.

در این شهر با شیخ سلیمان شیرازی ملاقات کردم و او مرا مهمان کرد، در کشورهای شام و مصر جز همین شیخ کس دیگر را ندیدم که قدمگاه حضرت آدم را زیارت کرده باشد.

غزه بعد از وبا (9)

از بیت المقدس حرکت کردم، واعظ محدث شرف الدین سلیمان ملیانی و شیخ مغربیان بیت المقدس، صوفی فاضل طلحة العبد الوادی نیز همراه من بودند.

در مدینه خلیل زیارت تربت آن پیغمبر و سایر انبیا که آنجا به خاک سپرده شده‌اند نائل گشتیم و آنگاه به غزه رفتیم، قسمت عمده شهر در نتیجه مصیبت وبا بکلی خالی از سکنه بود. قاضی شهر می‌گفت که از هشتاد نفر عدول و گواهان آن شهر فقط يك ربع باقی مانده است. عدد مردگان در این شهر روزانه به هزار و یکصد تن رسیده بود.

غزه را ترك گفته از راه خشکی به دمیاط رفته و قطب الدین نقشوانی (نخجوانی) را که مردی همیشه روزه‌دار بود در این شهر ملاقات کردم و او با من از دمیاط به فارسکور و سمنود و ابو صیر مسافرت کرد و در این محل در زاویه یکی از مصریان منزل کردیم.

مرگ درویش

در مدتی که در آن زاویه اقامت داشتیم درویشی پیش آمد و سلام کرد، تعارف کردیم که غذا بخورد نپذیرفت و گفت فقط نیت زیارت شما را داشتم.

درویش آن شب را به سجود و رکوع گذرانید، بعد از نماز صبح که مشغول ذکر شدیم او نیز در گوشه زاویه نشسته بود، شیخ غذا آورد و درویش را بانگ زد ولی جوابی از او شنیده نشد و معلوم شد که وفات یافته است. به جنازه او نماز گزارده به خاکش سپردیم. خداوند رحمتش کناد.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 322

به سوی مصر

از آنجا به محلة الکبيرة و نحراریه و ایبار و دمنهور رفته و سپس به اسکندریه رسیدم. در این روزها ویا در اسکندریه پس از آنکه عدد مردگان روزانه به هزار و هشتاد تن بالغ شده بود تخفیف یافته بود. از اسکندریه به قاهره رفته، در این شهر می‌گفتند که عدد مردگان در ایام و با روزانه به بیست و یک هزار تن رسیده بود. مشایخی که در این شهر می‌شناختم همه به رحمت ایزدی پیوسته بودند.

پادشاه مصر

پادشاه مصر (10) در این هنگام الملك الناصر حسن پسر الملك الناصر محمد بن الملك المنصور قلاون بود که بعدها از سلطنت خلع شد و برادرش الملك الصالح بجای او نشست.

چون به قاهره رسیدم دیدم قاضی القضاة عز الدین پسر قاضی القضاة بدر الدین بن جماعه با قافله بزرگی به مکه رفته است. این زیارت را که در ماه رجب انجام می‌گیرد زیارت «رجبی» می‌نامند. می‌گفتند که ویا از جان این قافله تا حدود عقبه ایله دست بردار نبوده از آن بعد سلامت رفته‌اند.

از مصر به مکه

از قاهره از طریق مصر علیا که پیشتر ذکر کرده‌ایم به عیذاب رفتیم و از آنجا سوار کشتی شده به جده رسیدیم و در بیست و دوم شعبان سال 49 وارد مکه شدم و در جوار امام مالکیان ولی صالح فاضل ابو عبد الله محمد بن عبد الرحمن معروف به خلیل منزل کردم. روزه ماه رمضان را در مکه به پایان بردم و این مدت را همه روزه طبق مذهب شافعی اعمال عمره را بجای می‌آوردم.

از مشایخ مکه که سابقا آشنائی داشتم شهاب الدین حنفی و شهاب الدین طبری و ابو محمد یافعی و نجم الدین اصفونی و حرازی را ملاقات کردم و بعد از برگزاری موسم حج همراه قافله شام به مدینه رفتیم و قبر مطهر پیغمبر را زیارت کردم

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 323

و در مسجد متبرک وی نماز گذاشتم و قبور اصحاب پیغمبر را در بقیع زیارت کردم و از مشایخ مدینه با ابو محمد بن فرحون ملاقات کردم.

به سوی وطن

از مدینه به علا و تبوک رفتیم و از آنجا از راه بیت المقدس، مدینه الخلیل، غزه، و از طریق رمل (صحرا) که پیشتر نیز یاد کرده‌ایم به قاهره رسیدیم و در این شهر اطلاع یافتیم که مولای ما امیر المؤمنین ناصر الدین ابو عنان به تأییدات خداوندی تباهی‌هایی را که در کار دولت مرینی پدید آمده بود اصلاح فرموده و به برکت وجود او بلاد مغرب از مصائبی که گرفتار شده بود نجات یافته و اینک خوان احسان او بر خاص و عام گسترده است و فیض کرمش همه مردم را رسیده، پس شوق دیدار و پایوس دامنگیر دل و جان گردید و تصمیم وصول به آستان او در خاطر پدیدار آمد خاصه آن که یاد یار و دیار نیز همواره در دل بود و مرا بسوی این آب و خاک که بنظر من بر تمام کشورهای دیگر عالم رجحان داشت برمی‌انگیخت.

بلاد بهانیطت علیّ تمانمی و اول ارض مسّ جلدی ترابها

سرزمینی که رشته تعویذ و چشم بند را در آن برگردنم آویختند و نخستین زمین که خاک آن بر تن من سوده شد! پس در کشتی کوچکی که از آن یکی از اهالی تونس بود برنشستم و در صفر سال 50 براه افتادم و به جزیره جربه آمدم. کشتی مزبور به تونس رفت و در دست دشمن افتاد، من بوسیله کشتی کوچکی به قابس رفتیم و دو برادر فاضل ابو مروان و ابو العباس مکی که امیران جربه و قابس بودند مرا مهمان کردند و عید میلاد پیغمبر صلی اله علیه و سلم را پیش آنان بودم.

سپس سوار کشتی شده به سفاقس و از آنجا به بلیانه رفتیم و آنگاه از راه خشکی به اتفاق اعراب حرکت کردم و پس از تحمل زحمات فراوان به شهر تونس

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 324

رسیدم و آن در محاصره اعراب بود.

پادشاه تونس

تونس قلمرو مولای ما امیر المسلمین (11) ابو الحسن فرزند ابو سعید بن مولانا ابو یوسف عبد الحق بود. در این شهر به سابقه قرابت و همشهریگری پیش حاج ابو الحسن نامیسی رفتم و او مرا در خانه خود منزل داد و باتفاق به سرای سلطان رفتم. من دست مولانا ابو الحسن را بوسیدم، بفرمود تا بنشستم، سؤالاتی درباره حجاز و سلطان مصر کرد که پاسخ دادم و نیز از احوال پسر تیفرجین (12) سؤال کرد، ماجرای مغربیان را بیان کردم که می‌خواستند او را در اسکندریه به قتل برسانند و توضیح دادم که وی چه رنجها و آزارها در راه هواداری از مولای ما ابو الحسن - که خدا از او راضی باشد - متحمل شده بود.

در مجلس سلطان تونس از فقها امام ابو عبد الله سَطّی و امام ابو عبد الله ابن محمد بن الصبّاح بودند. از اهل تونس قاضی شهر ابو علی عمر بن عبد الرّفع و ابو عبد الله بن هارون آنجا بودند، من از ملاقات سلطان بازگشتم و بعد از هنگام عصر (پسین روز) دوباره مولای ما ابو الحسن مرا فراخواند. او در برجی که مشرف بر میدان جنگ بود نشسته بود. از اجله شیوخ ابو عمر عثمان ابن عبد الواحد التنالفتی و ابو حسّون زیان بن امریون علوی و ابو زکریا یحیی بن سلیمان عسکری و حاج ابو الحسن نامیسی با وی بودند. سلطان سؤالاتی درباره پادشاه هند کرد، پاسخ دادم و مدت سی و شش روز که در تونس اقامت داشتم همه روزه در مجلس پادشاه حاضر می‌شدم. و هم در شهر تونس با شیخ امام خاتمه علما و بزرگ دانشمندان ابو عبد الله ابلی ملاقات کردم، شیخ در بستر بیماری بود و درباره موارد زیادی از داستانهای مسافرت با من بحث کرد.

مسافرت به جزیره ساردنی

از تونس از راه دریا باتفاق قطلانی (کاتالان) ها (13) حرکت کرده به جزیره ساردنی که از جزایر مسیحیان روم است رفتم. این جزیره بندر عجیبی دارد که

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 325

تیره‌های چوبی بزرگ دور تا دور آن کشیده شده و مدخلی دروازه مانند دارد و مدخل فقط باجازه اهل شهر بروی کشتی‌ها باز می‌شود. در این جزیره قلعه‌هایی بنیاد شده که ما یکی از آنها را از نزدیک دیدیم و در داخل آن رفتم. این جزیره

بازارهای زیادی دارد، من نذر کردم که اگر از این جا سلامت رستیم دو ماه متوالی روزه بدارم چه خبر داده بودند که مردم شهر می‌خواهند ما را دنبال کرده در راه اسیرمان کنند.

ساردنی را ترك گفته پس از ده روز به شهر تنس رسیدیم و از آنجا به مازونه و مستغانم و تلمسان رفتیم. از تلمسان به عباد رفتیم و شیخ ابو مدین را در آنجا زیارت کردم. آنگاه از راه ندرومه و جاده اخندقان حرکت کرده شب را در زاویه شیخ ابراهیم بسر بردیم و بامداد آنجا را ترك گفتیم. در نزدیکیهای ازغقان (14) در حدود پنجاه تن سوار و پیاده بر سر راه ما پیدا شدند، حاج ابن قریعات طنجه‌ای و برادرش محمد که بعدها در دریا به شهادت رسید نیز با من بودند، تصمیم گرفتیم که با این دسته بجنگیم، لذا علمی برافراشتیم لیکن آنان علامت صلح دادند ما نیز موافقت کردیم و بحمد الله بدون حادثه‌ای گذشتیم و به شهر تازی رسیدیم. در اینجا خبر رسید که مادر من به بیماری وبا درگذشته است خداوند رحمتش کند.

ابن بطوطه در پایتخت مراکش

از تازی حرکت کرده روز جمعه اواخر شعبان سال 750 به پایتخت فاس وارد شدیم و به محضر مولای اعظم امام امیر المؤمنین المتوکل علی رب العالمین ابو عنان تشریف حاصل (15) کردیم. هیبت وی هیبت سلطان عراق را از خاطر من بزود و در مقابل حسن وی حسن پادشاه هند فراموشم شد و اخلاق و شجاعت و حلم و دیانت و علم وی اخلاق سلطان یمن و شجاعت پادشاه ترك و حلم پادشاه قسطنطنیه و دیانت پادشاه ترکستان و علم پادشاه جاوه را از یاد من برد. وزیر فاضل او ابو زیان بن ودرار که دارای مکارم و مآثر مشهوره است نیز در خدمت بود، سؤالاتی که از من فرمود پاسخ گفتم، چندان احسان و انعام درباره من فرمودند که زبانم از شکر و ثنای آن عاجز است و خداوند خود باید عوض بدهد. در اینجا

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج2، ص: 326

عصای مسافرت از کف برانداختم چه انصاف را دیدم که این کشور بهترین کشورها است و از

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 333

31. اندلس

رفتن ابن بطوطة به غزای کفار اسپانیا

اینک بازگردیم به داستان مسافرت خود؛ چون توفیق زیارت مولای ما حاصل شد و از فضل و احسان وی برخوردار گشتیم عزم کردم به زیارت قبر والده بروم. لذا به شهر طنجه رفته خاک مادر را زیارت کردم. از آنجا به شهر سبته رفتم و چند ماه در آن شهر ماندم. در اینجا مرضی گریبان گیرم شد که مدت سه ماه طول کشید. بعد از آنکه شفا یافتم خواستم من هم سهمی در جهاد و جنگ با کفار داشته باشم و بهمین نیت از سبته سوار کشتی کوچکی شده حرکت کردم، (1) این کشتی متعلق به اهالی اسیلا بود.

بوسیله این کشتی به اندلس یعنی سرزمینی که برای ساکنین و مقیمان و مسافران آن ثواب و اجر فراوان مقرر است رفتم. این مسافرت بلافاصله بعد از مرگ ادفونس (2) (الفونس ششم) فرمانروای جبار روم (طاغیة الروم) انجام گرفت که پیش از مرگ مدت ده ماه جبل الطارق را در محاصره گرفت و نقشه کشیده بود که ممالک اسلامی مجاور اندلس را تحت تسلط خود دریاورد ولی خداوند او را از جائیکه به گمان کس نمی‌رسید گرفت و به مرض وبا که خیلی از آن می‌ترسید وفات یافت.

اول شهری که از کشور اندلس دیدم جبل الفتح یا جبل الطارق بود. در این شهر با خطیب فاضل آن ابو زکریا یحیی بن سراج الرندی ملاقات کردم و همچنین با

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 334

قاضی شهر عیسی بربری دیدار کرده در خانه وی منزل گزیدم و باتفاق او آن ناحیه را گردش کردیم، عجائب ساختمانهایی را که به همت مولای ما ابو الحسن (خداوند از او خشنود باد) صورت گرفته و تدارکاتی که انجام یافته و اضافاتی که بعداً به دست مولای ما بر آنها شده بازدید کردیم. بعد از دیدن آنها آرزو کردم که ای کاش جزو کسانی بودم که تا آخر عمر در آن مواضع به مرزبانی و دفاعی از حوزه اسلام مشغول‌اند.

از جبل الفتح به شهر رنده (3) رفتم که از محکمترین مواضع مسلمانان است و از لحاظ موقعیت طبیعی نیز خیلی زیبا می‌باشد، فرمانده شهر در آن هنگام شیخ ابو الریبع سلیمان بن داود عسکری و قاضی آن پسر عموی من فقیه ابو القاسم محمد بن بطوطة بود. در این شهر با فقیه قاضی ادیب ابو الحجاج یوسف بن موسی منتشاقوری (4) ملاقات کردم و او در

خانه خود مرا مهمان کرد، همچنین با خطیب فاضل آن شهر حاجی ابو اسحاق ابراهیم معروف به شندرخ که بعدا در شهر سلا از بلاد مغرب درگذشت ملاقات کردم و نیز به دیدار عده‌ای از صلحا مانند عبد الله صفار و دیگران نایل آمدم و پنج روز در آنجا توقف کرده به شهر مربله رفتم.

راه فیما بین رنده و مربله خیلی سخت است. مربله شهرکی است نیکو و پر برکت؛ در اینجا عده‌ای سوار دیدم که بسوی مالقه می‌رفتند، من هم خواستم همراه آنها بروم لکن خداوند نگذاشت و بعدا معلوم شد که این عده در راه به اسارت افتاده‌اند چنانکه داستان آن را خواهیم آورد.

من به دنبال سواران مزبور حرکت کردم و چون از حوزه مربله خارج شدم و در حوزه سهیل وارد گردیدم در یکی از خندقها اسب مرده‌ای دیدم، آنگاه زنبیلی پر از ماهی بر خاک افتاده یافتم. از این امر در اندیشه شدم، در جلوی من برج نگهبانی بود با خود گفتم لابد اگر دشمنی در برابر باشد مأمور نگهبانی اعلام خطر می‌کند. در این خیال بودم که به خانه‌ای در همان حوالی رسیدم و دیدم که اسب کشته‌ای در آنجا افتاده و از عقب سر خود داد و فریادی شنیدم، من از همراهان خود فاصله گرفته بودم و در این هنگام بسوی آنها بازگشتم. دیدم فرمانده قلعه

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 335

سهیل هم با آنان است. معلوم شد که چهار کشتی دشمن در آنجا آمده و پیاده شده‌اند، مأمور نگهبانی بر سر کار خود نبوده پس آنان با دوازده تن سوارانی که از مربله می‌رفتند مصادف شده یکی را کشته و ده تن را اسیر کرده‌اند و یکی از آنان گریخته است، ماهی فروشی هم که با سواران مزبور بوده به دست کفار به قتل رسیده و زنبیل ماهی که من دیده بودم از آن او بوده است.

فرمانده مزبور اشارت کرد که شب را در پناهگاه او بسر برم تا مرا به مالقه برساند. شب را بانفاق در قلعه قرارگاه مرزی منسوب به سهیل بسر بردیم، کشتی‌های مذکور هم در آنجا لنگر انداخته بودند، فردا فرمانده با من سوار شد و به شهر مالقه که یکی از مهمترین و نیکوترین شهرهای اندلس است رفتیم. این شهر جامع بین مزایای دریا و خشکی و شهری پر میوه و پر برکت است. انگور را در بازارهای آن هر هشت رطل به يك درهم خرد می‌فروختند، انار مرسی یا قوتی آن در تمام دنیا بی‌نظیر است، اما انجیر و بادام در خود شهر و حوالی آن بقدری است که از آنجا به مشرق و مغرب می‌برند.

ظروف مذهب بسیار عالی در مالقه می‌سازند که به کشورهای دوردست صادر می‌شود. مسجد مالقه دارای وسعت زیاد و محلی متبرک است، صحن آن در زیبایی بی‌نظیر است و درختان نارنج کهنسال دارد. چون وارد شهر شدم دیدم قاضی آنجا

خطیب فاضل ابو عبد الله بن ابو جعفر بن ولی الله ابو عبد الله طنجالی که پدر و جد او نیز عنوان خطیبی شهر را داشته‌اند با جمعی از فقها و وجوه مردم در جامع اعظم نشستند و پول جمع می‌کردند تا اسرای سابق الذکر را آزاد سازند.

خدای را سپاس گفتم که من جزو آنان نبودم. ماجرای خویش با آنان بازگفتم.

شیخ تعجب کرد و ضیافتی برای من فرستاد، خداوند رحمتش کناد! همچنین خطیب شهر ابو عبد الله ساحلی معروف به معتم مرا مهمان کرد.

و از آنجا به شهر بلش که بیست و چهار میل فاصله دارد رفتم. بلش شهری است نیکو، مسجدی عالی دارد و از حیث میوه و انگور و انجیر مانند مالقه است.

از آنجا به حمه رفتیم که شهری است کوچک و مسجدی بسیار زیبا و عجیب البنا دارد در کنار رودخانه‌ای که در حدود یک میل با این شهر فاصله دارد

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 336

آبگرمی هست که در کنار آن دو اطاقک یکی برای استحمام مردان و دیگری برای استحمام زنان ساخته‌اند.

غرناطه

از آنجا به غرناطه رفتم که پایتخت کشور اندلس و عروس شهرهای آن است. حومه این شهر در تمام دنیا بی‌نظیر است و محوطه‌ای پهنای چهل میل راه را دربر می‌گیرد. رودخانه شنیل معروف و رودخانه‌های بسیار دیگر از وسط آن رد می‌شود، باغها و بستانها و چمنزارها و چراگاهها و تاکستانها از همه سو شهر را فراگرفته و از جایگاههای عجیب آن چشمه اشگ (عین الدمع) است که کوهی پر از باغ و بستان و جایی بیمانند می‌باشد.

سلطان غرناطه (5)

پادشاه غرناطه هنگامی که من به آنجا رفتم سلطان ابو الحجاج یوسف پسر سلطان ابو الولید اسماعیل بن فرج بن اسماعیل بن یوسف بن نصر بود. من این سلطان را که بیمار بود نتوانستم ملاقات کنم. والده او که زن آزاده صالح و کریم است مبلغی دینار طلا برای من فرستاد که به دردم خورد.

از فضیله غرناطه قاضی جماعت (6) سخنور شریف ابو القاسم محمد بن احمد بن محمد حسینی سبئی (7) و فقیه شهر، خطیب مدرس دانشمند ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بیانی و خطیب دانشمند و قاری ابو سعید فرج بن قاسم مشهور به ابن لب و قاضی جماعت، نادره روزگار و فرزانه زمان، ابو البرکات محمد بن محمد بن ابراهیم سلمی بلفیقی (8) را ملاقات کردم. این شیخ در همین روزها از مرّیه به غرناطه آمده بود و در باغ فقیه ابو القاسم محمد پسر نویسنده عالیمقام فقیه ابو عبد الله بن عاصم با وی اتفاق ملاقات افتاد (9) و دو روز و یک شب در آنجا بسر بردم.

همچنین در غرناطه با شیخ بزرگ پیشوای متصوفین آنجا فقیه ابو علی عمر پسر شیخ صالح ولی، ابو عبد الله محمد بن المحروق ملاقات کردم و چند روز در

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 337

زاویه وی که خارج شهر واقع است بسر بردم، و او اکرام تمام درباره من بعمل آورد و بهمراه وی به زیارت زاویه متبرکه معروف به رابطه العقاب رفتم و عقاب کوهی است در خارج غرناطه مشرف بر شهر که در حدود هشت میل با آن فاصله دارد و در مجاورت شهر ویرانه تیره واقع شده است.

همچنین در غرناطه با برادرزاده شیخ مذکور فقیه ابو الحسن علی بن احمد بن المحروق در زاویه منسوب به لجام در بالای ریض نجد که خارج غرناطه واقع و به جبل السبیکه متصل می‌باشد ملاقات کردم و فقیه مزبور شیخ طائفه دراویش متسببه (10) می‌باشد.

عده‌ای از دراویش عجم به مناسبت شباهتی که آب و هوای غرناطه به آب و هوای ممالک آنان دارد در این شهر اقامت گزیده‌اند. مانند حاج ابو عبد الله سمرقندی و حاج احمد تبریزی و حاج ابراهیم قونوی و حاج حسین خراسانی و حاج علی هندی و حاج رشید هندی و دیگران.

از غرناطه به حمّه و بلّش و مالقه و از آنجا به دژ ذکوان رفتم و آن دژی است نیکو و پر آب و دارای میوه و درختان بسیار؛ از آنجا به رنده و قریه بنی ریاح رفتم و در خانه شیخ آن قریه به نام ابو الحسن علی بن سلیمان الریاحی که یکی از کریمان و متشخصین بود و مسافرتین را اطعام می‌کرد منزل کردم، شیخ ضیافتی بسزا داد. از آنجا به جبل الفتح رفته در همان کشتی که پیشتر مسافرت کرده بودم و متعلق به یکی از اهالی اصیلا بود سوار شدم و به سبته رفتم. فرمانده سبته در آن زمان شیخ ابو مهدی عیسی بن سلیمان بن منصور و قاضی آن ابو محمد زجندری بود. از آنجا به اصیلا رفتم و چند ماه در آنجا توقف کردم آنگاه به سلا رفتم و از آنجا بسوی مراکش حرکت کردم.

شهر مراکش

مراکش از زیباترین شهرها است وسعت زیاد و خیرات و برکات و مساجد عالی دارد. مسجد اعظم آن معروف به مسجد الکتیبین مناره بسیار بلند عجیبی دارد که بالای آن رفته، تمام شهر از فراز آن دیده می‌شود اما آثار خرابی بر آن شهر

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 338

مستولی گردیده است. مراکش بنظر من خیلی شباهت به بغداد دارد جز آنکه بازارهای بغداد بهتر است.

در مراکش مدرسه بسیار خوبی نیز واقع است که از حیث موقعیت و چگونگی ساختمان و استحکام و مهارتی که در بنای آن به کار رفته ممتاز است و از آثار مولای ما امیر المسلمین ابو الحسن می‌باشد.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 339

32. سفر در قلب آفریقا

مسافرت ابن بطوطه در بلاد سیاهان

از مراکش در التزام رکاب مولای ما حرکت کرده به شهر سلا و از آنجا به شهر مکناسه رفتم که شهری است نیکو و سرسبز و خرم، و باغها و بستانها و زیتونستانها آن را از همه سو فرا گرفته است. آنگاه به شهر فاس رفتیم و در اینجا من با مولای ما بدرود گفتم و بقصد سیاحت بلاد سیاهان حرکت کردم و به شهر سجلماسه (1) رسیدم. سجلماسه از بهترین شهرها است، محصول خرماى اعلا و فراوان دارد. شهر بصره از حیث فراوانی محصول مانند آن است اما خرماى سجلماسه بهتر از مال بصره است. مخصوصا نوعی از آن که ایرار نامیده می شود در همه دنیا بی نظیر می باشد. در این شهر در خانه فقیه ابو محمد بشری منزل کردم و این همان فقیه است که با برادر وی در شهر کنجنفو از کشور چین ملاقات کرده بودم و راستی که چه مسافت بعدی دو برادر را از هم جدا کرده است! او نهایت احترام درباره من کرد. در این شهر چندین شتر خریدم و تا چهار ماه آنها را به چرا واداشتم.

در غره محرم سال 753 باتفاق عده ای که مرحوم ابو محمد یندکان مستوفی سمت رهبری و قافله سالاری آنان را داشت حرکت کردیم. عده ای از تجار سجلماسه و دیگران نیز با ما بودند. پس از بیست و پنج روز به تغازا رسیدیم و آن قریه بی خیر و برکتی است. (2) از عجائب این محل آن است که خانه ها و مسجد آن

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 340

را از سنگهای نمک ساخته و سقف آن را با پوست شتر پوشانیده اند. در این ناحیه درخت وجود ندارد و همه ریگزار و کان نمک است. برای استخراج نمک زمین را حفر می کنند و نمک را به شکل قطعات بزرگی درمی آورند. قطعات نمک طوری است که گوئی با دست تراشیده و زیر خاک کرده اند و هر دو قطعه از آن بار یک شتر می شود. سکنه این محل منحصر از غلامان مستوفی می باشند که به کار استخراج نمک مشغول اند و با گوشت شتر و خرماهایی که از درعه و سجلماسه به آنجا می آورند و انلی (نوعی از ارزن) گذران می کنند. در عوض انلی که از کشور سیاهان می آورند نمک به آنجا می برند. در ایالاتن هر بار نمک به ده تا هشت مثقال (دینار طلا) و در شهر مالی به سی الی بیست مثقال فروخته می شود حتی گاهی قیمت آن به چهل مثقال می رسد. نمک مانند طلا و نقره در میان سیاهان وسیله مبادله است و جریان داد و ستد بوسیله قطعات نمک انجام می گیرد. در قریه تغازا مقادیر هنگفتی طلا معامله می شود. ده روز در تغازا با منتهای زحمت بسر بردیم

چه آب آن تلخ است و پرمگس‌ترین نقاط عالم می‌باشد. برای مسافرت صحرا از تغازا باید آب برداشت، این صحرا مسافت ده روز راه است که آب در آن بندرت یافت می‌شود ولی ما تصادفاً آب فراوانی دیدیم که از باران در آبگیرها جمع شده بود. یکی از روزها وسط دوتل سنگی آبگیری یافتیم که آب شیرین گوارائی داشت و از آن سیراب شدیم و لباسهای خود را شستیم. دنبان (قارچ) در این صحرا زیاد است. شپش هم در آن فراوان می‌باشد، بطوری که مردم ناچارند برای دفع آن زبیق بر گردن بیاویزند.

ما در این روزها جلو قافله راه می‌رفتیم و هر جا محل مناسبی برای چراگاه می‌یافتیم حیوانات را به چرا وامی‌داشتیم تا در صحرا مردی به نام ابن زبیری فوت کرد و من دیگر جلوتر و عقب‌تر از قافله نرفتم. ابن زبیری مذکور با پسر خاله خود که ابن عدی نام داشت مشاجره کرد و کار به فحش و بدزبانی کشید، لذا از قافله عقب‌تر می‌آمد و چون در منزل خبری از او نرسید من به پسر خاله‌اش اشارت کردم که کسی از مسوفی‌ها را اجیر بکند تا دنبال او برود و خبری بیاورد ولی وی نپذیرفت. فردای آن روز یکی از مسوفی‌ها مجاناً این مهم را بر عهده گرفت و رد

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 341

پای او را پیدا کرد که گاهی از جاده خارج می‌شده و گاهی در جاده حرکت می‌کرده اما از خود او اثری نیافت.

در همین راه با قافله دیگری برخورد کردیم که می‌گفتند چند تن از همراهان آنان از کاروان جدا مانده‌اند، یکی از آنها را زیر یکی از درختان کوچکی که در وسط ریگها می‌روید پیدا کردیم که مرده بود، لباسهای او رویش بود و شلاقی در دست داشت و تقریباً به فاصله يك ميل دورتر از او آب وجود داشت.

بعد از طی این صحرا به تاسره‌لا رسیدیم. در این منزل منابع آب زیر زمینی وجود دارد. قافله‌ها در اینجا سه روز استراحت می‌کنند و آب برمی‌گیرند و مشکها را برای محافظت از باد با تلیس و جل پاره‌ها می‌پوشانند، و «تکشیف» از همین محل آغاز می‌شود.

تکشیف

تکشیف نام مسوفیانی است که از طرف اهل قافله برای رفتن به ایالاتن اجیر می‌شوند. مسافری که بخواهد به آن شهر برود باید از پیش بوسیله تکشیف نامه‌ای به آشنایان خود بفرستد تا خانه برای او کرایه کنند و تا مسافت چهار روز آب برای او بیاورند و هر کس در ایالاتن آشنا نداشته باشد به یکی از تجار معروف و خیر آنجا نامه می‌نویسد و آنان در این موارد اقدام می‌کنند. گاهی هم اتفاق می‌افتد که تکشیف در صحرا هلاک می‌شود و نمی‌تواند خود را به ایالاتن برساند و

در نتیجه مردم آن شهر از آمدن قافله بی اطلاع می ماندند و آب به آنان نمی رسانند و لاجرم تمام اهل قافله یا عده زیادی از آنان هلاک می شوند.

شیاطین در این صحرا زیاداند و اگر تکشیف تنها راه برود شیاطین او را به بازی می گیرند و از جاده بیرونش می کشانند و سرانجام کارش به هلاکت می انجامد. در این صحرا راه مشخصی موجود نیست و همه سوی آن ریگزار است که باد آن را حرکت می دهد، يك وقت نگاه می کنی کوهی از ریگ در برابر خود می بینی و تا چشم باز می کنی آن کوه حرکت کرده به نقطه دیگری منتقل شده است. راهنمایان این صحرا اشخاصی هستند که زیاد در آنجا رفت و آمد کرده اند و دلی آگاه

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 342

دارند. از عجائب اموری که من دیدم این بود که راهنمای ما يك چشمش کور و چشم دیگرش مریض و ناقص بود مع ذلك این راه را بهتر از هر کس دیگر می شناخت.

تکشیف ما یکی از مسوفیها بود که او را به مبلغ صد مثقال طلا اجیر کردیم. روز هفتم که به شب رسید از دور علامت آتشی که پیشواز کنندگان ما برافروخته بودند نمودار گردید و بسی شادمان گشتیم، این صحرا بسیار روشن و دلگشا است که نفس آدمی در آن باز می شود و طریق امنی است. گاو وحشی در آن زیاد است و گله گله تا نزدیکیهای قافله می آیند و مسافری آنها را بوسيله تیر و سگهای شکاری می گیرند اما گوشت این گاو عطش شدیدی می آورد و بهمین جهت بسیاری از مردم از خوردن آن خودداری می نمایند. و از عجائب آنکه در بطن این حیوان آب وجود دارد و من خود دیدم که مسوفیها بعد از کشتن، احشای ویرا درآورده می فشردند و آب آن را می خوردند. مار نیز در این صحرا زیاد است.

داستان مارگیر و عاقبت او

در قافله ما تاجری تلمسانی بود که حاج زیان نامیده می شد. این حاجی بنا به عادت مار می گرفت و با آن بازی می کرد، من ویرا از این عمل نهی می کردم ولی او دست بردار نبود. روزی دستش را در سوراخ سوسماری فرو کرد تا حیوان را از لانه اش بیرون بکشد، بجای سوسمار ماری در آنجا بود آن را گرفت و چون خواست سوار شود مار انگشت سیابه دست راست وی را گزید و این گزیدگی مایه درد شدیدی شد، دستش را داغ نهادند ولی درد افزونتر گردید، شبانگاه شتری را کشت و دستش را در گوشت آن حیوان گذاشت و شب را همانطور بسر برد، بعد گوشت انگشت وی فرو ریخت و او مجبور شد که آن را از بیخ قطع کند. مسوفیها می گفتند که آن مار پیش از اینکه ویرا بزند آب خورده بود و گرنه یکباره او را

می‌کشت چون کسانی که از ایواتن به پیشواز ما آمده بودند فرارسیدند و آب آوردند اسبها را سیراب کردیم و از آن نقطه وارد صحرای بسیار گرمی شدیم که با آنچه

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 343

بیشتر دیده بودیم فرق داشت. پس از نماز عصر راه می‌افتادیم و همه شب را در حرکت بودیم و بامدادان متوقف می‌شدیم. مسّوفی‌ها و مردم بردامه بارهای آب برای فروش در صحرا می‌آورند. غره ربیع الاول به شهر ایواتن (3) رسیدیم و در این هنگام دو ماه تمام بود که از سجدماسه حرکت کرده بودیم. ایواتن اول قلمرو سیاهان است و نائب سلطان در آن شهر فریا حسین نام دارد و فریا به معنی نائب می‌باشد.

ایواتن

چون به این شهر رسیدیم بازرگانان امتعه خود را در میدانی تحت مراقبت سیاهان گذاشته به دیدار فریا رفتند. او در سقیفه‌ای بر بساطی نشسته بود و مأمورینی که نیزه‌ها و کمان در دست داشتند در برابر او بودند و بزرگان مسّوفی پشت سر او ایستاده بودند. بازرگانان نیز در پیش او ایستادند و او بوسیله مترجم با آنان سخن می‌گفت در صورتیکه فاصله اندک بود ولی او برای تحقیر آنان چنین می‌کرد. من از آمدن به چنین ولایتی پشیمان گشتم چه معلوم شد که آنان مردمی دور از ادب می‌باشند و در سپید به چشم تحقیر می‌نگرند.

در این شهر به خانه ابن بداء رفتیم. این مرد از اعیان شهر سلا بود و من به او نوشته بودم که خانه‌ای برای من کرایه کند. آنگاه مشرف ایواتن که منشاجو نام داشت دعوتی از اهل قافله کرد، من نپذیرفتم ولی همراهان سخت اصرار کردند. سرانجام ناچار باتفاق آنان در مهمانی حاضر شدم، غذا عبارت بود از بلغور ارزن که با کمی عسل و شیر مخلوط کرده بودند و این غذا را در يك نیمه کدو که آن را به شکل بادیه درآورده بودند ریخته بودند، حضار پس از صرف غذا متفرق شدند.

گفتم این سیاه برای همین بود که ما را دعوت کرد؟ گفتند آری و این مهمانی معتبر آنان است. در این هنگام یقین کردم که امید خیری از این جماعت نمی‌توان داشت و تصمیم گرفتم به اتفاق حجاج ایواتن آن شهر را ترك گویم ولی بعد با خود گفتم بهتر است پایتخت این مملکت را نیز ببینم.

توقف من در ایواتن مدت پنجاه روز طول کشید، مردم شهر مرا گرامی

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 344

داشتند و جمعی از آنان مانند قاضی محمد بن عبد الله بن ینومر و برادرش فقیه مدرس یحیی مرا مهمان کردند. شهر ایالاتن خیلی گرم است و نخیلات مختصری دارد که در سایه آنها خربزه می‌کارند. آب شهر از منابعی است که آب باران در زیر ریگها تشکیل می‌دهد. گوشت گوسفند در این شهر فراوان است، لباس مردم از پارچه‌های خوب مصری است و اغلب سکنه آن از مسوفی‌ها هستند. زنان شهر بسیار خوشگل‌اند و اهمیت و احترامشان بیشتر از مردان است.

مسوفی‌ها

وضع این گروه خیلی عجیب و غریب است، مردهایشان غیرت ندارند، در میان آنان انتساب به پدر مورد اعتبار نیست بلکه نسبت آنان به دائی است، ارث هم به خواهر زاده‌ها می‌رسد نه باولاد، و این چیزی است که من در همه دنیا ندیدم مگر در نزد کفار ملیبار از هندوان، ولی نکته اینجاست که مسوفی‌ها مسلمان‌اند و نماز می‌گزارند و فقه می‌خوانند و حافظ قرآن می‌باشند. زنان مسوفی از مردان احتراز ندارند و روی خویش نمی‌پوشانند، اما نماز را هم ترک نمی‌کنند. اگر غریبی بخواهد در آن شهر زن بگیرد، می‌تواند ولی این زنان همراه شوهر به مسافرت نمی‌روند و اگر زن راضی به مسافرت باشد خانواده‌اش مانع می‌شوند. زنان این ناحیه دوستان و رفقائی از مردان بیگانه برای خود می‌گیرند که هیچگونه رابطه خویشاوندی در میانشان نیست، مردان آنجا هم از زنان اجنبی رفیقه‌هائی برمی‌گزینند و غالباً اتفاق می‌افتد که کسی در خانه می‌آید و زن خود را با رفیق وی می‌یابد و اعتراضی نمی‌کند.

رفیقه قاضی

روزی به خانه قاضی رفتم. اول اجازه ورود خواستم، چون داخل شدم دیدم زنی کم سال و بسیار زیبا با قاضی است، خواستم برگردم، زن خنده‌اش گرفت و هیچ آثار خجالت در او ظاهر نشد، قاضی گفت چرا می‌خواهی برگردی؟ این زن رفیقه من است! من تعجب کردم و با خود گفتم که این مرد فقیه است و به زیارت

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 345

خانه خدا رفته! می‌گفتند که قاضی در همان سال اجازه حج از سلطان طلبیده و می‌خواهد رفیقه خود را نیز همراه ببرد و من درست نفهمیدم رفیقه‌ای که می‌خواست به مکه ببرد همان بود که من دیدم یا یکی دیگر، و بهر حال سلطان با تقاضای وی موافقت نکرد.

رفیق زن در حضور شوهر

روزی به خانه ابو محمد یندکان مسوفه‌ای رفتم که به اتفاق او به ایوالتن رفته بودم. دیدمش که بر بساطی نشسته بود. در وسط خانه تختی گذاشته بودند که سایانی هم داشت و زن و مردی در آن نشسته مشغول گفتگو بودند، پرسیدم این زن کیست؟ گفت زن من است. گفتم پس این مرد که با او هست کیست؟ گفت رفیقش است! گفتم آخر تو مردی عارف به شرع هستی و مدتها در ولایت‌های ما بوده‌ای چگونه رضا می‌دهی که زن تو رفیق داشته باشد؟ گفت دوستی زن و مرد در میان ما به نیت بد نیست بلکه از راه درست است و به هیچوجه مایه تهمت نمی‌باشد، زنان ما مانند زنان شما نیستند. من از قرطی گری این مرد تعجب کردم و از پیش او درآمدم و دیگر آنجا نرفتم، چند بار هم دعوتم کرد نپذیرفتم.

از ایوالتن به مالی

برای مسافرت به مالی راهنمایی از مسوفیها اجیر کردم زیرا در این راه به سبب امنیت احتیاج به همراهی با کاروان نیست. فاصله بین این دو شهر اگر مسافر تند و مرتب راه برود در بیست و چهار روز طی می‌شود. من به اتفاق سه تن از همراهان ایوالتن را ترك گفتم. جاده از میان درختان کهنسال تنومند می‌گذرد که سایه یکی از آنها برای همه قافله کفایت می‌کند. بعضی از این درختان نه شاخ دارد و نه برگ، اما سایه تنه آنها بقدری است که انسان می‌تواند در زیر آن بیارامد. برخی دیگر از این درختان توخالی شده و آب باران در آن جمع گردیده است چنانکه گوئی چاه آب است و مسافری از آن استفاده می‌کنند، در برخی دیگر زنبور عسل لانه کرده و عسل جمع شده که مردم از آن درمی‌آورند و من درختی

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 346

را دیدم که مردی جولاهه دستگاه بافندگی خود را در درون آن گذاشته مشغول کار بود و این مایه تعجب من شد. در جنگلهای این ناحیه، در فاصله بین ایوالتن و مالی، درختانی شبیه به گلابی و سیب و شفتالو و زردآلو وجود دارد ولی واقعا از این درختان نیستند و نیز در این جنگلهای درختانی هست که میوه آن شبیه فقوس (4) می‌باشد که چون برسد از هم می‌شکافد و چیزی آرد مانند از توی آن می‌ریزد که آن را پخته می‌خورند و در بازارها می‌فروشند. همچنین در این جنگلهای از زیر خاک دانه‌هایی شبیه باقلا در می‌آید که آن را سرخ کرده می‌خورند و طعم آن مانند نخود بریان می‌ماند گاهی هم آن را آرد کرده چیزی اسفنج مانند می‌سازند و با غرتی سرخ می‌کنند. غرتی میوه‌ای است نظیر گلابی خیلی شیرین که به مزاج سفیدپوستان نمی‌سازد، هسته آن را می‌کوبند و روغن از آن درمی‌آید که بدرد خیلی چیزها می‌خورد مثلا با آن خوراک می‌پزند و چراغ برمی‌افروزند و همین اسفنج را در آن سرخ می‌کنند و بدن خود را با آن تدهین می‌کنند و آن را بجای آهک با خاک مخصوصی که دارند مخلوط کرده بام خانه را اندود می‌کنند.

این روغن در بلاد مزبور فراوان و به دست آوردنش آسان است. آن را توی کدوهای بزرگ از شهری به شهری می‌برند، ظرفیت هر کدو بقدر يك سبو است.

کدو در این کشور خیلی بزرگ می‌شود و آن را بر دو نیمه کرده به شکل دو بادیه در می‌آورند و روی آن نقش و نگارهای زیبا می‌زنند.

چون کسی به مسافرت رود بندگان و کنیزکان خود را نیز همراه می‌برد تا فرش و اثاث و ظروف خوراک او را حمل کنند، این ظروف از همین کدوها است. مسافر در این کشور توشه و غذا و پول با خود نمی‌برد، بجای درهم و دینار از قطعات نمک و زبورآلات شیشه‌ای همراه برمی‌دارد که آن را «نظم» می‌نامند.

همچنین برخی از امتعه عطریه نیز در مسافرتها بدرد می‌خورد و مشتری دارد و بیشتر از همه قرنفل و مصطکی و تا سرغنت که بخور مرسوم آنان است مورد توجه می‌باشد. مسافر که به قریه‌ای می‌رسد زنان سیاهان با انلی و شیر و جوجه و آرد نبق و برنج و آرد لوبیا و فونی پیش می‌آیند، فونی دانه‌ای شبیه به خردل می‌باشد و

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 347

از آن کسکسو و حریره می‌سازند. مسافر هر چه دوست دارد می‌تواند بخرد اما برنج آنان با مزاج سفید پوستان سازگار نیست و فونی بر ایشان بهتر است.

پس از ده روز به قریه زاغری رسیدیم. این آبادی بزرگ مسکن بازرگانان سیاه است که و نجراته (5) نام دارند، جمعی از سیاهان هم در این محل مسکن گزیده‌اند، آنان صغغو نام دارند و پیرو مذهب اباضیه خوارج می‌باشند. سنی‌های مالکی را در اینجا «توری» (6) می‌نامند، از این قریه محصول انلی به ایالاتن می‌برند.

مسیر رودخانه نیل (7)

از زاغری حرکت کرده به رودخانه بزرگ نیل رسیدیم، شهر کارسخو بر کنار آن بنا شده و نیل از آنجا به کابره سرازیر می‌شود و از آنجا به زاغه می‌رود. زاغه و کابره دو پادشاه دارند که هر دو مطیع سلطان مالی می‌باشند، مردم زاغه از زمان قدیم به اسلام گرویده‌اند و مردمی دیندار و طالب علم می‌باشند. نیل از زاغه به تنبکتو سرازیر شده به کوکو می‌رسد. این شهرها را بجای خود یاد خواهیم کرد، آنگاه مسیر رودخانه از کوکو به شهر مولی امتداد دارد که قلمرو لیمی‌ها است و آخر بلاد مالی شمرده می‌شود. از آنجا به «یوفی» می‌رود که ولایت بزرگ سیاهان است و پادشاه آن از بزرگترین پادشاهان آنجا می‌باشد، سپید پوستان در قلمرو آنان وارد نمی‌شوند چه مردم آن نواحی سپیدها را پیش از آنکه بتوانند به آنجا برسند به

قتل می‌رسانند. مسیر نیل از یوفی به کشور نوبه امتداد دارد. مردم نوبه مسیحی مذهب می‌باشند. نیل از نوبه به دنقله می‌رود که بزرگترین شهرهای آنان محسوب می‌شود و سلطان آن ابن کنز الدین نام دارد. وی در روزگار الملك الناصر اسلام پذیرفته است. از آن پس نیل به جنادل که آخر قلمرو سیاهان است سرازیر می‌شود، این قسمت اول قلمرو اسوان از مصر علیا است و من در اینجا نزدیک ساحل نیل نهنگی دیدم که به زورق کوچکی شباهت داشت و روزی برای قضای حاجت به رودخانه رفتم، یکی از سیاهان آمد و بین من و رودخانه ایستاد، من از بی‌ادبی و بی‌حیائی او تعجب کردم و این واقعه را با کسی بر سبیل حکایت

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 348

بازگفتم، وی گفت اینکار را بدان رو کرده است که نهنگ آسیبی به تو نرساند.

از کارسخو حرکت کرده به رودخانه صنصره که تقریباً ده میل با مالی فاصله دارد رسیدیم. رسم آنجا چنین است که کسی را، تا اجازه ورود نداشته باشد، به شهر راه نمی‌دهند. من پیشتر به عده‌ای از سپید پوستان که محمد بن فقیه جزولی و شمس الدین بن نقویش مصری بزرگ آنان بود نوشته بودم که خانه‌ای برای من اجاره کنند. چون به رودخانه مزبور رسیدیم بر لاوکی نشستیم و به آن سوی رودخانه رفتم و کسی مانع نشد. بدین ترتیب به شهر مالی پایتخت سیاهان رسیدیم. نزدیک گورستان شهر منزل کردم و یکسره به محله سپید پوستان رفتم و سراغ محمد بن فقیه را گرفتم، معلوم شد خانه‌ای روبروی خانه خود برای من اجاره کرده است. من اثاث خود را آنجا بردم، داماد وی که مردی قاری و فقیه بود به نام عبد الواحد، شمعی و طعامی آورد و فردا پسر فقیه با شمس الدین نقویش و علی زودی مراکشی که از طلاب بود به دیدن من آمدند. با عبد الرحمن قاضی مالی هم ملاقات کردم، او از سیاهان است و مردی فاضل و حاجی و دارای مکارم اخلاق، وی به دیدن من آمد و گاوی نیز بعنوان ضیافت برای من فرستاد. و نیز دوغای مترجم را که از افاضل و بزرگان سیاهان است ملاقات کردم و او گاوی برای من فرستاد، فقیه عبد الواحد دو کیسه فونی و یک کدو غرتی برای من فرستاد، پسر فقیه هم مقداری برنج و فونی فرستاد، همچنین شمس الدین مصری ضیافتی فرستاد و همه آنان چنانکه باید و شاید حق مرا ادا کردند. خداوند در برابر نیکوکاریها جزای خیرشان بدهد! پسر فقیه دختر عموی پادشاه را در حباله نکاح خود داشت و این زن هم به طعام و غیره از ما تفقد می‌کرد. بعد از ده روز که به این شهر رسیده بودیم عصیده‌ای خوردیم که با چیزی موسوم به قافی شبیه قلقلاس ساخته می‌شود و آن را بر تمام غذاهای دیگر ترجیح می‌دهند، این غذا را خوردیم و همه مریض شدیم، شش تن بودیم یکی از ما در نتیجه همین بیماری مرد، من صبح برای نماز رفته بودم سر نماز بیهوش شدم، از یکی از مصریان آنجا داروی مسهلی طلبیدم، چیزی آورد که بیدر نامیده می‌شد و آن ریشه گیاهی بود که با انیسون و شکر مخلوط کرده روی

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 349

آن آب بست و من آن را نوشیدم. هر چه را خورده بودم با صفرای زیاد قی کردم و به فضل خدا از مرگ نجات یافتیم لیکن دو ماه تمام بیمار بودم.

سلطان مالی

او سلطان منسی (منسا) سلیمان نام دارد. منسا بمعنی سلطان است و سلیمان اسم او می باشد: این پادشاه مردی بخیل است و بخشش زیادی از او توقع نمی توان داشت و در مدتی که من در پایتخت او بودم بواسطه بیماری نتوانسته بودم ملاقاتش کنم تا اینکه وی به مناسبت عزای مولای ما ابو الحسن طعمای ساخته امرا و فقها و قاضی و خطیب را دعوت کرد من هم با آنان حضور یافتیم، نخست ربهای قرآن آوردند و مراسم ختم را عمل کردند و برای مولای ما ابو الحسن رحمة الله علیه و منسا سلیمان دعای خیر کردند. آنگاه من پیش رفتم و سلام کردم، قاضی و خطیب و پسر فقیه مرا معرفی کردند و او به زبان خود جوابی داد، به من گفتند که سلطان می فرماید: خدا را سپاس دار، من هم گفتم: الحمد لله و الشکر علی کل حال.

ضیافت عظیم سیاهان

چون مراجعت کردم ضیافتی برای من فرستادند. این ضیافت را به خانه قاضی گسیل داشته بودند که قاضی هم با کسان خود به خانه پسر فقیه فرستاد، پسر فقیه در حالیکه پا برهنه بود دوان دوان به خانه من آمد و گفت برخیز هدیه و «قماش» سلطان بهر تو آمده، من برخاستم و خیال می کردم خلعت و اموالی فرستاده اند، بر خلاف انتظار دیدم سه قرص نان با یک پارچه گوشت گاو که توی غرتی سرخ کرده اند و یک کدو ماست همه ضیافت سلطان را تشکیل می دهد. خنده ام گرفت و از ضعف عقولشان که به چنین چیز حقیری این قدر تعظیم می کنند تعجب کردم.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 350

ابن بطوطة و پادشاه سیاهان

تا دو ماه بعد از ضیافت مذکور من باز هم در مالی بودم ولی چیزی از سلطان نرسید. ماه رمضان آمد در خلال این احوال من به مجلس سلطان می رفتم و به او سلام می کردم و با قاضی و خطیب می نشستیم. یک روز با دوغای مترجم مذاکره کردم، گفت سخنی با سلطان بگو، من دنبالش را می گیرم و چنانکه باید توضیح می دهم. اوائل رمضان بود که روزی سلطان

برای پذیرائی جلوس کرده بود برخاستم و گفتم: «من در همه کشورهای دنیا سفر کرده و پادشاهان دیده‌ام اینک چهار ماه است در کشور تو هستم و تو مرا ضیافتی ندادی و عطیه‌ای نفرستادی من نمی‌دانم پیش پادشاهان دیگر که می‌روم چگونه از تو سخن گویم». سلطان پاسخ داد که من ترا ندیده و از احوال تو با خبر نشده‌ام. قاضی و پسر فقیه برخاسته گفتند فلانی به سلام تو آمده و حتی طعامی نیز برای او فرستاده‌ای. به دستور سلطان خانه‌ای برای منزل من و مبلغی مستمری برای تأمین هزینه‌های من مقرر گردید. و چون شب بیست و هفتم رمضان فرا رسید سلطان پولی به نام زکات بین قاضی و خطیب و فقها تقسیم کرد، مرا هم در عداد آنان به قلم آورد و سی و سه مثقال و یک سوم مثقال سهم من شد و نیز هنگامی که می‌خواستم از مالی حرکت کنم صد مثقال طلا به من داد.

مراسم جلوس سلطان در قبه

سلطان بیشتر اوقات در اطاق گنبدی شکلی می‌نشیند که در آن به اندرون سرای سلطان باز می‌شود و از طرف تالار سه پنجره چوبی دارد که با صفحات نقره پوشانده شده است. زیرا این سه پنجره سه پنجره دیگر هست که با صفحات طلا پوشانده شده- یا شاید نقره مطلا بوده باشد- و از این پنجره‌ها پرده‌هایی از پارچه نخی آویخته است؛ روزهایی که سلطان می‌خواهد جلوس کند این پرده‌ها را می‌کشند و معلوم می‌شود که سلطان جلوس خواهد کرد، چون سلطان جلوس کرد از شبکه یکی از پنجره‌ها، شرابه ابریشمینی که دستمالی مخطط مصری بر آن بسته است بیرون می‌فرستند و با دیدن این علامت، طبلها و بوقها زده می‌شود، و

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 351

آنگاه از در کاخ در حدود سیصد تن غلام که برخی کمان و برخی دیگر نیزه‌های کوچک و سپر به دست دارند بیرون دویده نیزه‌دارها در میمنه و میسره می‌ایستند، کمانداران هم از دو سو می‌نشینند، آنگاه دو اسب زین و لگام کرده با دو رأس قوچ پیش می‌آورند و می‌گویند این قوچها برای دفع چشم زخم خوب است.

بمحض جلوس سلطان سه تن از غلامان او دوان دوان پیش نایب اوقنجا موسی می‌روند و او را صدا می‌زنند. آنگاه امیران که «فراریه» نامیده می‌شوند با خ

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 373

یادداشت‌های مترجم

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 375

17 از خوارزم تا دهلی

(1) به رودخانه سند معروف به پنجاب رسیدیم متن: وصلنا الى وادی السند المعروف ببنج آب و معنى ذلك المياه الخمسه.

(2) یکی از غلامان شاهی بود سر تیز نام متن: یسّمی سرتیز ... و معنى اسمه الحادّ الرأس لأنّ سر بفتح السین المهمله و سکون الراء هو الرأس و تیز بتاء معلومه و یاء مدّ و زای معناه الحادّ.

(3) عرض الممالیک راجع به عماد الملک سرتیز امیر الامرای سند که عنوان عرض الممالیک را داشته است ابن بطوطه در صفحات آینده اطلاعات بیشتری به دست می‌دهد، منصب عارض الممالیک یا عرض ممالیک از مناصب مهم دولتی هندوستان بود و نظیر منصبی است که در تاریخ تشکیلات اداری کشور ما نیز به عنوان «صاحب دیوان عرض» یا «عارض لشکر» و عناوین دیگر به چشم می‌خورد و ظاهراً در زمان ساسانیان نیز چنین منصبی وجود داشته است. فرودسی فرماید:

چو کودک ز کوشش به نیرو شدی به هر جستنی در بی آهو شدی

ز کشور به درگاه شاه آمدی بدان نامور بارگاه آمدی

نوشتی عرض نام و دیوان او بیاراستی کاخ و ایوان او

ظاهراً عرض مخفف عارض است و وظیفه عرض یا عارض سان سپاه و نگاهداشت شمار آن بوده است چنانکه در شاهنامه آمده است:

عرض را بخوان تا بیارد شمار که چند است مردم که آید به کار

(4) ولاق (اولاغ) اولاق یا اولاغ کلمه‌ای ترکی است که از دوره سلجوقیان استعمال شده و در دوره مغول شیوع یافته، به معنی چارپایی که برای رسانیدن پیغامها و نامه‌ها در اختیار برید یا ایلچیان قرار داده می‌شد.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 376

(5) گروه ظاهرا يك گروه ثلث فرسخ و معادل چهار هزار گز و هر گز بیست و چهار انگشت است و بدین حساب فرسخ دوازده هزار گز می‌شود. لیکن باید متذکر بود که این اندازه‌ها در همه زمانها ثابت نبوده است. در ظفرنامه یزدی آمده است: «بیست گروه مسافت که شش فرسخ شرعی باشد و دو میل شرعی باشد» (ظفرنامه چاپ تاشکند صفحه 651).
(6) صدای زنگوله را...

به شنیدن صدای این زنگوله‌ها (یا به اصطلاح ابن بطوطه، جلاجل) مردم از رسیدن برید آگاه می‌شدند و معمولا آن را «حلق البرید» می‌نامیدند.

(7) جنانی از این شهر اکنون نشانی بر جای نیست.

(8) سامرابی‌ها برخی از محققین گفته‌اند که این قوم از جهودان عراقی بوده‌اند که به هند مهاجرت کرده و در آنجا اسلام آورده و در زمره قرمطیان درآمده‌اند. برخی دیگر با توجه به عادات و رسوم این قوم آنها را از اصل هندویی می‌دانند (رك: یادداشت شماره 28 بخش 25).

(9) آن را مشنگ می‌نامند مشنگ کلمه‌ای فارسی است به معنی کرسنه و خلر. رك فرهنگ معین.

(10) سقنقور نوعی از سوسمار است.

(11) زردچوبه زردچوبه را به تازی کرکم گویند. ابن بطوطه نام فارسی آن را به صورت زردشوبه آورده و ترجمه کرده است: العود الاصفر.

(12) هلاؤون (هلاکو) باید توجه داشت که تلفظ مغولی این نام هلائو است که به ضبط ابن بطوطه نزدیکتر است و هلاکو تلفظ فارسی آن است. (13). لاهری لاهری (لاری) بندری معتبر در کناره سند بوده است که امروزه به صورت قصبه کوچکی در جنوبشرقی کراچی باقی مانده است.

(14) و سرناها متن: الصرنايات و هی الغیطات (15). نیم ده يك متن: و للامیر من ذلك نم ده يك و معناه نصف العشر (16). اوجه اوجه که تلفظ درست آن اوچ است امروزه به صورت سه آبادی در ناحیه پنجاب باقی است. اوچ در گذشته از اعتبار و رونق بیشتری برخوردار بوده است. ظاهرا نام قدیمی اوچ دیوگره (دژ خدا) بوده است. گفته می‌شود که در قرن ششم هجری دختر را جای محل به دست سید جمال الدین بخاری اسلام آورد و این قلعه را به نام اوجایا «اوچ

شریف» بنا نهادند. در این صورت به نظر می‌رسد که نام جدید محل از کلمه اوجای ترکی به معنی بلندی یا از اوج ترکی به معنی سه آمده باشد. منهاج سراج مورخ مشهور ریاست مدرسه اوج را بر عهده داشته است.

(17) از مردم جز ده يك (عشر) و زکات نگیرند ظاهراً عشر از بازرگانان غیر مسلمان و زکات از مسلمانان گرفته می‌شد. روایت شده است که مطالبه عشر از بازرگانان از موضوعات عمر خلیفه دوم است چه در زمان او گزارش دادند که در کشورهای دیگر از بازرگانان مسلمان ده يك می‌گیرند او نیز دستور داد که معامله به مثل کنند. کلمه زکات در معنی اعم به کلیه مالیاتهای شرعی از جمله خراج اطلاق می‌شود.

(18) ملك البرید ملك البرید همان است که در اصطلاح حکومتی خلافت عباسی و سلسله‌های هم زمان ایرانی از قبیل سامانیان و غزنویان «صاحب البرید» خوانده می‌شد. این سازمان حقوق اداری مستقیماً از ایران پیش از اسلام تقلید شده و متصدی آن مسئول دستگاه جاسوسی یا اطلاعات و امنیت بود. این عبارت تاریخ بخارا به عنوان مثال

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 378

برای روشن کردن وظیفه صاحب برید نقل می‌شود: «تا دست سپید جامگان دراز گشت و غلبه کردند صاحب برید به خلیفه خبر فرستاد و خلیفه مهدی بود...»

(19) اشخاصی که از خراسان به هند می‌آیند...

ظاهراً این مقررات در مورد کلیه خارجیانی که به هندوستان می‌آمدند اعمال می‌شد.

چون اکثریت مهاجرین به هند از مردم خراسان بودند همه خارجیان را خراسانی می‌خواندند همچنانکه در روزگار ما همه اروپاییان را در ایران فرنگی می‌خوانند.

(20) حلوی صابونی يك نوع شیرینی که از نشاسته و عسل و روغن کنجد و بادام ساخته می‌شد و به نام صابونی، آبادی کوچکی بر ساحل نیل، اشتها داشت.

(21) شیرینی مخصوص که خشتی می‌نامند متن: یسمونه الخشتی و معناه الآجری (22). سموسك سموسك یا سموسه همان کلمه سنپوسه فارسی است به معنی دلمه‌ای که پوشش آن از خمیر باشد.

(23) لقیمات القاضی و قاهریه دو نوع شیرینی است. لقیمة القاضی را به گفته ابن بطوطه در هندوستان هاشمی می‌نامیدند. شاید آنجا که سعدی گفته: «همه کس را دندان به ترشی کند گردد الا قاضی را که بشیرینی» نظر بر این لقیمة القاضی داشته است.

(24) کوزه‌های فجاج مشروبی از جو یا برنج که در بسیاری از موارد مسکر نبوده ولی جوش داشته است.

(25) ابوهر این آبادی به روایت برنی پایتخت سلطان علاء الدین خلج بود. جنگ بین سلطان محمد تغلق و کشلوخان که شرح آن خواهد آمد در این محل اتفاق افتاد.

(26) این میوه را انگور می‌نامند.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج2، ص: 379

متن: و هم یسمون هذه الحبة الانکور و تفسیره بلسانهم العنب.

(27) آن را انار می‌نامند و من گمان می‌کنم...

متن: و هم یسمونه انار و اظن هو الاصل فی تسمية الجلنار فان جل بالفارسیة الزهر و نار الرمان.

(28) عصیده يك نوع حلوا است که ظاهرا هم اکنون در نواحی جنوبی ایران به همین نام شناخته می‌شود.

(29) حریره غذایی است که از نشاسته و شیر می‌پزند.

(30) لوبیا که نوعی از باقلاست متن: و منها اللوبیا و هی نوع من الفول.

(31) موت که مانند کدرو است در حبیب السیر (جلد سوم) آمده است: «موت که دانه‌ای است مشابه ماش.»

(32) اجودهن اجودهن بعدها به نام صوفی شهر فرید الدین شکر گنج «پاتان فرید» خوانده شد و این نام در زمان اکبر شاه به پاك پاتان (شهر پاك) تغییر یافت.

(33) شیخ صالح فرید الدین بداونی نام این شیخ علاء الدین موج دریا بود و ابن بطوطه او را به نام جدش فرید الدین خوانده است. علاء الدین موج دریا که پیر و مراد پادشاه هند بود در 734 یعنی همان سال که ابن بطوطه از دیدار با او سخن می‌گوید وفات یافت.

(34) هندیانی که خود را در آتش می‌سوزانند مراسم سوزانیدن زن با جنازه شوهرش که (ساتی) نامیده می‌شود از آداب مذهبی و سنن باستانی هندوستان است. اگر چه این رسم از طرف دولت هندوستان در سالهای اخیر بشدت ممنوع گردیده هنوز بکلی از میان نرفته است و زنان متعصب هندو هرگاه فرصتی می‌یابند خود را به درون آتشی که جنازه شوهر را در آن می‌سوزانند

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 380

می‌افکنند و ترتیب آن بدینگونه می‌باشد که زن شوهر مرده خود را به بهترین وضعی می‌آراید و لباس فاخری بر تن می‌کند و هنگام شدت اشتعال آتش با گامهای استوار پیش می‌آید و خود را در آن می‌افکند.
شاعر گوید:

جان فدای دوست کن کم زان زن هندونه‌ای کز وفای شو در آتش زنده سوزد خویش را

از آثار امیر حسن دهلوی مثنوی عشقنامه است که موضوع آن داستان عشق جوانی هندو است به دختری و مرگ آن دختر و سوزاندن او به مذهب هندوان و خود سوزی عاشق در موافقت با معشوق.

(35) امجری امجهری یا امجهرها.

(36) جامه‌ای نبریده ... که پاره‌ای از آن را بر کمر خود بستند و پاره دیگر را بر سر و دوش خود انداختند توصیفی است از جامه معروف ساری.

(37) روغن کنجد در آن می‌ریختند...

متن: و صبّ علیها روغن کنجت و هوزیت الجلجلان.

(38) ما را می‌ترسانی از آتش؟ من می‌دانم او آتش است. رهاکن ما را متن: و قالت لهم: ما را می‌ترسانی از اطمینان من می‌دانم او آتش است. رهاکنی ما را؛ و هی تضحك، و معنی هذا الکلام: أ بالنار تخوفوننی؟ انا اعلم أنّها نار محرقة.

ظاهراً زن هندو به زبان خود سخن می‌گفته و سخنان او را یکی از همراهان برای ابن بطوطه به فارسی ترجمه می‌کرده است. قسمت اخیر عبارت (رهاکن ما را) در ترجمه عربی نیامده است.

(39) کسای مترجم فرانسوی کسای را همان کریشنا پنداشته و گیب آن را با کلمه هندی **iasug** مطابق دانسته و مهدی حسین گفته است که این کلمه سانسکریت است به معنی خدای زمین. (**htraE eht fo droL**)

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 381

(40) ملك كمال گرگ متن: كرك و معناه الذئب.

(41) پالم آبادی کوچکی است در جنوب غربی دهلی.

18دهلی و پادشاهان آن

(1) وصف دهلی عظمت و شکوه دهلی کهن با تسخیر آن شهر به دست تیموریان یافت. و دهلی نو را شاه جهان بیش از دوپست سال پس از تیمور بنا نهاد.

(2) مخازن خواربار که انبار می‌نامند متن: و فیها مخازن للطعام و یسمونها الانبارات.

(3) رعاده رعاده مانند چرخ یا زنبورك نوعی سلاح آتشی نظیر مراحل ابتدایی توپ بوده است.

در ظفرنامه شرف الدین یردی رعاندانان و نطف اندازان در کنار هم ذکر شده و نیز اصطلاح رعد آزمایشی و منجیق گشایی با هم آمده: «گاه از سرکشی منجیق و عراده کوه بلا بر سر مردم می‌بارید و گاه از آسیب رعد فغان از جان و پیکان در دل می‌آمد» (ظفرنامه چاپ تاشکند صفحه 786) (4). آنها را دروازه می‌نامند متن: و هم یسمون الباب دروازه (5). دروازه مندوی که میدان جبوبات در آن است ظاهراً میدان جبوبات را مندوی می‌خواندند. در تاریخ فرشته (جلد اول صفحه 196) آمده است: «بازار غله که به زبان هندی مندوی گویند» و نیز در صفحه 197 از همان کتاب آمده است: «هر روز نرخ غله و سایر معاملات که تعلق به مندوی داشته باشد مفصل به عرض می‌رسانیدند ... هر کس غله از مندوی

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 382

خریدی»...

(6) یکی از حکمای هند به من گفت که آن را هفت جوش می‌نامند متن: و ذکر لی بعض حکمائهم انه یسمی هفت

جوش و معنی ذلك سبعة معادن و انه مؤلف منها.

(7) بت خانه متن: بدخانه و هو بیت الاصنام.

(8) مناره را از سنگهای سرخ بنا کرده‌اند امیر خسرو دهلوی در وصف این منار گوید:

سنگ وی از بس که به خورشید سود روز چو خورشید عیاری نمود

(9) سلطان قطب الدین منظور قطب الدین مبارکشاه خلجی است که از 716 تا 720 حکومت کرد و داستان او خواهد آمد.

(10) طرب‌آباد دهلی گویا طرب‌آباد دهلی به تقلید «شادی‌آباد» غزنین به این نام خوانده شده است، ذکر شادی‌آباد در تاریخ بیهقی و سایر تواریخ مکرر آمده است.

(11) نماز تراویح نماز بیست و دو رکعتی است که عامه در لیالی رمضان می‌خوانند و بعد از هر چهار رکعت استراحتی می‌کنند و به همین مناسبت تراویح خوانده می‌شود.

(12) قطب الدین بختیار کعکی (کاکلی) از مشایخ بزرگ دوران پیش از پادشاهی بلبن بود که به سال 634 وفات یافت و تربت او هم اکنون در مهرولی نزدیک منار قطب زیارتگاه مردم است، از مزارات دیگر دهلی که ابن بطوطه در این بخش نام می‌برد امروزه اثری بر جای نیست. شرح احوال قطب الدین بختیار را در کتاب سیر الأولیاء که یکی از مریدان او به نام سید محمد میر خرد در قلم آورده است می‌توان یافت (چاپ دهلی 1302 قمری) از قطب الدین مقداری شعر فارسی و کتابی به نام دلیل العارفين بر جای مانده است. (13). يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ

...

آیه دوم از سوره حج: ای مردم بترسید از پروردگار خود که زلزله روز قیامت عظیم چیزی است. روزیکه آن زلزله را ببینید زنان شیرده از بچه شیرخواره خود بیخبر مانند و زنان حامله بچه سقط کنند و مردم به نظر مست نمایند و حال آنکه مست نباشند بلکه عذاب خداوند سخت و شدید است.

(14) چندان از خوردن امساک می‌کنم...

مطابق آنچه در قرآن آمده اکل میته بر مضطر حلال است و گویا به نظر این شیخ مال دنیا در حکم میته بوده است که تنها در هنگام اضطرار به آن دست می‌یازیده است.

(15) بر محراب جامع اعظم نوشته یافتیم گیب می‌گوید سنگ‌نبشته کهن محراب جامع اعظم دهلی هنوز موجود است لیکن تاریخ آن 587 است. چنین می‌نماید که ابن بطوطه از نزدیک دسترسی به آن نداشته و عدد 7 را 4 خوانده و یا در

بازخوانی یادداشتهای خود اشتباه کرده است. به نقل طبقات ناصری نیز فتح دهلی به دست قطب الدین آییک در سال 588 صورت گرفت.

(16) قطب الدین آییک متن: الامیر قطب الدین آییک و کان یلقب سیاه سالار و معناه مقدم الجیوش. این امیر از سال 602 تا 607 حکومت راند.

(17) شمس الدین للمش شمس الدین قطبی ایلتتمش از سال 607 تا 633 سلطنت کرد و بدین ترتیب - بر خلاف گفته ابن بطوطه که مدت سلطنت او را بیست سال دانسته - بیست و پنج سال بر مسند حکومت مستقر بود. صورت صحیح لقب وی که ابن بطوطه «للمش» ضبط کرده است التتمش یا ایلتتمش می باشد، منهای سراج در قصیده‌ای در مدح پسر وی گوید:

آن شهنشاهی که حاتم بذل و رستم کوشش است ناصر دنیا و دین محمود بن التتمش است ولی در سنگنبشته منار قطب و نیز در سکه‌هایی که از این پادشاه به جای مانده نام

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 384

او به صورت ایلتتمش آمده و چنین می نماید که للمش تلفظ عامیانه آن باشد.

(18) عقدنامه‌ای به دست آنان داد که به موجب آن وی را از غلامی آزاد کرده بودند از جریان داستان معلوم است که علمای شرع نظر به سابقه غلامی قطب الدین از قبول سلطنت او سرباز می زدند زیرا که حریت از شرایط بیعت است و به قول فضل الله روزبهان: «عار رقییت با سلطنت منافات دارد» (سلوک الملوك، انتشارات خوارزمی، تهران صفحه 78).

(19) جامه رنگین بر تن کند...

جامه رنگین پوشیدن علامت ستمدیدیگی و دادخواهی است. ظاهراً چنین جامه را از کاغذ می ساخته‌اند. کمال الدین اسماعیل گوید:

کاغذی جامه بپوشید و به درگاه آمد زاده خاطر من تا بدهی داد مرا

(20) رکن الدین مراد رکن الدین فیروز شاه اول است که از 633 تا 634 فرمان راند. روایت ابن بطوطه در قتل معز الدین به دست رکن الدین بر خلاف واقع است. آن برادر که به دست رکن الدین کشته شد قطب الدین نام داشت، معز الدین زنده ماند و پس از رضیه سلطان به سلطنت رسید.

(21) و دولتخانه نامیده می‌شود متن: و هو یسمى دولة خانه (22). سلطان رضیه سلطانه رضیه دختر التتمش نخستین زنی است که بر مسند سلطنت هندوستان نشست. دوران حکومت او سه سال از 634 تا 637 طول کشید.

(23) برادرش ناصر الدین را به جای او نشانند ابن بطوطه معز الدین بهرام شاه و علاء الدین مسعود شاه را که به ترتیب پس از رضیه سلطان در 637 و 639 به سلطنت رسیدند از قلم انداخته است. ناصر الدین محمود شاه در 644 به سلطنت نشست و مدت بیست سال تا 664 فرمان راند.

(24) غیاث الدین بلبن دوران سلطنت غیاث الدین بلبن را مورخین بیست و دو سال از 664 تا 686 قید کرده‌اند. لیکن ابن بطوطه در سطور بالا مدت سلطنت او را بیست سال گفته است. (25). دو فرزند از خود به جای گذاشت یکی به نام کیقباد...

ابن بطوطه اشتباه می‌کند. کیقباد که بعدها به نام سلطان معز الدین بر تخت نشست پسر خان شهید نبود. پدر او ناصر الدین بغراخان لکنهوتی بود. قبر غیاث الدین بلبن هم اکنون در مسجد جمالی دهلی موجود است. قبر خان شهید فرزند بلبن هم در مجاورت قبر او است.

(26) سلطان معز الدین امیر خسرو دهلوی در مثنوی قران السعدین سال جلوس معز الدین کیقباد را چنین آورده است:

بر سرشان شاه جوانبخت راد تا جور پاك گهر کیقباد

کرد چو در ششصد و هشتاد و شش بر سر خود تاج جد خویش خوش

امیر خسرو مثنوی قران السعدین را در وصف همین ماجرای جنگ میان پدر و فرزند و صلح و توافق آنان، که بگفته ابن بطوطه لقاء السعدین نام گرفت، سروده است. مدت سلطنت معز الدین بنا به روایت امیر خسرو سه سال بود و نه چهار سال که ابن بطوطه می‌گوید.

مناره‌ای هم که ابن بطوطه به این معز الدین کیقباد نسبت می‌دهد ربطی به او ندارد و از آثار معز الدین سام غوری است.

(27) ملك الامرا که مقام نیابت سلطان غیاث الدین را داشت...

این ملك الامرا فخر الدین کوتوال نام داشت و از امرای مقرب بلبن بود.

(28) سلطان جلال الدین بیماری معز الدین بر اثر افراط در هوسبازی و زنبارگی و شرابخواری که به مرگ او انجامید مورد تایید مورخین است. ضیاء برنی شرح مفصل از عیاشیها و بی بند و باریها و کامرانیهای این سلطان دارد که خواندنی است و در پایان کار او گوید: «سلطان معز الدین صاحب فراش گشت و به زحمت فلج و لقوه درماند و روز به روز زحمت او بر مزید می شد و در چندگاه چنان شد که از کارها بماند...». جلال الدین فیروز شاه ثانی مؤسس سلسله سلاطین ترکی خلجی هند است که از سال 689 تا 695 حکومت کرد. مثنوی مفتاح الفتوح امیر خسرو درباره فتوحات این جلال الدین فیروز خلجی است.

(29) علاء الدین محمد شاه خلجی

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 386

علاء الدین محمد مدت بیست سال از 695 تا 715 فرمان راند. نام زن او را که ابن بطوطه «ماه حق» ذکر کرده است دیگران «ماهرو» آورده اند. ملک نائب ظاهرا در مرگ علاء الدین دخالت داشت و پس از او عملاً زمام قدرت را در دست گرفت و خضرخان و شادی خان و فریدخان پسران علاء الدین را کور کرد و شهاب الدین عمر شاه فرزند کوچکتر سلطان را به حکومت نشانید لیکن روزگار دولت او دیری نپایید و فرزند دیگر سلطان به نام مبارک خان در سال 716 با لقب قطب الدین بر تخت نشست. علاء الدین مردی سخت گیر بود و در آداب مسلمانی تعصب می ورزید. شراب و ثروت و بی بند و باری در روزگار او پنهان بود.

(30) محتسب که او را «رئیس» می نامند متن: المحتسب و هم یسمونه رئیس (31). یکی از غلامان سپر خویش بر روی او فراکشید...

متن چنین است: و غطاه بعض عبیده بترس. در نسخه دیگر آمده است ببرنس یعنی یکی از غلامان قبای خویش بر روی او کشید. ولی ضبط اول به نظر ما درست تر می نماید چه ضیاء الدین برنی نیز آورده است که: «و بندگان پا یک که پس پشت سلطان ایستادندی به سپرهای خود سلطان را بپوشیدند» (32). به کوتوال یعنی امیر دژ و پاسداران سپرد...

متن: سلمه للکتوال و هو امیر الحصن و للمفردین و هم الزمامیون. دوزی مفرد و زمامی را سربازی که نام او در زمره سپاهیان ثبت شده باشد معنی کرده است. این دو اصطلاح را ابن بطوطه چند صفحه بعد در شرح سلطنت قطب الدین نیز آورده و معنی کرده است:

« و استحضار الکتوال و هو صاحب الحصن و المفردین و هم الزمامیون » (33). خرمقه متن: و هو فی بیت من الخشب مکسو بالملف یسمونه الخرمقه ینام فیه ایام المطر فوق سطح القصر خرمگه، خرمگاه به معنی خیمه و خرگاه است و از وصفی که ابن بطوطه کرده چنین برمی آید که در این موارد چادری است روی چوپ بست که برای حفاظت از باران مانند پشه بند درست می کردند و در پشت بام خانه های اعیانی مورد استفاده بود. (34). سلطان قطب الدین قطب الدین مبارکشاه اول از سال 716 تا 720 حکومت کرد. امیر خسرو دهلوی مثنوی نه سپهر را به سال 718 به نام او ساخته است. قطب الدین بر خلاف پدر اهل شراب و عیش و نوش بود. به قول برنی در زمان او در شهر دهلی هر خانه تبدیل به میخانه شد و کنیزان و غلامان خوبرو از اطراف و اکناف برای عرضه در بازار دهلی به آن شهر گسیل شدند و قیمت یک کنیز زیبا تا پانصد، هزار بلکه دو هزار تنکه افزایش یافت. این قیمت را باید مقایسه کرد با آنچه ابن بطوطه از زمان سلطان محمد تغلق حکایت می کند چه در آن زمان کنیز هندی تقریباً هیچ خریدار نداشت.

به روایت برنی، قطب الدین در ملاهی و مناهی اندازه نگاه نمی داشت و حتی گاهی جامه زنانه بر تن می کرد و به همان هیأت در برابر بزرگان دولت ظاهر می شد. خسرو که بعدها بر او شورید غلام خوبرویی بود که سلطان دیوانه وار دوستش می داشت. زنان بی بندوبار که برای عیش و نوش به دربار می آمدند گستاخی را به حدی رسانیده بودند که مزاحم بزرگان و اعیان می شدند و علناً آنان را مسخره می کردند.

(35) در فاصله هر میل از این جاده سه پست داوه (برید) برقرار است متن: و فی کل میل منه ثلاث داوات و هی البرید ... منظور برید پیاده یا چاپار است که تفصیل آن را در اول فصل 17 آورده ایم.

(36) معبر معبر نامی است که مسلمانان به ساحل کرماندل اطلاق می کردند (37). مردی شجاع و خوبروی بود در وصف جمال ظاهر خسرو خان که سلطان قطب الدین را شیفته خود کرده بود و صاف به سبک خاص خود گوید: و هو امرد، سواء عنده قبول آورد، ذو جمال رابع مناظر، و حسن بارع نادر.

(38) ارشد امرا و کلیددار سلطنتی بود متن: و هو اکبر امرائه و کلیت دار و هو صاحب مفاتیح القصر (39). و فرامین که در آنجا مراسم خوانده می شود متن: و کتب المراسم و هی الاوامر الی جمیع البلاد. (40). غیاث الدین تغلق غیاث الدین تغلق شاه مؤسس سلسله تغلقیه هند از شاخص ترین چهره های پادشاهان شرق است وی در قدرت تفکر و قوت اراده فوق العاده بود. تمام مدت سلطنت تغلق به جنگ با مخالفین و کوشش در فرونشاندن آتش انقلابات سپری گردید (720-725).

امیر خسرو دهلوی تغلق نامه را به نام او ساخت و آن آخرین مثنوی از سلسله مثنویات امیر خسرو درباره سلاطین هند از معاصرین اوست. امیر خسرو و غیاث الدین تغلق هر دو به سال 725 درگذشتند و مثنوی تغلق نامه ناتمام ماند. حیاتی کاشانی در زمان جهانگیر پسر اکبر شاه کار امیر خسرو را دنبال کرد و به پایان رسانید. به روایت نویسنده خزانه عامره جهانگیر جمعی از شعرا را مأمور انجام این کار کرد و «از آن جمله نظم حیاتی مقبول افتاد» دخالت حیاتی ظاهراً محدود بوده به ترتیب مقدمه و خاتمه‌ای برای تغلق نامه و تکمیل چند داستان ناقص و اصل متن آن همان است که امیر خسرو به نظم درآورده بود. سخن خود او روشن‌گر این مطلب است که می‌گوید:

« آغاز سخن در شرح چگونگی به نظم آوردن این چند داستان و به اتمام رسانیدن کتاب تغلق نامه سخن پیرای گلزار هر تازگی و نوی، گنجور خزانه معنوی، امیر خسرو دهلوی رحمة الله علیه که نه از نقوش دیباچه‌اش اثری بود و نه از نگارش خاتمه‌اش خبری ... » حیاتی این کار را در 1019 به انجام رسانید. وی از جماعت نقطویان بود که به حکم شاه طهماسب صفوی در قزوین بازداشت شدند. حیاتی دو سالی در حبس ماند و پس از آزادی به شیراز رفت و از نقطویان بیزاری نمود و آخر سر به مسقط الرأس خود کاشان رفت و از آنجا روانه دکن گردید و تا آخر عمر در هندوستان بسر برد.

(41) کلوانی (گله‌بان) متن: و کان کلوانیا له و الکلوانی بضم الکاف المعقودة هو راعی الخیل (42). الغ خان متن:

اولو خان بضم الهمزة و اللام. شکل صحیح کلمه همان است که ما آورده‌ایم.

در پاره‌ای از نسخه‌های دستنویس رحله نیز صورت صحیح کلمه یعنی الغ خان آمده است. فرشته تصریح می‌کند که برادر علاء الدین «نامش الماس بیگ و لقبش الغ خان بود.»

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 389

(43) در زمره پیادگان درآمد متن: فرتبه فی البیاده بکسر الباء الموحده و فتح الیاء آخر الحروف و هم الرّجاله.

(44) امیر خیل امیر خی

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 443

فهرست اصطلاحات دیوانی و مدنی

توجه الف. شماره‌ها به صفحه‌ای از جلد اول یا دوم که اصطلاح در آن به کار برده شده است ارجاع می‌کند، مثلاً شماره 37/1 ارجاع است به صفحه 37 از جلد اول و شماره 31/2 ارجاع است به صفحه 31 از جلد دوم.

ب. بسیاری از اصطلاحات در بیش از یک جا از کتاب به کار برده شده است و ما در ارجاعات غالباً به یکی از موارد متعدد استعمال کلمه اکتفا کرده‌ایم.

ج. در بسیاری از موارد اصل عبارت عربی متن را که اصطلاح در آن آمده است نقل کرده‌ایم تا پژوهشگران بتوانند از چگونگی کاربرد آن اطمینان یابند.

د. در مواردی بلافاصله بعد از آوردن يك اصطلاح، صورتی دیگر از آن را هم در میان علامت دو کمان قید کرده‌ایم و آن گاهی صورت اصلی کلمه است مانند بلغار در برابر برغال و گاهی صورت محرف و شکسته آن است مانند جراحی در برابر چراغچی و یا صورت کلمه در تلفظ عربی آن است مانند عربه در برابر ارابه و ششنگیر در برابر چاشنیگیر.

آب نبات- جلابی که با آب درمی‌آمیختند و در هندوستان شربت نامیده می‌شد.

« و یؤتی باقداح الذهب و الفضة و الزجاج مملوءة بماء النبات و هو الجلاب محلولاً فی الماء و یسمون ذلك الشربة. »

31/2

آرغوجی (یارغوجی)- مأمور بازرسی و محاکمه در میان مغولان.

« و یجلس فی مقابله احد الامراء الکبار و معه ثمانية من کبراء امراء الترك و شیوخهم یسمون الارغجیه. » 438/1

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 444

آغا- کلمه مغولی بمعنی بزرگ. 556/1

آل طمغا- علامت سرخی بود که بر فرمانهای رسمی مغول نقش می‌بست. 449/1

آلپون طاش- (زرین سنگ) نام کاخ سلطان محمد اوزبک در شهر سرای. 432/1

احرام- در اصطلاح مغربیان جامه‌ای بود که از پشم می‌بافتند و سر و گردن و شانه‌های شخص را فرامی‌گرفت.

« و كان الاحرام منها خلقا فبعث مكانه احراما بعلبکيا». 53/1

احمدی- موله اخی- «اخی در اصطلاح آن نواحی کسی را گویند که از طرف همکاران خود و سایر جوانان مجرد به عنوان رئیس و پیش‌کسوت انتخاب می‌شود. این طریقه را فتوت نیز می‌نامند.» 347/1-553/1

« و الاخی عندهم رجل یجتمع اهل صناعته و غیرهم من الشبان الاعزاب و المتجردین و یقدمونه علی انفسهم و تلک هی الفتوة ایضا» اخیة الفتیان- اخی ارابه (عربه)- وسیله نقلیه در دشت قبیچاق که چهار چرخ داشت و با دو یا چند اسب کشیده می‌شد. 394/1

ارمک- قباکه از بالای لباس می‌پوشیدند.

« و اخرج ثلاثة اثواب من الارمک احدها ابيض». 278/2

اسبوعیه- مجموعه هفت طواف را گویند. 162/1

اسپاهیان (الاصباهیه)- دسته سپاهیان تیرانداز را در چین به این نام می‌خواندند. 432/2

استار- استیر، سیر، واحد وزن. 107/2

استانبول- نامی که به بخش شرقی قسطنطنیه اطلاق می‌شد. 424/1

اطریه- رشته خوراکی که از خمیر درست می‌کنند.

اطواق- شیره نارگیل، عسلی که از رب نارگیل می‌ساخته‌اند.

این کلمه در جایی از رحله به صورت «اطواق» و در جایی دیگر به صورت «اطوان» آمده و گمان می‌رود که یکی از آن دو اشتباه باشد. اطواق در شرح سفر به ظفار آمده (صفحه 321/1) که عبارت متن چنین است: «یصنعون منه العسل و هم یسمونه الاطواق». اما اطوان در آخرین بخش سفر به مالدیو آمده (244/2) و عبارت متن چنین است: «عشرین قدحا من الاطوان و هو عسل النارجیل» اطوان- اطواق

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 445

افراج- سراچه اقروف- کلاه کوچک و ظریفی بوده است.

ابن بطوطه در وصف بغطاق گوید: و آن اقروفی است مرصع به جواهر (402/1) «و هو اقروف مرصع بالجواهر» و از لحن او در جائی دیگر برمی آید که اقروف چیزی کلاه مانند بوده که دخترها بر سر می گذاشته اند. 405/2

« و علی رأس کل واحدة من البنات الکلا و هو شبه الاقروف.»

آکادیش- جمع آکدیش، اسب از نژاد مختلط اصطلاحی که در مصر به اسبان دو رگه اطلاق می شد. 398/1

آکارم- اصطلاحی است که در مصر به طبقه بازرگانان معتبر و توانگران اطلاق می شد.

2/190 آکدیش- آکادیش.

القشی (الاقچی)- قشی.

رک توضیحات. 563/1

امیراولوس- ابن بطوطه این اصطلاح را در میان مغولان معادل اصطلاح امیر الامرا در بلاد عربی دانسته است. 408/1

امیر تومان- فرمانده ده هزار سوار.

« هو الذي يركب له عشرة آلاف». 412/1 و 310/2 امیر خیل- سرپرست اداره دواب، آخربک. 65/2

« و جعله اولوخان امیر خيله»، رک 389.

امیر الطعام- چاشنی گیر. 148/1

امیر هزاره- امیری که هزار سرباز تحت فرمان دارد. «هم الذين يقودون الفا». 414/1

انبار- مخزن خواربار در هندوستان.

بهمین معنی که اکنون در فارسی استعمال می شود. «و مخازن للطعام و یسمونها الانبارت». 42/2

اولوخاتون- در اصل بمعنی خانم بزرگ یا مهین بانو است و ابن بطوطه آن را «خانم وزیر» ترجمه کرده است «تسمی

اولوخاتون و معنی ذلك الوزیره». 405/1

امیر داد- اصطلاحی که در هندوستان به قاضی مظالم اطلاق می‌شد و او خود از امرای بزرگ بود که به نیابت از سلطان به دادخواهی کسانی که از دست امیران و متنفذان شکایت داشتند می‌پرداخت.

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج 2، ص: 446

« فجعله السلطان امیر داد و هو من الامراء الكبار فجلس بمجلس القاضی فمن كان له حق علی امیر او كبير احضره بین یدیه». 149/2

اهوره- نوعی کشتی است که در هندوستان به این نام خوانده می‌شد، شبیه آنچه در مغرب آن را طریده می‌گفتند. 24/2
باب امان- دروازه‌ای که قلمرو هر یک از حکمرانان ساحل مالابار را از دیگری جدا می‌کرد و مقصری که در قلمرو سلطانی مرتکب جرمی شده بود با عبور از آن دروازه و ورود به قلمرو سلطان دیگر از مجازات در امان می‌ماند. 203/2
باب الحرم- در حرمسرا. این اصطلاح در هندوستان مرسوم بود و عربها آن را باب الصرف می‌گفتند.

رك 397/2 «و اتی باب الصرف و هم یسمونه باب الحرم» و نیز «ما را به دار الصرف برد که در آنجا باب الحرم (در حرمخانه) نامیده می‌شود». 140/2

« و نحن معه الی باب الصرف و هم یسمونه باب الحرم.»

باب الصرف- در حرمسرا 97/2 و 140/2 بارگاه- سراپرده سلطانی که وصف آن در میان ترکان و مغولان به این صورت آمده است:

خانه بزرگی که بر چهار ستون چوبی استوار کرده و ستونها را با ورقهای نقره زرانود پوشانیده‌اند. «الباركة عندهم بیت عظیم له اربعة اعمدة من الخشب مكسوة بصفائح الفضة المموهة بالذهب» و وصف آن در هندوستان (78/2) به این صورت است: چادر بزرگی که بر ستونهای بزرگ و متعدد استوار شده و از هر طرف در پیرامون آن قبه‌هائی تعبیه گردیده است.

« و هی شبه خیمة عظیمة تقوم علی اعمدة ضخام كثيرة و تحفها القباب من كل جانب» 413/1 بالش- منخده «و

منخده‌هائی که بالش می‌نامند». 278/2

« و منخاد یسمونها البوالشت». 427/2

بالشت (بالش) - جمع: بوالش. این کلمه از اصل ترکی است در متن ابن بطوطه (292/2) به پول کاغذی (چاو) چینی اطلاق شده که هر قطعه از آن باندازه کف دست و ممهور به مهر قاآن بوده است.

« قطع کاغذ کل قطعه منها قدر الكف مطبوعة بطابع السلطان». 429/2

لیکن در متون تاریخی آن عصر سخن از بالش زر و نقره نیز می‌رود.

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج2، ص: 447

وصاف: «در عوض مالش که دهند بالش زر بستانند نه حساب و دفتر» (206). در و صاف و جامع التواریخ اطلاعات فراوانی حاکی از ارزش متغیر بالش در چین و ایران می‌توان یافت.

باورچی - چاشنی گیر.

همان است که در متون مختلف به عنوان امیر الطعام، چاشنیگیر یا خوانسالار معرفی شده است. باورچی بنا به توصیف ابن بطوطه قبائی ابریشمین بر تن داشت، پیشگیره‌ای ابریشمین بر میان می‌بست و چند عدد کارد در داخل غلاف بر کمر می‌آویخت. در مجلس طعام در برابر هر یک از امرا يك باورچی می‌نشست و پیاله‌ای سیمین یا زرین که در آن آب نمک ریخته بودند بر دست می‌گرفت و گوشت را به قطعات کوچک می‌برید و به امیر می‌داد. 414/1

بایل - اصطلاحی که در مالدیو به خلخال پای زنان اطلاق می‌شد. 226/2

باین، (و این) چاه آب بزرگ. 175/2 و 415/2

بجنسار - خانه‌ای چوبین که در هر جزیره از مجمع الجزایر مالدیو برای حاکم تخصیص می‌دادند و اموال دولتی را در آن نگاه می‌داشتند. 226/2

بخاری - در یکی از گوشه‌های خانقاه محل مخصوصی برای آتش افروختن وجود دارد که بخاری نامیده می‌شود. 381/1

ابن بطوطه گمان برده است که بخاری جمع است و مفرد آن را بخیری آورده است. رك 560/1

بخشی - کلمه مغولی است بمعنی مرد روحانی و فرزانه، این کلمه در جاهای مختلف از سفرنامه آمده از جمله در حکایت سفر به سرزمین کیلوگری که می‌گوید قاضی را در آن جا بخشی می‌خواندند 285/2 و نیز در داستان سفر به قسطنطنیه که می‌گوید قاضی در آنجا «بخشی کفالی» نامیده می‌شد. 429/1 رك 569/1

- بخوردان- ظرف مدور بلندی دارای سه اطاقك برای سوزاندن اقسام عود. 79/2
- برابی- جمع بریا معابد کهن مصر را باین نام می خواندند. 76/1 برابی احمیم 85/1.
- بربره- رز رایج قسطنطنیه که زیاد مرغوب نبود. 430/1
- برج- اطاق و بالاخانه سلطان در برج چوبین جلوس کرد «جلس السلطان بـرج الخشب». 131/2
- برغال (بلغار) موزه برغالی کفشی که رویه آن از چرم اسب و آسترش از پوست گرگ بود. 431/1
- رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 448
- برکاله- شمش طلا (در چین). 291/2
- برکی- درختی در هندوستان که برگ آن مانند برگ درخت گردو است. 32/2
- برنی- نام نوعی خرمای مرغوب است. 344/1
- برید- قاصد دیوانی برای تفصیل درباره سازمان برید در هندوستان مراجعه شود به 18/2
- باز اصطلاح برید به فاصله یا مسافتی که يك قاصد مکلف به پیمودن آن بود اطلاق می شد. این مسافت در مغرب (و شاید در همه بلاد عربی) چهار فرسخ بود. 76/1
- بسباسه- گل درخت قرنفل. 282/2
- بستو در جزایر مالدیو صد هزار عدد صدف را يك بستو می خواندند و بستو واحد پول در معاملات بود. هر چهار بستو معادل يك دینار طلا بود. 225/2
- بسدرد- گردنبند طلای زنان مالادیو. 226/2
- بسلا (بسله)- نام خوراکی است که در مصر متداول بود. 326/2
- بغطاق (بغلطاق)- بغلطاق باعتقاد دوزی قبای بی آستینی بوده که در زیر فرجی می پوشیده اند لیکن ابن بطوطه صریحا آن را «اقروفی مرصع به جواهر» دانسته است. (402/1) و اقروف کلاه یا سرپوشی کوچک بوده که دخترها آن را بر سر

می‌نهادند. شاید هم بغطاق ابن بطوطه غیر از بغلطاقی است که دوزی گفته و در سخن مولانا و سعدی نیز آمده است
سعدی می‌گوید:

بغلطاق و دستار و رختی که داشت ز بالا به دامان او درگذاشت

بغلی - نام سکه‌ای از نقره خالص. 111/1

بقشه - بقچه 277/2

بنی - این اصطلاح در کشور مالی به مصطبه‌ای که از سطح زمین سه پله بلندتر بود و سلطان روی آن جلوس می‌کرد
اطلاق می‌شد. 351/2

بندر - این کلمه از اصل سانسکریت است بمعنی حقوق دیوانی و پولی که برای دولت می‌گرفتند. اصطلاحی است که در
جزایر مالدیو و نواحی جنوبشرقی آسیا معمول بوده است «درآمد خزانه که آن را «بندر» می‌نامند» 225/2. و فائده
المخزن و یسمونه البندر.

رك: حق بندر و شاهبندر.

بوجه - حصار چوبی دور کجاوه.

چوبی منحنی که از فراز کجاوه، گردآگرد آن کشیده می‌شد و برای آویختن پرده بکار

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج2، ص: 449

می‌رفت. 144/2 و 404/2

بورخانی (بورانی؟) خوراکی که ترکها از خمیر می‌پختند و با ماست می‌خوردند. 396/1

بوری - نام يك نوع ماهی در مدیترانه است. 67/1

بوزه نیبذی که از دانه دوقی می‌ساختند. 397/1

و دوقی را ابن بطوطه دانه‌ای شبیه به انلی (ارزن) توصیف کرده و درباره این نیبذ می‌گوید و یسمون هذا النیبذ المصنوع من
الدوقی «بوزه»»

- بهرمان - نام یاقوتی است از نوع خوب که در حوالی سیلان بدست می‌آید. 251/2
- بیدر - داروئی است مسهل که در افریقا از ریشه برخی گیاهان با انیسون و شکر درست می‌کردند. 348/2
- بیرمی - پارچه زیبای پنبه‌ای نفیس.
- سلطان هند جزو هدایای خود صد جامه بیرمی برای پادشاه چین فرستاد. ابن بطوطه می‌گوید این جامه‌ها «از پنبه بافته می‌شود و در زیبایی بی‌نظیر است و هر دست آن صد دینار ارزش دارد.» 170/2
- پاسوانان (پاسبانان) - این عنوان در چین به غلامان سلطنتی که وظیفه نگهبانی را بر عهده داشتند اطلاق می‌شد. 300/2
- پرده‌دار - حاجب و دربان.
- در هندوستان و ساحل مالابار پرده‌داران طبقه ممتازی از دربانان بودند: و هم خواص البوابین 418/2.
- در چین نیز غلامان پرده‌دار جزو دربانان کاخ سلطنتی بشمار می‌آمدند: «الممالیک ابردداریه و هم حقاظ باب القصر.» 433/2
- پروانه - دستور پرداخت از وزیر به خزانه‌دار. اصطلاح هندوستان. 152/2
- پیاده - نام دسته پیاده نظام در کشور چین. «البیاده و هم الرجال» 432/2
- پیسوز - (بیسوس) چراغ مسی که فتیله آن از پیه مذاب تغذیه می‌کرد. 348/1
- تازرت - یک نوع ماهی که شبیه شیر ماهی است. 324/1
- تاسرغنت - نوعی بخور خاص در افریقا. 347/2
- تحتانیات - زیرپوش (277/2) که ظاهراً پائین تنه را می‌پوشاند در برابر وسطانیات که بنظر می‌رسد لباس وسط (فاصله بین بالاتنه و پائین تنه) بوده است.
- تخت - در وسط بارگاه سریر بزرگی وجود داشت که آن را تخت می‌نامند. 413/1
- رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج 2، ص: 450

السریر الاعظم و هم یسمونه التخت.

پیدا است که برای ابن بطوطه تخت بزرگتر و با عظمت‌تر از سریر بوده و حال اینکه در نظر ما امروز سریر عظمت بیشتر دارد. فرهنگ معین سریر را اورنگ و تخت شاهی معنی می‌کند یعنی نه هر تخت بلکه تختی که شاه بر آن می‌نشیند. المنجد نیز در معنی سریر می‌نویسد: و یغلب علی تخت الملك. تفاوت مفهوم و کاربرد کلمات در زمانهای مختلف قابل توجه است.

تراویح- نماز بیست دو رکعتی خاص ماه رمضان. 45/2

ترخان- به قول ابن بطوطه شهری را گویند که از مالیات و عوارض دیوانی معاف باشد.

1/415

پیدا است که این توضیح را ابن بطوطه از دیگران شنیده و آنان خواسته‌اند معنایی برای صورت اسلامی شهر هشترخان (حاجی طرخان) بتراشند. عنوان ترخان در میان مغولان به افرادی ممتاز اطلاق می‌شد که از پرداخت مالیات معاف بودند و هر زمان که می‌خواستند می‌توانستند وارد سرای خان شوند و تا نه فقره ارتکاب جرم از مجازات مصون بودند. 567/1

ترقیق (ترقیق؟)- منظور حالت مراقبه صوفیانه است لیکن صورت صحیح کلمه معلوم نیست.

رک 481/1

تکشیف- نام عده‌ای از افراد بومی که راه صحرای آفریقای مرکزی را می‌شناختند و بعنوان بلد و راهنما کاروانیان را رهبری می‌کردند. 341/2

تل- درختی است شبیه نخل و از میوه آن شیرهای درست می‌کردند که آن هم تل نامیده می‌شد. 423/2

تمغا- تمغاچی تمغاچی- تمغا به زبان مغولی مالیات است و تمغاچی یعنی متصدی جمع‌آوری مالیات.

1/256

تمیسنده- صورت درست این کلمه و معنی دقیق آن معلوم نیست.

« چند کوزه و آبخوری و تمیسنده و مائده‌ای که چهارپایه داشت ». 87/2

از عبارت بالا پیدا است که باید آن را جزو آلات خوان بشمار آورد.

تنبولدار- مأموری که در پذیرائیهای بزرگان برگ تنبول به آنان تعارف می‌کرد. تنبول همان پان است که برای برگ آن خواص زیاد قایل بودند. (رك 545/1) ابن بطوطه می‌گوید درخت آن شبیه تارك است. 319/1

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج2، ص: 451

تندو- میوه درخت آبنوس است که بشکل زردآلو است و طعم آن شیرین است. 32/2

تندیل- فرمانده پیاده نظام در سرزمین کیلوگری «التندیل و هو مقدم الرجال». 285/2 و 428/2

تنعیم- محلی در نزدیکی مکه که در مرز بین حلّ و خرم واقع است. 185/1

تنکه (تنگه)- مسكوك طلا یا نقره در هندوستان. 84/2

هر تنکه معادل دو دینار و نیم زر مغربی بود. 159/2

تنوره- دامنی که از پوست دوخته می‌شد و از ناف تا پائین تن را می‌پوشاند. برخی از قلندران تنها به پوشیدن تنوره اکتفا می‌کردند. 179/2

توری- لقبی است که خوارج اباضی مذهب زاغری، سنی‌های مالکی مذهب را بآن می‌خواندند. 347/2

جلد الفرس- حلوا ملین. 159/2

جلبه- معرب گلبت بمعنی کشتی بزرگ. 298/1

جلالیه- نامی که به پیروان جلال الدین مولانا در قونیه اطلاق می‌شد. 356/1

جلاجل- زنگوله‌هایی که بر سر چوبی بلند نصب می‌کردند و برید آن را بدست می‌گرفت و بهنگام حرکت صدا می‌داد. 376/2

جَلَّاب- اگر چه این کلمه در اصل معرّب از گلاب فارسی است لیکن مراد از آن شیره غلیظ است نه گلاب مصطلح ما. از این گلاب ابن بطوطه به ماء الورد تعبیر می‌کند و می‌گوید که در مجالس تعزیه در هندوستان آن را بر مردم می‌پاشیدند. (145/1) ابن بطوطه بدنبال همین مطلب می‌گوید: «آنگاه ظرفهای شربت می‌آوردند و آن جَلَّابی است که با آب

درآمیخته‌اند.» (ثم یؤتی باوانی السکر و هو الجلاب محلولاً بالماء فیسقون الناس منه) بنا بر این جلاب را که با آب مخلوط کنند تبدیل به شربت می‌شود. سعدی گوید:

برو آب گرم از لب جوی خور نه جلاب سرد ترش روی خور

جلا- جمع جالی بمعنی شاعر ابن بطوطه می‌گوید که شاعران در کشور مالی چهره خود را زیر صورتکی از پر حیوانات پنهان می‌کردند و خود را به هیأت پرنده در می‌آوردند. 354/2

جز- نوعی پارچه ابریشمی که چهار پنج رنگ مختلف در آن کار می‌کردند. 170/2

جراجی- چراغچی جاندار- محافظ ویژه سلطان. در پکن دروازه ششم کاخ سلطنتی خاص جانداران بود.

2/309

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج2، ص: 452

« و الباب السادس من ابواب القصر یجلس علیه الجنداریه». (433/2)

در یمن امیر جانداران بر همه امرا تقدم داشت و واسطه بین سلطان و دیگران بود. در آنجا جاندار را چاوش می‌خواندند.

304/1

شعر سعدی:

پسر چاوشان دید و تیغ و تبر قباهای اطلس کمرهای زر

جامه‌دار- مأمور حفظ جامه‌های سلطنتی.

برای توضیح بیشتر درباره این عنوان، رک 406/2

جامعه- زنجیری که بدان دستهای زندانی را بر گردنش می‌بستند. 410/2

تیغداران (التغداریه)- سربازانی که مأمور حفاظت از دروازه چهارم کاخ سلطنتی چین بودند و سپر و شمشیر داشتند.

309/2

تیروری- رده پایین برهمنان را به این نام می خوانده اند و به گفته ابن بطوطه پادشاه کولم در ساحل مالابار نیز تیروری نامیده می شد. 418/2

جنیبه- در عربستان به نوعی خنجر اطلاق می شد. 193/1

جنگ- نامی که بر سفاین بزرگ چینی اطلاق می شد. 210/2

جوتری (چودری)- فرماندار یا عامل که در هندوستان از طرف دولت معین می شد و سرپرستی مجموعه ای از آبادیها را که «صدی» می نامیدند عهده دار بود. جوتریها معمولاً از میان اهل محل که با اوضاع و احوال منطقه آشنائی داشتند انتخاب می شدند.

2/144

جوزبوا (جوزبویا)- این بطوطه می گوید که آن میوه درخت قرنفل است و در ولایتهای ما (مغرب) به جوزة الطیب معروف است. 282/2

چاشنی گیر- باورجی. امیر الطعام.

« فجعله السلطان شاشنگیر و هو الذي يقطع اللحم بين یدی السلطان و یمشی مع الطعام.»

2/403

رك توضیحات 509/1

چتر- علامت سلطنتی است که در مصر قبه و طبر می گفتند و روزهای عید بالای سر سلطان می افراشتند «اما در هندوستان و چین چنین نیست و چتر در سفر و حضر همواره بر فراز سر سلطان است». 66/2

چراغچی (جراحی)- مأمور رسیدگی به چراغها در خانقاه. 348/1

چلبی- کلمه یونانی بمعنی مرد خدا، عنوانی که در آسیای صغیر بعلامت احترام بکار

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج2، ص: 453

می رفت. 351/1

حاجب- پرده‌دار سرای سلطانی- رئیس تشریفات، مأمور بلند رتبه‌ای که در پذیراییهای رسمی اشخاص را به پیشگاه شاه می‌برد و او را معرفی می‌کرد. در هندوستان از سلسله مراتبی در میان حاجبان سخن می‌رود: خاص حاجب و نائب او، شرف الحجاب، سید الحجاب، وکیل الدار، حاجب الغریبا و غیره. 74/2

حاجب الغریبا- از مناصب دیوانی، حاجبی که مسئولیت رسیدگی به کار خارجیان مقیم دربار هند را بر عهده داشته است. 40/2

حاشیه- مأمورینی که کار نظافت و آشپزی و پیغام‌رسانی و آبداری و سقائی و سرایداری و غیره را بر عهده داشتند. 162/2

حاکم- اصطلاحی است که در مغرب به جای شحنة استعمال می‌شد. 66/2
در جاهای دیگر نیز این اصطلاح به کار رفته و مراد از آن به تعبیر امروزی رئیس پلیس یا متصدی امور انتظامات بوده است. رك 120/1 و 231/2

حجر- در لغت بمعنی محلّ محصور است و در اصطلاح جایگاهی است بر جانب شمال بیرون خانه کعبه. 518/1
حجر الاسود- سنگ سیاهی در رکن شرقی کعبه که تقریباً در ارتفاع يك متر و نیم از سطح زمین قرار دارد. 177/1
حجون- کوهی در مکه که قبرستانی در دامنه آن قرار دارد. 184/1

حرافیش- در شام طبقه لات و آسمان جل را می‌گفتند. 319/2

ابن بطوطه می‌گوید: حرافیش انبوهی از مردم سرسخت و ماجراجو و ولگرد بودند. 78/1

حرّابه- جانداران یا محافظین امیر «الحرّابه بین یدیه» 523/1

حرّاقه- يك نوع کشتی تندرو بود. 305/2

این نوع کشتی را در سواحل خلیج فارس شبّاره می‌نامیدند که ابن بطوطه می‌گوید شبیه کشتی سلّوره است. 278/1
حلوی صابونی- نوعی شیرینی که با روغن کنجد و نشاسته و بادام و عسل می‌پختند.

حرداله- نوعی کافور اعلی. 281/2

حریره- غذایی از نشاسته و شیر، ظاهراً همان است که امروزه فرنی نامیده می‌شود و در هندوستان آن را کشری (کهچری) می‌خواندند. 34/2

رحله ابن بطوطة/ترجمه، ج2، ص: 454

حریمی- منسوب به حریم یکی از محله‌های بغداد که اهالی آن به زیبایی مشهور بوده‌اند.

1/273

حزب- ورد و دعا. 60/1

حسب- چیزی مانند عمامه یا دستارچه که امیر مکه به علامت امان به کسی می‌بخشید.

1/193

حطیم- در اصل جایگاهی است که برای جلوگیری از ازدحام جمعیت بر گرد آن حصار کشیده باشند، و در اصطلاح مراد از آن فاصله بین رکن و مقام و زمزم و یا حجر است.

1/517

حلوا ملین- حلوائی از بادام و پسته که آن را جلد الفرس نیز می‌خواندند. 122/1

حلوائین- شیرینی پزان، صنف قنّاد. 397/2

حلوی صابونی- حلوائی که با نشاسته و عسل و روغن کنجد و بادام می‌پختند و بنام صابونی که آبادی کوچکی در کنار نیل بود شهرت داشت. 30/2 و 408/21

حمایل- گردن زدن محکوم به اعدام بنحوی که سر را با دست و پاره‌ای از سینه جدا کند.

« فاضربوا عنقه حمائل و هو ان یقطع الرأس مع الذراع و بعض الصدر». (108/2)

حیدریه- ابن بطوطه در دیدار از قونیه می گوید مریدان مولانا جلال الدین بنام او جلالیه خوانده می شوند همچنانکه در عراق جمعیتی بنام احمدیه و در خراسان فرقه‌ای بنام حیدریه وجود دارد. (1/356) مراد او از حیدریه خراسان ظاهراً پیروان قطب الدین حیدر بوده است.

خازن- (خزانه‌دار) از صاحب منصبان دیوانی هندوستان که حواله‌هایی را که به خزانه‌داری می‌رسید خلاصه می‌کرد و آنها را يك بار دیگر به نظر وزیر می‌رسانید. 152/2

خاص حاجب- حاجب. 74/2

خاصکی- (خاصگیان، خاصکیه) معادل آنچه امروزه گارد مخصوص خوانده می‌شود. این اصطلاح در متون آن عصر فراوان و مکرر به چشم می‌خورد؛ بعنوان مثال از رشید الدین فضل الله: جامع التواریخ چاپ باکو صفحه 136 «اسی چند گزیده برگرفت و با خاصکیان از لشکر جدا شد...» و نیز صفحه 137 «فایدو از خاصکیان خود چند کس را پیش نوکا فرستاد...»

خان- کاروانسرا برای مسافریان

رحله ابن بطوطه/ترجمه، ج2، ص: 455

توضیحات ابن بطوطه راجع به وضع کاروانسراهای سر راه بسیار سودمند است بعنوان مثال توصیف او از خانهای راه بین مصر و سوریه دیده شود. 91/1

ختمی- قاریان قرآن را در هندوستان به این نام می‌خواندند. 161/2

خدمت (کردن)- ادای احترام و تعظیم در برابر سلطان. مراسم خدمت در دربارهای مختلف متفاوت بود مثلاً در هندوستان و در میان مغولان رسم خدمت آن بود که شخص زانوی راست بر زمین می‌نهاد و روی پای راست می‌نشست و زانوی دیگر را راست نگاه می‌داشت و آن را در اصطلاح مغولان «چوک» یا بزبان درآمدن می‌خواندند. 413/1

خدیم- یا «عامل» در اصطلاح اداری هندوستان کسی را می‌گفتند که چند آبادی در تیول خود داشت. 35/2

خراج- بمعنی مالیات ارضی. 75/1

خراسانی - بیگانگان و مردم غیر بومی را در هندوستان به این نام می خواندند و این نشانگر آن است که غالب آن مردم از خراسان می آمدند. 77/2

خرگاه - چادر مخصوص سلطان که گنبد مانند بود و روی آن را با نمدمی پوشانیدند.

1/365

خرگاه همانند خیمه است. 446/1

خرمقه - اطاقی چوبین که در هندوستان پشت بام قصر برای روزهای بارانی ساخته می شد.

2/60

خرّوب - (خرنوب). حلّوای خرنوب.

اطلاعاتی از طرز ساختن این حلوا در صفحه 98/1 آمده است.

خریطه دار - مأموری دیوانی که احکام و ترفیعات سلطان را نگهداری می کرد. خریطه بمعنی کیسه یا جعبه است. 401/2

الخریطه دار و هو صاحب خریطة الكاغد و الاقلام. 405/2

خشت - قطعات شمش طلا و نقره که در

